

بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد دوم

نور ملکوت قرآن

از سمت

انوار الملکوت

تالیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طہرانے

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

دورہ علوم و معارف اسلام

۶ انوار الملکوت

۱۔ نور ملکوت قرآن

۲۔ نور ملکوت مسجد

۳۔ نور ملکوت غان

۴۔ نور ملکوت روز

۵۔ نور ملکوت عا

تالیف :

بندہ حقیر و فقیر؛ ایدرار غفور و رحیم

پروردگار عزیز و قدیر

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی سر عن جرائمہ

و ختم له بالکرم و الحسنى

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتاب اقل :

فوز ملکوت قرآن

جلد دوم

ہوالہادی

مطالب لہین مجلد ، مربوط بہ نقض و توثیق قرآن بہ عنوان یک کتاب آسمانی است
کہ بطور کلی بحث دبارہٴ اُصول سَلِّ کَلِمَۃً اِلٰہِیَۃً مِکْنَد . و بہین سہبت بہ نقد
دبرسی برخی لذکچ فہمی ہا از آیات کریمہ قرآن مجید می پردازد

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب
نور ملکوت قرآن جلد دوم

- ۱- چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان، و حلال هر مشکل است؟
- ۲- خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در جامعیت قرآن و انقسام آیات آن از جهات مختلف
- ۳- رسالت قرآن، انسان سازی است؛ نه حل مسائل علمی
- ۴- تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر، راه صحیحی نیست
- ۵- در موقف قیامت برای مادّیین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی بر اساس حق و در تحت إرادة و اختیار حق بوده، و آن نسبت ثبات و اصالتی که آنان به ماده میدادند ناحق بوده است
- ۶- بحث مفصل تحقیقی علمی قرآنی روائی پیرامون مسأله اصل نوع انسان و نقد نظریه تکامل و تبدل انواع
- ۷- حرمت استعمال علامت‌های مختصّه به غیر مسلمین
- ۸- اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و نظریه «نسبیت فهم دینی»
- ۹- فلسفه مابعدالطبیعه بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیات اثری در آن ندارد
- ۱۰- پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علوم مختلف امروزی
- ۱۱- مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است؟

- ۱۲- توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا، بر ضرر بشریت است
- ۱۳- علت تشکیل حوزه‌های علمیه دینیّه، وصول به اهداف عالیّه قرآن و تربیت فقیه عارف بالله بوده است
- ۱۴- بحث تفصیلی در مورد مجازات و استعارات قرآن
- ۱۵- تعدی از ظهورات قرآن، إسقاط حجّیت قرآنست
- ۱۶- مباحث مختلفی درباره طائفه «جنّ» و تأثیرات آنان
- ۱۷- تأویل و توجیه علوم غیبیه، در اصل همان روح مکتب مادّیون است
- ۱۸- حقانیت حقّ، مشروط به پذیرش همگان و نداشتن مخالف نیست
- ۱۹- قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و آنها را در طول علل مجرّده و همه را مستند به خدا میداند
- ۲۰- بیان مشروح وظائف و شؤون اصناف فرشتگان در امور مختلف جهان
- ۲۱- منطق قرآن، حجّیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی
- ۲۲- معنای فطرت و مراد از فطری بودن احکام دین مقدّس اسلام
- ۲۳- تشریح و تحقیق در معنای اعتباریات و قیامشان به حقائق
- ۲۴- تفاوت مرد و زن در احکام و تکالیف، بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست
- ۲۵- در مقاله بسط و قبض به قرآن کریم و حجّیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است
- ۲۶- کتاب «آیات شیطانی» و نوشته‌هائی نظیر «مقاله بسط و قبض» از یک چشمه آب می‌خورند
- ۲۷- از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آنست
- ۲۸- هدف معاویه و یزید و حزب آنها از متابعتشان در دنیا، هدم شرف قرآن است

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

نور ملکوت قرآن

جلد دوم

صفحه

عنوان

بحث چهارم :

قرآن روشن کننده همه چیز است ، و قابل نسخ نیست

از صفحه ۳ تا صفحه ۶۲۰

شامل مطالب :

- ۵ چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان ، و حلال هر مشکل است ؟
- ۷ کسیکه به علوم کلیه راه یابد ، معنای تبیان قرآن لِكُلِّ شَيْءٍ را می فهمد
- ۹ تحدی قرآن به نزول مانند قرآن ، و یا ده سوره و یا یک سوره مثل قرآن
- ۱۱ فقط اولیاء الهی از حقائق و تأویل قرآن مطلع میباشند
- ۱۳ منکران قرآن ، یا با وصول به علوم کلیه و یا با رفتن از دنیا قرآن را درمی یابند
- ۱۵ آیات داله بر اینکه قرآن از جانب خداوند است
- ۱۹ خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در جامعیت قرآن
- ۲۱ انقسام قرآن به حرام و حلال ، و فرائض و فضائل ، و غیرها
- ۲۳ ناسخ و منسوخ ، و رخصت و عزیمت قرآن
- ۲۵ خاص و عام ، و عبر و امثال قرآن
- ۲۷ مُرسل و محدود ، و محکم و متشابه قرآن
- ۲۹ مجمل و مبین قرآن

- ۳۱ نسخ در سنت و ثبوت در کتاب ، و نسخ در کتاب و ثبوت در سنت
واجب موقت ، و معصیت کبیره و صغیره ، و مقبول أدنی و موسع فی اقصاء
در قرآن
- ۳۳
- ۳۵ روایات وارده در اینکه : قرآن تبیان و روشنگر همه چیز است
- ۳۷ امر قرآن در معالجه امراض مختفیه انسان ، عجیب است
- ۳۹ قرآن ، آدمی را به آخرین درجه از مقام انسانیت می‌رساند
- ۴۱ **وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ**
- ۴۳ معنای عزت قرآن که بهیچوجه منفعل نمیشود و شکست ناپذیر است
- ۴۵ روایات وارده دیگر ، در عظمت مقام قرآن
- ۴۷ در تفسیر آیه : **لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**
- ۴۹ عدد مجموع آیات قرآنی
- ۵۱ **إِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو جُوهِ**
- ۵۳ رسالت قرآن ، انسان سازی است ؛ نه حل مسائل علمی
تصریح به مسائل علمی موجب تشویش مردم و بازماندن قرآن از اداء رسالت
خود میگردد
- ۵۵
- ۵۷ تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر ، راه صحیحی نیست
- ۵۹ تئوری‌ها ثبات ندارند ، و پیوسته محکوم تئوری‌های دیگرند
- ۶۱ حکومت دو هزار ساله فرضیه بطلمیوس ، بر عقول منجمین عالم
- ۶۳ اختلاف نظر منجمین در اصول علم هیئت ، در قرون اخیره
- ۶۷ کشف قوه جاذبه زمین ، قریب هزار سال قبل از نیوتون بوده است
- ۶۹ معتقد بودن ثابت بن قرة به جاذبه زمین
- ۷۱ اشکال علماء طبیعی بعد از نیوتون ، بر عمومیت قانون قوه جاذبه وی
- ۷۳ اشکال اینشتین بر عمومیت قوه جاذبه نیوتون
- ۷۵ اعتراف اینشتین بر عدم دلیل تجربی و نظری ، بر غیر منتهای بودن فضا
- ۷۷ استعمال اصطلاح «فضای لایتناهی» از اسلام نیست
- ۷۹ در تفسیر آیه : **ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ**

- ۸۱ اعتراض‌های ملحدان و منکران از آنستکه از همه چیز معنای مادی را می‌فهمند
در موقف قیامت برای مادیین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی ناحق
بوده است
- ۸۳ اختلاف آراء فلاسفه مادیین در حقیقت ماده
- ۸۵ قول به منتهی شدن انسان به آدم و حوا، و هر یک از حیوانات به اصل خود
- ۸۷ قول به منتهی شدن انسان و تمام انواع حیوانات به یک نوع واحد
- ۸۹ گفتار فرضیه قائلین به تکامل؛ و عدم وجود حلقه مفقوده
- ۹۱ کویه فرانسیسی: واضع علم تشریح تطبیقی، از مدافعین فیکسیسم بوده است
- ۹۳ داروین، خود مسیحی متدین و خداشناس بود
- ۹۵ آیات قرآن دلالتی بر اشتقاق زوجة آدم از او ندارد
- ۹۷ روایاتی که دلالت دارد بر آنکه حوا از ضلع چپ آدم آفریده شده، معتبر نیست
- ۹۹ نقد ابوالمجد بر فلسفه داروین
- ۱۰۱ مقالات و رسائل شبلی شمیل مصری در طرفداری از نظریه نشو و ارتقاء
- ۱۰۳ اشعار شبلی شمیل درباره رسول اکرم
- ۱۰۵ مقالات شبلی شمیل در جواب از شبهات و اشکالات کرومر به دین اسلام
- ۱۰۷ فرضیه داروین، مستلزم اثبات نظریه مادیین نیست
- ۱۰۹ در حکمت متعالیه، آفریدن خدا از راه سنت تکامل و یا از غیر آن یکسان است
- ۱۱۱ نظریه تکامل بعینه کلام مادیون، و انکار خداوند میباشد
- ۱۱۳ بر فرض پیدا شدن حلقه مفقوده، باز سنت تکامل اثبات نمیشود
- ۱۱۵ کلام ابن سینا در لزوم ممکن دانستن مطالبی که بر امتناعش برهان اقامه
نشده است
- ۱۱۷ امکان ثبوتی و دلیل اثباتی برای خلقت دفعی و اعجازی انسان
- ۱۱۹ خلقت عیسی اعجازی بود، همانند خلقت آدم که از خاک بود
- ۱۲۱ آیاتی از قرآن در ردّ سه طائفه از مسیحیان که به الوهیت عیسی معتقد بودند
- ۱۲۳ آیات قرآن، نظریه ترانسفورمیست‌ها را درباره آدم ردّ می‌کند
- ۱۲۵ اشکالات وارده بر بعضی از قائلین به تکامل، در بحث از آیات خلقت

- ۱۲۷ اعجازی عیسی
- ۱۲۹ آیاتی از قرآن در ردّ سه طائفه از مسیحیان که به الوهیت عیسی معتقد بودند
- ۱۳۱ دلالت آیه: **وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ** ، بر سرشت آدم از گل
- ۱۳۳ آیه **ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ** ، دلالت بر عقیده تکامل ندارد
- آیات سوره مومنون به مثابه آیات سوره سجده ، دلالت بر پیدایش آدم از خاک دارد
- ۱۳۵
- ۱۳۷ آیه: **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** ، دلالت بر خلقت آدم از عصاره‌ای از گل دارد
- ۱۳۹ استدلال بعضی از قائلین به تکامل ، به آیات قرآن پایه‌ای ندارد
- استدلال واهی بعضی بر نظریه نشو و ارتقاء ، با تمسک به **«ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً**
- ۱۴۱ **فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ**»
- ۱۴۳ دانشمندان ژئولوژی ، دلیل متقنی بر اتصال این نسل به امت‌های گذشته ندارند
- ۱۴۵ روایات وارده در اینکه خداوند قبل از آدم ، دوره‌هایی از آدم آفریده است
- ۱۴۷ مراد از آدم در قرآن ، آدم شخصی است نه آدم نوعی
- ۱۴۹ آیات قرآن کریم که ظهور در شخصی بودن آدم دارند
- ۱۵۱ ظاهر قرآن ، نکاح اولاد آدم در میان خودشان بوده است
- ۱۵۳ حرمت نکاح دختران فطری نیست ، بلکه طبق مصالح مجتمع است
- ۱۵۵ قائل شدن به ازدواج اولاد آدم با حوریان یا جنیان ، مردود و ناتمام است
- ۱۵۷ ردّ علامه طباطبائی قدس الله نفسه ، بر فرضیه تبدل انواع
- ۱۵۹ مجموع ادله علوم طبیعی ، تطوّر انواع را ثابت میکند نه تبدل را
- ۱۶۱ ردّ علامه طباطبائی (قده) بر مؤلف کتاب «خلقت انسان» در نظریه تبدل انواع
- ۱۶۵ ردّ بی اساس مؤلف «خلقت انسان» گفتار استاد را در نظریه تبدل انواع
- ۱۶۷ اشکال‌های کتاب «خلقت انسان» بر استاد علامه بی اساس است
- ۱۶۹ اشتباهات کتاب «خلقت انسان» در استناد به آیات قرآن
- ۱۷۱ تشویش صاحب «خلقت انسان» در ردّ استاد علامه به دلیل واهی
- ۱۷۳ در تورات تحریف واقع شده ، ولی جمیع آن تحریف شده نیست
- ۱۷۵ شخصی بودن آدم ، دلیل متقنی است بر ردّ نظریه تکامل در انواع

۱۷۷	اتّهامات کتاب «خلقت انسان» به کتاب توراتِ موافق با قرآن
۱۷۹	موارد تحریف شده تورات مشخص است ، و باقی آن صحیح می‌باشد
۱۸۱	تورات ، کتاب آسمانی است ، و در آن حکم خدا و هدایت نور است معنای اسرائیلیات ، و غلط انداز بودن این تعبیر در روش تفسیری دفعی بودن آدم از گل
۱۸۳	طریق تشخیص اسرائیلیات از روایات معتبره ، صحت سند روایت است
۱۸۵	عمل به روایت صحیحة السّند واجب است ، گرچه مطابق با مطالب تورات باشد
۱۸۷	خطبه «نهج البلاغه» در خلقت آدم از گل
۱۸۹	روایت «قصص الأنبياء» و «تفسیر عیاشی» درباره خلقت آدم از گل
۱۹۱	استوار نبودن استدلال کتاب «خلقت انسان» به آیات قرآن
۱۹۳	علامه طباطبائی بواسطه دو علت ، کلمه تَمَّ را در آیه برای تراخی میدانند
۱۹۵	اشتباهات صاحب کتاب «راه طیّ شده» در بعضی از مطالب آن
۱۹۷	اشکال علامه طباطبائی بر کتاب «راه طیّ شده»
۲۰۱	اشکالات وارده بر مقاله‌ای بعنوان «بسط و قبض تئوریک شریعت»
۲۰۳	اشکال اوّل : «أصالت و ابدیت دین الهی و محدودیت فهم بشری»
۲۰۵	علوم تجربی نمی‌تواند تعبد را از میان بردارد
۲۰۷	ایمان به غیب و فرشتگان عالم علوی ، شرط تقوی و رستگاری است
۲۰۹	اشکال دوّم : «عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی»
۲۱۱	علوم و معارف اسلام مندرس نمی‌شوند
۲۱۳	آیات وارده در قرآن کریم که بشر را تشویق به آموختن علم حکمت می‌نماید
۲۱۵	تعریف و تمجید اسلام از حکمای یونان ، و نزول سوره لقمان
۲۱۹	قیام فلاسفه الهی یونان ، علیه مادّیون
۲۲۱	ضرر غرب در عدم توجّه به توحید و معارف و اخلاق بواسطه ترک فلسفه الهی
۲۲۳	گفتار آکسیس کارل و مستر فرنکل در ضرر بشریت بواسطه تمدّن و فرهنگ جدید
۲۲۵	حقّ بزرگ فلاسفه اسلام در پاسداری از توحید و قرآن
۲۲۷	

۲۲۹	جمع کردن صدر المتألهین بین عقل و شرع و شهود
۲۳۱	لزوم زنده داشتن تدریس «أسفار أربعه» در حوزه‌های علمیه
۲۳۳	قول به عدم احتیاج به علوم عقلیه، همانند قول عمر: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ است
۲۳۵	اهتمام شدید حوزه نجف، در تدریس فلسفه و عرفان
۲۳۷	عبارات مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در ردّ فلسفه الهی
۲۳۹	بحث در الهیات و فلسفه مابعدالطبیعه، ربطی به بحث در طبیعیات ندارد
	فلسفه مابعدالطبیعه بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیات اثری
۲۴۱	در آن ندارد
۲۴۳	اشکال وارد بر صاحب مقاله، در جدا کردن و ظائف طبیعت از ماورای طبیعت
۲۴۵	علماء اسلام برجسته‌ترین دانشمندان، و پدران علوم طبیعی هستند
	گفتار عبد الحلیم جندی در «الإمام جعفر الصادق» درباره تأسیس حضرت
۲۴۷	علوم اسلامی را
۲۴۹	جابر بن حیّان، ذوالنون مصری و ابوزکریای رازی، پایه‌گذاران علم شیمی هستند
۲۵۱	پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علم شیمی و فیزیک
۲۵۳	تبرّز و ظهور ابوریحان بیرونی، در مسائل فیزیک و هیئت و نجوم
۲۵۵	تحقیقات ابوریحان بیرونی درباره چاه آرتزین
۲۵۷	قانون خاصیت ظروف مرتبطه، کشف ابوریحان است
۲۵۹	نبوغ ابوریحان بیرونی در فلکیات و علم نجوم
۲۶۱	ابوریحان قائل به سکون زمین نبوده است
۲۶۳	استخراج جیب یک درجه، از اکتشافات ابوریحان است
۲۶۵	اکتشافات جدید ابوریحان در مسائل ریاضی و هیئت
۲۶۷	خواجه نصیر الدین طوسی: مدوّن زیج ایلخانی
۲۶۹	تأثیر علوم و فرهنگ و تمدن اسلام در علوم اروپائی
۲۷۳	تقدّم مسلمین در علم طبّ و داروسازی
۲۷۵	فوائد و مزایای طبّ قدیم و ضررهای پزشکی امروز
۲۷۷	مضرّات پزشکی جدید که بر اساس تکنولوژی امروز ترتیب یافته است

۲۷۹	اختراع دستگاههای جدید در پزشکی ، از حذاقت طیب می کاهد
۲۸۱	اشکال سوّم : «اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است»
۲۸۳	مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است ؟
۲۸۵	مدّت عمر انسان محدود است و باید صرف آموختن علم مفید کند
۲۸۷	لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ
۲۸۹	الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحَاطَ بِهِ فَاخْذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ أَحْسَنَهُ
۲۹۱	لزوم تحصیل علوم اهمّ و ترک علوم مهمّه ، به ضرورت تنگی وقت
۲۹۳	مراد از علم نافع و علمی که شارع بدان ترغیب نموده است
۲۹۵	إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ : آيَةٌ مُحْكَمَةٌ ، أَوْ قَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ
۲۹۷	اشرف و افضل علوم ، علم معرفة الله است
۲۹۹	«ای دل به هرزه ، دانش و عمرت به باد رفت»
۳۰۱	علوم طبیعی ، حسّی و خیالی بوده و در آنها اثری از تکامل نفس نیست
۳۰۳	توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا ، بر ضرر بشریت است
۳۰۵	کارل : رهروان طریق دانش از پیش نمی دانند بکجا کشانده می شوند !
۳۰۷	علّت تشکیل حوزه‌های علمیّه دینیّه ، وصول به اهداف عالیّه قرآن بوده است
	علّت تأسیس دانشسرای عالی و دانشکده الهیات و ادبیات ، مبارزه با حوزه
۳۰۹	علمیه بود
۳۱۱	خواسته استعمار ، از میان رفتن قرآنست
۳۱۳	انتظار حوزه علمیه از مربیان و گردانندگان آن چیست ؟
۳۱۵	حوزه‌های علمیه برای تربیت فقیه عارف بالله است
	علوم دینیّه بایستی برای راه‌یابی به عرفان خداوند باشد تا دل از انوار الهی
۳۱۷	منور گردد
۳۱۹	لَا يَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ
۳۲۱	علم مجازی همچون ناودان سوراخ است و علم حقیقی همچون آب حیات
۳۲۳	روایات درباره صاحبان علوم ظاهری و مجازی
۳۲۵	گفتار صدر المتألّهین در مورد افراد خودخواه و ریاست طلب

- ۳۲۷ اشکال چهارم: «اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی، در اثر فرهنگ خارجی»
- ۳۲۹ پاسخ صاحب مقاله بسط و قبض، گفتار مؤلف کتاب «راه طی شده» است
- ۳۳۱ اشکال پنجم: «مجاز و استعاره قرآن، عین صدق و بلاغت است»
- ۳۳۳ بحث درباره معنای حقیقی و مجازی، و صدق و کذب
- ۳۳۵ استعمال لفظ در معنای مجازی به قدر استعمال در معنای حقیقی آنست
- ۳۳۷ کلمات اعلام از محققین درباره مجازات قرآن
- ۳۳۹ کنایه و مجاز بلوغ‌تر از تصریح و حقیقت هستند
- ۳۴۱ نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب، عموم و خصوص من وجه است
- ۳۴۳ شواهدی از سکاکی در استعمال افعال در معنای مجازی: اراده افعال
- ۳۴۵ اشکال ششم: «تعدی از ظهورات قرآن، اسقاط حجیت قرآنست»
- تفسیر «پرتوی از قرآن» جن‌زدگی را به بیماری صرع و یا میکربی تفسیر
- ۳۴۷ نموده است
- ۳۴۹ تفسیر و توجیهی که برای *يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ* نموده‌اند
- ۳۵۱ صاحب تفسیر «المنار» تأثیر جن را در مرض صرع انکار دارد
- ۳۵۳ شیطان‌زدگی اجمالاً در مورد جنون متحقق است
- ۳۵۵ اشکال استاد علامه طباطبائی بر آنکه: استناد جنون به خدا اشکال دارد
- ۳۵۷ گفتار صاحب «روح المعانی» درباره مس شیطان قریب به نظریه علامه است
- ۳۵۹ استشهدات تفسیر «روح المعانی» بر *تَخَبَّطُ* از شیطان و جن‌زدگی
- آیه: *وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ دَلِيلٍ* بر عدم *تَخَبَّطُ* انسان از مس
- ۳۶۱ شیطان نیست
- ۳۶۳ قرآن میگوید: انس و جن دو گروه با شعور و قابل خطاب و تفهیمند
- ۳۶۵ شرح حال جن، در سوره جن از قرآن کریم
- ۳۶۷ آیات قرآن راجع به اسلام و کفر جنیان
- ۳۶۹ به تمام افراد جن مثل انسان تکلیف میشود؛ و جهنم و بهشت پاداش عمل است
- ۳۷۱ انسان از جن قوی‌تر است؛ و پیامبر جنیان از انسان است
- ۳۷۳ مفسر قرآن باید عارف به لسان قرآن باشد

- ۳۷۵ مفسر عالیقدر اسلام: علامه طباطبائی در شهرهای عرب مشهورتر است از ایران
- ۳۷۷ پناه بردن به خدا از شرّ و سوسه‌های شیاطین جنّی و انسی
- ۳۷۹ تعویذ رسول الله به مؤذّنین و آیه الکرسی
- ۳۸۱ داستان احضار جنّ آقای بحرینی، در محضر حضرت علامه طباطبائی (قدّه)
- ۳۸۳ مشاهده آثار جنّیان در مشهد مقدّس توسط آیه الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی
- ۳۸۵ حجّیت ظهورات قرآن بنا بر اصل عقلانی غیر قابل تردید
- ۳۸۷ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَبْتَوْا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ
- ۳۸۹ روایات وارده در عدم جواز تفسیر به رأی، فوق حدّ تواتر است
- ۳۹۱ تأویل و توجیه علوم غیبیه در اصل همان روح مکتب مادیون است
- ۳۹۳ حکمت و عرفان و شرع همگی از یک منبع‌اند و متفقاً دلالت بر یک چیز دارند
- ۳۹۵ اشکال هفتم: «برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده»
- ۳۹۷ اشکال صاحب مقاله برگفتار حضرت استاد علامه طباطبائی (قدّه)
- ۳۹۹ کلام استوار، گفتاری است که بر اصل برهان و اولیّات پی‌ریزی شود
- ۴۰۱ علل طولیه در حوادث، مستفاد از آیات قرآنست
- ۴۰۳ قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و همه را مستند به خدا میداند
- ۴۰۵ قرآن علل طبیعیّه را در تحت علل مجرّده و مستند به آنها میداند
- ۴۰۷ قرآن فرشتگان را واسطه تدبیر میان خدا و میان عالم خلق میداند
- ۴۰۹ تمام امور و حوادث در تحت نظر و تدبیر فرشتگانست به امر خداوند
- ۴۱۱ ملائکه‌ای که قرآن کریم، نسبت تدبیر امور را به آنها میدهد
- ۴۱۳ اصناف فرشتگان مأمور به شؤون مختلف جهان، و تفسیر: **وَ النَّازِعَاتِ غَرَقًا**
- ۴۱۵ ملائکه واسطه بین خداوند و مخلوقات هستند در بدء و عود
- ۴۱۷ وجود ملائکه عنوان وساطت بین خدا و خلق را دارد
- ۴۱۹ فرشتگان واسطه محضه هستند، و در عمل هیچگونه استقلال و استکبار ندارند
- ۴۲۱ تفسیر: **وَ الصّٰغٰتِ صَفًا** که مراد ملائکه وحی هستند
- ۴۲۳ وظائف و شؤون ملائکه سماوی، در تعبیرات قرآن کریم
- ۴۲۵ معاونت فرشتگان در غزوه بدر، و در قضیه افشاء سرّ رسول الله

- ۴۲۷ منطق قویم و مقدمات برهانی شخص حکیم ، برای همه الزام آور است
- ۴۲۹ اشکال هشتم : «منطق قرآن حجیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی»
اشکال صاحب مقاله بر علامه در حفظ ظاهر شرع و تقدیم آن بر
فرضیه‌های علمی
- ۴۳۱
- ۴۳۳ تئوریاها تا با ادله متقنه به ثبوت نرسند فرضیه‌اند نه قانون
- ۴۳۵ عقل قبل از شرع حجیت است ؛ و خدا دو حجیت دارد
- ۴۳۷ روایات وارده در تقدّم عقل بر شرع
- ۴۳۹ عقل ، اولین حجیت میان خدا و بندگان است
- ۴۴۱ حجیت خدا بر بندگان ، پیغمبر است و حجیت در میان بندگان و خدا ، عقل
- ۴۴۳ روایت نفیسه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در حجیت عقل
- ۴۴۵ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ
- ۴۴۷ شرح و تفسیر بعضی از فقرات حدیث مروی از حضرت کاظم درباره عقل
- ۴۴۹ اشکال نهم : «فطرت راه تکوینی کمال ، و احکام فطری رساننده به کمالند»
- ۴۵۱ معنای فطری بودن احکام دین مقدّس اسلام
- ۴۵۳ تفسیر آیه : فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
- ۴۵۵ تفسیر علامه طباطبائی (قده) مراحل فطرت را در سنت دینی
- ۴۵۷ معنی و مراد از فطرت بنابر تفسیر حضرت علامه طباطبائی (قده)
- ۴۵۹ تمام موجودات بسوی غایت و کمال نوعی خود در حرکتند
- ۴۶۱ مردم بر اثر عقائد مختلفه ، احکام و سنت‌های متفاوتی را پی‌ریزی میکنند
- ۴۶۳ عالم تشریع و شریعت باید منطق بر عالم تکوین و فطرت باشد
- احکام شرع گرچه اعتباری هستند ولی بر اساس عقل و وصول انسان به کمال
هستند
- ۴۶۵
- ۴۶۷ عمل لواط خلاف فطرت انسان ، و در جمیع شرایع حرام است
- ۴۶۹ در سنت تکوین و فطرت هرگونه آمیزش از غیر طریق زناشویی ممنوع است
- ۴۷۱ وقاحت و قباح و وطی زنان از غیر محلّ توالد و تناسل
- ۴۷۳ «فَأْتُوا حَرَائِمَكُمْ أَنْتُمْ شِئْتُمْ» دلالت بر جواز وطی زنان از غیر محلّ تناسل ندارد

۴۷۵	ایجاد امراض مهلکه از جمله ایدز در نتیجه آمیزش غیر مشروع
۴۷۷	زنا همچون لواط خلاف فطرت و ممنوع است
۴۷۹	غیرت بر ناموس و محافظت زنان و حجاب بانوان ، از احکام اولیّه است
۴۸۱	اشعار وافی عراقی درباره غیرت مردان و حجاب بانوان
۴۸۳	شراب خوردن ضدّ حکم فطرت و عقل مستقلّ و شرع قویم است
۴۸۵	ریاخواری از مصادیق روشن احکام ضدّ فطرت است
۴۸۷	عبارات اکید و شدید قرآن مجید در حرمت ربا
۴۸۹	شرح نفیس علامه آیه الله طباطبائی در پیرامون ربا و آیه ربا
۴۹۱	افادات علامه طباطبائی در عمومیت مفاد: فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ
۴۹۳	لطفات آیات وارده در حرمت ربا به نظر آیه الله علامه طباطبائی (قدّه)
۴۹۵	فطرت ، راه تکوینی هر انسان به سوی کمال مطلوب خود میباشد
۴۹۷	بحث متین علامه طباطبائی در ملاک تشخیص احکام فطرت و مسائل فطریّه
۴۹۹	وصول به جزئیات احکام فطرت برای عامّه بشر غیر مقدور است
۵۰۱	فطرت مطابق با عقل انسانی است نه عقل حیوانی
۵۰۳	دو قاعده ملازمه بین احکام عقلیّه و شرعیّه ، در احکام فطری نیز صادقاند
۵۰۵	احکام اضطراریّه همانند غیر آنها فطری هستند
۵۰۷	جمع احکام اولیّه و ثانویّه اضطراریّه ، احکام فطرت محسوب میشوند
۵۰۹	فرق حقیقت علم و اخلاق ، امور حقیقیّه و اعتباریّه است
۵۱۱	مطالب صاحب مقاله بسط و قبض در کتاب «دانش و ارزش»
۵۱۳	اشکال صاحب مقاله بر حضرت علامه (قدّه) در کتاب «دانش و ارزش»
	مطالب صاحب کتاب «دانش و ارزش» در بیان و شرح عبارات حضرت
۵۱۵	علامه (قدّه)
۵۱۷	اشکال صاحب مقاله بر حضرت علامه در خلط میان «هست» و «باید»
۵۱۹	اشکال «دانش و ارزش» بر علامه ، ناشی از عدم فهم معنای «اعتباری» است
۵۲۱	تشریح و تحقیق در معنای اعتباریّات و قیامشان به حقائق
۵۲۳	در نزد علامه ، هر اعتباری بر حقیقتی استوار است

- ۵۲۵ امور اعتباریّه محلّشان ذهن است ولی حکایت از خارج میکنند
- ۵۲۷ حقائق خارجیه، در امور اعتباریّه ذهنیه مؤثر هستند
- ۵۲۹ خبط مؤلف «دانش و ارزش» در عدم حجّیت قیاسی که بر پایه برهان عقلی باشد
- ۵۳۱ تفسیر نادرست آیه فطرت، از مؤلف «دانش و ارزش»
- ۵۳۳ عقل مستقل، حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید
- ۵۳۵ معنای فطرت، بنابر اصل اشتقاق لغت عرب
- ۵۳۷ کلام اساطین عربیت: راعب و ابن اثیر و زمخشری در معنای فطرت
- ۵۳۹ در امور اعتباری، فرقی بین «بایدها» و «نبایدها» نیست
- ۵۴۱ اخلاقیاتی در قرآن کریم که مستند به مسائل علمی است
- ۵۴۳ استناد اوامر و اخلاقیات به مسائل علمی، در بسیاری از آیات قرآن کریم
- ۵۴۵ خبط و مغالطه صاحب کتاب «دانش و ارزش» در سبب اختلاف حقوق مرد و زن
- ۵۴۷ اشکال دهم: «نظریّه تبدل انواع، صرف فرضیه بوده و دلیل قطعی ندارد»
- ۵۴۹ صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت قائل به مذهب داروین است
- ۵۵۱ داروین در ارائه منتهی شدن انسان به بوزینه دلیل قطعی ندارد
- ۵۵۳ بیان حضرت صادق علیه السلام در «توحید مفضل» در شگفتی خلقت بوزینه
- ۵۵۵ در اشتراکات بوزینه با انسان، بنا به نقل «حیوة الحیوان» دمیری
- ۵۵۷ بعضی از روایات که در آنها ذکر از میمون به میان آمده است
- ۵۵۹ مطایبه مؤلف با کسی که قائل به انتهاء نسل بشر به میمون بود
- ۵۶۱ در مقاله بسط و قبض به قرآن و حجّیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است
- ۵۶۳ از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آنست
- ۵۶۵ احتجاج قیس بن سعد بن عبادة با معاویه در مدینه
- ۵۶۷ برشمردن قیس برای معاویه در مدینه، فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را
- غضب نمودن معاویه از احتجاج قیس و امر نمودن او به سب امیرالمؤمنین
- ۵۶۹ علیه السلام
- ۵۷۱ بحث ابن عباس با معاویه در مدینه، درباره حجّیت قرآن
- ۵۷۳ والی ساختن معاویه، زیاد را بر عراقین، و سخت شدن امر بر شیعیان

۵۷۵	بنی امیه قیامشان برای از ریشه برکندن قرآن بوده است
	خداوند برای هر پیغمبری در راه رسیدن به مقصود ، مشکلاتی ایجاد
۵۷۷	می نموده است
۵۷۹	قرآن و پاسداران آن ، ابدی هستند
۵۸۱	حکومت یزید استبداد محض ، و برای هدم قرآن بود
۵۸۳	اهتمام شدید یزید در رواج منکرات و اشاعه فحشاء
۵۸۵	اشعار یزید در مدینه در وصف شراب ، در حضور امام حسین علیه السلام
۵۸۷	اشعار کفر آمیز یزید در هجاء رسول الله و تمسخر به يوم المعاد
۵۸۹	اشعار یزید که صراحت در کفر او دارد
۸۹۱	زدن یزید با چوب بر دندانهای سیّد الشهداء علیه السلام
۵۹۳	اعتراض نمودن اُبی برزّه اُسلمی بر یزید
۵۹۵	یزید هم طبق منطق عمر ، حَقانیت را بر اصل قدرت و شمشیر میدانند
۵۹۷	تکریم و تعظیم یزید از عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیهما
۵۹۹	تمثّل یزید به ابیات ابن زبَعْرَى ، صریح در کفر اوست
۶۰۱	گفتار یزید صریح است در کشته شدن امام حسین از روی کینه جاهلیّه
۶۰۳	گفتار عمرو بن سعید ، در وقتیکه خبر قتل سیّد الشهداء به وی رسید
۶۰۵	کلمات و گفتار دختر عقیل بن اُبی طالب پس از شنیدن خبر شهادت حضرت
۶۰۷	هدف معاویه و یزید و حزب آنها از متابعتشان در دنیا ، هدم شرف قرآن است
۶۰۹	کلام بیرونی در علّت کوبیدن بنی امیه ، شکل نعل اسب را بر در منازل خود
۶۱۱	کلام بیرونی و عماره : فقیه یمنی ، در عداوت بنی امیه با آل رسول
۶۱۳	کلمات بریر بن خضیر با عبدالله بن سمیر ، در شب عاشورا
۶۱۵	خواندن سر بریده امام حسین علیه السلام بر بالای نیزه ، آیه کُهِف را
	اشعار مرثی حجة الإسلام نیر در عظمت بُراق عشق اُبا عبدالله الحسین
۶۱۷	علیه السلام
۶۱۹	«از عشق پرس حالت جانبازی حسین»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دوره

علوم و معارف اسلام

جلد دوم راز

نور ملکوت قرآن

از قسمت

انوار الملکوت

تألیف

سید محمد حسین جعفری طهرانی

عفی اللہ عنہ

بحث چهارم:

قرآن روشن کننده همه چیز است و قابل نسخ نیست.

و تفسیر آیه :

وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً
وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّدًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى
 لِلْمُسْلِمِينَ.

(نیمه دوم از آیه هشتاد و نهم، از سوره نحل: شانزدهمین سوره از قرآن کریم)

« ما این کتاب را (قرآن را) بر تو به تدریج فرو فرستادیم، که روشن کننده

همه چیز است؛ و هدایت است و رحمت و بشارت برای مسلمانان.»

و نیمه قبل از آن، این است:

وَيَوْمَ نُبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا

عَلَى هَؤُلَاءِ.

« و در روزی که ما از هر امتی، گواه و شاهدهی را از میان خود آنها

برمی‌انگیزیم که بر آن امت شهادت دهند؛ و تو را (ای پیامبر) گواه و شاهد بر آن

گواهان می‌آوریم!»

از ذیل این آیه مبارکه استفاده می‌شود که: قرآن مجید، روشن کننده و

واضح سازنده هر چیزی است؛ و به‌طور اطلاق هدایت و رحمت و بشارت است

برای تسلیم شدگان بحق که اسلام را دین و آئین خود گرفتند، و به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که بر فراز تمام انبیای سلف، و شاهد و حاضرِ ناظر بر جمیع آنهاست، و بدین کتاب آسمانی قرآن ایمان آوردند. در این باره، احادیثی از ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين وارد است که این مطلب را مشروح می سازد.

محمد بن یعقوب کلینی با اسناد خود از مُرازم، از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که:

قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبَيَّنَ كُلُّ شَيْءٍ، حَتَّى وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ؛ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ: لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ، إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ.^۱

« آن حضرت گفتند: خداوند تعالی در قرآن، واضح کننده هر چیزی را نازل نموده است، تا به جایی که قسم به خداوند، خداوند هیچ چیزی را که بندگان بدان نیاز دارند فروگذار ننموده است، مگر آن که آن را در قرآن فرو فرستاده است. به طوری که بنده ای نتواند بگوید: ای کاش این مطلب در قرآن نازل شده بود، مگر آن که آن را در قرآن فرو فرستاده است.»

و هم چنین کلینی، با اسناد خود از عمرو بن قیس روایت می کند از حضرت باقر علیه السلام که: قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ، وَبَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا، وَجَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا يَدُلُّ عَلَيْهِ؛ وَجَعَلَ عَلَى مَنْ تَعَدَّى ذَلِكَ الْحَدَّ حَدًّا.^۲

« عمرو بن قیس گوید: از آن حضرت شنیدم که می گفت: خداوند هیچ

۱ و ۲- تفسیر « صافی » طبع افسست، ج ۱، ص ۳۷، به نقل از « کافی »

چیزی را که امت بدان نیازمند باشند فروگذار نکرده است، مگر آن که آن را در کتابش نازل نموده، و برای پیغمبرش علیه السلام بیان کرده است.

و برای هر چیزی، حدّ و اندازه‌ای مقدر فرموده است؛ و برای آن اندازه و حدّ، دلیلی قرار داده است که بدان حدّ رهنمائی کند؛ و برای هر کسی که از آن حدّ و اندازه تجاوز کند نیز قانون و حدّی مقرر فرموده است.»

و نیز کلینی با إسناد خود از مُعَلّی بن خُنَیس روایت می‌کند که او گفت: حضرت صادق علیه السلام گفتند: مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ إِلَّا وَ لَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ؛ وَلَكِنْ لَا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ.^۱

«هیچ امری نیست که مورد گفتگو و اختلاف دو تن باشد، مگر این که اصل آن در کتاب خدا موجود است؛ ولیکن عقل‌های مردمان بدان پایه نمی‌رسد.»

جامع جمیع علوم نقلیه و عقلیه، مرحوم ملا محسن فیض کاشانی رضوان الله علیه، در مقدمه سابعه از تفسیر شریف خود که بنام «صافی» است، مطلبی را راجع به آن که قرآن تبیان کلّ شیء است، از بعضی از اهل معرفت نقل می‌کند که بسیار لطیف و دقیق و با واقعیت است؛ و ما خلاصه آن را در این جا ذکر می‌کنیم:

علم به اشیاء برای مردم از دو راه ممکن است پیدا شود:

اوّل: از راه مدارک حسّیه، یعنی حواسی که در انسان موجود است؛ مانند شنیدن خبری و دیدن چیزی و شهادت دادن کسی، و از اجتهاد و از تجربه و امثال اینها.

این علم، جزئی است و محدود، به واسطه محدودیت و جزئی بودن معلومش.

و چون معلوم آن جزئی است و محدود و متغیر، البته این علم نیز دارای ثبات نبوده و متغیر و دستخوش فنا و فساد خواهد بود. زیرا که این علم تعلق دارد به موجودی در زمان وجود آن موجود. و معلوم است که قبل از وجود آن موجود، علم دیگری بوده؛ و بعد از فنا و زوال آن موجود، علم سوّمی پیدا می‌شود.

بنابراین، این گونه از علوم که غالب علوم بشری را تشکیل می‌دهد، متغیر و فاسد و محصور خواهد بود.

دوم: از راه علم به اسباب و علل و غایات اشیاء حاصل شود. و این از راه مدارک حسّیه نیست، بلکه علم کلی و بسیط و عقلی است. چون اسباب کلیّه و غایات عامّه اشیاء، غیر محصور و غیر محدود است.

زیرا که هر سبب، سببی دیگر دارد؛ و آن سبب، سبب ثالثی؛ تا این که برسد به مبدأ المبادی و مسبب الأسباب. این علم را شخصی می‌تواند حائز گردد که علم به اصول تسیبیات و مبدأ اسباب داشته باشد.

این علم، کلی و غیر قابل تغییر و زوال است. و اختصاص به افرادی دارد که علم به ذات مقدّس واجب الوجود و صفات جمالیّه و حُجُب جلالیّه و کیفیت عمل و مأموریت ملائکه مقربین که مدبّرین عالم و مسخرّین به تسخیر اراده الهیّه برای أغراض کلیّه عالم هستند، پیدا نموده باشند؛ و کیفیت تقدیر و نزول صور را از عالم معنی و فضای تجرّد و احاطه و بساطت ملکوتیّه، دریافته باشند.

و بنابراین، سلسله علل و معلولات، و اسباب و مسببات، و کیفیت نزول امر خدا در حجاب‌ها و شبکه‌های عالم تقدیر، برایشان روشن؛ و روابط موجودات این عالم با یکدیگر برای آنها معلوم است.

علم آنها احاطه به امور جزئیّه دارد. و به احوال این امور و آثار و لواحق

مترتبه بر آنها، علم ثابت و دائمی و خالی از تغییر و تبدیل را دارا می‌باشند. در این صورت از کلیات به جزئیات، و از علل به معلولات، و از ملکوت اشیاء به جنبه‌های مَلکی راه پیدا می‌کنند؛ و از بسائط به مرکبات پی می‌برند.

از انسان و حالات او، از ملک و ملکوت او؛ یعنی از طبیعت و نفس و روح او خبر دارند. و هم چنین از آن چه موجب رشد و ارتقاء اوست به عالم قدس و حرم الهی و مقام طهارت مطلقه، مطلع می‌باشند.

همچنان که از آنچه موجب کثافت و تیرگی نفس و رذالت و دنائت آن است، و از اسباب شقاوت و آن چه ایجاب سقوط او را به **أَظْلَمِ الْعَوَالِمِ** می‌نماید که همان سطح بهیمیّت است؛ اطلاع و علم کلی ثابت دارند.

پس تمام امور جزئیّه را از آینه آن نفس کلی می‌بینند. و به تمام موجودات محدوده و متغیره، از جنبه کلیّت و ثبات می‌نگرند؛ و تدریج زمان و تغییر موجودات زمانیه متغیره را در عالم ثبات مشاهده می‌کنند.

این علم مانند علم خدا و انبیای عظام و اوصیای گرام و اولیای ذوی‌المجد و ملائکه مقربین است، که به تمام موجودات گذشته و آینده و کائنه، علم حتمی ضروری فعلی دارند؛ که به تجدّد حوادث و تکثر موجودات، لباس کثرت در بر نمی‌کند. بسیط و مجرد و کلی و محیط است. و همیشه به کسوت نور و تجرّد و وحدت، مخّلع و بر قامت کلیّت آراسته و پیراسته است. کسی که این علم را حائز گردد، معنای قول خداوند تبارک و تعالی را

خوب ادراک می‌کند که در قرآن مجید می‌فرماید:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ.

«و ما ای پیامبر! این قرآن را به تدریج به سوی تو نازل کردیم که آشکار

کننده و ظاهر سازنده هر چیز بوده باشد.»

در این صورت آدمی خوب می‌فهمد که قرآن کتابی است که علومش کلی

است؛ و با تغییر زمان و مکان و تجلّد حوادث، متغیّر نمی‌گردد و زوال نمی‌پذیرد، و با پیدایش مرام‌ها و مسلک‌ها و به وجود آمدن تمدن‌های متنوع ابداً تغییر نمی‌یابد. آن وقت با وجدان خود تصدیق حقیقی می‌کند که هیچ امری نیست الا آن که در قرآن کریم از همان جنبه کلیّت و ثبات به آن نظر شده است، و در تحت حکم و قانون عامی بیان گردیده است.

اگر آن امر بخصوصه در قرآن مجید مذکور نباشد، به مقومات و اسباب و مبادی و غایات آن مسلماً ذکر گردیده است.

به این درجه از فهم قرآن، افراد خاصی پی می‌برند. و عجائب و اسرار و دقائق و احکام مترتبه بر حوادث را افرادی در می‌یابند که علم آنها از محسوسات گذشته، و به علوم کلیّه حتمیه ابدیه رسیده باشند.

در روایت معلی بن خنیس که اخیراً ذکر شد :

مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ، إِلَّا وَ لَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ؛ وَلَكِنْ لَا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ.

این حقیقت به طور وضوح، مشهود است که: اولاً اصل و کلیّت هر امر در قرآن است. ثانیاً علت عدم بلوغ عقول رجال، نرسیدن به آن علم کلی است؛ و امّا اولیای خاصّ و مقربان درگاه حضرت قدس از این حقیقت آگاهی دارند -^۱ انتهای محصل کلام آن بزرگوار، با شرح و توضیحی که ما بر آن افزودیم.

روی این اصل، اگر تمام افراد بشر و تمام افراد جنّ بلکه تمام ممکنات که شعورشان حسّی است، بخواهند مانند قرآن کتابی را بیاورند نمی‌توانند.

۱- تفسیر « صافی » ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸، در ضمن مقدمه هفتم از مقدمات دوازده‌گانه‌ای که در مقدمه تفسیر ذکر فرموده است؛ و الحقّ همگی آنها مفید، و حاوی مطالب ذی قیمتی است.

قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا^۱

« بگو ای پیغمبر! اگر جنّ و انس با هم مجتمع گردند و بخواهند مثل این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند؛ گرچه پشت به پشت هم دهند و در این کار ظهیر و یاور یکدیگر باشند.»

از بیانی که اخیراً نمودیم، سرّ این معنی خوب واضح می‌شود که: چرا جنّ و انس گر چه همه با هم جمع شوند، از آوردن مانند قرآن عاجزند و تشریک مساعی آنها کاری را از پیش نمی‌برد؟ علت آن است که: علم قرآن کلی است. و تمام جنّ و انس که در کلاس کلیت وارد نشده و آن مرحله را نپیموده‌اند، از فهم معانی کلیّه عاجز می‌باشند؛ بنابراین راهی به فهم معانی کلیّه ندارند. نه یک قرآن تمام، بلکه ده سوره همانند سوره‌های آن را نیز نمی‌توانند بیاورند.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.
فَإِلَهُمُ يُسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَلَمْ أَنْزَلْ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَأِلهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^۲

« بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: محمد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است. بگو ای پیغمبر! شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته،

۱- آیه ۸۸، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۱۱: هود

هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می گوئید!

پس اگر پاسخ شما را ندادند، و از آوردن ده سوره فرو ماندند (با وجود اعانت ما سوی خدا در این کار) بدانید که: این قرآن به علم خدا فرو آمده است؛ و این که هیچ معبودی جز ذات اقدس او نیست! بنابراین، با وجود این پیشنهاد و عجز شما از انجام آن، باز هم شما در راه انکار گام می نهید؟ یا سر تسلیم و اطاعت فرود می آورید؟ (و به دین مقدس اسلام و کتاب آسمانی آن قرآن ، اقرار و اعتراف می نمائید؟!)

نه ده سوره ، بلکه یک سوره همانند سوره های قرآن را نیز نمی توانید بیاورید !

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ مِثْلِهِ
وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.
فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْزِقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ.^۱

« و اگر شما در آن چه ما بر بنده خودمان محمد به تدریج نازل نموده ایم در شک و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید! و غیر از خدا آن چه گواه و شاهد در این امر می یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می گوئید!؟

پس اگر این کار را نکردید؛ و هیچگاه هم نمی توانید بکنید! بنابراین از آتشی که آتشگیرانه آن مردم منکر و معاند می باشند، و دیگر سنگ خارا، که

۱- آیه ۲۳ و ۲۴ ، از سوره ۲: البقرة

خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است؛ بپرهیزید!»

و هم چنین در سوره یونس، پس از آن که در مقام تعجیز، تمام افراد بشر را به آوردن مانند سوره‌ای دعوت می‌کند و صریحاً می‌گوید: جز خدا از هرکس می‌خواهید یاری بجوئید و در این امر استنصار نمائید، نخواهید توانست؛ علت تکذیب کفار و متمرّدین را بیان می‌کند که آن عدم اطلاع بر حقائق قرآن است، و پی نبردن به سرّ مطلب.

سرّ مطلب آن است که کلام خدا را جز خدا کسی نمی‌تواند بفهمد. و غیر از اولیای مقربین که در ذات اقدس وی فانی شده‌اند، به هیچ وجه نمی‌تواند کسی ادراک کند. و طائر بلند پرواز فکر و اندیشه مفکران و اندیشمندان و عالمان جهان که هنوز از علوم تجربی نگذشته‌اند و در قفس حسّ و طبیعت محبوسند بدان ذروه عالی دست ندارد.

فقط اولیاء و مقربان حریم الهی هستند که چون هستی آنها به هستی حضرت حقّ پیوسته و علومشان در علم ذات احدی فانی شده است، از حقائق و تأویل قرآن مطلع می‌باشند.

وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ.^۱

« موجودیّت این قرآن، این طور نیست که ساختگی باشد و به طور افتراء

۱- آیات ۳۷ تا ۳۹، از سوره ۱۰: یونس

به خدا نسبت داده شده باشد؛ ولیکن گفتار خداوند است که مصدق تمام علومی است که در نزد اوست، از کتب پیامبران پیشین؛ و تفصیل و شرح کتاب کلی الهی است که شکّی در آن نیست که از ناحیه پروردگار جهانیان است.

بلکه می‌گویند: **محمد** این قرآن را پرداخته و به خدا منتسب داشته است. بگو ای پیغمبر! شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هر کس را هم که در توان خود دارید، برای این امر - غیر از خدا - دعوت کنید و بخوانید؛ اگر شما راست می‌گوئید!

ولی حقیقت مطلب آن است که این منکران و جاحدان و معاندان قرآن، چیزی را که پایه دانش آنها بدان نرسیده و احاطه بر فهم و معنای آن نکرده‌اند و حقیقت این ظاهر برای آنان مکشوف نیفتاده است را تکذیب می‌نمایند. و بر همین منوال و طریقه بوده است تکذیب کسانی که پیش از اینها آمده‌اند و پیامبران‌شان را تکذیب کرده‌اند. پس ای پیامبر ببین و بنگر که پایان کار ستمگران به کجا خواهد انجامید!»

بنابراین هنگامی این متمرّدین می‌فهمند که این قرآن کلام خداست که تأویلش به آنها برسد، و آن وقتی است که از علوم حسّ عبور نموده و ادراک کلیّات را بنمایند.^۱

و چون در این دنیا خود را حاضر برای تلقّی این معنی ننمودند، لذا با ارتحال از دنیا و نسیان علوم مادّی می‌فهمند که آیات قرآن همگی حقّ بوده و

۱- یعقوب بن إسحق کِنْدی فیلسوف معروف می‌خواست بر ردّ قرآن کتابی بنویسد؛ حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به او پیغام فرستادند که: آیا آن چه را که تو در آن شبهه می‌کنی، احتمال می‌دهی شاید مقصود قرآن چیز دیگری باشد غیر از آن چه تو فهمیده‌ای و غلط دانسته‌ای؟! و آن چه خدا خواسته است صحیح باشد؟ این مرد حکیم شنید و پسندید، و تصدیق کرد که این طور است. بنابراین از رأی خود منصرف شد.

کلیت داشته است. اما فهم در آن حال، دردی را از ایشان دوا نمی کند. این گفتار، گفتار خود رسول خدا که از روی هوای نفس تهیه کرده باشد و بدان تنطق نموده باشد نیست. این وحی آسمانی است که پیک الهی جبرائیل صاحب قوت و شوکت از خداوند، به او وحی نموده است.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ^۱

«و پیغمبر از روی میل و اراده خود سخن نمی گوید؛ این قرآن نیست مگر وحی نازل شده به سوی وی، که جبرائیل امین که دارای قدرت و قوت ملکوتی الهی است به وحی الهی او را تعلیم نموده است.»

فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ *
وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ *
تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ
بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ *
وَأِنَّهُ لَتَذَكَّرٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَي
الْكَافِرِينَ * وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ^۲

«پس سوگند اکید یاد می کنم به آن چه را که شما می بینید، و آن چه را که شما نمی بینید؛ که این آیات نازله قرآنیه، گفتار فرستاده ای است بزرگوار و گرامی (که از جانب خداوند، به صورت وحی بر پیغمبر فرا می خواند). و آن گفتار شاعری نیست. و بسیار کم است ایمانی که شما بدین مطلب می آورید! و گفتار کاهن و غیب گوئی که با جنیان و نفوس خبیثه مرتبط باشد نیست. و بسیار کم است

۱- آیات ۳ تا ۵، از سوره ۵۳: النجم

۲- آیات ۳۸ تا ۵۲، از سوره ۶۹: الحاقه

تذکر و توجّهی که شما بدین حقیقت دارید. این قرآن از جانب پروردگار و خالق جهانیان فرو فرستاده شده است.

و اگر این رسول ما **محمد** از نزد خودش بعضی از گفتارها را بسازد و بپردازد، و سپس به ما نسبت دهد؛ ما وی را با دست قدرت و قهر خودمان درمی‌گیریم، و پس از آن البتّه رگ قلب او را که حیاتش بدان بسته است می‌بریم. و در این صورت هیچ یک از شما چنان نیروئی را ندارد که بتواند مانع از این کار شود و میان ما و میان این عمل حاجز و مانع گردد.

و تحقیقاً این قرآن کتاب تذکره و یادآوری است برای پرهیزکاران و متّقیان. و ما تحقیقاً نیز می‌دانیم که در میان شما بعضی هستند که این گفتار را تکذیب می‌نمایند. و تحقیقاً این قرآن برای کافران و منکرانی که در اثر کفر و انکار آن را نپذیرفتند و از علوم آن بهرمنند نگشته‌اند موجب حسرت است. و تحقیقاً این قرآن حقی است یقینی که هیچ شائبه عدم حَقّانیت و عدم یقین در آن نیست. و بنابراین، به اسم پروردگارت که عظیم است، تسبیح گوی و او را به تقدیس و تنزیه یاد کن!»

و از جمله آیات دالّه بر آن که قرآن از جانب خداوند است، آیاتی است که به پیغمبرش سخت می‌گیرد، و شدیداً او را مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار می‌دهد که برای خواننده آن شبهه‌ای نمی‌ماند در این که پیامبر، بنده و عبدِ رِقّ او و تحت اطاعت و تسلیم امر و نهی اوست؛ و او از مقام خود آیات را می‌فرستد، و این مأمور باید طبق مأموریت خود بجای آورد. و در صورت تخلف و بر فرض مختصر تمرّدی، محکوم عذاب اکید و نعمت شدید اوست. مانند همین آیاتی که اخیراً ذکر شد: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - تا آخر آیات.**

و مانند آیه مبارکه:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَآ إِلَيْكَ لَتَفْتُرِي عَلَيْنَا غَيْرُهُ، وَإِذَا

لَا تَتَّخِذُوا كَحُلَيْلًا.

وَلَوْ لَا أَنْ تَبَيَّنَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا.

إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا

نَصِيرًا.^۱

« و حقا نزدیک بود مشرکان تو را متزلزل گردانند و منصرف کنند از آن چه را که ما به سوی تو وحی فرستاده‌ایم، تا آن که غیر از آن وحی را به ما افتراء ببندی و نسبت دهی! و در آن صورت تو را دوست خود می‌داشتند. و اگر هر آینه ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم، حقا نزدیک بود که به مقدار کمی بدانها اعتماد کنی!

در آن صورت ما دو برابر عذابی را که به سائر مجرمین در دنیا می‌چشانیم به تو می‌چشانیم، و هم چنین دو برابر عذابی را که به آنان پس از مرگ می‌چشانیم به تو می‌چشانیم؛ و پس از این دیگر تو برای خود یار و نصرت کننده‌ای را علیه ما و برای رفع عذاب ما نمی‌یافتی!»

علامه آیه‌الله طباطبائی قدس الله سره در تفسیر آورده‌اند که: «مراد از الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قرآن است؛ از جهت اشتغال آن بر توحید و نفی شرک، و سیره صالحه. و برای تأیید این مطلب در بعضی از اسباب نزول وارد است که: مشرکین از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم خواستند که اولاً نام خدایان آنها را به زشتی بر زبان نیاورد، و ثانیاً بندگان و غلامان آنها را که اسلام گزیده بودند از خود دور گرداند؛ و در نتیجه آنها حاضر شده بودند که با پیامبر مجالست کنند، و کلام وی را بشنوند؛ که این آیات فرود آمد.

و معنی این می‌شود که: مشرکین نزدیک بود تو را بلغزانند، و از آن چه را

۱- آیات ۷۳ تا ۷۵، از سوره ۱۷: الإسراء

که ما به تو وحی کرده‌ایم برگردانند؛ تا در سیره و عملت به خلاف آن چه را که بر طبق وحی عمل می‌نموده‌ای رفتار کنی. و در این صورت در این کثرت افتراء بر ما بسته بودی؛ زیرا که عملت را انتساب به ما می‌دادی! و در نتیجه ایشان تو را دوست خود می‌داشتند!

و مراد از تثبیت، عصمت خداوندی است. یعنی اگر ما تو را به عصمت خود حفظ نمی‌نمودیم، نزدیک بود که مقدار کمی بدیشان رکون کنی. لیکن ما تو را ثابت نمودیم و در نتیجه به مقدار مختصری هم میل به آنها ننمودی! تا چه برسد به رکون و اعتماد و اجابت درخواست آنها. و علیهذا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نه اجابت درخواستشان را کرد، و نه به مقدار کمی به آنها نزدیک شد، و نه نزدیک بود که میل بدانها نماید.^۱

و مانند آیه مبارکه:

وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا.^۲

« و حَقًّا اگر ما می‌خواستیم، ای پیغمبر! آن چه به سوی تو وحی فرستاده بودیم، همه‌اش را می‌بردیم (و چیزی برای تو بجای نمی‌گذاشتیم). و در آن صورت تو هیچ یار و یابوری را برای خودت در دفع ما از این بردن وحی پیدا نمی‌کردی! »
و مانند آیه:

فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ ءَأَمِنْتُ بِمَا آتَاكَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأَمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حِجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ.^۳

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۳ ، ص ۱۸۴

۲- آیه ۸۶ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

۳- آیه ۱۵ ، از سوره ۴۲ : الشوری

« پس بدین سبب تو ای پیغمبر! به راه خدایت مردم را بخوان! و در این امر همان طور که مأمور هستی پایداری کن! و از آراء و افکار توخالی آنان پیروی مکن! و بگو: من ایمان آورده‌ام به کتابی که خدا نازل نموده است. و نیز من مأمورم تا در میان شما به عدل و داد رفتار کنم! خداست که پروردگار ما و پروردگار شماست! برای ماست آن چه را که ما بجا می‌آوریم؛ و برای شماست آن چه را که شما بجا می‌آورید. در این صورت هیچ محاجه و گفت‌گوئی میان ما و شما باقی نمی‌ماند. خداوند میان ما و شما را با هم مجتمع می‌کند؛ و به سوی اوست بازگشت! »

امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطبه‌ای در «نهج البلاغه» راجع به عظمت و جاودانه بودن قرآن دارند؛ و چون ما در ابتدای جلد اول همین کتاب آن را آورده‌ایم، لهذا اینک نیز لازم است که ارجاع به آن دهیم.^۱ و نیز در «نهج البلاغه» آورده‌اند که:

ثُمَّ اِخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِقَاءَهُ. وَ رَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ. وَ اَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا. وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مُقَارَاةِ الْبُلُوَى.

فَقَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. وَ خَلَّفَ فِيكُمْ مَا خَلَّفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَّهَاتِهِمْ؛ إِذْ لَمْ يَثْرِكُوهُمْ هَمَلًا بَعِيرَ طَرِيقٍ وَأَضِحَ، وَلَا عَلَّمَ قَائِمًا. كِتَابَ رَبِّكُمْ فِيكُمْ؛ مُبَيَّنًّا حَلَالَهُ وَ حَرَامَهُ، وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ، وَ نَاسِخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ، وَ رُحُصَهُ وَ عَزَائِمَهُ، وَ خَاصَّهُ وَ عَامَّهُ، وَ عِبْرَهُ وَ أَمْثَالَهُ، وَ مُرْسَلَهُ وَ مَخْدُودَهُ، وَ مُحْكَمَهُ وَ مُتَشَابِهَهُ؛ مُفَسِّرًا مُجْمَلَهُ وَ مُبَيَّنًّا غَوَامِضَهُ.

بَيْنَ مَا حُودِ مِثَاقٍ فِي عِلْمِهِ؛ وَ مَوْسَعٍ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ. وَ بَيْنَ

۱- «نور ملکوت قرآن» ج ۱، بحث اول، ص ۲۴ و ۲۵

مُثَبَّتٍ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ؛ وَمَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْحُهُ. وَوَجِبَ فِي السُّنَّةِ
أَحْذُهُ؛ وَمُرَحَّصٍ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ.

وَبَيْنَ وَاجِبِ بَوَاقِيهِ، وَزَائِلٍ فِي مُسْتَقْبَلِهِ. وَمُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ؛ مِنْ
كَبِيرٍ أَوْ عَدَدٍ عَلَيْهِ نِيرَانُهُ، أَوْ صَغِيرٍ أَوْ رُصْدٍ لَهُ غُفْرَانُهُ. وَبَيْنَ مَقْبُولٍ فِي لَدْنَاهُ؛
مُوسَّعٍ فِي أَقْصَاهُ.^۲

۱- ابن ابی الحدید در شرح خود، از طبع دارالکتب العربیة، ج ۱، ص ۱۲۲ کلمه
مُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ را مرفوع خوانده است، و گفته است که: «واجب است که مُبَايِنٌ به رفع
خوانده شود نه به جرّ، زیرا که نمی تواند عطف بر ما قبلش بوده باشد. مگر نمی بینی که
جمیع آن چه قبل از آن آمده است، تقاضای شیء و ضدّش را دارد، و یا شیء و نقیضش را. و
أَمَّا قَوْلُهُ: وَ مُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ نه نقیض دارد و نه ضدّ. زیرا قرآن عزیز بر دو گونه نیست، یکی
مباین بین محارمش باشد و دیگری غیر مباین. و چون این معنی متصور نیست، واجب
است مُبَايِنٌ را مرفوع بخوانیم که خبر مبتدای محذوف بوده باشد.» - انتهی.
و مرحوم ملا فتح الله کاشانی در شرح خود، ص ۴۱ (طبع سنگی) آن را مجرور خوانده
و با معنی عطف تقریر کرده است. ولی شیخ محمد عبده نیز با رفع خوانده، و خبر قرآن را
محذوف گرفته است.

و این حقیر قرائت جرّ را مقدّم می دارم. زیرا اولاً در صورت رفع، سیاق عبارت بکلی
بهم می خورد؛ و مطلبی جدید و غیر مرتبط با جملات سابقه، ذهن را می کوبد. و ثانیاً
می توان عبارت مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَدٍ عَلَيْهِ نِيرَانُهُ را با عبارت أَوْ صَغِيرٍ أَوْ رُصْدٍ لَهُ غُفْرَانُهُ دو معنای
متضادّ دانست که بیانگر معنای مباین باشند. و در این صورت دو عدل بجای هم باقی بوده و
اشکالی نه در صورت و نه در معنی پیش نمی آید. و آن چه به نظر حقیر ارجح است آن است که:
در عبارت وَ مُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ تحریف نسخی به عمل آمده است. و در اصل وَ بَيْنَ مُبَايِنٍ
مَحَارِمِهِ بوده است و کلمه بَيْنَ جای خود را تغییر داده و به واسطه متأخر شدن آن، این ابهام
پدیدار شده است.

۲- در ضمن خطبه اول از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر (مطبعة عیسی البابی

الحلبی) با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱، ص ۲۵ و ۲۶

« و سپس خداوند سبحانه برای محمد صلی الله علیه وآله، لقای خودش را اختیار نمود. و آن چه را که در نزد خود داشت (از نعمت های آخروی، و پاداش های معنوی، و رضوان، و شفاعت امت، و لوای حمد، و سیطره بر أعراف، و اعطاء حوض کوثر، و ولایت تامه کلیه مطلقه، و شهادت و گواهی بر اعمال و وظائف انبیاء، و غیر ذلک) برای وی پسندید، و وی را گرامی تر و رفیع تر از زندگانی پست دنیای دون قرار داد. و رغبت و میل او را از گرایش به پیوستن و قرین شدن با محنت های مادی و مشکلات حیوانی، بگردانید.

بنابراین او را کریمانه و بزرگووارانه به سوی خود برد، و جانش را قبض فرمود؛ که درود خدا بر او و بر آل او باد.

و این پیامبر گرامی در میان شما باقی گذاشت چیزی را که پیامبران در میان امت های خود باقی می گذاشتند. زیرا که انبیای پیشین، امت های خود را بدون ارائه طریق واضح و علامت و نشانه منصوب، یله و رها وانمی گذاردند.

آن چیزی را که پیغمبر شما بجای نهاد، کتاب پروردگار شماست در میان شما. پیغمبر برای شما تمام جهات و خصوصیات آن را روشن و هویدا ساخت: حلال و حرامش را، واجبات و مستحباتش را، ناسخ و منسوخش را، مواردی را که اجازه در ترکش داده شده و موارد حتمیه لازم الاجراء و غیر قابل ترکش را، احکام خصوصی و احکام عمومی را، مطالبی را که هشدار دهد و موجب عبرت گردد، و مثال هایش را، احکام باز و مطلق آن را، و احکام محدود و مقیدانش را، محکمت و متشابهاتش را؛ آن چه را که به طور اجمال آمده بود تفسیر نمود، و مطالب غامض و پیچیده اش را گشود و روشن کرد.

آیات همگی به طور کلی به دو دسته منقسم شدند: یک دسته برای فهمیدن و دانستن آنها از مردم عهد و میثاق گرفته شد، و علم بدانها واجب و لازم آمد؛ و دسته دیگر برای فهمیدن آنها الزامی به عمل نیامد، و بندگان خدا در عدم علم

به آنها در سعه هستند و گیری ندارند.

یک دسته وجوب و لزومش در کتاب خدا ثابت شد؛ ولیکن در سنت سنیّه محمدیه نسخ آن آمد. و دسته دیگر در سنت پیامبر گرفتنش واجب شد؛ ولیکن در کتاب خدا ترکش جائز آمد.

و یک دسته از احکام در وقتش واجب شد، ولیکن پس از گذشت آن وقت وجوبش سپری شد.

و برخی از احکام در میان جزا و پاداش ترک آن، اختلاف و تفاوتی شدید وجود داشت؛ که یک دسته را گناه کبیره قرار داد که بر انجامش جهنم و آتش افروخته خدا را وعده داده است، و دسته دیگر را گناه صغیره که غفران و آمرزش خداوند را مترصد است و در انتظار مغفرت قرار دارد.

و برخی را چنان قرار داد که کوچکترین و نزدیکترین درجه آن قبول است؛ ولی تا آخرین و دورترین درجه و مرتبه، در تحت اختیار و اراده بندگان خود گشایش و سعه دارد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه، اقسام و انواع آیات قرآن را از جهات مختلف برشمرده اند:

حلال قرآن: مثل خوردن چیزهای طیب و پاکیزه، و نکاح با چهار زن به عقد دائم؛ **و یَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ**.^۱ «این پیامبر هر چیز پاک و پاکیزه، و غیر آلوده و مضر را برای مردم حلال می کند.»

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِّنْكُمْ **وَأُولَٰئِكَ مَتَىٰ تَعَدُّوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ**.^۲

۱- قسمتی از آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

۲- صدر آیه ۳، از سوره ۴: النساء

« و اگر می‌ترسید که نتوانید در میان یتیمانی که در خانه آورده و با آنها ازدواج نموده‌اید به عدالت رفتار کنید، پس به نکاح خود درآورید آن زنانی را که برای شما پاک و پاکیزه و دلنشین می‌باشند؛ دوتا دوتا، و سه‌تا سه‌تا، و چهارتا چهارتا را. و اگر می‌ترسید که نتوانید در میان آنها به عدالت رفتار کنید، در این صورت باید یک زن بگیرید، و یا با کنیزان خود آمیزش نمائید!»

حرام قرآن: مثل خوردن اشیاء خبیث و مضرّ و پلید، و مثل زنا کردن؛ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْحَبَائِثَ.^۱ « و این پیامبر، چیزهای پلید و آلوده و مضرّ را برای امت حرام می‌نماید.»

الزَّانِيَةَ وَالزَّانِيَ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا آفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيَشْهَدَنَّ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ.^۲

« زنی را که زنا کرده است، و مردی را که زنا کرده است، واجب است بر شما که هر کدام را علیحده یکصد تازیانه بزنید. و اگر ایمان به خدا و روز قیامت دارید باید در این کار اعمال رأفت و محبت و رقت قلب ننمائید و اجراء حدّ را خوب انجام دهید! و علاوه باید جماعتی از مؤمنین حضور داشته باشند و تازیانه و اجراء حدّ در برابر دیدگان و در مرآی و منظر ایشان تحقق پذیرد!»

فرائض قرآن: مثل نماز، و مثل زکوة؛ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّكْعِينَ.^۳ « و نماز را به پای دارید، و زکوة را بپردازید، و با رکوع کنندگان رکوع نمائید!»

۱- قسمتی از آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۲، از سوره ۲۴: النور

۳- آیه ۴۳، از سوره ۲: البقرة

فضائل قرآن: یعنی مستحبات و نوافل که زیاده از فرائض است، و موجب إعلاء درجه مؤمن می شود؛ مثل نمازهای نافله، و نماز شب؛ و **مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**^۱.

« و پاسی از شب را به طور تهجد (خواب و بیداری) برخیز، و به نماز مشغول شو؛ که این برای تو فضل و موجب زیادی در ثبوت است . امید است که بدین عمل ، خداوند مقام محمود را که شفاعت کبری است برای تو مقرر کند !»

ناسخ قرآن : یعنی آیه‌ای که حکم ماقبلش را برداشته است و به جای آن نشسته است ؛ مثل حکم به کشتن مشرکین ، پس از آن که امر به مدارا و صبر و تحمل اذیت‌ها و مامشات با آنها بود.^۲

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۳.

« و چون ماههای حرام (که جنگ در آنها حرام است) به پایان رسید، هر جا که مشرکین را یافتید بکشید! و آنها را بگیرید! و در محاصره قرار دهید! و بر سر راه آنها در هر کمین گاهی بنشینید! پس اگر توبه کردند، و نماز را بیپای داشتند، و زکوة را پرداختند، راهشان را باز کنید و آزادشان بگذارید؛ که

۱- آیه ۷۹، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- مانند آیه ۱۰۹، از سوره ۲: البقرة: وَكَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّوكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْتَصُوا وَأَصْحَابُ حَتِّيٰ يَأْتِي اللَّهَ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و مانند آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۷۳: المزمل: وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا

جَمِيلًا * وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهْلُومٌ قَلِيلًا.

۳- آیه ۵، از سوره ۹: التوبة

خداوند حقاً آمرزنده و مهربان است.»

منسوخ قرآن: یعنی آیه‌ای که مدت حکمش گذشته است؛ مثل حرمت بعضی از اقسام خوراک هائی را که خداوند به پاداش طغیان و ستم طائفه یهود، بر آنها حرام نموده بود.

وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمْ إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمْ أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَهُمْ بِبِعْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ^۱

«و بر جهودان حرام کردیم خوردن گوشت هر حیوانی را که دارای ناخن باشد (مانند پرندگان و غیره). و هم چنین از گاو و گوسفند، پیه آنها را بر ایشان حرام کردیم؛ مگر پیهی که بر پشت‌هایشان روئیده باشد، و یا پیهی که به روده‌ها و یا با استخوان‌ها آمیخته باشد. این جزائی است که در اثر تعدی و تجاوزشان، ما به آنها دادیم. و ما حقاً و حتماً در کارمان راست و صادق می‌باشیم!»

رخص قرآن: یعنی چیزهائی که در ارتکاب آن اجازه داده شده است؛ مثل خوردن خون، و مردار، و حیوانی را که به نام غیر خدا کشته‌اند، و غیرها که در آیه ۳، از سوره مائده حرمت آنها آمده است و در ذیل آیه می‌گوید:

فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

«پس کسی که در عسرت گرسنگی، و اضطرار قحطی و نایابی، مجبور شود که از اینها بخورد؛ در صورتی که تعدی و تجاوز نکند و به قدر رفع ضرورت اکتفا نماید، برای او حلال است. و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

عزائم قرآن: یعنی چیزهائی که حتماً باید به جای آورده شود، و رخصت در ترک آن نیست؛ مثل:

۱- آیه ۱۴۶، از سوره ۶: الأنعام

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ^۱.

«و نباید بخورید از آن ذبیحه‌ای که نام خدا در وقت کشتن بر آن برده نشده

است؛ و این کار گناه و عدول از میزان به کجروی و انحراف، و فسق است.»

خاص قرآن: احکامی است که بالخصوص برای شخصی معین است،

همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ مثل خطاب خدا به آن حضرت درباره
تحریم ما أحلَّ اللهُ له :

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَى مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲.

«ای پیغمبر! چرا حرام می‌کنی بر خودت، چیزی را که خداوند برای تو

حلال نموده است؟! تو به خاطر دلخواه و خوشایند زن‌هایت، این کار را
می‌کنی؟! و خداوند آمرزنده و مهربان است.

عام قرآن: احکامی است که اختصاص به شخص و یا طائفه‌ای ندارد؛

مثل وجوب عده زنان، و حرمت ازدواج با آنها قبل از تمام شدن عده؛ مثل:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ
وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ^۳.

«ای پیامبر! حکم عمومی همه شما مسلمانان این است که: چون زن‌هایتان را

طلاق دادید، باید پس از عده طلاق آنها را رها کنید؛ و شمارش روزهای عده را
داشته باشید! و تقوای خداوند را که پروردگار شماست، داشته باشید!»

عبر قرآن: یعنی مطالبی که در قرآن وارد شده است و موجب عبرت

۱- صدر آیه ۱۲۱، از سوره ۶: الأنعام

۲- آیه ۱، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

۳- صدر آیه ۱، از سوره ۶۵: الطَّلَاق

خواننده می‌شود؛ مانند جریان‌هائی که برای امت‌های پیشین واقع شده است، و نزول عذاب بواسطهٔ تمرّد و تجاوزشان از حقّ، و پیمودن راه ظلم و عدوان. و مانند قصهٔ اصحاب فیل و غیرها.

عبرت، از مادهٔ عبور است، به معنای منتقل شدن از جائی به جای دیگر. و عبرت را بدین جهت عبرت گویند که شخص ناظر و بیننده، نگاهش از آن منعطف شده و به نفس خود برمی‌گردد؛ و پند می‌گیرد.

مانند داستان فرعون را که خداوند در سورهٔ نازعات بیان می‌کند. پس از آن که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام به امر خداوند به سوی او رفت و او را هدایت کرد، و بزرگترین آیه را به وی نشان داد، معذک قبول نکرد و تکذیب نمود و عاصی شد، و مردم را جمع کرد و ندا در داد که: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**؛ در این جا خداوند او را با دست قدرت خود گرفت، و عذاب و نعمت دنیا و آخرت را به وی رسانید.

فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى.^۱

«پس در این صورت، خداوند به جهت پاداش و نعمت و عذابی که در دنیا و آخرت به وی رساند، او را گرفت (و در رود نیل خود و سپاهیان‌ش را غرق ساخت). و تحقیقاً در این مطلب و این سرگذشت، عبرت است برای آن کس که از خدای خود بترسد.»

أمثال قرآن: عبارت است از مثال‌هائی را که می‌زند برای آن که از روی مثال، مردم حق را در مورد مُمَثَّل دریابند؛ مثل:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ مَن رَزَقْنَاهُ مِنَّا

۱- آیه ۲۵ و ۲۶، از سورهٔ ۷۹: النَّازِعَات

رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْمًا يُوَجِّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

« خداوند مثلی زده است: مثل بنده مملوکی که در تحت ملکیت مالکی است، و قادر بر انجام هیچ کاری از نزد خود نیست؛ و کسی که مردی آزاد بوده و ما از جانب خود به وی روزی نیکو داده‌ایم، که از روی اراده و اختیار خود، از آن روزی‌ها در آشکارا و در پنهان انفاق می‌کند. آیا این دو نفر یکسان هستند؟! حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد ولیکن اکثریت ایشان نمی‌دانند. (مثل بت و خدا، و مشرک و موحد نیز از این قبیل است.)

و خداوند مثلی زده است: مثل دو مردی را که یکی از آنها بنده‌ای است لال و گنگ که بر هیچ کاری توانائی ندارد؛ و از هر جهت عاجز، و بار سنگین و بدون فائده برای آقا و صاحب خودش می‌باشد. به طوری که هر جائی که مولایش وی را می‌فرستد، بدون نتیجه و دست خالی بر می‌گردد و خیری را با خود به همراه نمی‌آورد. آیا او با مرد آزاد و توانائی که به عدالت در میان مردم فرمان می‌دهد، و خودش نیز بر صراط مستقیم حرکت دارد؛ می‌شود یکسان بوده باشند.»

مُرْسَلِ قُرْآن: عبارت است از مطلق و بدون قید؛ مثل آزاد کردن بنده، خواه مؤمن باشد و خواه کافر.

وَ الَّذِينَ يَظْهَرُونَ مِنْ نَسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّنْ

۱- آیه ۷۵ و ۷۶، از سوره ۱۶: النحل

قَبْلِ أَنْ يَمَّاسًا ذَلِكُمْ تُوعِظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.^۱

« و کسانی که با زن‌های خود ظهار کنند^۲ و از گفته خود برگشت نمایند، کفاره گناهشان آن است که پیش از آن که با هم آمیزش نمایند باید یک بنده آزاد کنند. این حکمی است برای موعظه شما که دیگر گِرد چنین کاری نگردید؛ و خداوند از آن چه شما انجام می‌دهید با خبر است!»

محدود قرآن : عبارت است از مقید. یعنی حکمی، با قیدی و حدی آمده است. و استعمال محدود به جای مقید در غایت فصاحت است. مثل آزاد کردن بنده مؤمن و عدم کفایت بنده کافر.

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ.^۳

« و کسی که مسلمان با ایمانی را بکشد از روی خطا (نه از روی تعمد) کفاره وی آن است که: یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند، و یک دیه (پول خون) کامل به وارثان مقتول بپردازد.»

محکم قرآن : آیاتی است که دلالت آنها بر معنایشان صراحت دارد. مثل آیه شریفه:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.^۴

۱- آیه ۳، از سوره ۵۸: المجادلة

۲- ظهار یکی از اعمالی است که اعراب جاهلی بجا می‌آوردند؛ به زن خود با قصد انشاء جمله‌ای می‌گفتند که او را از مجامعت خود محروم، و به منزله مادر خود قرار می‌دادند: **أَنْتِ مِنِّي كَظْهَرِ أُمِّي**. « نسبت تو با من، به مثابه نسبت مادر من است با من.» اسلام این عمل را تحریم نمود. و برای مردی که با زوجه‌اش چنین عبارتی بگوید، کفاره معین کرد که قبل از تماس و آمیزش با زن، یک بنده آزاد کند.

۳- قسمتی از آیه ۹۲، از سوره ۴: النساء

۴- آیه ۱، از سوره ۱۱۲: الإخلاص

« بگو: اوست خداوند یگانه.»

متشابه قرآن: آیاتی است که دلالتشان بر معنای حقیقی نیاز به تأویل دارد. مثل آیه شریفه:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ^۱

« چهره‌هایی در آن روز، با طراوت و بشاش است؛ که به سوی پروردگارشان نظر انداخته‌اند.»

مجمل قرآن: آیاتی است که نیاز به تفسیر دارد. مثل اقامه نماز که رسول خدا کیفیت آن را بیان فرمود، و گفت: صَلُّوا كَمَا آيْتُمُونِي أَصَلِّي^۲. « نماز بخوانید بدان طور که دیدید من نماز خواندم! »

و اما اصل تکلیف در قرآن مجمل است ؛ مثل أَقِيمُوا الصَّلَاةَ. « نماز را به پای دارید! »

مبین قرآن: آیاتی است که بدون تفسیر معنای خود را می‌رساند؛ مثل آیه فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^۳. « پس بدان که : تحقیقاً معبودی غیر از خدا نیست.»

و آیه شریفه: وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ^۴. « و باید بدانند که: فقط اوست که معبود یگانه است.»

مَأخُودُ الْمِيثَاقِ عِلْمُهُ فِي الْقُرْآنِ: یعنی چیزی که حتماً باید انسان بداند، و اگر نداند مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد؛ مثل آیات توحید و احکام:

۱- آیه ۲۲ و ۲۳ ، از سوره ۷۵: القيامة

۲- « جواهر» طبع حروفی، ج ۹ ، ص ۳۳۴ ، در کتاب صلوة، مبحث قرائت؛ و در تعلیقه آورده است که: این روایت در « صحیح بخاری» ج ۱ ، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ موجود است.

۳- صدر آیه ۱۹ ، از سوره ۴۷: محمد

۴- قسمتی از آیه ۵۲ ، از سوره ۱۴: ابراهیم

وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.^۱ «و معبود شما معبود واحدی است که هیچ معبودی جز او نیست.»

مُوسَى عَلَى الْعِبَادِ جَهْلُهُ فِي الْقُرْآنِ: آیاتی است که اگر انسان معنایش را نداند، اشکالی برای او نیست؛ مانند مقطعات اوائل سُور، مثل كَهَيْعَصَ^۲ و حم * عَسَقَ^۳ و أمثالهما.

ثبوت قرآن و نسخ سنت: عبارت است از حکمی که در قرآن وارد است، ولیکن در سنت قطعیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نسخ شده است. مانند حکم به عقوبت زانیه که در صورت احصان در زنا قرآن می‌گوید: باید او را در خانه نگهداشت تا بمیرد، و یا خدا طریق رهائی برای او قرار دهد. و در صورت عدم احصان، حکم به آزار و اذیت آنها می‌کند، تا برگردند و توبه کنند.

اما در سنت، حکم زناى مُحْصَنه را رَجْم (سنگ باران) و زناى غیر محصنه را جُلْد (تازیانه) قرار داد. و این حکم وارد در سنت، حکم وارد در قرآن را نسخ کرد. اما حکم منسوخ در کتاب این است:

وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَقَّعُنَّ الْمَوْتَ أَوْ يُجْعَلَ لَهُنَّ سَبِيلًا.

وَالَّذَانِ يَأْتِيَانَهَا مِنْكُمْ فَادُّوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَّحِيمًا.^۴

«و زنهایی که کار فحشاء (زناى محصنه) به جای می‌آورند از زنهای شما،

۱- صدر آیه ۱۶۳، از سوره ۲: البقرة

۳- آیه ۱، از سوره ۴۲: الشورى

۲- آیه ۱، از سوره ۱۹: مريم

۴- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۴: النساء

باید بر عمل آنها چهار شاهد مرد را از مردان خودتان گواه بگیرید. پس اگر آن چهار مرد عادل بر عمل شنیع و قبیح ایشان شهادت دادند، واجب است بر شما که آنان را در خانه‌ها نگهدارید تا یا مرگ آنها را بگیرید و یا خداوند راه خروجی برایشان قرار دهد!

و آن مرد و زنی که از میان شما این کار را کردند (و زناى آنها محصنه نبود) واجب است بر شما که آنان را آزار و ایذاء کنید. پس اگر توبه کردند و نیکو و صالح شدند، از آنها اعراض کنید و رفع ید از اذیتشان بنمائید! زیرا که حَقاً خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.»

این بود تا رسول الله دستور دادند کسانی که زناى محصنه انجام دهند، سنگ باران شوند (رجم)؛ و زانیان غیر محصنه را شلاق زنند (جلد). و با این دستور دیگر حکم نگهداری زن‌ها در خانه‌ها، و حکم آزار و اذیت آنها منسوخ شد.

نسخ قرآن و ثبوت سنت: عبارت است از حکمی که در سنت قطعیه آمده، ولیکن قرآن آن را برداشته است. مانند خواندن نماز به سوی بیت المقدس که در بدو اسلام و تا چند سال که از هجرت رسول الله به مدینه گذشته بود، بنا بر سنت قطعیه واجب بود؛ اما قرآن مجید در مدینه این حکم را نسخ نمود:

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ^۱

۱- آیه ۱۴۴، از سوره ۲: البقرة

« حَقًّا مَا دَرَدِيمُ كَمَا جِهْرُهُ تُو دَرِ اَسْمَانِ مَلَكُوتِ، بَه سُوِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَرِگَسْت. بِنَابِرَايِن، مَا تُو رَا بَه سَمْتِ قِبْلَهْ اَي مِي گَرْدَانِيم كَه اَن رَا بَه پَسَنْدِي! پَس جِهْرَهَات رَا بَه سُوِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَرِگَرْدَان! وَ اَي مَسْلَمِيْن! شَمَا هَم هَر جَا هَسْتِيْد، بَايْد جِهْرُهُ خُوْد رَا بَه سُوِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَرِگَرْدَانِيْد! وَ اَن كَسَانِي كَه بَدِيْشَان كِتَابِ اَسْمَانِي (تُوْرَات وَ اَنْجِيْل) دَاْدَه شُدَه اَسْت مِي دَانَنْد كَه اِيْن حَكْم، حَكْم حَقِّ اَسْت اَز جَانِبِ پُرُوْرْدْگَارِشَان، وَ خُدَاوَنْد اَز اَن چَه رَا كَه بَه جَاي مِي اُوْرَنْد غَافِل نِيَسْت.»

تا می‌رسد به این آیه که نیز می‌گوید:

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ
مِنْ رَبِّكَ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ^۱

« وَ اَز هَر كَجَا كَه بِيْرُوْن اَمْدِي، وَجَه خُوْد رَا بَه سُوِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَرِگَرْدَان، وَ اِيْن حَتْمًا وَ حَقِيْقَةً حَقِّي اَسْت اَز سُوِي پُرُوْرْدْگَارْت؛ وَ خُدَاوَنْد غَافِل نِيَسْت اَز اَن چَه رَا كَه اَنْجَام مِي دَهِيْد!»

و باز در آیه بعد تأکیداً می‌فرماید:

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ
مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهُكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ اِلَّا الَّذِيْنَ
ظَلَمُوْا مِنْهُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاَحْشَوْنِيْ وَ لَا تَمَّ نِعْمَتِيْ عَلَيْكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ
تَهْتَدُوْنَ^۲

« وَ اَز هَر جَائِي كَه بِيْرُوْن رَفْتِي، وَجَه خُوْدْت رَا بَه سَمْتِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَرِگَرْدَان! وَ شَمَا اَي مَسْلَمَانَان! نِيَز هَر كَجَا بَاشِيْد وَجَه خُوْد رَا بَه سُوِي

۱- آیه ۱۴۹، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۵۰، از سوره ۲: البقرة

مسجد الحرام برگردانید! برای آن که حجّتی از مردم علیه شما اقامه نشود. مگر آنان که از میان مردم، ستمگر و متجاوز هستند. پس از آنها نترسید؛ و از من بترسید! و دیگر بجهت آن بود که: نعمت خودم را بر شما تمام گردانم؛ و به امید آن که شما هدایت شوید.»

واجب موقت قرآن: عملی است که در زمان معین واجب است، و پس از آن وجوب ندارد؛ مانند حج بیت الله الحرام که فقط در چند روز از ذوالحجّة است و پس از آن واجب نیست.

وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا^۱

«و برای خداوند بر عهده مردم است که: قصد خانه او را بنمایند؛ کسانی که استطاعت وصول بدان خانه را دارند.»

و معصیت کبیره قرآن: گناهی است که بر فعل آن، قرآن مجید بیم جهنم را داده است؛ مانند کشتن مؤمن را از روی تعمد:

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءُوهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا^۲

«و کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد، پاداش وی جهنم است؛ که در آن جاودانه زیست خواهد نمود.»

و معصیت صغیره قرآن: گناهی است که بر فعل آن، در صورت اجتناب از کبیره؛ وعده غفران داده شده است:

الَّذِيْنَ يَجْتَنِبُوْنَ كَبَائِرَ الْاِثْمِ وَالْفَوْحِشَ اِلَّا اللَّيْمَ اِنَّ رَبَّكَ وَّاسِعُ
الْمَغْفِرَةِ^۳

۱- قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران

۲- صدر آیه ۹۳، از سوره ۴: النساء

۳- صدر آیه ۳۲، از سوره ۵۳: النجم

« کسانی که از گناهان کبیره و فواحش اجتناب می‌ورزند، مگر خطاهای کوچک را؛ پروردگار تو نسبت به آنان مغفرتش وسعت دارد.»

مقبول أدنای قرآن، و مُوسَعٌ فی أقصاه: یعنی عملی که دارای درجات و مراتبی است، خداوند همان درجه اول و پائین را می‌پذیرد، و درجات و مراتب دیگر را که بزرگتر و بیشتر و مهمتر است به اختیار خود مکلف قرار داده است. مانند کفاره سوگند که در آن اطعام ده مسکین واجب است، ولیکن پوشاندن لباس به ده مسکین، و یا آزاد کردن یک بنده که مؤونه‌اش بسیار بیشتر است، بسته به میل و خواست خود انسان دارد:

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ^۱

« خداوند شما را مورد مؤاخذه خود قرار نمی‌دهد درباره سوگندهای صوری و بدون محتوی و بدون قصدی که خورده‌اید! ولیکن شما را مؤاخذه می‌کند درباره سوگندهای واقعی که از روی اراده و قصد یاد کرده‌اید، و آنها را محکم و استوار نموده‌اید! و در این صورت اگر مخالفت قسم‌ها را بنمائید، باید کفاره را بپردازید! و آن عبارت است از ده مسکین را طعام دادن، از طعام‌های حد متوسطی که شما اهل خود را با آنها طعام می‌دهید؛ و یا پوشانیدن لباس به ده مسکین؛ و یا یک بنده آزاد کردن!

و کسی که توانائی نداشته باشد یکی از این سه کار را انجام دهد، بر او

۱- آیه ۸۹، از سوره ۵: المائدة

واجب است که سه روز روزه بگیرد! این است کفاره تخلف از قسم‌هایتان در صورتی که قسم‌ها را استوار کرده باشید!

بنابراین باید از سوگندهای خود محافظت نموده، پاسداری و مراقبت کنید تا شکسته نشود! این طور خداوند برای شما آیات خود را روشن می‌سازد، به امید آن که شما سپاس وی را انجام داده، و در مقام شکرگزاری برآئید!»

محمد بن یعقوب کلینی، در «کافی» با اسناد متصل خود در ضمن حدیثی روایت می‌کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته‌اند که:

الْقُرْءَانُ هُدًى مِنَ الضَّلَالَةِ، وَ تَبَيَانٌ مِنَ الْعَمَى، وَ اسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ،
وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ، وَ ضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ،^۱ وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَاكَةِ، وَ رُشْدٌ
مِنَ الْعَوَايَةِ، وَ بَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ، وَ بَلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ. وَ فِيهِ كَمَالٌ
دِينِكُمْ! وَ مَا عُدِلَ عَنِ الْقُرْءَانِ إِلَّا إِلَى النَّارِ!^۲

«قرآن هدایت است از گمراهی و ضلالت، و مبین و روشنگر است از کوری و جهالت، و حافظ و نگهدار است از لغزش و عثرت، و نور است از تاریکی و ظلمت، و نوربخش است از وقایع حادثه و آفات و فتن مضلّه و بدعت‌های بی‌سابقه، و مانع است از نابودی و هلاکت، و رشد است از تباهی و فساد و غوایت، و واضح کننده و آشکارا سازنده است از فتنه‌ها و آزمایش‌های مبهم و گنگ که بر بشر روی می‌آورد، و بلاغ و کفایت است برای طیّ عالم دنیا تا آخرت. و در قرآن است کمال دین شما! و از قرآن به هیچ چیز عدول نمی‌شود مگر به سوی آتش!»

۱- در نسخه «کافی» بدین لفظ است، امّا در «المَحَجَّةُ الْبَيْضَاءُ» ج ۲، ص ۲۱۲ از

«کافی» با لفظ الْأَجْدَاثِ به جیم معجمه روایت نموده است.

۲- «أصول کافی» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۲، ص ۶۰۰

و ایضاً کلینی با اسناد خود از سَمَاعَةَ بن مِهْران روایت می‌کند که حضرت صادق علیه‌السلام گفتند:

إِنَّ الْعَزِيزَ الْجَبَّارَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ كِتَابَهُ، وَهُوَ الصَّادِقُ الْبَارُّ؛ فِيهِ خَبْرُكُمْ، وَخَبْرٌ مِّنْ قَبْلِكُمْ، وَخَبْرٌ مِّنْ بَعْدِكُمْ، وَخَبْرُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ. وَلَوْ أَنَّكُمْ مِّنْ يُحْبِرُكُمْ عَنْ ذَلِكَ لَتَعَجَّبْتُمْ.^۱

«حقاً که خداوند عزیز و جبار که دارای صفت استقلال و عزت و اتکاء به خویشتن است، در حالی که نیز دارای صفت صدق و فیضان رحمت و ریزش خیرات و برکات است؛ بر شما کتاب خود را فرود آورده است؛ جریانات و وقایع و اخبار شما، و خبرهای کسانی که قبل از شما بوده‌اند، و خبرهای کسانی که بعد از شما خواهند بود، و خبرهای آسمان و زمین در آن موجود است. به طوری که اگر کسی از آن جاها نزد شما بیاید و برای شما از آنها خبر بیاورد، در تعجب می‌افتد که چطور این خبرهای قرآن با آن گفته‌های مُخْبِرِ تطبیق نموده و هیچ کم و کاستی و هیچ تغییر و تحریفی در آن نیست؟»

فلهذا کسی که به قرآن متکی باشد، اتکاء به واقعیت نموده و عزیز است، یعنی مستقل و فاعل؛ و کسی که به غیر آن متکی باشد ذلیل است، یعنی بدون پایه و اصل و منفعل.

اولی با نفس قاهره خود، به هر موجودی و به هر علمی و به هر مکتبی وارد شود بر آن حکومت دارد، و آن را از قدرت فعلیه خود آباستن می‌سازد. دومی با نفس مقهوره و منفعله خود، از هر دانش گرچه باطل باشد محکوم می‌گردد؛ و خود از آن بار می‌گیرد و آباستن می‌شود. عامل به قرآن در ایمنی است؛ و غیر او در خوف و هراس.

۱- همان مصدر، ص ۵۹۹

و نیز کلینی با إسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که:

كَانَ فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصْحَابَهُ: اعْلَمُوا أَنَّ
الْقُرْآنَ هُدَى النَّهَارِ، وَ نُورُ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ عَلَى مَا كَانَ مِنْ جُهْدٍ وَ فَاقَةٍ.^۱
« از جمله وصیتهای امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خود این بود
که می گفت:

بدانید قرآن چراغ هدایت است در روز، که هر عملی را که انجام می دهید، آن برنامه کار و راهگشا و آسوه برای کار شماست! و نور شب تاریک و پر ظلمت است که همین که همه در خواب رفتند، شما با تلاوت آن گاه و بیگاه، در نمازهای شب با خواندن سوره های بزرگ و آیات عجیب؛ در عالمی از نور و صفا و سرور و تجرد و بساطت وارد می شوید. و با خواندن هر آیه ای به باغی جداگانه ورود می نمایند، و عقبه تاریک و کریوه ظلمانی را با نورافکن و پروژکتور آن چنان ضیاء و قدرتی نورانی می بخشید که چشمها را خیره کند و این شب تاریک سپری شود. و تا طلوع صبح و سپیده فجر صادق که شعاع نور خورشید از پشت افق، طلوع و ورود شمس را نوید دهد، شما ابداً در تاریکی نبوده اید، و اصلاً احساس ظلمت را نکرده اید؛ گر چه در نهایت فقر و مشکلات مادی و زندگانی طبیعی بوده باشید! ولی معذک درون شما روشن است، و باطن شما و ذهن شما به انوار آیات قرآن منور است!

آن که در خانه اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد؟

و هم چنین کلینی با إسناد خود حدیث می کند از زهری که گفت: شنیدم از حضرت علی بن الحسین علیه السلام که می گفت:

۱- «أصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۰

ءآيَاتُ الْقُرْءَانِ خَزَائِنُ الْعِلْمِ؛ فَكُلَّمَا فَتَحْتَ خَزَائِنَهُ، يَبْعِي لَكَ أَنْ تَنْظُرَ مَا فِيهَا.^۱

«آیات قرآن، خزینه‌ها و گنجینه‌های دانش‌اند؛ بنابراین هر گاه خزینه‌ای را بگشائی، سزاوار است که به آن چه در درون آن است نظر کنی!»
 قرآن کتاب حقیقت و معالجهٔ افراد است برای وصول به مقام کمال و اوج درجهٔ انسانیت، و خروج از سطح بهیمنیت به اعلیٰ نقطه از ذروهٔ آدمیت.
 و در این امر عجیب است. مرض را خوب تشخیص می‌دهد، و خوب و آسان و سریع معالجه می‌کند. و در تشخیص درد و طریق درمان، راه خود را اشتباه نمی‌کند؛ و دوا را عوضی نمی‌دهد. دارو و پرهیز را به قدر لازم - نه کم و نه زیاد - می‌دهد. و تا بشر را از امراضِ مُزمنه و کامنه و مختفیة و متراکمه خارج نکند، و با نسخه‌های عدیده درمان را به پایان نرساند، و بالأخره در پایان کار، ورقهٔ سفید بهبودی مطلق و عافیتِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ را به دست انسان ندهد؛ از معالجه و تداوم آن دست بردار نیست.

درست مانند طبیعی می‌ماند که: در عمل جراحی استاد یگانه بوده، و در تشخیص و درمان بی‌نظیر است. فوراً نقطهٔ سیاه و خطرناک را می‌بیند، و با جراحی در همان نقطه، به اسرع وقت مریض را خلاص می‌کند. و به افرادی که نیاز به عملیةٔ جراحی ندارند، به حسب استعداد مزاج دارو می‌دهد و مداوا می‌نماید.

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در «نهج البلاغة» خطبه‌ای دارد که در ضمن آن راجع به حذاقت رسول خدا در معالجهٔ امراضِ روحی، جمله‌ای را بیان می‌فرماید که حقاً آن جمله، دربارهٔ قرآن و حذاقت آن صادق است.

۱- همان مصدر، ص ۶۰۹؛ و «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۵

طَبِيبُ دَوَّارٍ بِطَبِّهِ. قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ. وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ. يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ؛ مِنْ قُلُوبِ عُمَى، وَءَاذَانِ صُمٍّ، وَالْأَسِنَّةِ بُكْمٍ. مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ، وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ.^۱

« رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم طبیبی بود که در طبّ خودش دواّار بود. (یعنی زیاد دور می زد بر روی مرض ، و اقسام آن، و ارتباط امراض با هم؛ و زیاد دور می زد بر روی دارو و درمان . و حکیم حاذق و مطلع به همه جوانب مرض و تمام طرق درمان آن بود .) که آن حضرت مرهم های خود را خوب استوار می ساخت ، و در عین حال آلت های داغ را برای سوزاندن موضع فساد و زخم های عفونی خوب داغ می کرد و می گذاخت. و در این صورت آن مرهم ها را و آن آلت های داغ کننده را بر جاهائی که لازم بود و نیاز به مرهم گذاری و یا داغ کردن بود ، می نهاد .

مواضع مورد حاجت به مرهم نهادن و داغ کردن ، دل هائی بود که کور شده بودند ، و گوش هائی که کر شده بودند ، و زبان هائی که گنگ و لال گردیده بودند.

رسول خدا این داروهای خود را به مواضع غفلت و بی خبری، و موطن حیرت و سرگردانی می رسانید، و می کشانید تا بدانها برسد.»

دوا هائی که برای قلب های کور مفید است، دوا هائی است که فهم را باز می کند، و وجدان را بیدار می نماید. و آن چه برای گوش های کر مفید است، انذار و وعده، و موعظه، و تخویف و تحذیر، و ترغیب و تشویق؛ و آن چه برای زبان های لال مفید است، خصوص آن داروئی است که زبان را به ذکر خدا در آورد و آن لسان گنگ را گویا سازد.

۱- « نهج البلاغه » خطبه ۱۰۶؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۲۰۷

مرحوم ملا فتح الله کاشانی در « شرح نهج » فرموده است: « أمير المؤمنين عليه السلام از طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ، نفس نفیس خود را اراده نموده است. »^۱ ولیکن از ظاهر سیاق، بعید است.

باری، روح مقدس رسول الله که حقیقت قرآن است؛ همان طور که طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ است، قرآن هم طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ است که بشر را از امراض مهلکه و خانمانسوز نجات می‌دهد.

ظلمات نفس چقدر قبیح است! و خروج از آن چقدر لطیف و نیکو! قرآن است که بشر را از ظلمات بیرون می‌برد، و در آن صورت تمام امراض روحی و معنوی معالجه می‌گردد و انسان، انسان مستوی و بشراً سوياً می‌شود.

در بیغوله‌های عمیق و تو در توی نفس امّاره، انسان با هزار درد و رنج و عقده و با هزار خصلت زشت و هزار خاطره پریشان مواجه است. و چون بالفرض در تاریکی است، نمی‌تواند بفهمد که عیب چیست؟ و راه علاجش کدام است؟ و واقعاً آن چه وی را در این معرض هلاکت آورده است، کدام صفت است؟!

ولی همین که آفتاب قرآن طلوع کرد و صحنه نفس را روشن و منور ساخت، انسان عیوب خود را می‌فهمد؛ و دیگر نمی‌تواند آرام بگیرد. انگیزه‌ای بسیار قوی او را از باطن تحریک می‌کند تا بر اثر تعالیم قرآن عمل نماید؛ و خواسته‌های خود را که همان وصول به مقام انسانیت و شناخت ذات خود اوست بدست آورد.

این درون شناسی، و معرفت نفس، همان معرفت حضرت معبود است که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.^۲ « هر کس خودش را شناخت، پروردگارش را

۱- « شرح نهج البلاغه » ملا فتح الله، طبع سنگی، ص ۱۹۳

۲- « المیزان فی تفسیر القرآن » ج ۶، ص ۱۸۲، از « غرر و درر » آمدی، از حضرت ⇐

شناخته است.»

و معلوم است که: این صراط مستقیم است. یعنی با اقصی فاصله، در اقصی زمان و اقصی معالجه، انسان را بدین هدف عالی می‌رساند؛ نه آن که در معالجه بطیء باشد و سستی کند، و دوران نقاهت به درازا کشد و قوای انسان رو به ضعف و تحلیل رفته و آدمی در آستانه مرگ قرار گیرد.

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ * مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ
رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ * وَكَوَجَعَلْتَهُ قُرْءَانًا عَجْمِيًّا لَّقَالُوا لَوْلَا
فُصِّلَتْ آيَاتُهُ، أَعَجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَهُ هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ^۱

«و حَقًّا قرآن کتاب عزیزی است که باطل بدو راه ندارد؛ نه از مقابل و برابر او، و نه از پشت سر او. از ناحیه خداوند حکیم و حمید، به تدریج نازل آمده است.»

ای پیامبر! به تو گفته نشده است مگر همان چیزی که به پیامبران مرسل الهی پیش از تو گفته شده بود. و آن این است که: پروردگار تو دارای صفت مغفرت است برای مردم؛ و دارای عذابی دردناک می‌باشد!

و اگر ما قرآن را غیر واضح، و با ابهام و اجمال، و عجمی قرار می‌دادیم هر آینه می‌گفتند: چرا آیتش روشن و جدای از هم و مشروح و با تفصیل نبود؟! ای عجب! چگونه می‌شود قرآن مبهم و عجمی باشد در حالی که رسول ما فصیح و گویا و عربی است؟

⇐ أمير المؤمنين عليه السلام

۱- ذیل آیه ۴۱ تا آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلت

بگو ای پیامبر! آن قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، کتاب هدایت و شفای از امراض است. و اما کسانی که ایمان نیاورده‌اند، در گوشه‌هایشان سنگینی است. و این قرآن برای آنها کوری و نابینائی است.

آنان کسانی هستند که از راه دور، مورد خطاب و ندا واقع می‌شوند؛ و از دور چیزی را می‌شنوند.»

در این آیات، قرآن را به صفت عزت توصیف کرده است: و إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ.

عزیز در مقابل ذلیل است. ذلیل یعنی قابل تأثر و انفعال. ذلت حال، تأثر و شکستگی را گویند.

قرآن عزیز، عزیز است یعنی ابداً در موضوعات و احکام و محتویات آن شکستگی و بطلان و نسخ راه ندارد. علوم بشری نمی‌تواند از آن خرده بگیرد و در احکام و مطالبش فتوری حاصل کند؛ و مانند کتابهای دیگر، فرضیه‌هایش دچار اشکال و بطلان گردد. باطل و تباهی و خرابی به او راه ندارد.

نه میان دو دستش و در برابر و مقابلش؛ آنچه از سابقین از انبیاء و مرسلین، و اولیای مقربین، و حکمای الهیین، و دانشمندان و علمای مورخین، و اطباء روحی و روانی، و پزشکان مادی و طبیعی، و أمم و طوائف رسیده است و تا زمان آدم بوالبشر را بیان نموده‌اند؛ قرآن در برابر همگی ایستاده و قائم بوده و هیچ منفعل نشده و ایرادی و اشکالی بدان وارد نمی‌شود.

بر تورات و انجیل فعلی، صدها اشکال عقلی و نقلی وارد است که تحریف آنها را از وحی اولی آسمانی میبیند. بطوری که پاسبانان و پاسداران آنها از عهده پاسخ فرو مانده‌اند، و در برابر سؤالات بجای پرسندگان، عقب نشینی می‌کنند و ذلیل می‌شوند. و لذا این دو کتاب فعلاً از جوامع علمی، و از بحث و تحلیل خارج شده، و در گوشه کلیساها و کنیساها بطور منزوی و

منعزل آرمیده است.

دین مسیح گرفتار تثلیث است. تورات از معاد نامی نبرده است. و فجایعی را به انبیاء نسبت می دهد. و مطالب واقعیه آن دچار اشکال و ایراد علوم و اکتشافات است. انجیل شراب را حلال می شمرد، و آن را خون حضرت مسیح می داند. رونده به تورات و انجیل، هیچگاه نمی تواند به مقام توحید واصل شود؛ زیرا خلاف برنامه و دستورالعمل اوست.

اما قرآن مجید، عزیز است. با مجد و کرم و عزت است. با سیادت مواجه است. کسی نتوانسته است بر مضامین، و آیات، و قصص آن خرده ای بگیرد. و یا مطلبی خلاف تاریخ، و خلاف اکتشافات و حفریات، و یا خلاف عقل، و یا خلاف قواعد ریاضی و نجوم و هیئت و أمثال ذلک را در آن بجوید. و نه از پشت سرش؛ از زمان نزول تا روز قیامت نمی تواند باطل به سراغ آن بیاید. و هر بشری با هر علمی و با هر تجربه ای قدم به میدان گذارد، باید به مقام عزّ قرآن تسلیم شود. چون اساسش محکم و متقن، و قابل تغییر نیست. بر اصل ثبات و استقرار بیان شده، و علومش مبتنی بر حسن و خیال نیست تا با از بین رفتن حسن و خیال، آنها از بین برود.

و بر این مبنی که بیان شد؛ تا بحال با ترقیّات علوم مادّی و طبیعی و تجربی، از هیئت و نجوم و طبیعیّات و تسخیر نور و امواج کهربائی و شکافتن اتم و حرکت به کره ماه و پیشرفت شگرف صنعت و طبّ و سائر علوم از مطالعات روانی و حقوقی و علوم خارج از طبع و طبیعت و اتصال به عالم نفس، کسی نتوانسته است موضوعی عالی تر و مطلبی ارزنده تر از قرآن بیاورد.

همه تسلیم اند و خاضع، و همه معترفند و خاشع؛ که نیاز بدین قرآن دارند. و برای خلاصی بشریّت از زندان جهل، پیشرفت در این علوم مادّی و طبیعی، بدون پیروی از تعالیم عالیّه قرآن فائده ای ندارد؛ بلکه در مشکل

به روی مشکل باز می‌کند.

این معنای عزت قرآن است که کلام خالق است. و در مقابل منطق و فرضیه‌ای خود را نمی‌بازد و عقب نشینی نمی‌کند. استوار و متین در جای خود، به خود قائم، و با مرور دهور پیوسته دائم، و همچون چراغ فروزان در زندان جهل، و چون شمس عالمتاب بر تمام کره جهان درخشندگی دارد. این معنای عدم ورود بطلان مین بین یدیه و لا من خلفه می‌باشد.

قرآن کتابی نیست که یکسره مردم را بیم دهد تا سرحد یأس و نومیدی؛ و یا آنها را امیدوار نماید تا سر حد طغیان. خدا در دنبال این آیه می‌فرماید:

مَا يَقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ
ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ.

«ای پیغمبر! به تو گفته نشده است مگر همان چیزی که به انبیاء و مرسلین پیش از تو گفته شده است؛ که تحقیقاً پروردگار تو صاحب غفران و گذشت، و صاحب پاداش و عقوبت سخت است!»

اگر ما این قرآن را با لغات درهم و برهم و غیر مفهوم و غیر مبین، و با لغز و معمی، و یا با لسان غیر فصیح و گنگ، و یا به زبانی غیر از زبان عرب فصیح آورده بودیم؛ مغرضین می‌گفتند: چرا آیاتش روشن نیست؟! و چرا مشروح و با تفصیل مطالب را نمی‌رساند؟! می‌گفتند: کتاب مجمل و غیر فصیح، برای مردم فصیح اللسان چه فائده‌ای دارد؟

بگو ای پیغمبر! دست از این گفتارها بردارید! کتابی با لسان عربی فصیح، بدون لغز و اشکال و بدون ابهام، مشروح و مفصل آورده‌ایم. این کتابی است که برای مؤمنان که چشم دل خود را باز کرده‌اند، کتاب هدایت و رهبری به آخرین منزل مقصود، و وصول به عالی‌ترین درجه انسان و مقام توحید است. و شفای دردهای متراکمه و صعب‌العلاج است. کسانی که ایمان نمی‌آورند، در

گوش‌های آنان پارگی پیدا شده؛ و کوری دل، چشم آنها را بسته است. نه می‌توانند آیات خدا را بشنوند، و نه می‌توانند آیاتش را ببینند.

کافری که از قرآن اعراض کرد، جز پارگی پرده صِماخ گوش دل، و جز نابینائی و کوری دیدگان بصیرت که ابداً قابلِ إصغاء و رؤیت نیست؛ چه بهره‌ای دارد؟!

ایشان از راه دوری، آواز و گفتار به گوششان می‌رسد؛ و از راه دوری هدایت به سراغشان می‌رود. صدا و گفتار از مکان دور، غیر مفهوم است. برخلاف مؤمنینی که بواسطه انقیاد و اطاعت و پیروی از قرآن، در آستانه قرآن قرار گرفته؛ و از مکان قریب و نزدیکی گفتار را استماع می‌کنند. اینها الفاظ و کلمات و جملات را می‌فهمند. و تمام قرآن را با حسّ و عقل و وجدان خود اخذ می‌کنند، و ادراک می‌نمایند، و خوب می‌فهمند.

کلینی با سند خود روایت می‌کند از سُفیان بن عُیینة از زُهری که گفت:

حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفتند:

لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِي.

«اگر آنچه از مردمانی که در میان مشرق تا مغرب جهان هستند بمیرند (ومن تک و تنها، و بدون یک انیس و مونس زنده بمانم) ابداً برای من وحشت و هراسی رخ نمی‌دهد، بعد از آنکه قرآن با من است.»

وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ، يُكْرَرُهَا حَتَّى كَادَ أَنْ يَمُوتَ.^۱

«و عادت او اینطور بود که چون مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ را می‌خواند، آنرا تکرار

می‌نمود تا به حدی که نزدیک بود بمیرد و جانش از قالب برون رود.»

۱- «أصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۲

انسان با معیت با قرآن، غنی است. چون حقّ است، و متحقّق به حقّ است، و معلّم علوم حقّه حقیقیّه است. و بدون آن فقیر است. گر چه تمام کتابخانه‌های دنیا را دیده باشد و کتابها را مطالعه نموده باشد، در عین حال فقیر است. زیرا که از علوم تخیلیّه تجاوز نکرده و به علوم حقیقیّه و وجدانیّه دست نیازیده است.

کلینی با سند خود روایت می‌کند از معاویة بن عمّار که: حضرت صادق علیه‌السلام به من گفتند:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَهُوَ غَنِيٌّ، وَلَا فَقْرَ بَعْدَهُ. وَإِلَّا مَا بِهِ غَنِيٌّ.^۱

« کسی که قرآن را قرائت کند، او سرمایه‌دار و غنی و بی‌نیاز است، بطوری که دیگر فقری را به دنبال ندارد. و گرنه غنا و بی‌نیازی برای وی نیست.» قرآن کتابی است عمیق، دارای درجات و مراتب. هر کس بقدر فهم خود از آن توشه می‌گیرد. و در عین آنکه ظاهرش قابل ادراک برای عموم است، باطنش دارای منازل و مراحل است که هر کس تا منزلی و تا مرحله‌ای پیش می‌رود؛ و از آنجا به بعد دیگر نمی‌تواند به منازل بالاتر قرآن دست یابد؛ و معانی عمیقه و بواطن آنرا بفهمد.

و علاوه فهم باطن و حقیقت قرآن احتیاج به تزکیه و طهارت دارد. آنطور نیست که فقط با مطالعه بتوان به حقیقت و عمق قرآن رسید.

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ * وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَعْلَمُونَ عَظِيمٌ * إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ.^۲

۱- همان مصدر، ص ۶۰۵

۲- آیات ۷۵ تا ۸۰، از سوره ۵۶: الواقعة

« پس سوگند اکید یاد می‌کنم به محل‌ها و مکان‌های نزول و سقوط ستارگان (یا آیات قرآن، و یا حرکت و مواجهه اولیای مقرب خداوند در برابر حضرت حق) و این قسمی است که اگر بدانید، بسیار عظیم است؛ که حقاً و حتماً این کتابی است خواندنی و گرامی و رفیع المنزله و بلند پایه، که در کتاب پنهان و لوح محفوظ سرّ حق می‌باشد. و کسی نمی‌تواند به آن برسد و آنرا مسّ کند مگر پاکیزه شدگان و طهارت یافتگان. و از سوی پروردگاری که پرورنده و آفریننده عالمین است نازل گردیده است.»

بنابراین کسی که می‌خواهد به حقیقت قرآن و معانی عمیقه و اسرار باطنیه آن برسد، باید به حقیقت طهارت مطلق رسیده باشد. به تبعیت از قرآن، و پیروی از منهج و ممشای آن حرکت کرده، از عالم نفس امّاره عبور نموده، دیدگانش به جمال حضرت ازلی افتاده، و به مقام توحید مطلق واصل شده باشد. یعنی خود قرآن و عمل به آن، رفته رفته و درجه به درجه او را بالا برده و به اعلی درجه فائز گردانیده است.

علم به قرآن موجب عمل، و آن عمل موجب علم بیشتر، و آن علم بیشتر مورث عمل بالاتر، و آن عمل بالاتر مورث علم عالی‌تر؛ و هلمّ جرّاً همینطور هر یک از مراتب علم و عمل در مرتبه دانی، مورث علم و عمل در مرتبه عالی شده؛ تا وی را به علم مطلق و عمل مطلق برسانند. یعنی علمی که لایتناهی باشد، و عملی که طاهر محض بوده و خلوص مطلق داشته و شائبه‌ای از انائیت و هوی و گرایش به ماسوی الله در آن مشاهده نشود.

اینجا مقام **فَنَاءِ فِي اللّٰه** است که برای عامل به قرآن پیدا می‌شود. در اینجا حقیقت کتاب الله، مشهود و ملموس و محسوس می‌گردد. و با چشم خدائی نظر بر کتابش می‌افتد. و با گوش خدائی سخنانش را می‌شنود. و با زبان خدائی قرآنش را می‌خواند. اینجا بنده دیگر ربّ نیست، و ادّعی ربوبیت

ندارد. اینجا بنده است. محو است. اطلاق است. در اینجا جز ذات اقدس حضرت احدیت چیزی نیست.

قطره دریاست اگر با دریاست ورنه قطره قطره و دریا دریاست

این مقام اختصاص به مقربان درگاه حق، و روندگان واصل، و سوختگان آشفته و شوریده دارد. و گرنه سائر مردم، هرکس به اندازه فهم و قدرت عقل، و همچنین به مقدار تقوی و طهارتی را که حاصل کرده است؛ بهمان مقدار از علوم قرآن بهره‌برداری دارد. هر کس کسب تقوی و طهارت کند، عقلش قوی‌تر و به درجه بهتری از قرآن رهنمائی می‌شود.

درجات و مراتب فهم قرآن، مانند درجات ساختمان و پله‌های نردبانی است که وصول به هریک از آنها مستلزم عبور و گذر از درجه و پله قبلی است. و پله قبلی مُعَدِّ و مُمِدِّ وصول به پله بالاتر، و هَكَذَا إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَى السَّطْحِ؛ فَهُوَ نَوْرٌ عَلَى نَوْرٍ.

کلینی با اسناد خود، از جابر، از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت گفتند:

يَجِيءُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي أَحْسَنِ مَنظُورٍ إِلَيْهِ صُورَةً، فَيَمُرُّ بِالْمُسْلِمِينَ فَيَقُولُونَ: هَذَا الرَّجُلُ مِنَّا؛ فَيَجَاوِزُهُمْ إِلَى النَّبِيِّينَ، فَيَقُولُونَ: هُوَ مِنَّا؛ فَيَجَاوِزُهُمْ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ، فَيَقُولُونَ: هُوَ مِنَّا؛ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى رَبِّ الْعِزَّةِ عَزَّوَجَلَّ.

فَيَقُولُ: يَا رَبُّ! فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ؛ أَظْمَأْتُ هُوَ أَجْرَهُ، وَ أَسْهَرْتُ لَيْلَهُ فِي دَارِ الدُّنْيَا! وَ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ؛ لَمْ أَظْمِئْ هُوَ أَجْرَهُ، وَ لَمْ أَسْهَرْ لَيْلَهُ!

فَيَقُولُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: أَدْخَلْتُهُمُ الْجَنَّةَ عَلَى مَنَازِلِهِمْ! فَيَقُومُ، فَيَتَّبِعُونَهُ. فَيَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ: اقْرَأُوا، وَ لِرَقِّهِ!

قَالَ: فَيَقْرَأُ وَ يَرْتَقِي حَتَّى يَبْلُغَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْهُمْ مَنَزَلَتَهُ الَّتِي هِيَ لَهُ؛

فَبَرِّئْهَا.^۱

«قرآن در روز قیامت می‌آید در حالی که از جهت شمائل و حسن صورت، دارای بهترین و زیباترین منظر است. آنگاه از جلوی مسلمانان عبور می‌کند، و آنها می‌گویند: این مرد از ماست!

پس از نزد آنها می‌گذرد تا به نزد پیامبران می‌رسد، و آنها می‌گویند: این مرد از ماست!

و سپس از نزد آنها نیز می‌گذرد تا به نزد فرشتگان مقرب می‌رسد، و آنها می‌گویند: این مرد از ماست!

و پس از آن نیز از نزد آنها می‌گذرد تا می‌رسد به پروردگار عزّت عزوجلّ. در این حال می‌گوید: ای پروردگار من! فلان پسر فلان؛ من روزهای گرم تابستان او را به خواندن قرآن مشغول کردم، و شبهای او را به خواندن قرآن به بیداری پایان دادم! (در زمانی که در دار دنیا زندگی داشت.) و امّا فلان پسر فلان؛ من هیچیک از روزهای گرم او را به خواندن قرآن سپری ننمودم، و شبهای او را به خواندن قرآن نگذراندم!

خداوند تبارک و تعالی خطاب می‌کند به قرآن که: اینک تو آنها را برحسب درجات و مراتبشان، در بهشت در منازل خاصّ خودشان داخل کن! در این حال قرآن بپا می‌خیزد، و مردم مؤمن قاری قرآن به دنبال او راه می‌افتند؛ و به مؤمن می‌گوید: بخوان و بالا برو!

حضرت فرمودند: پس مؤمن می‌خواند و بالا می‌رود؛ تا هر کس از مؤمنینی که قرآن خوانده بود، به منزل خودش که طبق آیات قرآن برای او معین شده است می‌رسد. در این صورت آن مؤمن قاری قرآن، در آن منزل فرود می‌آید.»

۱- «أصول کافی» ج ۱، ص ۶۰۱

از این روایت مبارکه بدست می‌آید که اولاً: منازل بهشت، در درجات و مراتب مختلفی قرار دارد؛ و تعدادشان بسیار است. و لاقلاً به تعداد آیات قرآن که از شش هزار و دویست و سی و شش آیه بیشتر ذکر نموده‌اند، بالغ می‌گردد.^۱

۱- حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه در کتاب «قرآن در اسلام» طبع دارالکتب الإسلامیة (۱۳۹۱ هجری) ص ۱۲۸ فرموده‌اند: «در عدد مجموع آیات قرآنی، چنانکه از أبو عمرو دانی منقول است («إتقان» سیوطی، ج ۱، ص ۶۹) شش قول است؛ برخی گفته‌اند: مجموع آیات قرآن شش هزار آیه است؛ و گفته شده: شش هزار و دویست و چهار آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و بیست و پنج آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و سی و شش آیه است. و از این شش قول، دو قول از لِّ قراءِ اهل مدینه و چهار قول از لِّ قراءِ چهار شهر دیگر که مصحف عثمانی را داشتند: مکه و کوفه و بصره و شام هستند.

اهل هر یک ازین شش قول، عدد خود را از راه روایت به عصر صحابه می‌رسانند؛ و آنگاه آنرا روایت موقوفه شمرده، به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند. و ازین روی، جمهور عدد آیات و تشخیص آیه را توقیفی می‌دانند. عدد اهل مدینه دو عدد است؛ یکی عدد ابی جعفر یزید بن عقیق و شیبة بن نصّاح، و دیگری عدد اسمعیل بن جعفر بن ابی کثیر انصاری است. و عدد اهل مکه، عدد ابن کثیر که از مجاهد از ابن عباس از ابی بن کعب روایت می‌کند؛ و عدد اهل کوفه، عدد حمزه و کسائی و خلف است. و آنرا حمزه از ابن ابی لیلی از أبو عبدالرحمن سلمی از علی علیه السلام روایت می‌کند. و عدد اهل بصره، عدد عاصم بن عجاج جحدری است. و عدد اهل شام، عدد ابن ذکوان و هشام بن عمار است، و به أبوذرّاء نسبت می‌دهند.» - انتهى.

البته باید دانست که این اختلاف در شمارش آیات، نه از جهت زیادی و یا کمی در آنهاست. زیرا مسلم است که یک آیه از قرآن کم و یا زیاد نشده است و این مطلب جای شبهه نیست؛ و اجماع در بین عامه و خاصه است. بلکه از جهت دخول بعضی از آیات در ﴿

و ثانیاً: این منازل در عرض هم نیست، بلکه در طول یکدیگر است؛ و وصول به مرتبه عالی تر، مستلزم عبور از مرتبه دانی آن است.

و ثالثاً: این منازل طبق آیات قرآن ترتیب یافته، و هر کس فهم و علم و درایتش و تلاوتش از روی تدبّر در آیات قرآن بیشتر باشد، به منزل عالی تر که بالاتر و رفیع تر است می رسد. بنابراین بهشت و مراتب آن را خداوند برای عاملان به قرآن و عالمان با عمل به آن معین فرموده است.

بنابراین بر مؤمن واجب و لازم است تا هنگامی که به حقیقت قرآن نرسیده است و از معانی باطنیه آن اطلاع پیدا ننموده است، دست از خواندن و دقت کردن و تدبّر و تأمل و تفکّر در آیات قرآن بردارد. و از تزکیه و طهارت نفس و عبادت موصله و عمل منتجه بر کنار نرود؛ تا آنکه مراد خود را بیابد.

کلینی با سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که گفتند:

يُنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ لَا يَمُوتَ حَتَّى يَتَعَلَّمَ الْقُرْآنَ أَوْ يُكُونَ فِي تَعْلِيمِهِ. ۲۱

« برای مؤمن سزاوار است که از دنیا نرود مگر آنکه قرآن را یاد گرفته باشد، و یا در حال یاد گرفتن (و یا یاد دادن) آن بوده باشد. »

بعضی دیگر است، بطوری که دو آیه را در شمارش یک آیه شمرده اند. و یا بعضی، آیات مقطعات اوائل سُور را آیه جداگانه حساب کرده اند؛ و بعضی با آیه بعدی آن مجموعاً یک آیه دانسته اند. بنابر اینگونه اختلافات، اختلاف در تعداد آنها پدید آمده است.

۱- در نسخه « کافی » بدین لفظ آمده است، ولیکن در « المحجّة البيضاء » (ج ۲، ص ۲۱۶) نقلاً عن « الکافی » با لفظ فی تعلّمه آورده است.

۲- « أصول کافی » ج ۲، ص ۶۰۷

باری، از عظمت و کلیت قرآن کریم، همین بس که در هر دوره و عصری، هر کس برای اثبات مدعای خود به قرآن استدلال می‌کند، و آنرا شاهد برای مطلب خود می‌آورد. در حالی که مطالب و مدعاهای مختلف، و مقاصد متفاوت است.

حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، چون عبدالله بن عباس را برای احتجاج و الزام فرقه خوارج، به سوی آن قوم گسیل می‌دارند، به او با این عبارات توصیه و سفارش می‌کنند که:

لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْءَانِ! فَإِنَّ الْقُرْءَانَ حَمَّالٌ ذُو وَجُوهِ. تَقُولُ وَ يَقُولُونَ! وَ لَكِنْ حَاجِبُهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.^۱

«بحث و نزاع تو با ایشان در احتجاج و استدلال، به قرآن نباشد! زیرا قرآن قابل حمل بر معانی و حاوی احتمالات مختلف است. و می‌توان بدان از وجوه و راههای متفاوتی وارد شد و استدلال کرد. در این صورت تو به طریقی سخن می‌گویی و ایشان به طریقی دیگر سخن می‌گویند و از قرآن شاهد و دلیل می‌آورند! احتجاج و استدلال تو علیه ایشان با سنت و حدیث رسول الله باشد؛ که در این صورت برای آنان گریزگاهی نمی‌ماند، و ناچار به قبول پذیرش آن می‌شوند.»

قریب به دو هزار سال، محققین از ریاضی دانان و اهل هیئت، قائل به سکون زمین و گردش خورشید به دور آن بودند. و برای سیارات، افلاک و تداویر و مثلثات می‌دانستند؛ و به قرآن استدلال می‌کردند که: وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.^۲ «هر یک از کره خورشید و کره ماه، در دایره‌ای شناورند.»

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، باب رسائل، رساله ۷۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده:

۲- آیات ۳۸ تا ۴۰، از سوره ۳۶: یس: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ

و امروزه حرکت زمین و سکون خورشید را از بدیهیات می‌شمردند؛ و باز به همین آیه استدلال می‌کنند که: «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.» «هر یک از خورشید و ماه، در مداری دایره شکل شناورند.»

پیشینیان می‌گفتند: مراد از فلک، یک کره مُجَوِّفِی است که سطح خارجی آن به سطح داخلی کره دیگری بر فراز آن، و سطح داخلی آن به سطح خارجی کره دیگری در زیر آن قرار دارد. و هر یک از سیارات و کره ماه، در این فلک یعنی در ضخامت آن، محکم و ثابت چسبیده و میخکوب شده‌اند که ابداً دارای حرکتی نمی‌باشند. آنچه حرکت دارد، جرم فلک است که در نتیجه سیاره ثابت در خود را با خود می‌گرداند.

پسینیان می‌گویند: مراد از فلک، نفس مدار دایره‌ای شکل است؛ و سیارات و کره ماه خودشان در حرکتند. و غیر از جرم خود کواکب، افلاک دیگری که دارای جرم باشند نداریم. و کره قمر و شمس و مریخ و زحل و مشتری و عطارد و زهره و اورانوس و نپتون و پلوتون که این دوتای اخیر را اخیراً کشف کرده‌اند، هر یک مانند گویی که در فضا شنا کند در فضای آسمان در مدار مختص به خود شناورند؛ و آنی سکون و وقفه ندارند.

اما آنچه به نظر حقیر می‌رسد آن است که: اصولاً قرآن مجید برای حل اینگونه معانی نیامده است. قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و انسان ساز است. کتاب طب و

« الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ * وَالْقَمَرَ قَدَرْتُهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ * لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ. » «و خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است. این است تقدیر خداوند عزیز و علیم. و ماه را در منزل‌هائی به قدر معین می‌آوریم و نگه می‌داریم، تا در پایان مانند شاخه خشک بصورت هلال درآید. نه در توان خورشید است که بتواند خود را به ماه برساند، و نه این است که شب بتواند از روز پیشی گیرد. و هر یک از آنها در دایره مختص خود در حرکت شناورند.»

تشریح و هیئت و نجوم نیست. کتاب طبیعی و ریاضی و شیمی و فیزیک نیست. و احیاناً اگر در موردی برای ارائه طریق و هدایت بشر به صراط مستقیم خود، از این مطالب اشاره کند؛ در عین آنکه مطلبش عین واقع و صدق مطلق است، طوری مطلب را وانمود نمی‌کند که مردم را بهم بریزد و در میان دانشمندان عصر غوغائی بر پا کند، و بدون استناد به قواعد و تجربه‌های متمدنی که برای آنها سالیان دراز لازم است، یکباره مبادرت به بیان قاعده علمی حقی بنماید که قابل قبول برای مردم عصر نباشد و برای پذیرش آن نیاز به کنکاش دراز و بحث و تحقیق و تدقیق طولانی داشته باشند. البته در این موارد ممکن است راه باز کند و دلالت و اشارت بنماید، ولی هرگز با صراحت سخن نمی‌گوید.

مسأله حرکت زمین از مسائلی است که با تمام ادله و براهینی که برای آن اقامه شده است، هنوز برای بسیاری قابل حل نیست؛ و نتوانسته‌اند پا از مرحله فرضیه فراتر نهند. مضافاً به آنکه سکون زمین امری است وجدانی، یعنی هرکس بالوجدان زمین را ساکن و آرام می‌بیند.

و با فرض آنکه در عصر نزول قرآن که قریب پانصد سال^۱ از هیئت بطلمیوس گذشته بود، و دنیای علم آنرا پذیرفته بود که زمین ساکن است و مرکز عالم است، و ماه و خورشید و سیارات به گرد زمین می‌چرخند؛ اگر قرآن بالصراحه می‌گفت: زمین به دور خورشید می‌گردد و متحرک است؛ و سکونی که

۱- چون می‌دانیم که بطلمیوس در سنه ۱۳۹ مسیحی حیات داشته است و تولد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سنه ۵۷۱ مسیحی بوده است، بنابراین تولد آن حضرت ۴۳۲ سال بعد از حیات بطلمیوس بوده است. و چون بعثت آن حضرت در ۴۰ سالگی بوده است، فلهاذا پس از ۴۷۲ سال از حیات بطلمیوس بوده؛ و از طرفی چون نزول قرآن در مدت ۲۳ سال بوده است، آخر زمان نزول آن در ۴۹۵ سال پس از بطلمیوس خواهد بود.

شما در آن می بینید پنداری بیش نیست؛ و معلوم است که برای اثبات این مدّعی نمی تواند از **آونگِ فوکو**^۱ دلیل بیاورد و شواهد دیگر اقامه کند؛

۱- در مکانیک ثابت شده است که: صفحه نوسان آونگ، ثابت و تغییر ناپذیر است اگر چه نقطه تعلیق آن دوران کند. از روی همین قانون، فوکو: فیزیک دان فرانسوی در سال ۱۸۵۱ مسیحی در پاریس، در زیر سقف عمارت پانتئون، آونگ عظیمی که یک کره سنگین برنجی بود [و ۲۸ کیلوگرم وزن داشت] و آنرا به نوک سیمی به طول ۶۴ متر بسته و از زیر گنبد آن عمارت آویزان کرده بود قرار داد. کره را قدری از محل تعادل دور کرده و آنرا با ریسمانی بست، و سپس ریسمان را آتش زد تا آونگ خود بخود بدون هیچ عامل و ضربه خارجی به حرکت در آید. چون فوکو بر روی کره برنجی سوزنی قرار داده بود و زمین را از شن مفروش نموده بود، او و سایر ناظران این عمل را دیدند که: سطح نوسان آونگ به صورت منظم تغییر می کند، و از مشرق به مغرب بر گرد محوری که ماراً بر نقطه تعلیق آونگ است دوران می نماید.

فوکو دریافت که سبب این انحراف سطح آونگ، گردش زمین بر گرد محور خود از مغرب به مشرق است. اگر آونگ در قطب آویخته باشد، سطح نوسان در یک شبانه روز نجومی، در جهتی مخالف با حرکت ظاهری کره آسمان، یک دوران کامل می کند. و اگر آونگ در خط استوا نصب گردد، دوران آن صفر خواهد بود؛ یعنی در استوا نوسان آونگ پیوسته در سطح واحد باقی می ماند. در پاریس اندازه انحراف سطح نوسان آونگ در هر ساعت ۱۱ درجه بود. و چون در مکانیک ثابت شده است که: اندازه انحراف در مدّت مفروض، متناسب با جیب عرض مکان تجربه است، اگر ساعات زمان نجومی را با حرف a و عرض نقطه را با حرف b نمایش دهیم، مقدار زاویه انحراف c در زمان مفروض چنین می شود:

$$\text{درجه } ۱۵ \times \text{زینوس } b \times a = c$$

و بنابراین، مدّت زمان نجومی d که در سطح آونگ بر وضع اول خود منطبق خواهد شد بدین صورت خواهد بود: (زینوس زاویه b / ۲۴ ساعت نجومی) = d

و چون می دانیم که: زینوس زاویه ۹۰ درجه، ۱ است؛ و زینوس زاویه صفر درجه، ۰ است فلّهذا مقدار زمان یک دور کامل حرکت آونگ در قطب، ۲۴ ساعت نجومی، و در $\frac{\pi}{2}$

تصریح به مسائل علمی موجب تشویش مردم و بازماندن قرآن از اداء رسالت خود می‌گردد **بحث چهارم**

وظیفه‌اش نیست، رسالتش نیست؛ آنوقت سر همین یک مسأله کوچک چنان غوغا و تشویش برخیزد که بکلی رسالت را منهدم کند و برای صدها سال پیامبر نتواند احکام انسانی را اجرا کند.

و بر اساس همین مطلب بزرگ، و سرّ عظیم است که: در اخبار و ادعیه و روایات می‌بینیم که به حرکت و جریان خورشید تذکر می‌دهد. زیرا بالبداهه هر کس که چشم بگشاید در اوّل صبح با دو چشم خود می‌بیند که خورشید از شرق طلوع کرد و رفته رفته حرکت کرد تا به نصف النهار رسید، و سپس نیز کم کم رو به مغرب در حرکت بوده تا بالاخره در زیر افق مغرب پنهان شد.

این روایات و ادعیه، بنا بر این رؤیت وجدانی و احساس فعلی است. و گرنه باید بکلی باب ادعیه و بیان عجائب شمس و حرکت آن در مدار، بسته شود و لب بدان گشوده نگردد.

این مطلب بقدری واضح و پیش پا افتاده است که ریاضی دانان بزرگ و منجمین سترگ امروزه که حرکت زمین را برهانی نموده و جای تردیدی برایشان نیست، از حرکت زمین فقط در کتب و مجلات یاد می‌برند؛ ولی چون بخواهند سخنرانی کنند و یا در منزلشان با محیطشان گفتگو داشته باشند می‌گویند: خورشید آمد. خورشید رفت. می‌گوید: پسر جان! وقتی خورشید بقدر یک قامت از افق بالا آمد، برو به مدرسه. نمی‌گوید: پسر جان! وقتی زمین بقدر یک قامت از سمت مغرب به مشرق پیچید برو به مدرسه! اگر چنین بگوید به او

﴿خطّ استوا صفر می‌شود.﴾ «تاریخ نجوم اسلامی» نلینو ایتالیائی، ترجمه احمد آرام، ص ۳۱۴ و ۳۱۵

تجربه فوکو را میرزا غلامحسین خان رهنما در سنه ۱۳۱۳ شمسی، در مسجد سپهسالار طهران انجام داد.

می‌خندند.

بیان فورمول و سخن کلاسیک جایی است، و سخن با مردم، با پدر و مادر و فرزند جای دگر. و از این جهت است که در کتب هیئت از اینگونه حرکت آسمان، به حرکت ظاهری آن اسم می‌برند.

و از این روست که مثلاً در دعای صباح آمده است: و أَتَقْنُ صُنْعَ الْفَلَکِ

الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ.^۱

«و محکم و استوار ساخت ساختمان فلک گردنده را، در نشان دادن و به

نمایش گذاردن و جلوه دادن مقادیر کواکب و ستارگانی که در آن قرار دارند.»^۲

۱- مجلسی در «بحار الانوار» در کتاب صلوة در باب نافلة الفجر و کیفیتها و تعقیبها، از طبع کمپانی، ج ۱۸، ص ۶۰۶، دعای صباح را از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است و گفته است که: آن حضرت بعد نافله صبح آنرا می‌خوانده‌اند. و در بیان خود در پایان دعا گوید: «این دعا از ادعیه مشهوره است، و من آنرا در کتب معتبره نیافتم مگر در «مصباح» سیدابن باقی. و نیز یک نسخه از آنرا یافتیم که مولانا درویش محمد اصفهانی که جد پدر من از طرف مادر است، آنرا بر علامه نورالدین علی بن عبدالعالی کرکی قرائت کرده، و او به جدم اجازه داده است که بخواند.» و نیز مرحوم مجلسی این دعا را در کتاب دعای «بحار» آورده است.

۲- باید دانست که: **فلک** به معنی مدار است همچنانکه در قرآن کریم وارد است که هر یک از خورشید و ماه و روز و شب در فلکی یعنی در مداری شناورند؛ آیات ۳۸ تا ۴۰، از سوره ۳۶: یس: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * وَ الْقَمَرَ قَدَرْتَهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ * لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ. و اما در هیئت بطلمیوسی فلک را جسم کروی شکل توپُر می‌دانستند که ستارگان در آن مُصَمَّت و میخکوب شده‌اند و این جسم کروی با مجموعه ستارگان داخل آن حرکت می‌کند.

لفظ فلک در دعای شریف به معنی جسم کروی نیست، و تبرج هم در لغت به ⇨

از اینجا به دست می‌آوریم که: اولاً نباید پرسید چرا فلان مطلب در قرآن نیست؟ چرا قرآن مثلاً از حرکت سفینه فضائی بحث نکرده؟ چرا از شکافتن اتم سخن به میان نیآورده؟ چرا از مثلثات کروی ساکت بوده است؟ و ثانیاً کسانی که خیلی زحمت کشیده‌اند و به خود رنج داده و خواسته‌اند آیات قرآن را بر علوم عصری تطبیق دهند؛ همچون مرحوم آیه الله سید هبه الدین شهرستانی در کتاب «الهیئة و الإسلام» و شیخ طنطاوی جوهری در تفسیر «الجواهر» راهی درست و استوار را نیموده‌اند.^۱

↪ معنای بُرج بودن نیامده است، بلکه به معنی اظهار زینت و خودنمائی و جلوه دادن است. بنابراین، معنی این فقره از دعای مبارک این می‌شود که: خداوند این مدارهای شگفت‌انگیزی که در آسمانهاست و در تعداد و مقدار مشخصی، ستارگان را در آن می‌چرخاند؛ متقن و استوار ساخت.

۱- قرآن عین علم و حقیقت است، و هیچگاه در قدرت علم نیست که با او در آمیزد و بنای خصومت نهد؛ بلکه پیوسته همراه با او و مبین مشکلات و مفصل کلیات اوست. اما حدیث اینطور نیست. هر روایت و حدیثی که خلاف علم و یا خلاف قرآن باشد قبل از رجوع به سندش مردود است؛ و کَلَّمَا اَزْدَادَ لَهُ صَحَّةً اَزَادَ ضَعْفًا.

در اینجا شیخ محمود اَبوریّه در کتاب «أضواءٌ علی السُّنة المحمّدیّة» طبع سوّم ص ۳۹۳ و ۳۹۴ مطلب جالبی دارد که ما آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم. او می‌گوید: «یکی از مشایخ ازهر بر علامه سید رشید رضا انتقاد کرد که او چرا بر کعب الأخبار و وهب بن منبّه اشکال وارد کرده و عدم وثوق به روایتشان را اظهار نموده است؟ او - که رحمت خدا بر وی باد - اینطور پاسخ داد؛ پاسخ بسیار مفید و درهم کوبنده! ما از آن، این مقدار را می‌آوریم: اگر قبول نمائیم که هر که را که جمهور متقدمین او را موثق بدانند، او حتماً باید موثق باشد - اگرچه خلاف آن به دلیل ثابت شود - در این صورت بابی از طعن و اشکال را به روی خود گشوده‌ایم؛ چرا که دلیل را کنار زده‌ایم و در مقدماتش گرفتار تقلید شده‌ایم، و با هدایت قرآن مجید مخالفت نموده‌ایم.

↪

زیرا این علوم زمان در حقیقت، علمی نیست که مستند به برهان باشد. و بنابراین، نه می‌تواند مبین حقائق دینیّه و معارف آن باشد، و نه می‌تواند راه دین را ببندد و سدّی در برابر آن قرار گیرد.

مصلحت این علوم و دارندگان آن این است که خود را در راه دین و استخدام آن قرار دهند.

این علوم، نظریّه‌ها و فرضیه‌ها و آرائی است که بر تجربیات ناقص و استقراء غیر تامّ بدست آمده است. و تعلیلاتی است که با اختلاف آراء، اختلاف می‌پذیرد. گاهی همچون بنائی آنرا می‌سازند و می‌پردازند و می‌افزایند، و گاهی آنرا خراب می‌کنند. گاهی محکم و استوارش می‌کنند، و سپس درهم

⇐ و پس از آنکه گفته است: انتقاد از روایان حدیث بحثی است راجع به استادان جرح و تعدیل، گوید: اما جدا کردن و انتخاب نمودن متن روایات و موافقت یا مخالفتشان با واقع و اصول یا فروع دینیّه قطعیه یا راجحه و غیرها، راجع به فنّ و شغل ایشان نیست (یعنی استادان حدیث)؛ و چقدر کم هستند افرادی از آنها که در این امور بحث کنند. و بعضی از آنان که در این امور متعرض شده‌اند همچون امام احمد و بخاری، حقّش را اداء نموده‌اند؛ همچنانکه می‌بینی در ایرادهائی که حافظ ابن حجر در تعارض میان روایات صحیحّه به بخاری و غیر او می‌گیرد. و برخی از احادیث چنان است که علم به موافقت یا مخالفت آن با واقع بسیار مشکل است، مانند ظاهر حدیث ابوذرّ نزد شیخین و غیرهما: **أَيْنَ تَكُونُ الشَّمْسُ بَعْدَ غُرُوبِهَا؟** زیرا در نزد متقدمین متبادر آن بود که خورشید بکلی از زمین تماماً غائب می‌شود و نورش در تمام درازای شب منقطع می‌گردد، زیرا در شب خورشید زیر عرش است تا اجازه طلوع ثانوی به وی داده شود؛ در حالی که برای میلیونها افراد بشر به علم یقینی معلوم است که خورشید از زمین در اثناء شب غائب نمی‌شود، بلکه از بعضی اقطار غروب می‌کند و در بعضی اقطار طلوع می‌نماید، پس روز ما شب آنها و شب آنها روز ماست؛ همچنانکه متبادر از کلام خداست: **يُكْوَرُّ أَيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوَرُّ النَّهَارُ عَلَى الْإِيلِ** و قول خدا **بِعُشَى الْإِيلِ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُئَا.**

می‌شکنند. در زمان قدرت و دوران پذیرشش، بهترین مطالب عالی‌ه‌ای است که مردم بدان استشهاد می‌کنند؛ و در زمان بعد، از آن بر می‌گردند و عدول می‌کنند. همچون جنگ و صلح میان دو طائفه می‌باشد. امروز این غالب می‌شود، و کوس مجد و اعتلاء خود را بر آسمان بالا می‌برد؛ فردا آن غالب می‌گردد، و دولت دیرین رقیب را به خاک مذلت می‌نشانند.

باری، برای هر یک از تعلیلات و اسباب مختفیة نظام کون و جهان هستی، دوره‌ای است که در آن عصر بر اندیشه‌ها و افکار حکومت دارد؛ و غیر از آن فرضیه و تئوری را مغلوب و منکوب می‌کند. و تمام صاحبان اندیشه و متخصصان در آن فن، متفق القول می‌شوند که ابدأً از این فرضیه، گریزی نیست. و مردم هم که در هر زمان تابع همین اندیشمندانند، گمان می‌کنند که این اکتشاف و رأی جدید، از حقائق ثابت‌ه‌ای است که ابدأً زوال نمی‌پذیرد، و عقول به بهتر از آن راه ندارند؛ و مطلبی است ثابت و جاودانی. اما دیر زمانی نمی‌پاید که کوبش غروب می‌کند، و درخندگی‌ش در زیر افق پنهان می‌شود، و دولت و شوکتش فرو می‌ریزد. آنگاه تئوری و فرضیه دیگری به جایش می‌نشیند. آن هم همانند تئوری پیشین، مدتی کرّ و فرّ دارد، و در عرصه میدان تاخت و تاز، خود را فرید و وحید و یگانه تاز می‌شمرد؛ که ناگهان با شمشیر بران فرضیه و تئوری ثالث سقوط می‌کند و به خاک می‌افتد.

نظام سکون زمین و حرکت افلاک قریب به دو هزار سال^۱ برای علماء

۱- بطلمیوس، پهلوان فرضیه حرکت افلاک و تداویر، چنانکه خود در تحریر «مجسطی» می‌نویسد، در سنه ۸۸۵ از بخت نصر و سنه ۴۵۱ از مرگ اسکندر «مجسطی» را جمع کرده است. و چون زمان رصد این مورّخه، در سال ۱۳۹ میلادی می‌شود، بنابراین تا حال که سنه ۱۴۰۹ هجریه قمریه و ۱۳۶۷ هجریه شمسیه و ۱۹۸۸ میلادی است، ۱۸۴۹ ⇨

عالم مورد قبول بود، و از علوم واضحه به شمار می‌رفت که آنرا از اولیات می‌شمردند و منکرش را همانند منکر بدیهیات می‌دانستند.

در این مدّت طولانی چه کتابهائی که در این موضوع از اوضاع افلاک و کیفیتشان و تعداد تداویر و مُمثلاتشان نوشته نشد، و در مدارس علمی به بحث و تدریس و تعلیم جای نگرفت. اما سپس دورانش سپری شد و فرو ریخت. و به دنبالش نظام حرکت خورشید به دور زمین، و حرکت سیارات به دور خورشید آمد. و دیری نپائید که آنهم فرو ریخت، و نظام حرکت زمین و جمیع سیارات به دور خورشید به جایش نشست؛ و خدا می‌داند که بعد از این فرضیه که امروزه بر آن اتفاق دارند؛ جایگزینش چه خواهد شد؟!

بَطْلَمِیوس^۱ یا بَطْلَمِیوس (Petolemee) ریاضی‌دان و منجم مشهور و

⇨ سال می‌گذرد.

۱- بطلمیوس از محصلین مدرسه اسکندریه بوده، و اداره خاصی برای تعیین طول و عرض بلاد تأسیس کرد. و خلاصه زحمات اُبْرُخُس (هیپارک) را جمع آوری نموده و در کتاب «مجسطی» خود ضبط نمود. از او علاوه بر کتاب «مجسطی» که در علم نجوم است، کتابی در هندسه و کتابی در جغرافیا باقیمانده است. تدقیقات و تحقیقات علمای نجوم در قرون اخیر، همه از روی «مجسطی» بوده است.

بطلمیوس چند دلیل برای کرویت زمین ارائه کرد: یکی پنهان شدن کشتی است از نظر ساکنین سواحل؛ زیرا اگر زمین کروی نبود، می‌بایست یکباره پنهان و یا آشکارا شود. دوم: شرح دلیل ارسطو راجع به مسافت به سمت جنوب و شمال است که هر چه به شمال نزدیکتر شویم، ستارگان جنوبی پنهان، و هر چه به جنوب نزدیکتر شویم، ستارگان شمالی غیر مرئی می‌شوند. و همچنین است درباره مسافت به مشرق و به مغرب که در صورت اول ستارگان غربی غیر مرئی، و در صورت دوم ستارگان شرقی مخفی می‌شوند. سوم: طلوع و غروب خورشید است که در امکان مختلف، متفاوت است. زیرا اگر زمین مسطح بود، باید آفتاب در همه جا در یک وقت طلوع و در یک وقت غروب کند. خلاصه ⇨

معروف یونانی که بواسطه توقف پدرش در مصر، به مصری معروف شده بود، و در سنه ۱۳۹ مسیحی حیات داشته است؛ معتقد به سکون زمین و مرکز بودنش برای جمیع عالم از خورشید و ثوابت و سیارات و افلاک بود.

او می‌گفت: خورشید و سیارات به دور مرکز زمین، به شکل دایره‌ای در حرکت هستند. و چون با رصَد خود، اختلافاتی در حرکات سیارات - از استقامت و اقامت و رجعت - دیده بود که موافقت با فرض دایره‌ای بودن افلاک نمی‌کرد، ناچار به فرضیه افلاک مختلفه دیگری در داخل آنها به نام **تدویر**، و باز به افلاکی داخل تدویر به نام **مُمَثَل** قائل شد. و با این فرضیه، در عین دوری بودن حرکت افلاک، حرکات غیر منظمه، و بطؤ و کندی، و رجعت و بازگشت آنها را تصحیح، و با حساب دقیق رصد کرده و در زیج مدون خود که بنام «**مَجَسَطی**» است نوشت.

بطلمیوس تعداد ۱۲۲۲ ستاره را رصد کرد، و طول و عرض فلکی آنها را در «**مَجَسَطی**» ضبط نمود. هیئت بطلمیوس تا چهارصد و پنجاه سال قبل مورد قبول علماء نجوم و هیئت بود.

این بود تا **نیکلا کپرنیک** (Nicolas Copernic) که تولدش ۱۴۷۳ و مرگش ۱۵۴۳ میلادی است، و از منجمین مهم لهستان به شمار می‌رفت؛ در تعقیب نظریه بطلمیوس و دقت فراوانی که در «**مَجَسَطی**» نموده بود، بالاخره از تصور افلاک متعدده عاجز شد، و به حرکت زمین در دور خورشید قائل شد؛ و اصول هیئت بطلمیوس را برهم زد. فلذا وی را مؤسس هیئت جدید می‌دانند. زیرا اولین کسی است که در قرون اخیره قائل به حرکت زمین شده است.

⇐ بطلمیوس، مقام ارجمندی در ریاضیات و نجوم و جغرافیا دارد که تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد.

علّت توجّه کپرنیک به حرکت زمین، بواسطهٔ رصد کردن حرکات متضادهٔ بوده که در سیارات مشاهده می‌کرد. چون او طبق اصول هیئت بطلمیوس، برای هر حرکتی که در سیارات می‌دید، فرض فلکی جداگانه می‌نمود؛ تا به جایی رسید که ضبط حرکات افلاک بدینگونه برای او سخت و دشوار شد. و در همین زمان نیز مراجعه به فرضیه و نظریهٔ فیثاغورس در حرکت وضعیهٔ زمین می‌نمود. و کم کم دنبال آنرا گرفت که: ممکن است زمین حرکت کند، و سیارات همچنین مانند زمین به دور خورشید بگردند. و در مدارات مستدیره، مسیرشان را طی کنند.

اما او دچار اشکال شد؛ زیرا آنچه را به حساب درمی‌آورد، با آنچه را که رصد می‌کرد موافق نمی‌شد، و محسوب و مرصود اختلاف داشت. و بنابراین مشکلات آسمانی او حلّ نشد تا از دنیا رفت. و علّتش آن بود که حرکتها را مستدیره پنداشته بود، و همانند قدماء، مدارات را دایره‌ای شکل می‌دانست؛ و این پندار موجب عدم حلّ مسائل آسمانی وی شد.

این بیود تا تیکو براهه (Brahe - Tycho) که میلادش ۱۵۴۶ و مرگش ۱۶۰۱ میلادی بود و منجم دانمارکی بود بیامد، و پس از کپرنیک به تحقیق پرداخت و به خطای کپرنیک پی برد؛ و معتقد شد که اصولاً مدار سیارات دایره‌ای شکل نیستند، بلکه شبیه به بیضی می‌باشند. یعنی بصورت دایره کشیده شده که دو کانون پیدا نموده باشد می‌باشند.^۱

با این ترتیب قدری محاسبه با رصد نزدیک شد، و محسوب و مرصود متقارب شدند.

ولیکن تیکو براهه اشتباه دیگری داشت که مثل بطلمیوس زمین را ساکن

۱- مستفاد از «گاهنامه» سید جلال الدین طهرانی (سنهٔ ۱۳۰۷) ص ۱۳۴ و ۱۳۵

می دانست. بنابراین او در علم هیئت، واضع اصولی شد که نه مانند اصول بطلمیوس بود، و نه مانند اصول کپرنیک.

اصول هیئت بطلمیوس بدینگونه بود که: زمین مرکز عالم است، و بقیه سیارات همچون ماه و زهره و عطارد و خورشید و مریخ و مشتری و زحل به ترتیب افلاکی دایره‌ای شکل به دور زمین می‌گردند.

اصول هیئت کپرنیکی بدین گونه بود که: خورشید مرکز عالم است، و زهره و عطارد و زمین و مریخ و مشتری و زحل، به ترتیب مداراتی دایره‌ای شکل به دور خورشید می‌گردند.

ولی تیکو براهه معتقد بود که: زمین مرکز عالم است و ماه به دور زمین می‌گردد، و عطارد و زهره به دور خورشید می‌گردند و خورشید به دور زمین می‌گردد، و مریخ و مشتری و زحل به دور همه آنها می‌گردند.

و با وجود زحماتی که تیکو براهه در اُرصاد متحمل شد، باز محاسباتش طبق رؤیت اُرصاد آسمانی نمی‌شد و بدان وضع رؤیت نمی‌گردید. و مسائل آسمانی کاملاً برای وی مکشوف نشد تا رخت از جهان بر بست.

پس از تیکو براهه شاگردش **ژان کپلر** (Jean Kepler) که تولدش در ۱۵۷۱ و مرگش در ۱۶۳۰ مسیحی بود، و منجم معروف آلمانی بود؛ در تعقیب زحمات استادش تیکو براهه تحقیقات بسیاری کرد؛ و چون دریافت که بین محاسباتش و بین مشاهدات رصدیش موافق در نمی‌آید، در مابین نظریه کپرنیک و نظریه تیکو براهه خودش ایجاد مبحثی ثالث نمود؛ بدین گونه که: اولاً معتقد به حرکت زمین به دور خورشید و به مرکزیت خورشید در عالم شمسی گردیده، و ثانیاً مدار سیارات را موافق رأی تیکو براهه بیضی شکل دانست.^۱

۱- باید دانست که هم بیضوی بودن مدار سیارات به دور خورشید، و هم حرکت ↵

☞ زمین به دور خورشید از مسائلی است که مسلمین کشف کردند. و قبل از تیکو براهه به فاصله شش قرن توسط علماء هیئوی بزرگ عالم اسلام در قرن پنجم هجری که قرن دهم میلادی است کشف شده است و معلوم است در آن زمان نامی از کپلر و کپرنیک نبوده است. گوستاولوبون در کتاب «تمدن اسلام و عرب» در باب سوم، فصل دوم در علم هیئت، در ص ۶۱۴ از طبع دوم گوید:

«اگرچه همانطور که در سابق گفته شد، تمام کتب مسلمین را در اندلس بر باد دادند ولی از کتب علمای نصارای آن عصر هم بخوبی می‌توان پایه تحقیقات علمی علمای اسلام را بدست آورد. چنانکه سیدی‌یو از کتب پادشاه کاستیل: آلفونس دهم، و نیز از اسناد و منابع دیگری چنین نتیجه گرفته است که بیضوی بودن مدار سیارات و حرکت زمین به دور آفتاب از جمله مسائلی است که قبل از کپلر و کپرنیک علمای اسلام آنرا کشف کرده بودند؛ و زیجهای آلفونس دهم که به زیج آلفونسی مشهور می‌باشند تماماً از مسلمین گرفته شده است.»

و در ص ۶۰۵ و ۶۰۶ درباره کشف حرکت غیر متشابهی کره ماه گوید: «ابن ماجور و پسرش که از سال ۸۸۳ تا سال ۹۳۳ میلادی به تحقیقات و اکتشافات علمی مشغول و تقویمهایی هم استخراج و مرتب کرده بودند؛ فاضل اخیر الذکر بر خلاف عقیده قدما خصوصاً بطلمیوس اکتشاف کرده بود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص می‌رود، و نتیجه اکتشاف مذکور این گردید که در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالثی (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.

... مسیو سیدی‌یو چند سال قبل نسخه خطی بدست آورده که از آن معلوم می‌شود ابوالوفاء در قمر تغییراتی را که ما در فوق گفتیم کاملاً کشف کرده بود. او در قمر حرکتی را که بطلمیوس کشف کرده بود، ناتمام و خلاف واقع یافته بود. چنانکه بعد از این اکتشاف ثابت نمود که علاوه بر دو اختلاف حرکتی که در قمر بواسطه جاذبه آفتاب و بیضوی بودن مدار آن پیداست، یکی اختلاف حرکت ثالثی نیز به ملاحظه فاصله او با آفتاب وجود دارد، و این همان است که امروز آنرا حرکت غیر متشابه قمر می‌نامند. اکتشاف مذکور از اکتشافات ☞

کپلر در رصد ستارهٔ مریخ تحقیق می‌نمود، دید به مقدار ۸ دقیقه با حسابش اختلاف دارد. چون هم به محاسباتش اطمینان داشت و هم رصدش را صحیح می‌دانست، در جستجوی علت اختلاف بر آمد. و بالأخره اختلاف را از این جهت دانست که مدارات را دایره‌ای شکل می‌دانسته است؛ و اگر بیضی شکل بداند رفع اختلاف خواهد شد. از این روی پس از یک عمر، سه قانون بزرگ را در علم هیئت نهاد که یکی از آنها بیضی بودن مدار سیارات به دور خورشید است، که خورشید در یکی از دو کانون آن قرار می‌گیرد.^۱

کپلر در حلّ مسائل مشکل آسمان، موفقیت‌هایی نصیبش شد. اصول هیئت وی بعینه مانند اصول هیئت کپرنیک است؛ با اضافه نمودن سه قانون مذکور بدان.

این بود تا اسحق نیوتون (Isaac Newton) که میلادش در ۱۶۴۲ و مرگش در ۱۷۲۷ میلادی است، و منجم و فیزیک دان انگلیسی است بیامد و از راه قوهٔ جاذبه، حرکت وضعیه و انتقالیهٔ زمین را اثبات نمود. او در پیگیری قوانین کپلر موفق به کشف قانون ذیل گردید که: هر دو ذره‌ای به نسبت حاصل ضرب جرمشان و به نسبت عکس مجذور فاصله‌شان همدیگر را جذب می‌کنند (mm / r^2) و نیز دو کرهٔ متشابه الأجزاء به نسبت خطّ المکزین، مجذوب

مهم‌ای است که آنرا به تیکو براهه که ششصد سال بعد آمده است نسبت می‌دهند. مسیو سدیو از مقدمات فوق چنین نتیجه می‌گیرد که در اواخر قرن دهم میلادی، به استثنای مسائلی که اکتشاف آنها بدون دوربین ممکن نیست، بقیهٔ مسائل هیئت بر علمای ریاضی بغداد معلوم بوده است.»

۱- و قانون دومش این بود که: شعاع حامل سیارات، در زمان‌های متساوی، مسافت متساویه‌ای را می‌پیمایند. و قانون سومش این بود که: نسبت مجذور مدّت دوران، به مکعب فاصلهٔ وسطی، مقداری است ثابت.

یکدیگرند.

قوة جاذبه را نیز کپرنیک حدس زده بود، و از متقدمین آناکزاکور (Anaxagore) و اپیکور (اپیغور - Epicure) که از سنه ۳۴۱ تا سنه ۲۷۰ قبل از میلاد مسیح بوده است و از فلاسفه معروف یونانی بوده که متجاوز از سیصد جلد کتاب نوشته است نیز متوجه آن گردیده بودند؛ ولی کشف آن برای نیوتون ماند.

معروف است که روزی نیوتون در باغی نشسته بود و در این تفکر می نمود که به چه علت ستارگان آسمانی ثابت نیستند و دارای حرکتند؟ که ناگهان سیبی از درختی به زیر می افتد. او در این فکر فرو رفت که: چرا این سیب باید به زمین بیفتد و به طرف دیگر نرود؟ و یا پس از قطع شدن از درخت بجای خود نماند؟ پس از مدتی به علت سقوط اجسام به زمین پی برد. یعنی قوة جاذبه را در زمین کشف نمود. و آنرا بر ستارگان آسمان تطبیق کرد و دانست که علت حرکت آنها قوای جاذبه است که آنها را می کشد.

باری، در اینکه فرنگیها به نیوتون افتخار می کنند که او اجزای عالم را جاذب و مجذوب یکدیگر شمرده است، جای تعجب نیست؛ تعجب از آن است که شرقیها به او مباهات می کنند و وی را گل سرسبد ترقی به شمار می آورند؛ با آنکه قانون تجاذب اجسام از مخترعات او نیست.

طیب شهیر و فیلسوف کم نظیر: ثابت بن قرة در یک هزار و صد و پنجاه سال پیش همین عقیده را داشت.^۱

۱- در «روضات الجنات» در ترجمه احوال ثابت بن قرة (طبع سنگی، ص ۱۴۱ و ۱۴۲) مفصلاً بحث کرده است؛ و ما در اینجا بطور بسیار مختصر می آوریم: ثابت بن قرة ابن مروان بن ثابت صابی حرانی، در مذهبش از صابئین بوده است. در علم طب و فلسفه ⇐

« مهارت داشت و تألیفات کثیره‌ای در فنون علم دارد. کتاب اقلیدس را که حُنین عبادی آنرا به عربی ترجمه کرد، اخذ نموده و آنرا مهذب نمود و مشکلات آنرا توضیح داد. و از اعیان عصر خود در فضائل بود. در «ریاض العلماء» گوید: این مرد وُلّین کسی است که کتاب اقلیدس را تحریر کرد. و نام او را خواجه نصیرالدین طوسی در تحریر مشهور خود برده است، و گفته است که: در نسخه او اشکال را حلّ کرده است. و زمانش هم عصر با حضرت امام رضا و حضرت امام جواد علیهما السلام بوده است - انتهی کلام «ریاض العلماء».

و شهر زوری در «تاریخ حکماء» گوید: معتضد خلیفه عبّاسی بسیار او را گرامی می‌داشت. از جمله آنکه: روزی در باغ خود گردش می‌کرد، و دستش بر روی دست او بود، ناگهان دست خود را بیرون کشید بطوری که ثابت بن قره رسید. خلیفه گفت: من خطا کردم که دستم را بر روی دست تو نهادم؛ فَإِنَّ الْعِلْمَ يَعْلَوُ وَلَا يُعَلَى عَلَيْهِ. «علم همیشه به بلندی می‌رود، و چیزی نمی‌تواند بر فراز و بالای آن قرار گیرد.»

او کتاب «ذخیره» را در طب نوشت. و در جمیع فنون فلسفه در عصر او، همتای او نبود. و در «وفیات الاعیان» و غیره گویند که: مرگش در سنه ۲۸۸ هجری بود. ثابت بن قره پسری داشت بنام ابراهیم که در علم و فلسفه و در طب همانند پدرش بود. و او در سنه ۳۸۰ بمرد. و گفته شده است که ۹۱ سال عمر کرد، و در شونیزی که در بغداد است و به آن مقابر قریش گفته می‌شده است و امروز به آن کاظمین گویند، به خاک سپرده شد.

و در مرگ او سید رضی جامع «نهج البلاغه» مرثیه دایه خود را گفت که اولش این است:

أَعْلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَيَّ الْأَعْوَادِ؟	أُرَأَيْتَ كَيْفَ حَبَا ضِيََاءَ النَّادِي؟
جَبَلٌ هَوَى لَوْ حَرَّفَ فِي الْبَحْرِ اغْتَدَى	مِنْ ثَقَلِهِ مُتَتَابِعَ الْأَزْبَادِ
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ قَبْلَ حَطِّكَ فِي الثَّرَى	أَنَّ الثَّرَى يَعْلُو عَلَيَّ الْأَطْوَادِ

«آیا دانستی که چه شخصیتی را بر روی چوبه‌های تابوت حمل کردند؟! آیا دیدی که چگونه نور شمع انجمن خاموش شد؟! کوهی فرو ریخت که هر آینه اگر در دریا سقوط کرده بود، از وزانت و سنگینی آن، دریا چنان به هیجان می‌آمد و موج‌های بسیار در می‌آورد که در اثر آن پیوسته کف‌هایی به دنبال هم بر روی آن ظاهر می‌شد. من هیچگاه پیش از فرورفتن

حکیم متأله صمدانی: حاج ملا هادی سبزواری قدس الله سره، در

کتاب خود در شرح دعای جوشن کبیر، در شرح این فقره:

يَا مَنْ اسْتَقَرَّتِ الْأَرْضُونَ بِإِذْنِهِ. «ای خداوندی که زمین ها به اذن تو و

به امر تو استقرار یافته اند؛ و از تزلزل مصونند.»

« تو در زیر خاک نمی توانستم تصور کنم که: آیا می شود خاک بر کوهها برتر آید و بلندتر شود؟»

این قصیده هشتاد بیت است، و صاحب «روضات» گوید: من از این قصیده عالی تر و راقی تر ندیده ام. و چون مردم سید رضی را سرزنش کردند که چگونه سیدی علوی، مرد کافری را که صابی است چنین مدح می کند و مرثیه می سراید؟ او در پاسخ گفت: إِنَّمَا رَثَيْتُ فَضْلَهُ. «مرثیه و مدح من برای فضل او بوده است.» و در «مقامات» سیدنا الجزائری آورده است که: این مرد که کنیه اش ابا إسحق بود، با سید مرتضی علم الهدی مصاحبت داشت. و چون بمرد، سید مرتضی در مرگش بسیار غمگین شد. و گفته اند: پس از مرگش هر وقت سید مرتضی سواره از قبرش می خواست بگذرد، مقداری قبل از مزارش پیاده می شد و تا مقداری بعد از مزارش پیاده می آمد، و سپس سوار می شد. تا بجائی که برادرش سید رضی بر او خرده می گرفت. سید مرتضی جواب داد: إِنَّمَا أُعْظِمُ دَرَجَتَهُ فِي الْعِلْمِ وَ لَسْتُ أَنْظُرُ إِلَى دِينِهِ. «من نگاهی به دین او ندارم؛ فقط تعظیم من برای مرتبت او در علم است.» و سید مرتضی هم در سوگ این مرد بزرگ قصیده ای طولانی سرود که در دیوان او موجود است. و از جمله آن این ابیات است.

وَلَقَدْ أَنَانِي مِنْ مُصَابِكَ طَارِقٌ	لَكِنَّهُ مَا كَانَ كَالطَّارِقِ
مَا كَانَ لِلْعَيْنَيْنِ قَبْلَكَ بِأَبْكََا	عَهْدٌ وَ لَا الْجَنَيْنِ بِالْإِقْلَاقِ
وَأَطَقَتْ حَمْلَ الثَّائِبَاتِ وَ لَمْ يَكُنْ	ثِقَلٌ بِزُرِّيكَ بَيْنَنَا بِمَطَاقِ

۱- در بند ششم، از بندهای صدگانه دعای جوشن است که کفعمی در «مصباح» و

«بلد الأمين» از حضرت امام زین العابدین از پدرش از جدش از رسول الله صلوات الله عليهم أجمعين روایت کرده است؛ و این فقره از شرح آنرا مرحوم سبزواری، در ص ۵۸ از کتاب خود، طبع سنگی آورده است.

می فرماید: « مراد از استقرار، سکون زمین در وسط (در مرکز) است. و سَبَبُهُ مَيْلُ أَجْزَائِهَا الثَّقِيلَةِ مِنْ جَمِيعِ الْجَوَانِبِ إِلَى الْمَرْكَزِ، فَتَتَقَاوَمُ وَتَتَدَافَعُ وَتَتَعَادَلُ مِنْ جَمِيعِ الْأَجْزَاءِ فِي الْوَسَطِ. »

« علت سکون زمین، یعنی عدم تزلزل و عدم تلاشی و پارگی آن آن است که: تمام اجزای آن که سنگین اند، از هر طرف آن میل به مرکز آن دارند. و بنابراین همه اجزای آن به همدیگر قیام دارند؛ و همه آنها یکدیگر را می رانند و دفع می نند، تا بالتبلیغه از جمیع جهات بین آنها تعادل برقرار می شود و زمین در مرکز آرام می گیرد. » (نتیجه دو قانون جذب به مرکز و گریز از مرکز است که بواسطه تساوی آنها با هم، زمین بحالت تعادل در می آید.)

تا آنکه حکیم سبزواری قدس الله نفسه می گوید: « وَقَالَ ثَابِتُ بْنُ قُرَّةَ: سَبَبُهُ طَلَبُ كُلِّ جُزْءٍ مَوْضِعًا يَكُونُ فِيهِ قُرْبُهُ مِنْ جَمِيعِ الْأَجْزَاءِ قُرْبًا مُتَسَاوِيًا. إِذْ عِنْدَهُ مَيْلُ الْمَدْرَةِ إِلَى السُّفْلِ لَيْسَ لِكُونِهَا طَالِبَةً لِلْمَرْكَزِ بِالذَّاتِ، بَلْ لِأَنَّ الْجُنْسِيَّةَ مَنشَأَ الْإِنْضِمَامِ.

فَقَالَ: لَوْ فَرَضَ أَنَّ الْأَرْضَ تَقَطَّعَتْ وَتَفَرَّقَتْ فِي جَوَانِبِ الْعَالَمِ، ثُمَّ أُطْلِقَتْ أَجْزَاؤُهَا؛ لَكَانَ يَتَوَجَّهُ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ، وَ يَقِفُ حَيْثُ يَتَهَيَّأُ تَلَاقِيهَا. »^۱

۱- « شرح أسماء » حکیم سبزواری قدس سره، طبع سنگی، ص ۵۸؛ و به دنبال نقل این مطلب از ثابت بن قُرة، خودش گوید: و لَمَّا كَانَ كُلُّ جُزْءٍ يَطْلُبُ جَمِيعَ الْأَجْزَاءِ طَلَبًا وَاحِدًا، وَ مِنَ الْمَحَالِّ أَنْ يَلْقَى الْجُزْءَ الْوَاحِدُ كُلَّ جُزْءٍ؛ لَا جَرَمَ طَلَبُ أَنْ يَكُونَ قُرْبُهُ مِنْ جَمِيعِ الْأَجْزَاءِ قُرْبًا مُتَسَاوِيًا. وَ هَذَا هُوَ طَلَبُ الْوَسَطِ. « و از آنجائی که هر جزئی از اجزاء زمین بطور یکنواخت و با قوه متساوی، جمیع اجزای دیگر زمین را طلب می کند و به سوی آن می خواهد برود، و از طرفی محال است که هر جزئی بتواند به یکایک از تمام اجزاء برسد و تلاقی کند؛ بنابراین هر جزئی می طلبد و دنبال می کند که نزدیکی با جمیع اجزاء »

«و ثابت بن قره می گوید: علت آرامش و تعادل زمین آن است که: هر جزئی از اجزاء آن موضعی را می طلبد که در آن موضع، نزدیکیش بالنسبه به جمیع اجزاء زمین متساوی باشد. زیرا که میل کلوخ به پائین، نه از جهت آن است که ذاتاً طالب مرکز زمین باشد؛ بلکه جنسیت آن با زمین سبب انضمام گردیده است. و به دنبال این مطلب گوید که: اگر فرض شود که زمین متلاشی شود و هریک از اجزای آن در اطراف عالم پراکنده و متفرق گردد، و سپس اجزای آنرا رها کنند؛ همه با هم میل به سوی هم مینمایند، و هر جا که به یکدیگر برسند می ایستند.»^۱

علیهذا مذهب نیوتون مطلبی نبود که از مد نظر حکماء و فلاسفه ما دور باشد و ایشان آن قانون جاذبه عمومی را کشف نکرده باشند. چه زشت است کسی نان بر سر سفره کسان بخورد، و سپاس بیگانگان و ناکسان را بجای آورد؛ و

نزدیکی متساوی و به قدر واحد باشد. و این همان طلب کردن مرکز است.»

آنگاه حکیم سبزواری بنا بر فلسفه الهیین، به دنبال این گفتارش گوید: تمام آنچه را که از اسباب طبیعی برای آرامش و عدم تلاشی زمین و برای تعادل آن ذکر کرده اند، منافاتی ندارد که همه آنها به اذن خدا باشند. زیرا که خداوند مسبب الأسباب است. *أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا*. همانطور که زنده کردن عیسی علیه السلام مردگان را، و صحت بخشیدن داروها برای مردم مریض و بیمار؛ منافات ندارد که به اذن خدا باشد. چون خداوند، بخشنده تأثیر و خاصیت است؛ *لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ*.

۱- و بنابراین آنچه در کتب فیزیک آمده است که در مرکز زمین، قوه جاذبه ای است که اشیاء را به سوی خود می کشد، خالی از حقیقت است. این قوه جاذبه در همه اجزاء است. و چون به طور متساوی و یکنواخت است، فلهاذا هر چه به مرکز زمین نزدیکتر شویم؛ بواسطه تراکم اجزاء آن، قوه آن بیشتر شده و سرعت حرکت بطور مضاعف بالا می رود. هر چیزی را در فضا رها کنیم با شتاب $T^2 \times 1/2g$ (نصف وزن آن ضرب در مجذور زمان) به سمت سفلی می رود.

در مقاله خود بنویسد:

« نیوتون، تک سوار عرصه تحقیق، و نابغه نادره تاریخ بود. و دو قرن تمام عقول و اذهان فرزندگان را در تسخیر خود داشت. و نه تنها عالمان ریاضی و تجربی، که فیلسوفان و معرفت شناسان را به ابجد خوانی در مکتب خویش و زمین رومی کاخ رفیع معرفت واداشت. این، اعتراف جان لاک فیلسوف انگلیسی است.»

اما عقیده و قانون نیوتون نیز از دستبرد اشکال و خدشه بر آن سالم نماند. علماء طبیعی بعد از نیوتون بر عمومیت قوه جاذبه‌ای که وی به صورت قانون درآورده بود اشکال کردند؛ و بر این عقیده شدند که جسم نمی‌تواند از مسافت دور در جسم دیگر اثر کند، خواه جذب باشد یا اثر دیگر.

فَرادای گفت: هر جسمی در محیط خود امواجی ایجاد می‌کند که ابتداء دایره آن امواج به قدر محیط جسم است، و هر چه دورتر شود وسیع‌تر می‌گردد. و آن امواج را مجموعاً **جو جاذبی** نامند.

این امواج مانند سائر نور و یا الکتریسیته و غیره، پس از پیدا شدن، مستقل و جدا از جسم است. و اگر جسم معدوم شود یا بجای دیگر انتقال یابد، جو جاذبی منتقل نشده و تا زمان کوتاهی باقی می‌ماند.

جو جاذبی طبق گفتار نیوتون mm/r^2 (حاصل ضرب دو جرم تقسیم بر مجذور مسافت میان آن دو) می‌باشد. یعنی اگر فاصله دو جسم دو برابر شود، قوه جاذبه چهار برابر کمتر خواهد شد.

آلبرت اینشتین (Albert Einstein) که محقق آلمانی است، و تولدش در سنه ۱۸۷۹ و مرگش در سنه ۱۹۵۵ میلادی است، جو جاذبی را بر اساس گفتار فرادای تحت قاعده **نسبیت** در آورد.

خود اینشتین در کتاب «نسبیت و مفهوم نسبیت» که نوشته خود اوست،

در فصل ۳۰، تحت عنوان اشکالهای کیهان شناختی نظریه نیوتون می نویسد:

«مشکل بنیادی گریبانگیر مکانیک آسمانی کلاسیک است، که تا جائی که من می دانم نخستین بار به توسط زلیگر (Seeliger) منجم مورد بحث قرار گرفت. اگر بر این سؤال تأمل کنیم که جهان را در مجموع چگونه باید نگریم، قدر مسلم نخستین پاسخی که به ذهن می رسد این است که: جهان از لحاظ فضا و زمان نامتناهی است.

ستارگان در همه جا هستند. بدان سان که تکائف ماده اگر چه در جزئیات بسیار متغیر است، به طور متوسط در همه جا یکی است.

به عبارت دیگر: هر قدر هم که در فضا دورتر و دورتر شویم، همواره با توده های رقیقی از ستارگان مواجه می شویم که نوع و تکائف آنها تقریباً یکسان است.

این نگرش با نظریه نیوتون هماهنگ نیست. چون نظریه اخیر [نظریه نیوتون] ایجاب می کند که جهان دارای نوعی مرکز باشد که در آن تکائف ستارگان از هر جای دیگر بیشتر است. و هر چه از این مرکز دورتر شویم، تکائف گروهی ستارگان کاهش پیدا می کند؛ تا سرانجام در فواصل بسیار زیاد به ناحیه نامتناهی خالی ای می رسیم. جهان ستاره ای باید جزیره ای متناهی در اقیانوس نامتناهی فضا باشد.^۱

۱- اینستین در تعلیقه کتاب، برهان این مطلب را بدین گونه ذکر کرده است که: «مطابق نظریه نیوتون، عده خطوط نیروئی که از بی نهایت می آیند و به جرم m منتهی می شوند، متناسب با جرم m است. اگر به طور متوسط تکائف جرمی P_0 در سراسر جهان ثابت باشد، کره ای به حجم V دارای جرم متوسط $P_0 V$ خواهد بود. بنابر این تعداد خطوط نیروئی که از سطح F کره می گذرد و به داخل آن می رود متناسب با $V_0 P_0$ است. تعداد خطوط نیروئی که از مساحت واحد سطح کره می گذرد و داخل آن می شود متناسب است با $P_0 \times V / F$ یا \Rightarrow

این برداشت به خودی خود چندان دلپذیر نیست. از این نادلپذیرتر آنکه: مطابق این نظر، نوری که از ستارگان گسیل می‌شود، و نیز ستارگان مجموعه ستاره‌ای؛ پیوسته داخل فضای نامتناهی می‌شوند، و دیگر نه باز می‌گردند و نه به کنش متقابل با اشیاء دیگر طبیعت می‌پردازند.

سرنوشت چنین جهان مادی متناهی آن است که اندک اندک ولی به شکل منظم هر چه تهی‌تر شود.

زلیگر برای رهائی از این معما تعدیلی را در قانون نیوتون پیشنهاد کرد. او فرض کرد که: نیروی جاذبه میان دو جرم در فواصل بسیار زیاد سریعتر از قانون عکس مجذور کاهش پیدا می‌کند.

در این صورت تکاثف متوسط ماده می‌تواند در همه جا حتی در بی‌نهایت ثابت بماند، بی آنکه میدانهای گرانشی بی‌نهایت بزرگ پدید آید. بدین ترتیب خود را از شر تصور نادلپذیر جهانی مادی که دارای چیزی از نوع مرکزیت است می‌رهانیم.^۱

معلوم است که اشکال اینشتین به نیوتون بنا بر فرض غیر متناهی بودن فضا است. او در فصل بعد یعنی در فصل ۳۱ در تحت عنوان امکان پذیر بودن جهان متناهی ولی بیکرانه شرح مبسوطی می‌دهد، و در پایان آن می‌گوید:

«از آنچه گفته شد، نتیجه می‌شود که: فضاهای بسته ولی بی حد و مرز، قابل تصورند.

«P. R.»، پس شدت میدان در سطح کره با افزایش شعاع آن زیاد می‌شود و سرانجام بی‌نهایت خواهد شد که محال است.»

۱- «نسبیت و مفهوم نسبیت» اینشتین، ترجمه محمد رضا خواجه پور، ص ۱۰۹

در میان این فضاها، فضای کروی (و بیضوی) به لحاظ سادگی متمایز است؛ چه همه نقاط آن هم ارز یکدیگرند. از این بحث سؤال بسیار جالب توجهی نتیجه می‌شود که در برابر منجمان و فیزیک دانان نهاده شده است. و آن این است که آیا جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نامتناهی است یا به گونه جهان کروی، متناهی است؟!

تجربه ما برای پاسخ گفتن به این سؤال به هیچ روی کفایت نمی‌کند؛ ولی نظریه نسبیت عمومی، پاسخ به این سؤال را با درجه‌ای از اطمینان میسر می‌سازد.

و به این ترتیب به مشکلی که در فصل ۳۰ به آن اشاره شد، جواب داده می‌شود.^۱

در اینجا می‌بینیم که خود اینشتین در معضله نتیجه حاصله از قانون جذب عمومی گیر افتاده است. و بنا به روش و طریقه طبیعیون فرنگ که بدون برهان و دلیل، ادعای فضای لایتناهی را می‌کنند و برای عالم اجسام و کرات سماوی حد و مرزی قائل نیستند؛ او با عنوان دلچسب و دلپذیر نبودن تناهی فضا، و دلپذیر نبودن خرابی و انهدام جهان ماده، می‌خواهد از نتیجه و ثمره قانون نیوتونی بیرون رود؛ و جهان ماده را ابدی و غیر متناهی بداند. و فقط با فرضیه زلیگر که: ممکن است قانون جاذبه در مسافت‌های بسیار دور جاری نباشد، و با نظریه نسبیت عمومی که صدقش در اینجا محل تأمل و اشکال است؛ تا درجه‌ای از اطمینان، خود را خرسند سازد؛ و از شر عالم محدود و متناهی و رو به کاهش و نقصان خلاص نماید.

این است فلسفه فرنگیان که بر برهان و دلیل متقنی قائم نیست؛ و قبول و

۱- «نسبیت و مفهوم نسبیت» ص ۱۱۴ و ۱۱۵

انکارشان بالأخره منتهی به دل خواستن و دل نخواستن می‌گردد.

شیخ الرئیس أبوعلی سینا و سائرین از حکماء ذوی العزّة و الاقتدار، به دلیل عقل اثبات کرده‌اند که: فضا غیر متناهی نیست. و جسم محیط به همه جهان که به معنای کرسی و یا عرش است وجود دارد؛ تا برای هر جسمی مکان طبیعی بوده باشد. وجود جسم بدون مکان طبیعی محال است، همچنان که بدون زمان محال است. و خود اینشتین اقرار و اعتراف نموده است که: ما برای رفع مشکلات بنیادی جهان ماده که قانون جذب عمومی آنرا متناهی می‌کند و روبه زوال و انهدام می‌برد، نه دلیل تجربی داریم و نه دلیل نظری.

او در آخر فصل ۳۰ از همین کتاب خود گوید:

«البته رهائی ما از مشکلات بنیادی فوق، به قیمت پیچیدگی و تغییری در قانون نیوتون حاصل می‌شود که نه پایه‌ای تجربی دارد، و نه شالوده‌ای نظری. قوانین بی‌شماری را می‌توان تصوّر کرد که همین مقصود را بر می‌آورند، بی‌آنکه برای ترجیح یکی بر دیگری بتوان دلیلی آورد. زیرا هیچ یک از این قوانین، از لحاظ اتکا بر اصول نظری کلی‌تر، تفاوتی با قانون نیوتون ندارد.»^۱

در عهد ما جماعتی دانشکده رفته هستند که سواد درست ندارند؛ و اصولاً دروسشان تحقیقی نیست. سطحی و طوطی‌واری مطالب غربی‌ها را حکایت می‌کنند؛ و هی دم از **کانت** و **دکارت** می‌زنند. آنها فلسفه نمی‌دانند؛ به تاریخ فلسفه و نام مشاهیر و زمان تولّد و مرگشان اطلاع دارند. هر چه طبیعی‌های اروپا بگویند، راست پندارند و باور می‌کنند. مکان طبیعی را برای اجسام قبول ندارند. فضا را غیر متناهی می‌گویند. عرش و کرسی را انکار دارند.

مراد از **کرسی** چنانکه در «اعتقادات صدوق» علیه الرّحمة آمده است،

۱- همان مصدر، ص ۱۱۰

یکی ظرف همه آفریدگان است. یعنی ظرفی که در آن همه اجسام بدون استثناء وجود دارند. و آن را در اصطلاح حکماء **مُحَدَّدَاتُ الْجِهَاتِ**^۱ گویند. و به اصطلاح بعضی دیگر، عرش بزرگتر از کرسی است و حاوی بر آن است. پس **مُحَدَّدَاتُ الْجِهَاتِ** اصلی در حقیقت عرش است. **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**^۲.

یعنی کاخ وجودی عالم ماده و اجسام از ذره تا کهکشانها، و از زمین تا آنچه بر فراز عالم اجسام در آسمانها تصور گردد، همه در کرسی خداست. یعنی آن کرسی بقدری بزرگ است که هیچ ذره‌ای را نه در آسمانها و نه در زمین باقی نمی‌گذارد مگر آن که شامل آن می‌شود؛ و محیط و حاوی بر آن می‌گردد.

أَمَّا عَرْشُ که بزرگتر است، عبارت است از کاخ عالم وجود اعم از ماده و مجردات؛ و کریمه **مَبَارَكَةُ الرَّحْمَنِ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى**^۳ دلالت بر آن دارد که: تخت سلطنت و فرمانروائی، و اریکه قدرت و انفاذ امر و نهی تکوینی، و ایجاد و اعدام جمیع اجسام و مادیات، و پیدایش همه مجردات از ارواح و فرشتگان و عوالم عقول و بساط همه و همه از خداست و بس؛ و حضرت احد **حَى قَيُّومِ صَمَدِ عَلِيمِ** و قدیر بر چنین عالم گسترده‌ای **مَسْلُطٌ وَ مُسَيِّطِرٌ** است.^۴

۱- **مُحَدَّدَاتُ الْجِهَاتِ** غیر از معنی فلک **مُحَدَّدَاتُ الْجِهَاتِ** است، و بنابر عدم تحقیق فلک **مُحَدَّدَاتُ الْجِهَاتِ** کما هو الحق؛ این معنی مستلزم انکار تحدید جهات نیست. و حقیقتی را که فیزیکدانان امروزه غالباً بدان معتقدند که: عالم از نظر مکانی محدود به حد معینی نیست و ابعاد آن دائماً در حال گسترش و افزایش است، منافاتی با تحدید جهات ندارد. و برهان فلسفی بر محدودیت جهات بر اساس ماده و مادی بودن موجودات است؛ و ماده فی حد نفسه محدود است گرچه در ذات خود پیوسته در حال تورم و توسعه باشد.

۲- قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

۳- آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

۴- عالم خبیر شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «الفردوس الاعلی» ⇨

طبع سوّم ص ۴۸ و ۴۹ فرماید: « اما عرش و کرسی در شرع مقدّس، نه در کتاب و نه در سنّت صریحاً چیزی که دلالت نماید آنها جسم هستند وارد نیست غیر از بعضی اشارات مختصر مثل قوله تعالی: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ (سوره بقره، آیه ۲۵۵) و قوله [تعالی]: عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (سوره طه، آیه ۵). و مسلماً باید از ظاهر دلالتشان بر جسمیت صرف نظر کرد. و اما سنّت، پس اخباری که در السّمَاء و العالم « بحار الأنوار » و غیره وارد است با شدیدترین وجهی از اختلاف، با هم مختلفند. در آن اخبار، برخی إشعار بر جسمیت دارند؛ و اکثرشان صریح است در عدم جسمیت: بلکه آن دوتا از مقوله علم و قدرت و ملک و صفات ذات مقدّسه می‌باشند.

و بالجمله امعان نظر در اخبار و کلمات علماء و مفسّرين هیچ از حیرت انسان نمی‌کاهد و انسان را بیشتر در شکّ و تحیر فرو می‌برد. اما آنچه را که من در این موضوع دقیق و سرّ عمیق و بحث پیچیده به اسرار عالم غیب و حجابهای خفاء می‌بینم آن است که مراد از کرسی، فضاء محیط به تمام عالم اجسام است از آسمانها و زمین‌ها و ستارگان و فلک‌ها و خورشیدها. چرا که این عوالم جسمانیّه ضروراً و قطعاً دارای فضائی می‌باشند که آنها را در بر گرفته و بر آنها احاطه دارد؛ چه آنکه آن فضاء را متناهی بدانیم بنا بر تنهای ابعاد، یا غیرمتناهی یعنی مجهول النّهایه بدانیم بنا بر صحّت عدم تنهای معلولات علّت غیر متناهیّه. و این فضاء محیط به عوالم اجسام عبارت است از کرسی؛ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ. و همان است که در زبان شرع از آن به عالم مُلک تعبیر می‌شود؛ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ. سپس این فضاء و آنچه در آن است را، می‌گرداند و حمل می‌کند قوه مدبّره متصرفه در آنها، و آن از اجسام نیست بلکه نسبت آن قوه به اجسام، نسبت روح به جسم است و در جسم است. و این عبارت است از عرش که بر کرسی محیط است و آن را حمل می‌کند، و تدبیر و تصرف کرسی با آن است که به هر صورت در کرسی متصرف است. و آن قوه به هشت رکن قیام دارد که هر یک از آنها متکفّل تدبیر جهتی از جهات می‌باشند. بنابر این، آن قوا، آن عرشی را که محیط به کرسی و آنچه در آن است می‌باشد حمل می‌کنند، و عبارتند از حمله عرش؛ وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً. و شاید این هشت تا، اشاره به صفات ثمانیه باشند: علم،

استعمال عبارت «فضای لایتناهی» که امروزه دیده می‌شود در کتب و مجلات و سخنرانیها تکرار می‌شود، از اسلام نیست. از غربی‌هاست که جوانان بی تجربه و درایت ما کورکورانه آنرا گرفته و استعمال می‌کنند. مسلمان بلکه هر شخص حکیمی که براساس برهان کار می‌کند و اصولی اندیشه می‌نماید، باید بجای این لفظ، کلمه **فضای وسیع**، و **جو گسترده** و **پهن‌آور و بزرگ** را استعمال نماید!

من نمی‌دانم آیا اینشتین معتقد به عالم مجردات، و سیطره قوه بر ماده، و حکومت عالم انوار بر جهان حجاب ماده بوده است یا نه؟! گویند تبارش از اطریش بوده‌اند، و او پیرو مذهب یهود بوده است. آنچه از عباراتش دستگیر می‌شود آن است که بسیار به عالم ماده و روابط آن، و احکام و قوانین جهان طبیعت گرایش داشته است. و چنان روابط ماده را اصیل می‌داند که حتی راضی نمی‌شود پس از میلیونها سال این عالم دگرگون شود، و بعضی از قوانین جاریه فعلیه در آن، دچار خلل و اضطراب گردد.

☞ قدرت، حیات، وجود، اراده، سمع، بصر، و ادراک.

فعلیها این قوای هشتگانه نظر به نسبتشان به تدبیر عالم اجسام و آسمان و زمین و آنچه در آسمان و زمین است عرش اولی؛ و نظر به نسبتشان به ذات مقدسه و اینکه آنها صفات آن ذاتند عرش اعلی و ملائکه کروبیین نامیده می‌شوند. بنابر این عرش اعلی و ادنی همان عالم ملکوت است. از این گذشته بالاتر از قوه مدبره اجسام، عالم عقول و مجردات می‌باشند و ملائکه روحانین قرار دارند؛ و این عبارت است از عالم جبروت. و سپس محیط است به این عالم، و مدبر است و متصل است به آن، عالم اسماء و صفات و اشراقات و تجلیات؛ و آن عبارت است از عالم لاهوت. فعلیها عوالم اربعه منتظم می‌گردد بدین صورت: عالم لاهوت، سپس عالم جبروت، سپس عالم ملکوت که عرش است، سپس عالم ملک که کرسی است، یعنی عالم اجسام و جسمانیات.»

این نظر از دیدگاه مادیّین است که برای مادهّ اصالت قائلند، و مادهّ را ازلی و ابدی می‌دانند؛ نه الهیّین که بر عالمی وسیع‌تر و پهناورتر و فضائی دلنوازتر و آرام بخش‌تر قائلند که تمام جهان مادهّ با تمام احکام و لوازم آن، با تمام آثار و خصوصیات آن؛ با تمام فورمول‌ها و قاعده‌هایش، با تمام فرضیه‌ها و قانون‌هایش، در برابر آن همانند حلقه‌ای است که در دشت و فلاتی بی‌کران افتاده باشد.

خداوند سبحانه و تعالی دربارهّ همین گونه طرز تفکرها در کتاب کریمش به پیامبر گرامی‌اش خطاب می‌کند که:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَّن تَوَلَّىٰ عَنَّا ذِكْرًا وَّ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن اهْتَدَىٰ^۱.

«پس ای پیغمبر! روی گردان از کسی که از یاد ما و ذکر ما برگشته است، و غیر از زندگی پست حیوانی دنیا چیز بالاتر و عالی‌تری را طلب نمی‌کند. این است نهایت بلوغ علمی، و غایت فهم و بصیرتشان از دانش، و فراگیریشان از درایت و اندیشه و تفکر. (که به جسم و دنیا و مادهّ و طبیعت دوخته شده‌اند، و نتوانسته‌اند قدمی فراتر نهند.)

تحقیقاً پروردگار تو داناتر است به آن کس که از راه او دور شده و در ضلالت و گمراهی افتاده است؛ و همچنین داناتر است به آن کس که راه را پیدا کرده و به سوی عالم ماوراء مادهّ و دنیای پست هدایت شده است.»

کلمه بلوغ یعنی رسیدن به غایت و منتهای حرکت و مقصد. و این تعبیر قرآن مجید که می‌فرماید: ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ بسیار عجیب است در

۱- آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره النجم: ۵۳

رسانیدن منظور و مراد خداوند متعال در تعیین هویت و میزان ارزش مادیون. یعنی غایت و آخرین حدّ و مرز از کنکاش علمی، و متتهای تلاش و تحمّل رنجشان در وصول پایه فهم و دانش و ادراکشان، همین عالم جسمانی و ماده است. ذهنشان به غیر از جسم و طبیعت و ماده آشنا نیست. هر لفظی را که بشنوند، حمل بر معنای مادی می کنند؛ حتی خدا و روح و نفس و فرشته و ملک را.

می گویند: برای ما متبادر از این عبارات و کلمات همین معانی مادی و طبیعی است. آری! اینگونه تبادر که از ناحیه جهل است، برای رسانیدن معنای حقیقی حجّت نیست؛ مثل تبادر آب شور به ذهن کسی که آب شیرین ندیده است.

بیشتر اعتراض و ایراد و کفر و الحاد جاحدان و ملحدان و منکران، از همین جا برخاسته است که: از همه چیز معنای مادی محسوس را می فهمند؛ و به ذهنشان، جسم و طبیعت و ماده متبادر می شود. فلذا چون مشاهده می کنند که گفتار انبیاء مطابق حسّ نیست، انکار می کنند و تکذیب می نمایند. مثلاً عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر را که می شنوند، ذهنشان فوراً به آن می رود که باید فرشتگان دیده شوند و صدایشان شنیده شود. وقتی ندیدند و نشنیدند گویند: نیست، چون متتهای علم آنها ماده محسوس است.

اما اندیشمندان و خردمندان می دانند که عالم دیگری غیر از عالم محسوس نیز هست. و گفتار انبیاء عظام و رسولان الهی که با عالم ماده منطبق نمی شود، حکایت از آن عالم غیر محسوس می نماید.

اینشتین دلش بر عالم ماده می سوزد، و برای انهدامش نگران است. فلذا برای فرار از تزلزل در ابدیت ماده که از قانون نیوتون بدست آورده است، در تشویش است! و با فرضیه نسبیت در آنجائی که جاری نیست، و با تسلیم امر

محال که عدم تناهی در فضا و عدم تناهی در مدت است؛ خود را دلخوش و قانع می‌سازد.

ای کاش که ناموس طبیعت، و ماده محسوس، و جریان قانون نسبیّت و فضای غیر متناهی، با او همراه می‌شد. ولی چه باید کرد که کوس **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ*** و **إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ*** و **إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ*** و **إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ*** و **إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ*** و **إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ*** و **إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ*** و **إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ*** **بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ*** و **إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ*** و **إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ*** و **إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ*** و **إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ*** **عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرْتَ^۱** برآورده خواهد شد. و این خورشید طلائی و جهان افروز، نورش و فروغش جمع می‌شود و تیره و تاریک می‌گردد. و این ستارگان دلفریب و زیبا، از ثوابت و سیارات، همه بی فروغ و تیره می‌شوند. و این کوههای محکم و استوار روان می‌گردند. و این دریاها افروخته می‌شوند.

۱- آیات ۱ تا ۱۴، از سوره ۸۱: التکویر: «در آن وقتی که نور خورشید جمع شود و تاریک گردد. و در آن وقتی که ستارگان تیره و تار شوند. و در آن وقتی که کوهها روان گردند. و در آن وقتی که شتران ماده عشار (که ده ماهه آبستن هستند و دارای قیمت و ارزش بسیارند، از شدت ترس) رها شوند و به دور افکنده شوند. و در آن وقتی که حیوانات وحشی در عرصه قیامت محشور گردند. و در آن وقتی که دریاها برافروخته شده و شعله برآزند. و در آن وقتی که نفوس با همتای خود و هم جنس خود پیوند یابند. و در آن وقتی که از دختران بی گناه زنده به گور کرده پرسش بعمل آید که: به چه جرم و گناهی کشته شده‌اند؟ و در آن وقتی که نامه‌های اعمال را بگشایند. و در آن وقتی که آسمان را از جای خود برکنند و به یک سو پرتاب کنند. و در آن وقتی که جهنم سوزان را سخت برافروزند. و در آن وقتی که بهشت را نزدیک نمایند. در آن روز موفق قیامت است، هر کس آنچه را که خودش قبلاً حاضر کرده است خواهد دانست.»

و این آسمان‌ها از جا بر افکنده و به یک سو نهاده می‌شوند.

و صفیر صور اسرافیل با إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ* و إِذَا الْكَوَاكِبُ
انْتَشَرَتْ* و إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ* و إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ* عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا
قَدَّمْتَ و أَحْرَتْ^۱ زده خواهد شد. و این سپهر نیلگون شکافته می‌شود. و
کواکب دارای قوه جاذبه و دافعه همه مانند ریگهای بیابان پخش و جدا جدا
می‌شوند، و همه متفرق و متشتت و بدون رابطه می‌گردند. و دریاها شکافته
می‌شود. و مردم سر از قبرها بیرون کرده، برای پاداش برانگیخته می‌شوند. در
آنجا دیگر نه قانون جاذبه نیوتونی به درد می‌خورد، نه فرضیه نسبیت اینشتینی.
هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٌ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَهُمُ الْحَقُّ وَ
ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتُرُونَ.^۲

« در آن روز موقف قیامت، برای هر کس آنچه را که از پیش فرستاده است،
هویدا خواهد شد. و همگی مشرکان به سوی مولای خودشان که حق است،
برگردانیده می‌شوند. و آن دروغها و افتراءهائی را که در دنیا می‌بستند، همه از
نزدشان گم می‌شود.»

دیگر نه ماده‌ای را می‌یابند، و نه ازلیت و ابدیت آن را؛ و نه طبیعت و عالم
حسی را، و نه روابط و قوانین آن را. در آنجا به خوبی در می‌یابند که:
خداوندشان و ولی و مولا، و پاسدار و نگهبانشان، و سرپرست و مدیر و مدبر،
و محیط و مسیطر بر جمیع امورشان در تمام مدت مدید دنیای طولانی، حق

۱- آیات ۱ تا ۵، از سوره ۸۲: الانفطار: «در آن زمانی که آسمان شکافته شود، و در
آن زمانی که ستارگان فرو ریزند، و در آن زمانی که دریاها شکاف بردارند، و در آن زمانی که
قبرها واژگون گردد (تا مردم سر برآرند) هر نفس از انسان می‌داند که: چه چیز را جلوتر از خود
فرستاده است؛ و چه چیز را از پس خود فرستاده است.»

۲- آیه ۳۰، از سوره ۱۰: یونس

درموقف قیامت برای مادّیین مشهود می‌شود که قوانین طبیعت همگی ناحقّ بوده است **بحث چهارم**

بوده است؛ و مادّه با تمام احکام مادّه و طبیعت و قوانین جذب و دفع آن، در تحت امر و اختیار و اراده و علم و قدرت حقّ بوده؛ و نه گانّه بلکه ائّه حقّ بوده است.

و در این صورت آن تعریف‌ها و تمجیدها و تحمیدهای که از مادّه می‌کردند، و شبانه روز خود را در بدست آوردن فورمولهای جدید و اکتشاف قوانین نو و تازه آن سپری می‌کردند، بلکه عمر خود را در این مرحله منقضی می‌نمودند: کنفرانس‌ها می‌دادند، و در نشست‌ها حضور می‌یافتند، و کتابها می‌خواندند و می‌نوشتند، و دانشگاهها را طیّ می‌نمودند؛ همه ناحقّ بوده است. و آن نسبت ثبات و أصالتی که به مادّه می‌دادند خطای محض بوده، و حجاب و ناپینائی بوده است که اینک در این موقفِ ظهور حقّ، همه آنها گم شده‌اند. و آن چیزهایی را که در دنیا علوم می‌پنداشتند و با آب و تاب به نام علم از آن نام می‌بردند، اینک معلوم شده است که جز پنداری و توهمی نبوده است؛ و همه گم شده‌اند و از بین رفته‌اند.

در این موقف، مشهود است که در عالم طبیعت هم جز خدا نبوده است، و جز حقّ و اراده مستقیم حقّ جاری نبوده است. امّا چشم احوّل و دوییشان حقّ را بصورت باطل، و باطل را بصورت حقّ جلوه داده بود.

باری، این بحث را در اینجا آوردیم تا دانسته شود: چقدر اختلاف آراء و نظریه‌ها در گردش زمین و مدار آسمان به طول انجامیده است! و بالأخره به کجا منتهی شده است! و معلوم نیست از این به بعد چه آرائی پیش آید و نسخ آراء سابقین را بنماید!

و همچنین نظیر اختلاف آراء در گردش زمین، اختلاف آراء در حرارت مرکزی زمین است. مدّت‌های مدید، علّت منحصر و یگانه سبب زلزله و آتشفشانی در قلّه کوهها را حرارت مرکزی زمین می‌دانستند، تا آنکه لرد کلوین

علت آنها را چیز دیگری دانست، و در این تعلیل **داروین** با او موافقت کرد. و از همه عجیب‌تر اختلاف آراء و تبدل نظریاتی است که در باره حقیقت مادهٔ نموده‌اند. آری همین ماده‌ای که سر تعظیم در برابرش فرود می‌آورند، و موجودات را منحصر در آن می‌نمایند. و در برابر خداوند ازلی و ابدی آنرا علم کرده‌اند و عالی‌ترین صفات الوهیت را از ازلیت و ابدیت برای او اثبات می‌کنند. و به خداوند ربّ خالق کفر ورزیده، خود را ذلیل و منقاد این مادهٔ بی‌شعور کرده‌اند.

در ابتداء جمیع طبیعیون و مادّیون جهان متفق‌الرأی و متحد‌الکلمه بودند بر اینکه مادهٔ قابل فنا و اضمحلال نیست. و بقدری در این مطلب پافشاری داشتند که حقاً آدمی را متحیر می‌ساخت. سپس **گوستاولوبون** اثبات کرد که مادهٔ مضمحلّ و فانی می‌گردد. و **هابس** و **مالبرانش** و **تامسون** اصولاً آن ذرات صغار و جواهر فرده‌ای را که مادهٔ را از ترکیب آنها می‌دانستند، انکار کردند و گفتند: حقیقت ماده، اجزاء صغار و ذرات ریز به هم پیوسته و ترکیب شده نیست، بلکه نوعی از حرکت در اثیر^۱ و یا گونه‌ای از لرزش و اضطراب در اثیر است، و یا حلقه‌هائی است که در اثیر بوجود می‌آید.

گوستاولوبون حتی اینگونه موجودیت را نیز از آن نفی کرد، و بر آن شد که مادهٔ فقط مخازنی است برای قوه که در آن متمکن می‌شود. **اسبرن دینلدر** آنرا عبارت از خلل و فُرَجی دانست که در انتظام دقائق اثیر پیدا می‌شود.

و در حقیقت با اینگونه آراء و نظریه‌ها انکار وجود مادهٔ را نموده و از این معبود ازلی خود دست برداشته و به قبلهٔ دیگری که اثیر باشد گرائیده بودند؛

۱- اثیر: سیالی بی وزن که در همهٔ اجسام نفوذ نموده، و فضای خالی ما بین آنها را

پر کرده است.

همان اثری که اصل تحقّقش را در اوّل امر انکار می‌کردند، و برای آن وجودی را نمی‌دانستند مگر به مقداری که در استخدام ماده باشد و میدان برای حرکت وی و آئینه جمال نمای مظاهر قدرت و قوّت آن قرار گیرد.

مدّتی نیز اثر در انتظار مقدم روز نحس و عبوسی شد که آنچه بر سر ماده آورده بودند بر سرش بیاورند، و از تحت سلطنت و شوکت فاعلیّت و اقتدار، آن را نیز پائین کشند، و ردای ازلّیت و ابدیت را از برش بیرون کنند، و قهراً و جبراً آن را بر چوبه دار تجزّی و تفرّق و فنا و اضمحلال بیاویزند. بلکه از این بالاتر، اصل وجودش را انکار نمایند؛ همانطور که **پوانکاره** اینطور کرد. و در آن صورت بجای اثر غیر آنرا قائم مقامش کردند، و فرمان امر و نهی را به وی سپردند. آری؛ و کُلُّهٔ آت قریب^۱. «و هر چیزی که بالأخره خواهد آمد، نزدیک است.» و اینک بیش از پنجاه سال است (از زمان اینشتین به بعد) که نامی از اثر نیست، و عالم فیزیک اثر را نپذیرفته است.

و همچنان که فاتحهٔ ماده را در حکم به فنا و اضمحلالش خواندند، جماعتی وصف بسیط بودن را از آن سلب نمودند و بر آن شدند که: اجزاء و ذرات ریز ماده که جوهر آنرا تشکیل می‌دهند بسیط نیستند. و هر یک از آن ذرات ریز که به نام **مِلکول** نامیده می‌شود دارای هستهٔ مرکزی است که به نام **پروتون** نامیده می‌شود، و مرکّب از دویست هزار جزء از بار الکتریکی مثبت را حمل می‌کند. و در دورهٔ هسته، ذرات ریز درد و رانند و بار الکتریکی منفی را حمل می‌نمایند؛ و این ذرات متحرّکه نام **الکترون** را دارند.^۱

۱- سابقاً شیمیست‌ها به کوچکترین قطعه از اجسام که به نام ملکول است رسیده بودند. و آن عبارت است از ذرهٔ کوچکی که به چشم دیده نمی‌شود، و اگر بخواهیم آنرا خرد کنیم خواصّ و لایهٔ خود را از دست می‌دهد. و این ملکول که اگر آنرا بخواهیم قسمت کنیم ⇨

و بعداً بعضی آمدند و گفتند: اصولاً ماده نیست مگر امواج حرکت، و در عالم غیر از نفس حرکت چیزی نیست. و از اختلاف نوع حرکت که از آن به موج آن تعبیر می‌کنیم، اختلاف صورتها و اشکال و اشیاء را در خارج مشاهده می‌نمائیم.

و در این صورت اگر این اختلافی که در ماده نمودند مربوط به خود ماده بود مهم نبود، ولیکن این آراء اخیره بنیان بحث و استدلال فلاسفه مادی را که در قرون مدیده و عصور طویل‌ه بر آن بودند، درهم می‌شکند و سقفش را فرو می‌ریزد.

و از جمله مسائلی که امروز مورد بحث محافل و مدارس دنیا قرار گرفته است، مسأله اصل نوع انسان است که از چه چیز آفریده شده است؟ آیا از یک پدر و مادر بخصوص متولد است، یا از طبقات حیوانات قبلی یکی پس از دیگری تا به نوع بشر منتهی گردیده است؟!

« دیگر آن جسم نخواهد بود، خود مرکب است از ذرات بسیار ریزی که به آنها اتم گویند. تا ۹۰ سال قبل دانشمندان فیزیک و شیمی کوچکترین قسمت از ملکول را اتم می‌دانستند. شیمیست‌ها در محلول‌های رقیق مواد شیمیائی، و فیزیسین‌ها در عبور جریان برق از داخل محلول شیمیائی، پی بردند به تقسیمات کوچکتری که اتم از آنها تشکیل می‌شود. و به این نتیجه رسیدند که: یک دانه اتم که قطر آن از یک ده هزارم میلیمتر کمتر است خود عالمی است عجیب؛ در وسط خورشیدی دارد بنام پروتون که دارای بار الکتریک مثبت است، و دور آن ذراتی به نام الکترون با سرعت سرسام آور در گردش می‌باشند. بار همه الکترون‌ها منفی است. و بقدری قدرت اتم بالاست که در یک گرم خاک آنقدر انرژی ذخیره شده است که از حاصل کار یک سال کارخانه برق طهران تجاوز می‌کند. در چهل سال پیش بنا بر تحقیقات جدید معلوم شد که هسته نیز به نوبه خود از ذرات الکتریک مثبت به نام پروتون، و از ذرات الکتریک منفی شبیه به الکترون تشکیل شده است. و تمام اینها مجموعاً بار الکتریک به معنای انرژی می‌باشند.

در این باره، دو قول معروف است:

اوّل آنکه: پدر و مادر در این نوع که به نام **آدم و حوّا** بوده‌اند، پروردگار علیم و قدیر با اراده خود بطور دفعی و إعجازی آنها را خلق فرمود. بدین طریق که: خاک را جمع نموده، گل ساخت، و مجسمه‌ای به صورت آدم درست کرد، و سپس در آن دمید؛ تا آدمی که دارای عقل و هوش و ادراک بود از آن به وجود آمد.

و همچنین درباره اصل خلقت سائر انواع جنبندگان، از هر کدام اصلی به صورت پدر و مادر آفرید؛ از گاو و گوسفند و شیر و پلنگ، و از مرغان و حیوانات برّی به همین منوال، اصلی خلق نمود؛ و در آنها ایجاد نفس حیوانی بخصوص آنها را نمود. و آن اصول مبدأ خلقت نسل‌های عدیده جنبندگان در روی زمین شدند. **آدم أبوالبشر** شد. چون در میان انواع حیوانات اوست که بدنش مو ندارد فلذا به انسان، **بشر** گویند. چون بشر جمع بشره است و بشره موجودی را گویند که مو ندارد و پوست اندامش بدون مو می‌باشد.

و همچنین از اصول حیوانات **أبوالفرس و أبوالغنم و أبوالبقر و أبوالأسد** و غیرها بوجود آمدند.

و ایضاً در باره نباتات و اشجار یک اصل از نر و ماده بوجود آورد. از درخت صنوبر و کاج و چنار و درختان میوه و گیاهان و گندم و عدس و برنج و غیرها به همین منوال آفرید. و با صنع بدیع خود اصول را ایجاد کرد.

سپس با اراده کامله خود، این انواع بدیعه را بواسطه توالد و تناسل و تکثیر در مثل، در انسان و حیوانات و نباتات به راه انداخت. و الآن هم در هر وقت که بخواهد نوعی بدیع بوجود می‌آورد؛ و هر وقت که اراده نماید نوعی را منقرض نموده و نسل آنرا بر می‌اندازد، و نوعی دگر را بجای وی در مسند و کرسی آن می‌نشاند.

تمام انواع حیوانات، ثابت و لایتغیّر بوده، و همه به اصل و اصول بدیعه اعجازی و دفعی خود بازگشت می نمایند.

و إلى الأبد همین طور انواع نباتات بواسطه تکثیر تناسلی جلو می روند، و انواع حیوان و اصناف انسان به نحو ثبوت و قرار پیش می روند؛ و در عالم هیچگونه تبدیلی و تغییری از نوعی به نوع دیگر نیست. انواع همگی ثابت و عالم چون ستارگان آسمان ثابت و لایتغیّر، جمیع آنها صحنه عالم طبیعت را بدینگونه پر کرده اند.

این قول را **فیکسیسم** (Fixism) و قائل به آنرا **فیکسیست** (Fixist) نامند. **دوم آنکه:** تمام موجودات زنده، اعم از حیوان و انسان و نبات، بواسطه تبدل و تغیر در انواع به وجود آمده اند. و تمام انسانها منتهی می شوند به نوعی از حیوان که آن حیوان با سائر اقسام حیوانات، از نوعی به وجود آمده اند؛ و در اثر تکامل انواع تکثیر پیدا کرده اند. این کثرت مشاهد و معروف در آنها، بواسطه تناسل و توالد و موجودیت تکاملی آنها بوده است؛ و گرنه هر چه رو به اصل آنها برویم همه انواع بسیط تر بوده اند، و تعدادشان کمتر بوده است. تا می رسیم به انواعی از حیوانات صحرائی، و آنها می رسند به انواعی از حیوانات ذوحیاتین (دوزیستیان) و آنها می رسند به انواعی از حیوانات دریائی، و آنها اصلشان بسیار بسیط بوده است؛ که بالأخره منتهی می شوند به حیوانات تک سلولی که در آبهای راکد و لجنها و مردابها و مندابها بوجود می آمده اند.

آن حیوانات تک سلولی در آب بوده اند، و به نحو تصاعدی و شطرنجی رشد و نمو کرده اند.

یعنی در وهله اول، آن حیوان تک سلولی از وسط به دو نیمه شد، و آن دو نیمه رشد نمودند. و پس از آن، آن دو نیمه، دو نیمه شدند و رشد کردند. و سپس آنها هشت عدد و به همین نهج شانزده عدد شدند، و بنحو تضاعف و قوه

بالا رفتند، و حیوانات بزرگ پیدا شدند.

آنها در بدو امر در همان لجن‌ها و منداب‌ها بودند، و سپس به کنار آب آمدند، و کم کم از آب خارج شده و داخل آب شدند تا رفته رفته ذوحیاتین به وجود آمدند.

ذوحیاتین رفته رفته دیگر به آب نرفتند، و حیوانات صحرائی و پس از آن انسان و پرندگان پدیدار شدند.

انسان نیز در بدو خلقتش نوعی از حیوان بود، و در اثر تکامل موهای بدنش ریخت و شاخها و دمش افتاد؛ و بشر شد. خداوند به این نوع، عقل داد. یکی را آدم، و دیگری را حوا قرار داد. و آنچه از افراد انسان غیر از اینها بودند و دارای شعور و عقل نبودند، کم کم نسل آنها در عالم منقرض شد. و یا آنکه آنها هم دارای عقل و ادراک بوده‌اند، و خداوند بشر را از میان آنها به خلعت نبوت و علم و دانش مخلع فرمود، و برتری بشر از آنها به قوه علمیه است.

این قول را **ترانسفورمیسم** (Trans Formism) و قائل به آنرا **ترانسفورمیست** (Transformist) نامند.

باری، در نزد قائلین به تکامل انواع یعنی ترانسفورمیست‌ها، اختلاف انسان بعینه مانند اختلاف انواع در حیوانات است. همان طور که در انسان اصناف مختلفی از نژادهای متفاوت: زرد و سیاه و سفید و قرمز وجود دارد و جمیع آنها به یک اصل منتهی می‌شوند و به یک انسان می‌رسند، همین طور جمیع انواع حیوانات منتهی به یک نوع می‌گردند.

و عالم مانند نهری است روان که پیوسته انواع در آن رو به تکامل می‌روند؛ و در اثر تبدل و تغیر، در انواعشان تبدل حاصل می‌شود.

اصل فرضیه، راجع به حیوانات و نباتات هم همین طور است. آدم و حوا سرسلسله و سرحلقه نیستند، بلکه میلیونها سال گذشته است تا انواع مبدل به

نوع بشر شده و آدم و حوا انتخاب گردیده‌اند. بعضی گویند: سیصد میلیون سال و بعضی ششصد میلیون سال و بعضی هشتصد میلیون سال، و بیشتر هم گفته‌اند.

حال آن نسلی از حیوانات که قبل از آدم بوده و متصل به سلسله نسل بشر بوده است، چه بوده است؟!

می‌گویند: آن حلقه معلوم نشده است. تمام حلقات حیوانات قبلی و انواع مختلفه متبدله آنان معلوم شده است، و انسان هم که منتهی به آنها می‌شود مسلم گردیده است؛ ولی بین انسان و آن انواع قبلی حلقه رابطه چه بوده است، معلوم نشده است! و لذا آن را «حلقه مفقوده» گویند.

داریون می‌گوید: آن حلقه مفقوده را من پیدا کرده‌ام. آن میمون است. او بر این گفتارش هیچ دلیلی ندارد؛ و گفتار وی را در این باره، پس از او بزرگان از ترانسفورمیست‌ها رد کرده‌اند. بطوری که آنچه از ظاهر آیات قرآن استفاده می‌شود که خداوند بشر را داعی و اعجازی از گل آفریده و در او از روح خود دمیده است؛ هیچگونه دلیل قاطعی ترانسفورمیست‌ها بر رد آن ندارند. چون حلقه مفقوده معلوم نیست. و در این صورت از نقطه نظر علمی، دو احتمال است:

اول: منتهی شدن نسل بشر به انواع حیوانات قبلی با احتمال تحقق و مسلمیت حلقه مفقوده.

دوم: داعی و اعجازی بودن خلقت آدم.

و در این صورت قائلین به تبدل انواع در اینجا فقط از روی پندار و حدس و تخمین سخن می‌گویند. و از اینکه چون اصل تکامل درباره جمیع انواع صادق است، درباره انسان هم باید چنین باشد؛ دم می‌زنند.

در اینجا قول سوّمی نیز هست که البته معروف نیست، و آن این است که

بگوئیم: در باره خصوص انسان قائل به دفعی بودن یعنی فیکسیسم شویم، و در باره سائر انواع حیوانات قائل به تبدل و تکامل یعنی ترانسفورمیسم گردیم. باری، برگردیم به اصل مطلب:

در کتاب «خلقت انسان» با آنکه نویسنده اش از قائلین به تکامل است، و اصراری فراوان در تطبیق آیات قرآن با این نظریه دارد، معذک صراحه می گوید: «نظریه داروین بفرض آنکه قطعی باشد، فقط بیانی در علت تغییر تدریجی موجودات زنده می باشد. اما چنین نظریه ای در ابتدای خلقت که در آن موقع تنوعی از موجودات نبوده است، صادق نمی باشد و قابل انطباق نیست. علوم زیستی امروز ثابت می کند - و به دلایل زمین شناسی هم تأیید شده - که موجودات زنده به تدریج تنوع یافته، و نوع آنها تکثیر پیدا کرده است. پس موقعی بوده که حیات از یک جا شروع شده است.

و چگونگی پیدایش حیات از جسم بی جان و ماده غیر زنده، با تمام کوشش های علمی که در باره آن شده، هنوز از مرحله فرض و نظریه خارج نشده و صورت قطعی به خود نگرفته است.

نظریه داروین از نظر علمی، انتقادهائی دارد. (رجوع کنید به صفحات ۱۳۳۴ تا ۱۳۶۲ کتاب *Biologie Animale* تألیف Aron et Grasse از انتشارات ۱۹۶۰ Masson پاریس).

و تئوری او شکل کلی و حالی از استثنا را نیافته است. بنابر این، استناد مادیون به فرضیه داروین و فرضیه های راجع به منشأ حیات، برای انکار خالق عالم؛ بر هیچ منطق علمی استوار نمی باشد.^۱

و نیز در این کتاب گوید: «در قدیم در دوره تمدن یونان، علمائی مانند

۱- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سبحانی، تعلیقه ص ۶

آناگزیماندر (Anaximander) و امپدکلس (Empedocles) به تغییر تدریجی موجودات زنده عقیده داشتند. مثلاً امپدکلس (قرن پنجم قبل از میلاد) قبل از داروین، کیفیت تنازع بقاء و انتخاب اصلح را در تغییر انواع مؤثر می دانست. در قرون وسطی اطلاعات علمی عمومی در باره موجودات زنده، از آنچه در آثار هندیها و بابلیها و یا در تورات ذکر شده بود تجاوز نمی کرد. معذک بعضی از اولیای متفکر دین مسیح مثل گریگوری نیسا (Gregory Of Nissa) از کلیسائیان یونان و آگوستین مقدس (Augustin) از کلیسائیان لاتین که در قرون چهارم و قرون پنجم میلادی می زیستند، معتقد به تکامل عالم تحت اراده الهی بوده؛ و در نوشته های خود متذکر شده اند که: اقسام جدید موجودات زنده، از تغییر تدریجی اقسام قبل؛ تحت تأثیر عوامل طبیعی فرعی خلقت یافته اند.^۱ و نیز گوید: «نظریه ترانسفورمیسم قبل از داروین، بوسیله بوئن (Buffon) که بین سنوات ۱۷۰۷ تا ۱۷۸۸ میلادی می زیسته است) لامارک (Lamarek) که بین سنوات ۱۷۴۴ تا ۱۸۲۹ می زیسته است) و ژفروا سیتیلر (Etienne Geffroy Hillaire - Saint) که بین سنوات ۱۷۷۲ تا ۱۸۴۴ می زیسته است) و پیش از آنها از طرف بعضی از علماء اسلام و یونان اظهار شده بود. و قطعاً علماء متأخر، از افکار دانشمندان پیشین بی اطلاع نبوده اند. اما چون تئوری داروین با تجربه و امثله زیاد همراه بود، لذا نظریه وی بیشتر مورد پسند واقع شد؛ و در اذهان جای گرفت.

داروین (Charles Robert Darwin) که بین سنوات ۱۸۰۹ تا ۱۸۸۹ زندگی کرده است) موضوع تنازع بقاء را در انتخاب طبیعی، و پیدایش گونه های تازه، و تکثیر و تغییر تدریجی آنها مؤثر می دانست. همان طور که در بالا اشاره شد، چون

۱- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سبحانی، تعلیقه ص ۲

داروین مسافرت‌های زیاد برای مطالعه و تجربه در نظریه خویش کرده و امثله متعدّد در تأیید تئوری خویش بیان داشته بود، لذا مطالبش در ابتدا مورد توجه واقع گردید.

اما با مطالعه انتقادهائی که بعداً از آن بعمل آمد، قطعی نبودن آن نظریه واضح گردید؛ چنانکه خود داروین هم ناگزیر شد عوامل فرعی دیگر را در تغییر تدریجی انواع مؤثر بداند.^۱

و نیز گوید: «بنا به نظریه تغییر نکردن صفات انواع (نظریه ثبوت صفات گونه‌ها، یا فیکسیسم) دانشمندان مربوط معتقد بودند که میان اقسام موجودات زنده، ارتباط و پیوستگی نسلی موجود نیست. و رواج این عقیده تا اوائل قرن ۱۹ بحدی بود که مثلاً کویه فرانسوی (Cuvier): واضع علم تشریح تطبیقی، با مطالعات دقیق و پردامنه‌اش شباهت ساختمان تشریحی بعضی موجودات ظاهراً متفاوت، و بنابر این بستگی آنها را دریافته بود؛ معذک تحت تأثیر نظریه فیکسیسم و مدافع آن می‌بود، و عاقبت مجبور شد نظر تازه‌ای به عقیده فیکسیسم بیفزاید. نظر مزبور چنین بود:

«با آنکه انواع موجودات، خلقت جداگانه و مستقل از هم دارند؛ اما نظر خلاق در ایجاد آنها بی نظم و بی نقشه و یا بدون طرح (پلان) نبوده است. وظیفه طبیعی‌دان‌ها این است که طرح مشترک و واحدی که در خلقت موجودات بکار رفته است کشف کنند و آنرا بشناسند.

طرح مشترک مزبور، همان صفات طبیعی مشترک در انواع مختلف جانداران است.»^۲

۱- همان مصدر، ص ۴ تا ص ۶

۲- همان مصدر، ص ۳

و نیز می‌گوید: «تئوری داروین، نظریه‌ای در بیان علت (و یا یکی از علل) مؤثر در تغییر تدریجی انواع است نه در اصل مسأله خلقت تکاملی آنها. و چنانکه در بالا توضیح داده‌ایم، داروین در ابتدا فقط انتخاب طبیعی انواع بوسیله عامل تنازع بقاء را در تنوع و تکثیر موجودات مؤثر می‌دانست.

علمای دیگر امثال بوفن، لامارک، سنٹیئر، ویزمن (Weismann) که بین ۱۸۳۴ تا ۱۹۱۴ میلادی می‌زیسته است) و دوری (de Vries) که بین ۱۸۴۸ تا ۱۹۳۵ می‌زیسته است) عوامل دیگری مثل تغییر شرایط طبیعی محیط زندگی، استعمال یا عدم استعمال اعضاء، تغییر ساختمان سلولهای جنسی، و یا موتاسیون (Mutation) یعنی تغییر سریع را در تحول تدریجی انواع مؤثر می‌دانستند.

هیچیک از این نظریات با آنکه تجربه‌هایی هم در باره آنها شده، جامع الأطراف نیست. هریک از آنها به تنهایی ایرادها و نواقصی دارد، و نتوانسته است بعنوان یک نظریه قطعی و عمومی در تغییر تدریجی انواع موجودات تلقی گردد.

چنانکه خود داروین هم در نوشته‌های اخیرش علاوه بر تنازع بقاء، تأثیر شرایط محیط زندگی را هم در تکامل و پیدایش نوع جدید تأیید نموده است. (رجوع شود به صفحه ۱۰۰، از کتاب Gours elementaire de Zoologie تألیف Remy Perrier از انتشارات Masson پاریس).

و یا در نظریه داروینسم جدید، عامل وراثت و تغییر دقیق سلولهای جنسی را نیز در پیدایش انواع تازه مؤثر می‌دانند.

در هر حال هیچیک از عوامل فوق را به تنهایی نمی‌توان عامل قطعی و منحصر در تغییرات تدریجی موجودات در هر زمان و مکان دانست. این عوامل و امثال آنها همگی عوامل فرعی از یک علت اصلی و غائی هستند که تغییرات

مستمرّ عالم وجود را منظم و متناسب یکدیگر، و ضمناً قابل دوام و پر بهره ساخته است.^۱

باری، داروین که می‌توان وی را مبدأ و منشأ این رأی تکاملی در این دوره دانست، یک نفر انگلیسی مسیحی متدیّن و پابند به مسیحیت بود. و در موقع مرگش در حال احتضار، کتاب مقدّس مسیحیان را گرفته بود بر روی سینه‌اش و محکم چسبانده بود. خودش قائل به خدا بود؛ ولی نظریّات او پس از مردنش مورد سوء استفاده‌های بسیاری واقع شد. و مادّیون و خداناپرستان آنرا دسیسه و مستمسک خود کرده، تا توانستند جنجال و غوغائی بر پا کردند؛ بطوری که خود او هم نمی‌خواست چنین شود.

این نظریّه در بین مسیحیان اروپائی ایجاد تشویش و نگرانی شدید نمود. زیرا گر چه در انجیل سخنی از بدو آفرینش انسان به میان نیامده است، ولی چون به نصّ انجیل، مطالب تورات همگی صحیح بوده و از جهت عقیده و اخلاق و عمل واجب الاتّباع است؛ بر مسیحیان لازم است تا یک روز از بقای زمین و آسمان مانده است به کتاب تورات عمل کنند و آنرا منسوخ به شمار نیاورند. فلذا چون نظریّه داروین با تصریح تورات در فصل دوّم از سفر تکوین که می‌گوید: خداوند آدم را از گل آفرید، و زوجه‌اش حوا را از خُلف او که کوچکترین ضلع از اضلاع سمت چپ او باشد خلق نمود^۲ مخالفت داشت؛ بدین جهت مخالف صریح با عقیده و مذهب کشیشان نصاری شد.

در باره خلقت آدم و حوا و غلبه شیطان بر آنها در اصل خلقت، در سفر تکوین تورات مطالبی است که از حقیقت خارج است و مسلماً تحریف این

۱- «خلقت انسان» ص ۹ و ۱۰

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۶

کتاب الهی را بدست بشر مسلم می‌دارد، از جمله آنکه خدا را گول زنده و فریب دهنده؛ و شیطان را صادق معرفی می‌کند. و برای ابطال این مزخرفات که عقلاً و نقلاً ادله و شواهدی بر خلاف دارد، علماء اعلام اسلام همچون آیه‌الله المعظم شیخ محمد جواد بلاغی نجفی^۱ کتاب «الرحلة المدرسية أو المدرسة السياره» را در سه مجلد تألیف نموده؛ و الحق کتاب نفیس و ارزنده‌ایست.

و اما اینکه زوجه آدم را از ضلع چپ آدم آفرید - و چنانکه معروف است

۱- علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، در «أعلام الشيعة» در قسمت نقباء البشر، جلد اول، ص ۳۲۳ تا ص ۳۲۶ در تحت شماره ۶۶۳ ترجمه احوال او را مفصلاً آورده است. و ما در اینجا مختصر از آنرا می‌آوریم: حیاتش بین سنه ۱۲۸۲ تا ۱۳۵۲ هجری قمری بوده است. از اعلام علماء اسلام در عصر خود و مجاهدی کبیر و مؤلفی کثیر التألیف بوده است. از افراد نادر دهر بوده است که حیات خود را وقف خدمت به دین و حقیقت نموده‌اند. چنان در برابر مسیحیان و موج غرب ایستاد و علو اسلام را بر جمیع ملل عالم به ثبوت رسانید که در میان علماء نصاری و فضلائی آنها دارای شأنی عظیم و مکانی رفیع گردید. بزرگان از اروپا در مشکلات علمی و دینی خود به او مراجعه می‌نمودند. و بزرگان لورنדרه و غیر آنجا، ملجأ و پناهشان در مسائل مشکله شیخ محمد جواد بلاغی بود. مستر خالد شردراک در مشکلات خود به او رجوع می‌کرد. بسیاری از مؤلفات او را در زمان حیات او به انگلیسی ترجمه و طبع کردند؛ چون مورد نیاز مسیحیان غرب بود. از مؤلفاتش «الهدی إلی دین المصطفی» و «أنوار الهدی و الرحلة المدرسية» و «نصائح الهدی و أعاجیب الأكاذیب» و «التوحيد و التثلیث» و «إبطال فتوی الوهابیین بهدم قبور البقیع» و رساله دیگری نیز در ابطال فتوای وهابی‌ها، و «البلاغ المبین» در الهیات، و تفسیر «آلاء الرحمن» و بسیاری از کتب دیگر است که مطبوع است. و اما آنچه که طبع نشده است نیز بسیار است که نام آنها را مرحوم علامه طهرانی ذکر کرده است. بالجمله وفاتش در ۲۲ شعبان واقع شد، و عالم تشیع و اسلام و حوزه نجف را بفقدان خود در سوگ نشانند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

اضلاع چپ مرد (ضلع به معنای استخوانهای منحنی شکل قفسهٔ سینه است). یک عدد از اضلاع زن کمتر است - سخنی است عاری از واقعیت. زیرا نه خارجیت دارد؛ و نه از آیات قرآنیّه دلیلی بر طبق آن وارد شده است.

« و آیهٔ مبارکه: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا^۱ »

« ای مردم در عصمت و مصونیت پروردگارتان درآئید؛ آن که شما را از نفس واحده‌ای آفرید، و از آن نفس واحده زوجه‌اش را آفرید. »

دلالت دارد بر آنکه: خلقت مرد و زن از یک جنس می‌باشد؛ و از همان شیء و ماده‌ای که آدم را خلق کرد، زن او را نیز خلق کرد. و لفظ مِنْ در خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا به معنای بعضیّه نیست، بلکه به معنای نشویّه و ابتدای غایت است. و معنای نفس واحده آن چیزی است که انسانیت شخص به او قیام دارد؛ و آن عبارت است از: روح و بدن در عالم دنیا، و روح فقط در عالم برزخ.

بنابراین معنای آیه این طور می‌شود که: شما را جمیعاً از دو فردی که با هم متماثل و متشابه بودند آفرید؛ همانند آیه:

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً^۲.

« و از آیات خدا آن است که: از برای شما از جنس خود شما زن‌هایی را خلق فرمود، تا با آمیزش و مؤانست با ایشان آرامش پیدا کنید؛ و خداوند در میان شما و آنها ایجاد مودت و رحمت نمود. »

و همانند آیه: وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ

۱- صدر آیه ۱، از سوره ۴: النَّسَاء

۲- صدر آیه ۲۱، از سوره ۳۰: الرَّؤْم

أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً.^۱

« و خداوند قرار داد برای شما از جنس‌های خودتان زنهایی را، و قرار داد

برای شما از زنهایتان پسرانی را و نوادگانی را.»

و همانند آیه: فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ

أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ.^۲

« خداوند پدید آورنده آسمانها و زمین است. برای شما از جنس خودتان

زنهایی را قرار داد. و از چهار پایان نیز جفت‌هایی را قرار داد. شما را بوسیله

ازدواج و تناسل کثرت بخشید!»

و همانند آیه: وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ.^۳

« و از هر چیز، ما دو جفت (نر و ماده) آفریدیم.»

و بنابر این آنچه در بعضی از تفاسیر آمده است که: زوجه این نفس از او

جدا و مشتق شد، و خداوند زوجه را از بعضی از آن آفرید؛ وفاقاً با بعضی از

اخباری که وارد است که خداوند زوجه آدم را از ضلعی از اضلاع وی خلق کرد؛

دلیلی از آیه برای آن نمی‌توان یافت.»^۴

« و در «نهج البیان» شیبانی از عمرو بن ابی مقدم از پدرش وارد است که

گوید: از حضرت باقر علیه‌السلام پرسیدم که: خداوند حوا را از چه چیز

آفرید؟

حضرت گفتند: این مردم در این مطلب چه می‌گویند؟!

گفتم: می‌گویند: خداوند او را از ضلعی از اضلاع آدم آفرید!

حضرت گفتند: دروغ می‌گویند. آیا خداوند عاجز است از آنکه بتواند از

۳- صدر آیه ۴۹، از سوره ۵۱: الذّٰرِیّٰت

۴- «المیزان فی تفسیرالقرءان» ج ۴، ص ۱۴۵

۱- صدر آیه ۷۲، از سوره ۱۶: النّٰحِل

۲- صدر آیه ۱۱، از سوره ۴۲: الشّٰوِرِی

غیر ضلع وی بیافریند؟!

گفتم: فدایت شوم! خداوند او را از چه چیز آفرید؟!

حضرت گفتند: پدرم به من خبر داد از پدرانیش که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ طِينٍ، فَخَلَطَهَا بِيَمِينِهِ - وَكَلَّمْنَا يَدَيْهِ يَمِينًا - فَخَلَقَ مِنْهَا آدَمَ؛ وَفَضَّلْتُ فَضْلَةً مِنَ الطِّينِ فَخَلَقَ مِنْهَا حَوَّاءَ.

« خداوند تبارک و تعالی مشتی از گل برگرفت، و آنرا با دست راست خودش در هم آمیخت - و هر دو دست خداوند راست است - پس از آن مشتی، آدم را آفرید. مقداری از گل زیاد آمد؛ از آن بقیّه، حوّا را آفرید. »

مرحوم صدوق از عمرو مثل این روایت را آورده است. و در آنجا روایات دیگری است که دلالت دارند بر آنکه: حوّا از خَلْفِ^۱ آدم که کوچکترین ضلع از اضلاع از جانب چپ اوست خلق شده است؛ همان طور که در فصل دوم از سفر تکوین تورات آمده است.

و این معنی گر چه فی حدّ نفسه مستلزم محال نیست، ولیکن آیات قرآنیّه از دلالت بر آن خالی است.^۲

و اما اینکه خلقت آدم از گل است نه از اجناس دیگری که قبل از آدم بوده‌اند، این صریح آیه مبارکه قرآن است که:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.^۳

۱- خَلْفٌ به معنای کوچکترین ضلع بدن است

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۶، در ضمن بحث روائی

۳- آیه ۵۹، از سوره ۳: ءآل عمران

«تحقیقاً مثل عیسی در نزد خداوند، مثل آدم است که او را از خاک خلق

نمود، و سپس به او گفت: بوده باش! پس او بوده خواهد بود.»

بنابراین چون نظریه داروین که خلاف قرآن کریم است به ممالک اسلامی رسید و به ترکیه (آسیای صغیر) و مصر و عراق و ایران رسید، علماء بزرگ بر رد آن تألیف‌ها کردند؛ از جمله عالم کبیر و مجتهد و فیلسوف خبیر آیه‌الله المعظم: **أبوالمجد شیخ محمد رضا اصفهانی** فرزند آیه‌الله الخبیر و العارف البصیر: **شیخ محمد حسین مسجد شاهی**^۱ فرزند آیه‌الله حاج شیخ محمد باقر

۱- شیخ محمد حسین اصفهانی مسجد شاهی، پس از تحصیل در نجف اشرف و فوز به درجه عالی اجتهاد و مراجعه به اصفهان، از طراز اوّل بلکه مقدم از علمای اصفهان قرار گرفت و حوزه درس او اوّل حوزه شد. آنگاه بارقه غیبی بر دلش تابید و نسیم روح پرور ملکوتی بر جانش وزید؛ در تفکر فرو رفت که عاقبت این ریاست مطلقه چه خواهد شد؟! ما که از عرفان خدا توشه‌ای برنداشته‌ایم، با این حال اگر روزگار سپری شود و به همین منوال دست خالی از دنیا برویم چه خسارت بزرگی نصیبمان می‌شود! و با آنکه در سن جوانی بود و اوّل عنفوان غرور و روی آوردن بدنیا و مظاهر آن، از این فکر مریض شد و در بستر افتاد. نماز جماعت و حوزه درس تعطیل شد.

روز به روز حالش دگرگون می‌شد؛ و زردی چهره‌اش مشاهد و محسوس بود. تا پس از سه ماه اسباب سفر به اعتبار عالیات را بست؛ و در بین راه، دریچه‌ای از عالم غیب بر رویش گشاده شد، و باب مکاشفات روحیه بر او بازگشت. تا به نجف اشرف رسید و اقامت خود را در آنجا قرار داد. در آنجا پیوسته مشغول اذکار و اوراد و جستجوی باب عرفان بود. و تفسیری مختصر از سوره فاتحه و قدری از سوره بقره را نوشت که طبع شده است؛ و فوق العاده برای ارباب سلوک سودمند است. حضرت آیه‌الله آقا سید عبدالهادی شیرازی قدس الله نفسه برای حقیر گفت: من هر شب در موقع تحصیل قدری از این تفسیر را مطالعه می‌نمودم، حالتی به من دست می‌داد که تا صبح قادر بر مطالعه دروس خود نمی‌شدم. اقامتش در نجف بیش از ششماه بطول نیانجامید که دعوت محبوب و معشوق مطلق را لَبیک گفت. ☞

اصفهانى فرزند آيةالله الأعظم: شيخ محمد تقى اصفهانى صاحب حاشيه بر «معالم» كه بنام «هداية المُسترشدين» است و او برادر صاحب «فصول»: شيخ محمد حسين است؛ ردّ جامعى در دو مجلد به زبان عربى نگاشته و در سنه ۱۳۳۱ هجرى قمرى طبع و نشر داد. اين كتاب به نام «نقد فلسفه داروین» است كه در همين سال در مطبعة الولاية در بغداد به طبع رسيد.^۱

ابوالمجد شيخ محمد رضا چون اقامتش در نجف اشرف و كربلاى معلّى بوده است، لهذا كتاب را به زبان عربى نشر كرد، و سپس اين كتاب به فارسى هم ترجمه شد.

فكلى ها^۲ و فرنگى مآبان به مجرد نشر فرضيه داروین، بدون تحقيق و

☞ شرح حالش را برادرش آقا نورالله آورده، و در صفحات دنباله تفسیر بطبع رسیده است. ۱- علامه شيخ آقا بزرگ طهرانى، در «الذريعة» ج ۲۴، ص ۲۷۷ گوید: «نقد فلسفه داروین» ردّ بر فلسفه طبيعّيون و مادّيون است كه آقا رضا اصفهانى كه حياتش بين سالهاى ۱۲۸۷ تا ۱۳۶۱ هجرى قمرى بوده است در اوائل انتشار نظريه داروین در نشو و ارتقاء كه در ايران به شكل غير صحيحى كه معارض با دين بود جلوه كرد، منتشر ساخته است. در اين كتاب، ناقد، اثبات واجب الوجود را بدون نياز به دور و تسلسل نموده است.

در اين حال، جميل صدقى زهاوى، شاعر ادیب فيلسوف كُردى، با وى معارضه كرده و ردّى بر آن نوشت. و مؤلف كتاب يعنى شيخ محمد رضا پاسخ آنرا در كتابى به نام «القول الجميل إلی صديقى الجميل» داده و منتشر كرد. و نيز كتابى از وى به نام «نجعة المرتاد» انتشار یافته است.»

۲- فُكُلُ به كراوات مى گویند. و فكلى يعنى شخصى كه كراوات مى بندد. كراوات به شكل زَنار است، يعنى صليب كه در زبان پارسى به آن چليپا گویند. استعمال صليب چون از علامت هاى مختصّه نصارى است، در شريعت اسلام حرام است؛ خواه به دست ببندند، و يا به گردن بيفكنند، و يا به سينه آویزان كنند، و يا به كمر ببندند، و يا به سائر اقسام استعمال، در خانه و در اطاق خود استعمال نمایند. در صدر مشروطيت و قدرى قبل از آن، فكل از ☞

تأمل و بدون اندک بررسی و تدقیق در صحّت و نادرستی آن، شروع کردند به عربده کشیدن. و به نام آنکه داروین انگلیسی است و طبیعی دان است، نام فیلسوف بر آن نهادند، و در روزنامه‌ها و مدارس فرهنگی استعماری، بر دین و مذهب چه مسخره‌ها که نکردند! و می‌گفتند و می‌نوشتند که:

قصهٔ آدم و حوا که دروغ است دروغ نسل میمونم و از هر دو جهان آزادم
شبلی شمیل مصری که در مصر سکونت جسته، و اصلاً از مسیحیان لبنان بوده (و میلادش ۱۸۵۳ میلادی و ۱۲۶۹ هجری قمری، و مرگش در ۱۹۱۷ میلادی و ۱۳۳۵ هجری قمری است) و از مادّیون و منکران خدا در آن عصر، و دکتری بحاث در علم طبّ بود، و بر روش فلاسفه در سخنرانیها و نوشتجاتش وارد می‌شود؛ او هم به این نظریه گردن نهاد، و از طرفداران سرسخت داروین شد. و برخلاف رویهٔ داروین که مردی خداشناس بود، او یکسره انکار خدا را نمود. شبلی در قریهٔ کفرشیم در لبنان به دنیا آمد، و در دانشگاه آمریکاییها در بیروت تحصیل کرد، و یکسال در اروپا اقامت گزید و سپس ساکن مصر شد. ابتداءً در اسکندریه و پس از آن در صَنطا و سپس در قاهره سکنی گزید. و در آنجا هم به مرض سکتۀ ناگهانی درگذشت.

شبلی شمیل در مجلات، مقالاتی می‌نوشت. رساله‌ای در نشو و ارتقاء نوشت و طبع کرد. و رساله‌ای را به نام «مجموعهٔ مقالات» که در جرائد و مجلات می‌نوشت نیز مستقلاً به طبع رسانید. و رسالهٔ دیگری به نام

«اروپا سوغات آمد، و استعمال چلیپا بصورت کراوات و یا پاپیون رواج یافت. و فرنگی‌مآبها دانسته و یا ندانسته آنرا به گردن خود می‌بستند. این عمل ادامه داشت تا زمان حکومت اسلامی در ایران بحمدالله بکلی منسوخ شد.

«آراءُ الدُّکترِ شَمیل» طبع کرد. و رساله «شرحُ بُخُنرِ اَعلی مذهبِ دارون» را نیز طبع کرد. و رساله‌های دیگری در طب (حاشیه بر کتب طبّی قدیمی) و غیرها نوشت. گاهی شعر می‌گفت، ولی شاعر نبود. و در زبان فرانسه بقدری قوی بود که از نویسندگان آن محسوب می‌شد.^۲

شبلی شمیل مردی صریح‌اللهجه و بی پروا و بدون محابا بود. با آنکه اصلاً مسیحی است و اینک پیرو مکتب داروین شده و علاوه از آن پایش را بالاتر نهاده، ماتریالیست شده است؛ و در حقیقت هم داروینیست است و هم ماتریالیست (Materialist & Darwinist) یعنی متجدّد فرنگ دیده، آمریکائی تربیت شده،^۳ و روشنفکر دو آتشف؛ ولی در عین حال نسبت به پیغمبر اکرم اسلام، کمال تواضع و فروتنی را دارد.^۴

او ابیاتی در باره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد که شایان دقت

۱- بُخُنر (Bochner) که تولّدش در سنه ۱۸۲۴ و مرگش در سنه ۱۸۹۹ میلادی است، از شیوخ و اعلامِ مادّیین و طبیعی مذهب است. کتابی دارد بنام «قوه و ماده». کولپه صاحب کتاب «المَدخلُ إلى الفلسفة» تناقضات بسیاری از او ذکر می‌کند.

۲- کتاب «الأعلام» زرکلی، ج ۳، ص ۲۲۷؛ و کتاب «معجم المؤلفین» عمر رضا

کحّالة، ج ۴، ص ۲۹۴

۳- در کتاب «راهنمای دانشوران» سید علی اکبر برقعی، ج ۲، ص ۳۹ گوید: «شبلی شمیل از اعلام ادب شرق، و از افاضل نویسندگان مسیحیان بود. اما چندان در بند دین نبود. بلکه راهی را در مخالفت با دین رفت که او را پیر ملحدان مسیحیان گفتند.»

۴- نه تنها شبلی شمیل، بلکه بسیاری از دانشمندان و نویسندگان منصف اروپا که به قرآن و احادیث رسول الله دسترسی پیدا کرده‌اند، پیغمبر اسلام را بزرگترین مرد معنوی و قهرمان اخلاقی جهان معرفی کرده‌اند؛ مثل ولتر شاعر معروف فرانسوی در کتاب «اسلام از نظر ولتر» تألیف دکتر حدیدی، و مثل توماس کارگیل انگلیسی در کتاب «الأبطال» و مثل ارنست رُنان فرانسوی در کتاب «تمدن اسلام».

است:

- دَعُ مِنْ مُحَمَّدٍ فِي سَدَى قُرْءَانِهِ
 (۱) مَا قَدْ نَحَاهُ لِالْحَمَةِ الْغَايَاتِ
 إِيَّيَ وَإِنْ أَكْ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ
 (۲) هَلْ أَكْفُرَنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ
 أَوْ مَا حَوَتْ فِي ناصِحِ الْأَلْفَاظِ مِنْ
 حِكْمِ رِوَادِعَ لِالْهُوَى وَعِظَاتِ (۳)
 وَشَرَائِعِ لَوْ أَتَّهَمُ عَقَلُوا بِهَا
 (۴) مَا قُيِّدَ الْعِمْرَانُ بِالْعَادَاتِ
 نِعْمَ الْمُدَبِّرُ وَالْحَكِيمُ وَإِنَّهُ
 (۵) رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ
 رَجُلٌ الْحَجَى رَجُلٌ السِّيَاسَةِ وَالِدَهَى
 (۶) بَطَلٌ حَلِيفُ التَّصْرِ وَالْغَارَاتِ
 بِبَلَاغَةِ الْقُرْءَانِ قَدْ غَلَبَ التُّهَى
 (۷) وَبَسِيئِهِ أَنْهَى عَالَى الْهَامَاتِ
 مِنْ دُونِهِ الْأَبْطَالِ مِنْ كُلِّ الْوَرَى
 (۸) مِنْ غَائِبِ أَوْ حَاضِرِ أَوْ عَاتِ

۱- واگذار از محمد در طول و درازای تارهای بافت قرآنش که گسترده و

۱- هفت بیت از این ابیات را که غیر از بیت اول باشد، در پیوست ۱، ص ۲۶۵ و ۲۶۶، از کتاب «سیری در اندیشه عرب» تألیف سید حمید عنایت آورده است. و نویسنده پیوستها: محمد رضا حکیمی گوید: این ابیات را از کتاب «محمد و القرءان» تألیف شیخ کاظم آل نوح عراقی، چاپ مطبعة عربیة بغداد (۱۳۵۴ هجری قمری) ص ۱۸۱ نقل نموده است.

ابدی و جاویدان است، آنچه را که در محدوده عرض و پهنای پودهای بافت این کتاب قصد کرده است! (یعنی فکر تو به اهداف و غایات دستورات قرآن که در هر زمان و مکان چون پودهای محدود و مشخص قرآن است، تا همین طور جلو برود و برسد به انتهای زمان که چون تارهای قرآن است؛ نمی‌رسد. بنابر این اندیشه محدودت را از تمنای وصول به کُنه قرآن بردار، و قرآن را بخود واگذار!)
 ۲- و من اگر چه به دین او کافر و مسلمان نیستم، ولیکن آیا می‌توانم به آیات محکمه‌ای که در قرآن آمده است کفر ورزم؟

۳- و آیا می‌توانم به آن پندها و اندرزها و موعظه‌هایی که در آن آیات، در قالب پاکترین عبارات و شکوهمندترین کلمات، برای جلوگیری از پیروی هوای نفس آمده است کفر ورزم؟

۴- و آیا می‌توانم کفر ورزم به آن قوانین و دستوراتی که اگر مردم آنرا می‌فهمیدند و ادراک می‌کردند، هیچ گاه اساس تمدنشان و پایه عمران و آبادانی و مصلحت عامه و حسن احوال رعیتشان را وابسته به عاداتهای دیرین و امور متکرره و آداب و رسوم سابقه خود نمی‌نمودند (بلکه فقط بر اساس خیر و صلاح و انسانیت و شرف می‌نمودند)؟

۵- محمد بهترین مدیر مدبر، و حکیم چاره ساز بود. و او خلاق و پرورنده فصاحت و سخنان برگزیده بود.

۶- او تنها مرد عقل و درایت و فهم و کیاست بود. یگانه مرد سیاست و اندیشمندی و فطانت بود. او یگانه شجاع و یگه تاز روزگار است که در تاراج و در هم شکستن سپاه کفر، هم پیمان با ظفر و پیروزی بود.

۷- محمد با بلاغتی که در قرآن داشت، بر تمام عقول بشر پیشی گرفت. و با شمشیر برنده‌اش سرهای دشمنان دین و انسانیت و بشریت را در زیر سایه خود داشت.

۸ - تمام شیرمردان بیشه علم و درایت و پهلوانان رزم و شجاعت در تمام دوره‌هایی که بر انسانیت گذشته است، چه از کسانی که الآن حاضرند و یا زمانشان سپری شده و غائبند و یا آنان که هنوز نیامده‌اند؛ همگی در مقامی پائین تر و در رتبه و درجه‌ای پست تر از مقام و منزلت او قرار دارند.

شبلی شمیل درباره حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گوید:

الإمامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْعَظِيمُ الْعُظْمَاءِ. تُسْحَخَةُ مُفْرَدَةً لَمْ يَرَ لَهَا الشَّرْقُ وَلَا الْعَرَبُ صُورَةَ طَبَقِ الْأَصْلِ؛ لَا قَدِيمًا وَلَا حَدِيثًا.^۱

«امام علی بن ابی طالب بزرگ بزرگان است. تنها نسخه‌ای است که نه مشرق زمین و نه مغرب زمین، نه در گذشته دور و نه در دوران اخیر، بدانسان صورتی که مطابق با اصل باشد؛ بخود ندیده است.»

در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» گوید: «ولی از سوی دیگر در بسیاری از نوشته‌های او [شمیل] نشانه‌هایی از گرایش به دین می‌یابیم. او چون خود در اصل مسیحی بود، سخنانش در دفاع از مسیحیت چندان شگفت آور نمی‌نماید؛ آنچه شگفت آور است ستایشهای او از حقیقت آموزشهای اسلام است. در مقاله‌ای به عنوان قرآن و عمران به گفته‌های لُرد کرومر فرماندار انگلیسی مصر در حمله به اسلام پاسخ داده است. کرومر گفته بود که: «اسلام به حکم ماهیت خود با پیشرفت و تمدن ناسازگار است. و از اینرو ریشه و اماندگی مسلمانان را باید در خود اسلام جست.»

این سخنان بالطبع، مصریان را سخت بر آشفته و روزنامه‌ها را واداشته

۱- «الإمامُ عَلِيُّ، صوتُ العَدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» جورج جرداق، از دروه پنج جلدی، جلد

اول: علی و حقوق الإنسان، ص ۳۷

بود که مقالاتی بر ضد کرومر منتشر کنند. شمیل در پاسخ به سخنان کرومر نخست می‌کوشد که همانندی‌های اسلام و مسیحیت را نشان دهد؛ به این منظور می‌گوید که: غایت همهٔ دینهای بزرگ، رستگاری انسان، دادگری و مهربانی و هم سودی مردمان است. اسلام و مسیحیت هر یک به راهی در پی این مقصود می‌کوشند. اسلام تهیدستان را در اموال توانگران شریک می‌گرداند، و مسیحیت از انسان می‌خواهد که در خدمت به هم‌نوع، خویشان را یکسره فراموش کند. اسلام دین کوشش است و مسیحیت دین بینش. ولی به محسوسات توجه دارد و هومی به مجردات. ولی از شگفتیها آن است که: اینک وضع معکوس شده؛ پیروان اسلام از کوشش و جنبش باز ایستاده‌اند، و پیروان مسیحیت در زندگی عملی به راه افراط رفته‌اند.

شمیل از این نکته نتیجه می‌گیرد که حقیقت ادیان ربطی به چگونگی تمدن یا به گفتهٔ او عمران جامعهٔ پیروان آنها ندارد، و شیوهٔ زندگی پیروان هیچ دینی را نباید همیشه دلیلی بر درستی یا نادرستی عقائد دینی آنان دانست. و حال آنکه ایراداتی که کرومر به اسلام می‌گیرد، مربوط به رفتار مسلمانان در تاریخ است نه خود اسلام.^۱

باری، اینک بحث در چند مرحله واقع می‌شود:

اول آنکه: بر فرض صحت فرضیهٔ داروین و آنکه بگوئیم اصل انسان از میمون است و اصل میمون از حیوانات و طبقات قبل از خود تا برسیم به حیوانات دریائی و تک یاخته‌های اولین، و بگوئیم که آنجا مبدأ حیات بوده است و سپس حیات در اثر تکامل مادهٔ بدین طریق رو به تکامل گذارده است، تا پس از صدها میلیون سال، حیات فعلی را در عالم بشریت بصورت کنونی

۱- «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» ص ۵۰ و ۵۱

می‌نگریم؛ این مطلب چه ربطی به گفتار مادیون دارد که انکار خدا را می‌کنند؟ اگر اصل انسان از آدم باشد، خالق خداست؛ چه در آن زمان و چه از آن زمان تا این زمان. و اگر اصل انسان میمون باشد و هَلْمٌ جَرّاً تا طبقات قبلی و تک سلولها، باز هم خالق خداست؛ چه در آن زمان و چه از آن زمان تا این زمان. اشکال مادیین در پدید آورنده حیات است.

الهیون می‌گویند: ماده بدون فهم و شعور نمی‌تواند پدید آورنده حیات باشد که قوه است و بر ماده سیطره دارد و آنرا در تحت نفوذ و حکم خود می‌گرداند و می‌چرخاند و ایجاد می‌کند و نابود می‌سازد. مادیون می‌گویند: حیات، معلول ماده است و اثر طبیعی و طبیعی آن است. در این گفتگو و نزاع چه فرق می‌کند که مبدأ حیات را نفخ حضرت پروردگار در گل خمیر و ماده پیدایش آدم و زوجه‌اش بگیریم، و یا در تک سلول پرورش یافته در لجن‌ها و مرداب‌ها و منداب‌ها؟

بنابر این، ابتناء نزاع الهیون و مادیون را بر فرضیه ثبوت و یا بر نظریه تکامل نهادن، کاملاً بی‌وجه است.

دلیل مهم الهیون علیه مادیون آن است که: اگر ماده مؤلد حیات بود، نباید عالم رو به تکامل رود. تکثیر در یاخته‌ها و سلولهای اولیه نباید موجب تصاعد قوه، و حرکت ماده به نحو تصاعدی و مخروطی رو بقدرت و علم و حیات گردد.

اگر سلول اولیه از وسط نصف شد، و آن نیمه نیز دو تا شد، و چهار تا هشت تا شد، و همین طور تا مانند بدن انسان که میلیاردها سلول دارد؛ باید یک بدن انسان فقط با این هیکل، مجسمه‌ای بزرگ بیش نباشد. اما این قدرت و عظمت، و این شعور و ادراک سلولهای کلیه و قلب و کبد، و این ربط و ارتباط دهشت انگیز، و این وحدت و اتحاد شگفت آمیز که یک سلول چشم را به یک

سلول ناخن پا ارتباط می‌دهد؛ و بالتّیجه این میلیاردها ماده سلول جدا جدا و سنگین و کثیف را یکی نموده و سبک کرده و به یک اراده بحرکت در آورده است؛ از کجا آمده است؟

یک سلول + صد میلیارد سلول، مساوی است با یکصد میلیارد و یک سلول. غلط است که بگوئیم: مساوی است با نفس و قدرت و علم و حیات یک نفر انسان، و یک شخص ذی اراده و اختیاری که این میلیاردها سلول را از اینجا به آنجا می‌برد و از آنجا به اینجا می‌کشد.

و بناءً علیهذا فرضیه داروین ابدأً با نظریه مادّیین ربطی ندارد. و اینکه مادّیون از آن می‌خواهند بهره گیرند، در فنّ حکمت و منطق، مغالطه‌ای بیش نیست. و با هو و جنجال نمی‌توان پایه‌های برهان را از قیاس‌های صحیح بر پا نمود.

دوم آنکه: فرضیه داروین تمام نشد، و هنوز بصورت فرضیه باقی است. بصورت قانون و قاعده در نیامده است.

او فرضیه خود را بر اساس انتخاب طبیعی که در اثر تنازع در بقاء موجودات زنده در محیط زیست، بواسطه نبودن غذا و مایحتاج عیش و زندگی و کوچک بودن محیط برای ادامه حیات بنا کرد. و این فرضیه مورد قبول واقع نشد، و مورد اشکال و ایراد طبیعی‌دانان و زیست‌شناسان شد؛ بطوری که خود او در زمان حیاتش مجبور شد بعضی از چیزهای دیگر را نیز در تکامل مؤثر بداند.

سوم آنکه: منتهی شدن نسل بشر به میمون، فقط فرضیه اوست، نه سائر دانشمندان علوم طبیعی. او می‌گوید: من رابط و رابطه میان بشر و حلقهات قبلی را میمون می‌دانم؛ و دلایلی برای این معنی ذکر کرده است که زیست‌شناسان نپذیرفته‌اند و آن ادله را مردود دانسته‌اند. و بنابر این قائل به **حلقه مفقوده**

شده‌اند، یعنی میمون نمی‌تواند حلقهٔ رابط باشد. آن حلقهٔ رابط اینک برای ما معلوم نیست. و چون در آثار ارضی از فسیل‌ها و غیره چیزی بدست نیامده است؛ در صورت نظریهٔ تکامل باید بگوئیم: آن حلقهٔ رابط در جهان بوده است، ولی مفقود الأثر است. آن چه بوده است و کدام حیوان با چه مشخصاتی بوده است؛ هیچ معلوم نیست، و کسی هم ادعای شهود نکرده است.

بنابر این، زیست‌شناسان تا این حلقهٔ رابط را پیدا نکنند، و نشان ندهند، و به اثبات نرسانند که واسطهٔ بشر و سائر حلقه‌ها بوده است؛ ابداً نظریهٔ تکاملی نمی‌تواند بصورت مسألهٔ علمی مطرح گردد. اینک هر چه هست فرضیه است. فرضیه‌ای که اگر حلقهٔ رابط هم تمام بود و معلوم بود، پس قانون تکامل کامل بود.

چهارم آنکه: اگر حلقهٔ رابط هم پیدا بود، باز سلسلهٔ نسل بشر را به طبقات حیوان پیشین نمی‌توانست اثبات نماید. زیرا اثبات سلسلهٔ نسب به آن حیوانات تک سلولی، بنا به رأی و نظریهٔ مادّیون که خدائی نیست و عالم و قادر و زنده‌ای نیست که تمام جهان ماده را به ارادهٔ فعلیهٔ خود بگرداند و اداره کند، تمام بود؛ اما به نظریه و فلسفه الهیون تمام نمی‌شود. زیرا الهیون می‌گویند: خداوند علیم و قدیر و حی و خالق، با ارادهٔ خود عالم را ایجاد کرد؛ و الآن هم با همان حیات و علم و قدرت و تدبیر خود می‌گرداند و اداره می‌نماید.

در این صورت تمام تغییرات در عالم، چه آنهایی که روی اسباب ظاهریه باشد، مثل حرکت خورشید و ماه و پیدایش فصول و آمدن باران از آسمان و روئیدن درختان سرسبز و گیاهان و حبوبات و غیرها؛ و چه آنهایی که روی اسباب ظاهریه نباشد، مثل شق القمر^۱ و تکلم حضرت عیسی در هنگام تولد^۲ و

۱- آیات ۱ تا ۳، از سورهٔ ۵۴: القمر: أَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِنْ يَرَوْا آيَةً

مرده زنده کردن آن حضرت و کورمادر زاد را بینا کردن و مرض پسی را - که تا بحال جهان دانش نتوانسته است آنرا علاج کند - شفا دادن^۳ و عصا بر سنگ زدن و دوازده چشمه فوران نمودن^۴ و عبور از رود نیل کردن و خشک شدن آب در حال عبور و سپس بهم بر آمدن و فرعون و فرعونیان را غرق نمودن^۵ و

﴿ يُعْرَضُوا وَيُقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ * وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ. » ساعت قیامت نزدیک شد، و ماه شکاف برداشت و پاره شد. و اگر آیه‌ای را ببینند، روی می‌گردانند و می‌گویند: از جانب محمد سحری است مستمر. دروغ گفتند و از آراء و خیالات پوچ و واهی خود پیروی کردند. و هر امری بجای خود استقرار دارد.»

۲- آیه ۲۴، از سوره ۱۹: مریم: فَتَادِيهَا مِنْ تَحِيَّهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا. «(چون مریم پسرش عیسی را زائید) پسرش از زیر مادر، وی را صدا زد که ای مادر غمگین مباش؛ اینک خداوند در زیر تو یک آقا و بزرگواری را قرار داده است.»

۳- قسمتی از آیه ۱۱۰، از سوره ۵: المائدة: وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَثُبْرِئُ الْأَكْمَامِ وَالْأَبْرَصِ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي. «ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گل مانند مجسمه و شکل پرنده می‌ساختی با اجازه من، و در آن می‌دیدم ناگهان پرندهای زنده می‌شد با اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پسی را شفا می‌دادی با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می‌آوردی و زنده می‌نمودی! با اجازه من.»

۴- قسمتی از آیه ۱۶۰، از سوره ۷: الأعراف: وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ، وَأَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا. «و در وقتی که قوم موسی از وی آب خواستند، ما به موسی وحی کردیم که با عصایت بر سنگ بزن. چون زد، ناگهان دوازده چشمه از آن سنگ جوشید.»

۵- آیه ۵۰، از سوره ۲: البقرة: وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. «و یاد بیاورید ای بنی اسرائیل زمانی را که ما دریا را برای شما شکافتیم، و در اثر آن شما را نجات بخشیدیم؛ و آل فرعون را در برابر مشاهده و انظار شما غرق کردیم.»

ید بیضا نشان دادن^۱ و همچنین سائر معجزات و خارق عاداتی که از انبیای عظام و ائمه گرام و سائر اولیای حق ذوی العزّه و الاحترام صورت گرفته و می گیرد؛ همه و همه از خداست و بس.

اسباب ظاهریّه که گفته اند: **أَبَى اللّٰهُ أَنْ يُجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا**^۲ در دست خداست؛ و او خودش مسبب الأسباب است. بدین معنی که تسبیب اسباب می کند؛ نه آنکه حضرتش مغلوب و محکوم سبب باشد، و کاری را نتواند انجام دهد مگر از سبب اختصاصی آن. این عقیده، صد در صد ضدّ توحید است.

در این صورت برای او چه فرق می کند از راه توالد و تناسل کسی را بیافریند، و یا از راه دیگر مانند حضرت آدم و حضرت عیسی بن مریم. همه اش معجزه است؛ هم آفریدن طفل از راه استیلا، و هم دمیدن روح بواسطه جبرائیل در شکم مریم و یا بوسیله اراده قاهره خودش در گل آدم. ابدأ تفاوتی نیست. و مشکل و آسان هم ندارد.

همگی بر یک وتیره و یک روش و یک سنت است، گر چه در نزد محجوبان مختلف جلوه کند.

ما از قائلین به فرضیه تکامل می پرسیم: شما درباره ناقه صالح که از کوه

۱- آیه ۲۲، از سوره ۲۰: طه: **وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى.** (و از جمله آیات و معجزات موسی این بود که به وی خطاب کردیم:) دست را در داخل پهلویت فرو ببر و آنگاه آنرا از زیر لباس بیرون آور. آن دست، سفید و درخشانده در برابر نظاره کنندگان است بدون آنکه این سفیدی امر بدی مانند پستی باشد؛ بلکه درخشان و نورانی است و این یک معجزه و آیت دیگری است برای قوم خودت!

۲- یعنی: «خداوند إبا می کند از اینکه امور را به جریان اندازد مگر از راه اسباب مختصّ به خود آن امور.»

بیرون آمد، و آنّا خلقت شد چه می‌گوئید؟! آیا آنهم پدر و مادری داشته، و از راه تناسل به وجود آمده؛ و ناچار باید نسبش را به تک یاخته‌های مرداب‌ها برسانید؟!

آیا در باره زنده شدن عصای موسی بصورت اژدها، و تعقیب فرعون و فرعونیان چه می‌گوئید؟! آیا آنهم پدر و مادری داشته و از راه تناسل بوجود آمده، و باید حیات و زندگیش را به تک سلولها برسانید؟!

حقیقت امر این است که این گونه قائلین به تکامل با مادیون تفاوتی ندارند. مادیون لفظاً انکار خدا را می‌کنند، ولی قائلین به تکامل معنی انکار نموده و خدا را از اثر می‌اندازند، و از کرسی عظمت ساقط می‌نمایند. قائل شدن به آن خدائی که از نظام ماده و آثار آن و لوازم لاتنفک آن نتواند تکان بخورد و تجاوز کند، این همان معنی و مفاد اصالت ماده و الوهیت آن است که مادیون می‌گویند. مادیون غیر از این چیزی نمی‌گویند که: ماده ازلای در نظام صحیح و متقن خود حرکت کرد، و این عالم بدیع و شگفت را بوجود آورد. این بعینه کلام کسانی است که خدا را در اعمال ماده، مجبور و محبوس می‌نمایند. دین توحید، انسان را به خداوند مختار و ذی اراده و اختیار که تمام نظام ماده در تحت سلطه و اقتدار و بر اساس علم و قدرت اوست دعوت می‌کند، که با یک اراده خود عالم را از نو در هر لحظه می‌آفریند؛ و در هر لحظه بهم می‌زند.

آیاتی را که در قرآن راجع به معجزات رسولان الهی است، تأویل می‌کنند. شیطان را به میکرب تفسیر می‌نمایند.

شما مگر مجبورید که شعر بگوئید، و در قافیه‌اش بمانید؟! مگر مجبورید تفسیر بنویسید؛ آنگاه روی ذوق و سلیقه خود، بدون قرینه و شاهد خارجی، تفسیر به رأی نموده و معجزات انبیاء را از زنده کردن مرغان به اراده حضرت ابراهیم و غیرها همه را به نظر خود تفسیر بنمائید؟! اگر خدا روز قیامت از شما

پرسد: به چه دلیلی دست در کتاب من بردید، و این گونه معانی سخیفه را معانی آیات کریمه من شمردید؛ چه جواب می‌دهید؟!

ما نمی‌گوئیم: امر تکامل و سنت تکامل امکان ندارد، بلکه امکان دارد؛ و در صورت تحققش خداوند عامل است.

ما می‌گوئیم: قدرت خدا را منحصر در سنت تکامل نمودن غلط است. هم خدا می‌تواند عیسی را بدون پدر در شکم مریم پرورد؛ و هم آدم و حوا را از گل خلق کند؛ و هم می‌تواند از راه تکامل ایجاد فرماید. هر دو مسأله یکی است.

در این صورت اگر دیدید که امام علیه‌السلام با یک اراده خود، نقش شیری را از روی پرده، شیر هونده و ژیان خارجی ساخت و به هرون و مأمون حمله ور شد، نگوئید: این روایات ضعیف است! زیرا ما در علوم زیست‌شناسی خود از تطبیق فسیلها و از حالات جنین‌شناسی و تشریح تطبیقی، به شیری که سلسله‌نسبش تا تک یاخته سلول مرداب برسد برخورد نکرده‌ایم! عزیز من! همه اشکالها در اینجاست که شما می‌خواهید قدرت خدا را منحصر کنید و نام سنت سنیه و نهج تکاملی عجیب و شگفت‌انگیز بر آن نهاده، لیکن سر از قدرت خدا باز نهد. و عیناً به پیروی از مکتب مادئون که غالب زیست‌شناسان و طبیعی‌دانان جهان را تشکیل می‌دهند بگوئید: از این سنت و نظامی که ما تشخیص داده‌ایم، ابداً راه مفری نیست؛ و هر کس به هر شکل و به هر صورت بخواهد از این علوم بگریزد ناچار در دامن همین علوم خواهد افتاد. این کلام غلط است. این منطق غلط است. خداوند به اراده قاهره خود در هر آن، هجده هزار عالم، بلکه هزاران هزار عالم خلق می‌کند و نابود می‌سازد. آنوقت در خلقت آدم را از گل فرو می‌ماند که جناب داروین به مذاقش مناسب نیامده است؟!

حال که چنین است، ما باید تابع دلیل اثباتی باشیم، بعد از امکان دلیل ثبوتی. فلذا می‌گوئیم: اگر حلقه مفقوده هم پیدا شد، و زیست شناسان مانند $2 \times 2 = 4$ نشان دادند که حلقه‌ای قبل از انسان بوده است که سلسله نسل بشر را به حلقات سابق بر آن اثبات می‌کند؛ در اینجا از کجا معلوم می‌شود که خلقت آدم از سلسله توالد و تناسل پیشین بوده است، و یا از دمیدن روح خدا در گل؛ بعد از آنکه گفتیم و ثابت نمودیم که هر دو طریق ممکن است؟!

شتر ممکن است هم به طریق توالد از حیوان نر و ماده‌ای بوجود آید، و هم ممکن است به اراده و اعجاز حضرت صالح پیامبر از کوه سر برآورد و تکوین گردد. در این صورت چون هر دو طریق از نقطه نظر حکمت متعالیه و فلسفه توحیدیّه ابدأً تفاوتی ندارد، از کجا بگوئیم که این شتر از کوه نیست، و معجزه نیست؛ و از راه زاد و ولد بوجود آمده است؟! اینجا است که فرق میان منکر و مؤمن، و کافر و موحد، و متعهد و سرسری معلوم می‌شود.

آنکه به گفتار صالح پیغمبر گوش فرا داد و آنرا ناقة الله^۱ شمرد، موحد است و عاقبت بخیر؛ و آنکه گفتار او را نپذیرفت و آنرا هم مانند سائر شتران به حساب آورد، مشرک است و متمرّد و در انتظار عذاب خداوندی. باری گفتار در اینجا است که با فرض تحقق حلقه مفقوده، و اثبات انتهای

۱- قسمتی از آیه ۷۳، از سوره الأعراف: ۷: وَإِلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. «و به سوی قوم تمود، برادرشان صالح را فرستادیم. او گفت: ای قوم من! خدا را عبادت کنید. برای شما معبودی غیر از او نیست. حقاً بینه و برهان و حجّتی قویم، از سوی پروردگارتان به سوی شما آمد. این است ناقة خدا که برای شما آیتی است؛ آنرا واگذارید تا از زمین خدا بخورد. و آنرا به بدی مسّ نکنید و دست نزنید که در آن صورت عذاب دردناکی شما را فرا خواهد گرفت.»

نسل بشر به طبقات قبلی و حیوانات پیشین، این اثبات فقط در دائره امکان است، نه وقوع خارجی. زیرا در برابر این طریق از منتهی شدن به سلسله اعقاب گذشته و قبل از انسان، طریق دیگری هم در مرحله بحث و تدریس کلاسیکی امکان تحقق دارد و آن، پیدایش مبدأ نسل بشر از آدم و زوجهش به طریق دفعیت و تحقق اراده قاهره حضرت ربّ قدیر علیم، بر نهج ساختمان وجودی آنها از خاک، بدون تبدل نوعی از نوعی دیگر بوده باشد. و تا راه این امکان مسدود نگردد، التزام به تحقق آدم و حوا سرسلسله نسل بنی آدم، از اطوار انواع ماضیه بلا وجه خواهد بود.

و چون هم طبق اصول علمیّه، و هم طبق تصریح آیه قرآن به آنکه تمام سلسله نسل بشر امروزی واقع در کره خاک، منتهی به یک مرد و یک زن می شوند؛ و در میان اینها از سائر موجودات، چه از فرشتگان و یا از جنیان و یا از حیوانات، دخالتی در پیدایش نسل اولین آنها نداشته است؛^۱ بنابراین باید گفت: در صورت تمامیت ادله زیست شناسان، و بر فرض تحقق حلقه مفقوده؛ آن سلسله از انسان و یا موجوداتی که بعد از حلقه اخیره موجود شده اند، ممکن است بواسطه عوارض خارجی که در طول صدها میلیون سال در زمین تحقق پیدا کرده است؛ از آتش فشانیه و سیلها و طوفانها و زلزله های جهانی و امثالها که یک نظیر آن در طوفان نوح متحقق شد و غیر از نسل نوح پیامبر تمام انسانهای روی زمین را غرق نمود، همگی از بین رفته باشند و این سلسله بشر که

۱- آیه اول، از سوره ۴: النّساء: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً. «ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید؛ آن کسی که شما را از نفس واحدی آفرید و از آن نفس، زنش را آفرید. و از این دو تن، مردان بسیاری را و زنانی را در روی زمین پخش کرد.»

بنی آدمند و منتهی به آدم و حوا می‌گردند، دفعهً به امر پروردگار ایجاد شده، و یا اگر در خلقتشان از خاک، زمان متدرّجی هم وجود داشته است مسلماً از نسل حیوان دیگری بنحو توالد و تناسل نبوده باشند.

و برای ابطال این امکان تحقّق (نه خود تحقّق) هیچگونه دلیلی چه در فلسفه کلیّه و چه در علوم زیست‌شناسی نداریم. اگر زیست‌شناسان مطالبی برخلاف این گفته دارند ارائه دهند!

شیخ الرئیس أبوعلی سینا می‌گوید: «كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ، مَا لَمْ يَذُكَّ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ.»^۱

«هر مطلبی از غرائب و عجائب که سندان گوش تو را کوبید، تا وقتی که برهانی علیه آن استوار نشده است و تو را از آن مطلب دور نساخته است، آن را در بقعه امکان باقی گذار!»

و در آخر «إشارات» گوید: «إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكْيِيسُكَ وَ تَبْرُؤُكَ عَنِ الْعَامَّةِ، هُوَ أَنْ تَتَّبِرَى مُكْرِراً لِكُلِّ شَيْءٍ. فَذَلِكَ طَيْشٌ وَ عَجْزٌ. وَ لَيْسَ الْخَرْقُ فِي تَكْذِيبِكَ مَا لَمْ يَسْتَبِنَ لَكَ بَعْدَ جَلِيَّتِهِ، دُونَ الْخَرْقِ فِي تَصْدِيقِكَ مَا لَمْ تَقُمْ بَيْنَ يَدَيْكَ بَيِّنَةٌ! بَلْ عَلَيْكَ الْإِعْتِصَامُ بِحَبْلِ التَّوَقُّفِ.»

۱- این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب، از او نقل شده است. و مراد از امکان در اینجا امکان عقلی است، نه امکان ذاتی. حکیم سبزواری در «شرح منظومه» ص ۴۶ از طبع ناصری، در ضمن شرح غرر «المعدوم لا يُعاد بعينه» گوید: «و معنای امکان در اینجا خلاف اعتقاد جازم است، یعنی احتمال. مثل اینکه می‌گویند: ذر فی بقعة الإمكان ما (موصولة) لم يذده (أى لم يذفعه) قائم البرهان. اشاره به جواب دلیل اقماعی دیگر است؛ و آن این است که: اصل در هر جا که دلیلی بر امتناعش و یا بر وجوبش نیست، امکان است. الأصل فيما لا دليل على امتناعه و وجوبه هو الإمكان، كما قال الحكماء: كل ما قرع سمعك من الغرائب فذره في بقعة الإمكان، ما لم يذك عنه قائم البرهان.»

وَإِنْ أَنْزَعَجَكَ اسْتِثْكَارُ مَا يُوعَاهُ سَمْعُكَ، مَا لَمْ تَتَّبِرْهُنَّ اسْتِحَالَتَهُ
لَكَ؛ فَالْصَّوَابُ أَنْ تَسْرَحَ أَمْثَالَ ذَلِكَ إِلَى بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ، مَا لَمْ يَدُدْكَ عَنْهُ
قَائِمُ الْبُرْهَانِ.^۱

«و مبدا که اظهار و ابراز هوش و کیاست، و تخلّص و رهاییت از افکار عامّه، تو را بر آن وادارد که پیوسته اعتراض نموده، و هر چیزی را انکار نمائی! زیرا که این حالت، سبکی و کم عقلی و انحراف از طریق و عجز و زبونی تو را می‌رساند. و پارگی و شکافی که در تکذیب تو در امری حاصل می‌شود که هنوز حقیقتش بر تو آشکار نشده است، از پارگی و شکافی که در تصدیق تو به امری حاصل می‌شود که هنوز بیّنه و برهانش برای تو استوار نشده است کمتر نمی‌باشد. بلکه در این مواقع بر تست که به ریسمان توقّف متمسک گردی، و از تصدیق و تکذیب کنار بروی.

و اگر استنکار و طلب امتناع و محال شمردن چیزی که گوشت آن را در خود گرفته است، تو را در اضطراب و قلق انداخت؛ تا هنگامی که محال بودن آن برای تو مبرهن نشده است، صواب آن است که امثال این امور را در زمینه امکان رها کنی و آزاد بسپاری؛ تا وقتی که برهان قاطع تو را از پذیرش آن باز نداشته است.»

این بود دلیل ما برای امکان ثبوتی خلقت آدم و حوا بدون داشتن پدر و مادری از طبقه پیشین.

و اما دلیل اثباتی ما که این امکان را تحقّق می‌بخشد، قرآن کریم است که ظهور قریب به نصّ آیاتش بر این حقیقت دلالت دارد. همچون آیه مبارکه ۵۹، از

۱- «إشارات» از طبع سنگی، در صفحه آخر است؛ و از طبع جدید مصری: ج ۴،

سوره ۳: آل عمران:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

« تحقیقاً مثال خلقت عیسی در نزد خداوند، مثال آدم است که وی را از خاک آفرید و سپس به او گفت : بوده باش ! و بنابراین او خواهد بود . »

این آیه صراحت دارد که خلقت آدم از خاک است . و خلقت عیسی را در تولّد اعجازیش بدون پدر، تشبیه به خلقت اعجازی آدم از خاک می‌نماید که به مجرد کلمه **كُنْ** که از حضرت ربّ العزّة صادر شد، او بوجود آمد.

یعنی خلقت عیسی در شکم مادر بدون تماس مادرش مریم با مردی، دلالت بر الوهیت وی ندارد. هر دو موجود، چه او و چه پدرش آدم ابوالبشر، بدون پدر خلق شده‌اند. و اگر نداشتن پدر دلیل بر خدائی او بود، باید در آدم که بدون پدر و بلکه بدون مادر از مجرد خاک آفریده شد قائل بر خدائی او شوید! و چون نمی‌شوید، در عیسی هم نباید بشوید!

آیات پیش از این آیه، بطور تفصیل، بشارت ملائکه را به مریم می‌دهند بر آنکه خداوند به وی کلمه‌ای را عطا می‌نماید که نامش **مسیح عیسی بن مریم** است، و وجیه در دنیا و آخرت و از مقررّان درگاه خداوند است، و در گهواره و در سنّ کهولت در هر دو حال سخن می‌گوید؛ و از صالحان است.

مریم می‌گوید: ای پروردگار من! چگونه من بی‌چه می‌آورم، در حالی که مرا مردی مسّ نمنوده است؟! خداوند می‌فرماید: این است مطلب! خداوند هرچه را که بخواهد خلق می‌کند. و زمانی که امری را بخواهد ایجاد کند، فقط به آن می‌گوید : بوده باش ! و در این صورت آن امر خواهد بود.

در اینجا قرآن مجید یکایک از معجزات حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وآله و علیه الصلوة والسلام را برمی‌شمرد.

و بعداً در مقابل نصارای نجران که ادعای الوهیت وی را می نمودند؛ و در یک آیه پس از همین آیه:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ
أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لُغْتَنَا لَكَ
عَلَى الْكَافِرِينَ^۱.

که آنها را در این مُدعا نفی کرده و به مباحله و لعن دعوت می کند؛ بطور ایجاز و اختصار، مجمل آن تفصیلی را که سابقاً بیان نموده بود، در خلقت اعجازی عیسی مانند حضرت آدم ذکر می کند، که راه حجّت و برهان را بر آنها ببندد.

و بنابر این معنای آیه اینطور می شود که: کیفیت آفرینش عیسی نظیر کیفیت آفرینش آدم است که اجزای وی را از خاک جمع کرد و سپس به آن گفت: کُنْ! در این حال بشری تمام عیار بدون پدر تکوّن یافت.

و این بیان در حقیقت به دو حجّت منحلّ می گردد که هر کدام از آنها به تنهایی کافی بر نفی الوهیت مسیح می باشند:

اول آنکه: عیسی مخلوق خداست که وی را به لباس بشر آفرید، گر چه بدون پدر باشد. و هر کس که این چنین باشد، بنده خداست نه خدا.

دوم آنکه: آفرینش مسیح از آفرینش آدم زیادتی ندارد. اگر سنخیت

۱- آیه ۶۱، از همین سوره: آل عمران، و ترجمه اش اینطور است: «پس اگر کسی با تو به محاجّه و نزاع در گفتار برخیزد پس از علمی که درباره حضرت عیسی از جانب خداوند بر تو فرود آمده است، پس به آنها بگو: بیائید تا ما پسران خود را بخوانیم و شما هم پسران خود را بخوانید! و زنهای خود را بخوانیم و شما هم زنهای خود را بخوانید! و کسانی که در حکم خودمان هستند بخوانیم و شما هم کسانی را که در حکم خودتان هستند بخوانید! و سپس به درگاه پروردگار ابتهال و تضرّع و زاری نموده، و لعنت و دورباش از رحمت خدا را برای دروغگویان قرار دهیم!»

خلقت او اقتضاء کند که به الوهیت وی بتوان قائل شد، باید این اقتضاء در خلقت آدم هم بوده باشد؛ با آنکه نصاری در باره آدم چنین اعتقادی ندارند. بنابر این درباره عیسی هم از جهت مماثلت و مشابهت نباید اعتقاد داشته باشند.

و از آیه پیداست که خلقت عیسی همانند خلقت آدم، آفرینش طبیعی در عالم است، و اگر چه خارق سنت جاریه در نسل است که طفل برای پیدایشش نیاز به پدر دارد.

و از کلمه فَيَكُونُ اراده حکایت حال ماضی استفاده می شود. و این جمله مضارع منافات با کلمه كُنْ که دلالت بر عدم تدریج دارد، ندارد. چرا که تمام موجودات چه تدریجیة الوجود و چه دفعیة الوجود، مخلوق خدا هستند و با امر خدا که همان کلمه كُنْ است متکون می گردند؛ همان طور که می فرماید:

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.^۱

«این است و جز این نیست، امر خداوند این است که چون اراده کند چیزی را، به او بگوید: بشو و بوده باش! و بر اثر این گفتار، آن چیز می شود و بوده خواهد بود.»

و معلوم است که: تدریج که در بسیاری از اشیاء تدریجیة الوجود تحقق دارد، به قیاس و نسبت با خصوص اسباب تدریجیة الحصول آنهاست؛ و گرنه چنانچه همین امور تدریجیة با حضرت باری تعالی مقایسه گردد، در آن مقام منیع هیچ مهلت و تدریج نیست؛ همچنان که می فرماید:

وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ.^۲

۱- آیه ۸۲، از سوره ۳۶: یس

۲- آیه ۵۰، از سوره ۵۴: القمر

« و امر ما نیست مگر واحد، مثل اندازه یک چشم بر هم نهادن.»

و روی این بیان کلمه فَيَكُونُ با کلمه كَانْ هیچ تفاوتی ندارد. و کلمه كُنْ دلالت دارد بر آنکه خداوند در آفرینش اشیاء نیازی به اسباب ندارد، تا کیفیت حال آن چیزی را که می‌خواهد بیافریند، نسبت به ذات اقدسش به امکان و استحاله، و آسانی و سختی، و قرب و بعد (بواسطه اختلاف اسباب و عللی که در ایجاد آن چیز دخالت دارند) اختلاف پذیرد.

آن چیزی را که خداوند بخواهد و اراده کند؛ بگوید: كُنْ، كَانْ. یعنی تحقق و وجود خارجی پیدا کرده است، بدون احتیاج به اسباب عادی که در پیدایش آن دخالت داشته باشند.

این آیه از دو جهت صراحت بر خلقت آدم بوالبشر از خاک دارد، که بطور دفعی و اعجازی بدون رابطه تناسلی از راه پدر و مادر بوجود آمده است:

جهت اول: از نقطه نظر معنی و مفهوم خود آیه. زیرا وجه تشبیه عیسی به آدم در این کریمه مبارکه، فقط جمله خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ است. (آدم را از خاک آفرید.) و چون می‌دانیم که عیسی بطور دفعی از خاک خلق نشده است، و خداوند ابتداءً مجسمه‌ای از وی نساخته تا بواسطه دمیدن از روح خود در آن بواسطه کلمه كُنْ متکون گردد و بوجود آید، بلکه مادرش حضرت مریم علیهاالسلام او را به طریق طبیعی و حامله شدن در شکم و درد مخاض زائیده است؛ بنابراین این حتماً و مسلماً تشبیه به آدم در خلقت خاکی وی، لازم لاینفک خلقت از خاک دفعه می‌باشد که بدون پدر بودن است.

یعنی عیسی هم در این خلقت استثنائی و بدون پدر خلق شدن، همانند آدم است که از خاک خلق شد و دارای پدر نبود. و با امر حتمی و کلمه كُنْ هر دو آفریده شدند و پا به منصفه ظهور نهادند.

جهت دوم: احتجاج و استشهاد قرآن است با این آیه، در رد نصاری که

عیسی را بدون داشتن پدر، مافوق مرتبه بشریت می‌پنداشتند؛ و مرتبه‌ای در رتبه الوهیت برای وی قائل بودند.

نصاری طبق آیات قرآن به یکی از سه فرقه منقسم می‌شدند که از نظر عقائد توحیدی همه آنها مردود بودند:

دسته اول: آنان که قائل بودند **عیسی مسیح** یکی از سه اصل قدیم است (أقانیم ثلاثه) و او را **ثالث ثلاثه** می‌پنداشتند؛ چنان که می‌فرماید:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ^۱

«حقاً سوگند بخداوند که کافر شده‌اند کسانی که می‌گویند: خدا سوّمی از

سه اصل است.»

انان قائل بر سه اصل قدیم بودند؛ یکی: ذات که از آن تعبیر به آب (پدر) می‌نمودند. دوّمی: حیات که از آن تعبیر به روح القدس می‌کردند. و سوّمی: علم که از آن تعبیر به ابن (پسر) می‌کردند.

و هر یک از این سه اصل را که به نام اُقنوم می‌خوانند (آب و ابن و روح القدس) خدا و اصل و قدیم می‌دانستند. و در اعتقادشان باسْمِ الْآبِ وَالْإِبْنِ وَرُوحِ الْقُدُسِ معروف و مشهورند.

و نیز در رد و منع ایشان در قرآن مجید می‌فرماید:

وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ^۲

«و نگویید: خدایان و اصول قدیمه سه تا می‌باشند! از این عقیده اجتناب کنید، که اجتناب و احتراز از آن مورد اختیار و انتخاب و نیکوئی است برای شما!»

۱- صدر آیه ۷۳، از سوره ۵: المائدة

۲- قسمتی از آیه ۱۷۱، از سوره ۴: النساء

دستهٔ دوّم: آنان که قائل بودند عیسی مسیح، خود خداست. و در رد ایشان قرآن می‌فرماید:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ.^۱

«حقاً سوگند بخداوند که کافر شده‌اند کسانی که می‌گویند: خداوند همان عیسی بن مریم است.»

دستهٔ سوّم: آنان که قائل بودند که مسیح پسر خداست. چنان که در قرآن مجید می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ.^۲

«و طائفهٔ یهود گفتند: عُزَیْر پسر خداست؛ و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست.»

و بنابر این سه اعتقاد مختلف که مسیحیان دربارهٔ عیسی دارند، به سه طائفهٔ ملکائیّه، و نسطوریّه، و یعقوبیّه قسمت می‌شوند.

و چون همهٔ این عقائد در منطق قرآن کفر است؛ و نصاری دارای این گونه عقیده‌ها دربارهٔ مسیح هستند، به پدر نداشتن وی استدلال می‌کردند و می‌گفتند که: تمام افراد بشر از پدری متولد شده‌اند، اما عیسی که از پدر به دنیا نیامده است، معلوم می‌شود از سنخ بشر نیست، بلکه از عالم ربوبی و عالم لاهوت است؛ قرآن در رد این طائفه این آیه را فرستاد؛ و سپس فرمود: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.^۳

«حق از ناحیهٔ خدا و از سوی پروردگارت - ای پیامبر - می‌باشد؛ بنابر این

۱- صدر آیه ۱۷ و صدر آیه ۷۲، از سوره ۵: المائدة

۲- صدر آیه ۳۰، از سوره ۹: التوبة

۳- آیه ۶۰، از سوره ۳: آل عمران

از شک آورندگان مباش.»

و بعد از این آیه با آیه فَمَنْ حَاَجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ایشان را به مباحله و ملاحظه دعوت می‌نماید.

و این آیه إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ هنگامی می‌تواند رد بر نصاری در این احتجاج و استشهاد قرار گیرد که مراد از خلقت آدم از خاک در این وجه شبهه، عدم تولد آدم از پدر بوده باشد و بگوید که: عیسی گرچه خلقت و تکوینی اختصاصی بخود دارد که بدون پدر پا به عرصهٔ بروز گذاشت، ولی این تکوین اختصاصی موجب اعتلاء وی در مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت نیست؛ زیرا آدم هم که همانند او خلقت و تکوین اختصاصی داشته و بدون پدر و حتی بدون مادر از خاک متولد شده است، همین طور بوده است. پس یا باید قائل به الوهیت آدم هم بشوید که نمی‌شوید! و یا باید قائل به بشریت عیسی گردید!

کسانی که قائل به تکامل انواع هستند و لهذا آدم را از پدری و مادری از طریق تناسل متولد می‌دانند، در این آیه کریمه می‌گویند: مراد از خَلَقَهُ و مِنْ تُرَابٍ خلقت اعجازی آدم از مجسمه‌ای بصورت آدم از گل نیست، بلکه مراد این است که: چون اصل همهٔ اشیاء از خاک است، و غذاها و اطعمه و گوشت‌ها و فواکه و سبزیجات که موجب تهیهٔ نطفه می‌شوند، از خاک هستند، فلذا خلقت آدم هم از خاک است. و در این آیه خداوند همین قدر می‌خواهد بفرماید که عیسی بن مریم هم از خاک آفریده شده است؛ به مثال آدم که از خاک بوده است. خلقت عیسی از جریان طبیعی بهره داشته، و خرق عادت می‌نماید. زیرا از نقطهٔ نظر علوم زیستی، معلوم شده است که بعضی از زنها هم اسپرم و هم اوول (نطفهٔ مرد و تخمک زن) را خودشان تولید می‌کنند. در اینجا خداوند می‌خواهد بگوید: خلقت عیسی هم از جریان طبیعت و

عادت خارج نبوده؛ همانند آدم که به واسطه اصل کلی توالد و تناسل از خاک به وجود آمده است، این هم همین طور بوده است.

و درباره کلمه **كُنْ فَيَكُونُ** گفته‌اند: معنایش این است که: خداوند به آدم که صفیّ الله است گفت: عالم باش! و یا پیغمبر باش! و یا موجود انتخاب شده از میان انواع دگر باش! و او هم همین طور شد. هم چنان که به عیسی گفت: عالم باش! و پیامبر باش! و دارای معجزه باش! او هم چون از مادر متولد شد، مادرش را صدا زد که: ای مادر غمگین مباش! که پروردگارت در زیر تو اینک بزرگ مردی را قرار داده است.

این تفسیر دو اشکال دارد:

اشکال اول آن است که: در این صورت وجه تشبیه عیسی به خصوص آدم، غلط است. زیرا بنابر این تفسیر که خاکی بودن آدم از جهت ریشه و اصل او از ماده خاکی بوده است، تمام افراد بشر همین قسم می‌باشند. و بنابراین باید بفرماید: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ سَائِرِ النَّاسِ**. «مثال عیسی در نزد خداوند، مثال همه مردم است.»

و چون قرآن کلام خداست، و قول فصل است نه هزل؛ با وجود اشتراک وجه شبه در جمیع بنی آدم و همه انسان‌ها از زمان آدم تا قیام قیامت، بیاید و این شباهت را مختص به آدم در گفتار خود بیاورد؛ این جز خطا و اشتباه، محمل دیگری برای آن متصور نمی‌شود. و علی‌هذا تشبیه عیسی به آدم، که اسم خاص و علم است برای سر سلسله نسل بشر - نه مانند لفظ **انسان** و **بشر** که اسم جنس است و بر همه افراد اطلاق می‌شود - هیچ وجهی نمی‌تواند داشته باشد مگر خصوصیتی که در خود آدم بوده است، نه سائر افراد. و آن خصوصیت غیر از خلقت اعجازی او از خاک بدون واسطه پدر نمی‌تواند بوده باشد.

اشکال دوم آن است که: این آیه همان‌طور که از آیات قبل و بعد از آن - که ذکر

شده است و ما نیز مفاد آنها را در این جا ذکر کردیم - استفاده می‌شود، ردّ بر مسیحیان است که برای عیسی از جنبه نداشتن پدر، مرتبه والاتری از بشریت را معتقد بوده و او را به عالم الوهیت ارتقاء داده بودند. در این صورت بنابراین تفسیر، ردّی بر آنان نخواهد بود.

زیرا مسیحیان می‌گفتند: چون عیسی خلقتش استثنائی است، و بدون پدر ظهور نموده است؛ این ظهور، ظهور خداست. در جواب اگر گفته شود که: خلقت او عادی است و استثنائی نیست، و مانند سایر بنی آدم از راه طبیعی به وجود آمده است، آنها که قبول نمی‌کردند؛ یعنی این منطق راه استدلال آنها را نمی‌بست.

مسیحیان گفتارشان همین است که عیسی مانند سایر افراد بشر نیست، فلذا خداست. ما اگر در پاسخشان بگوئیم مانند سایر افراد بشر هست؛ این که دلیل نمی‌شود. این نفی مدّعی ایشان بدون دلیل یعنی مُصادره به مطلوب خواهد بود.

و از این جا دانسته می‌شود که: آن چه در کتاب «خلقت انسان» درباره این آیه بحث شده؛ و مؤلف آن، چه در متن کتاب و چه در بحث و توضیح اضافی که ملحق به آن است، خواسته است این آیه را از ظهور در اعجازی بودن و خلقت آدم از خاک بدون پدر بیندازد و ساقط نماید؛ تمام نیست.^۱

۱- متن کتاب «خلقت انسان» تألیف دکتر یدالله سبحانی، فصل سوم، ص ۱۴۸ تا ص ۱۷۲؛ و در این بحث طولانی، ابدأ به نکته‌های دقیقی که ما مورد بحث قرار داده‌ایم، توجهی نشده؛ و مطالبی که ذکرش برای اثبات مطلب بر وجه برهان، مفید باشد آورده نشده است. در بحث و توضیح اضافی، ص ۱۸۳ تا ص ۱۸۶؛ در این چهار صفحه نیز مطالبی خارج از فنّ مناظره که با مطلب روبرو نیست ذکر شده است.

و عجیب‌تر آن که مؤلف صریحاً ادعا کرده است که: آیاتی که در قرآن راجع به خلقت از خاک و گل و أمثالهما است همگی راجع به لفظ انسان است که اسم عام است. و اما راجع به آدم که اسم خاص است، ابداً در قرآن آیه‌ای که دلالت کند بر این که وی از خاک آفریده شده است نداریم.^۱

من ندانستم با آن که آیه مورد بحث ما را در دو جای از کتاب یاد آور شده‌اند،^۲ چگونه از عبارت كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ تغافل ورزیده‌اند؟! و هم چنین از این بیان دانسته می‌شود که: آن چه در کتاب «تکامل در قرآن» برای تفسیر عقیده تکامل، از این آیه بحث شده است تمام نیست. در این کتاب این‌طور وارد است که:

«آیه مورد بحث ما که عیسی را در این مورد به آدم تشبیه می‌کند و می‌گوید: هم‌چنان که خداوند آدم را از خاک آفرید و سپس به آدم شدنش فرمان داد، عیسی را نیز از خاک به وجود آورد و به عیسی شدنش خواند؛ به تنهایی در ردّ عقائد و خیالات واهی آنان کافی است. زیرا کاملاً می‌رساند که اگر این آفرینش دلیل الوهیت و خدائی کسی باشد، نه تنها آدم بلکه هر موجود مخلوق از خاک را می‌توان خدایش دانست.» - انتهی.^۳

۱- کتاب «خلقت انسان» بحث و توضیح اضافی، ص ۱۸۰؛ در این جا می‌گوید: «در هیچ جا از قرآن آیه و یا جمله‌ای وجود ندارد که به تصریح و یا به تلویح اساسی، دلالت بر خلقت مستقیم و پدید آمدن آدم و زوجه‌اش از خاک و گل... داشته باشد؛ چنین تصریح اصلاً راجع به آدم که در چندین جا نامی از او برده شده وجود ندارد. مثلاً هیچ‌گاه نفرموده است: خَلِقَ آدَمَ مِنْ طِينٍ.» - انتهی. آیا جمله كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ مانند جمله خَلَقَ آدَمَ مِنْ طِينٍ نمی‌باشد؟! فافهم و تأمل.

۲- ص ۱۰۷ و ص ۱۴۸

۳- کتاب «تکامل در قرآن» ص ۸

و هم چنین این طور وارد است که: «معتقدین به تکامل می‌گویند که: اشکالی در تشبیه عیسی به آدم از لحاظ خلقت از خاک، غذا، نطفه و علقه تا ولادت و بعد از آن نیست. و هم چنین اشکالی نیست که بگوئیم: خداوند به عیسی، همراه پیامبری از همان آغاز زندگی‌اش، عقل و علم و نیروی درک و اندیشه، از طریق اعجاز و ارادهٔ ماوراء طبیعی خود و بر خلاف قانون طبیعت و... اعطاء نمود؛ چنان که به آدم نیز عقل یا علم و نبوت را بدین گونه داد. و وجه شبّه در آیه، همان همانندی در آفرینش و علم است. و کُنْ (باش) که خداوند به آدم می‌گوید بدین معنی است که عاقل و عالم یا عالم و پیامبر باش.» - انتهای^۱

و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر آن که مبدأ خلقت انسان (آدم) از گل بوده است، این سه آیه است:

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ * ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ.^۲

«آن خداوندی که نیکو کرد هر چیزی را که آن را آفرید. و ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود. و سپس نسل او را از جوهره‌ای قرار داد که از آب پست بود. و پس از آن او را تسویه نمود و به تمامیت آراست؛ و از روح خودش در آن دمید. و از برای شما گوش (قوة شنوائی) و چشم‌ها، و دل‌هائی را قرار داد؛ شما اندکی شکر و سپاس او را به جای می‌آورید!»

در «مجمع البیان» گوید: السُّلَالَةُ، الصَّفْوَةُ الَّتِي تُنْسَلُ أَيُّ تُنَزَّعُ

۱- همان مصدر، ص ۵۶

۲- آیات ۷ تا ۹، از سوره ۳۲: السَّجْدَةُ

مِنْ غَيْرِهَا. وَيُسَمَّى مَاءَ الرَّجُلِ سُلَالَةً لِإِسْلَالِهِ مِنْ صُلْبِهِ. « سلاله، عصاره و گرفته شده و جوهره چیزی است که از آن چیز گرفته می شود و بیرون کشیده می گردد. و به آب مرد، سلاله می گویند به جهت آن که از صلب او بیرون می ریزد.»^۱

حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره فرموده اند: «در این آیه: وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ مراد از انسان، نوع است. و بنابراین آن کسانی که خلقت آنها از گل شروع شده است، نوع انسان است که افراد آن متاهی می گردند به کسی که از گل بدون رابطه تناسل از پدر و مادر، مانند آدم و زوجه اش علیهما السلام آفریده شده است.

و شاهد و دلیل بر این معنی گفتار بعدی خداست که می فرماید: ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ. « و پس از آن، نسل او را از جوهره آب پست قرار داد.» زیرا که نسل، متولد شدن مولودی است که از پدر و مادری به طور انفصال پدید آمده است. و تقابلی که در میان ابتدای خلقت، و در میان نسل آورده است، سازش ندارد با این که: مراد از ابتدای خلقت، خلقت انسانی بوده باشد که از سلاله ماء مهین، یعنی از نطفه به وجود آمده است.

زیرا اگر این طور بود، لازم بود بگوید: ثُمَّ جَعَلَهُ سُلَالَةً مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ؛ فَافْهَمَهُ.

« و سپس او را سلاله و جوهره ای از آب پست قرار داد.» این مطلب دقیق

۱- و در «مجمع البحرین» گوید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ، یعنی آدم علیه السلام أُسِّلَ مِنْ طِينٍ. و يقال: سَلَّهُ مِنْ كَلِّ تَرْبَةٍ. و مِنْ فِى الْمَوْضِعَيْنِ لِابْتِدَاءِ. وَالسُّلَالَةُ: الْخُلَاصَةُ لِأَنَّهَا تُسَلُّ مِنَ الْكُدْرِ. و يَكْنَى بِهَا عَنِ الْوَلَدِ. و السُّلَالَةُ: التَّطْفِئَةُ أَوْ مَا يَنْسَلُّ مِنَ الشَّيْءِ الْقَلِيلِ. و كَذَلِكَ الْفُعَالَةُ نَحْوُ الْفُضَالَةِ وَ النُّخَامَةُ وَ الْقَلَامَةُ وَ نَحْوِ ذَلِكَ. و سُلَالَةُ الْوَصِيِّينَ: أَوْلَادُهُمْ.»

را بفهم و در آن تأمل کن!»^۱

منظور ایشان از این بیان آن است که: آمدن کلمه نسل در این جا به طور حتم، دلالت بر مغایرت کیفیت خلقت بدء انسان، با کیفیت خلقت ذراری و اولاد او می‌کند. فلذا نمی‌توان مبدأ آفرینش انسان را از نوعی دیگر به طور زاد و ولد، و از طریق تناسل و نطفه که چکیده و فشرده و عصاره از آب پست است دانست. و با این بیان، رد تفسیر و تعبیر کسانی را می‌نمایند که بشر را نوع متبدل از انواع دیگر می‌دانند.

و حقیر گوید: و علاوه و بالاتر از این، این بیان، رد کسانی را می‌نماید که آیه را به مبدأ خلقت انسان و بقیه موجودات از گل اولین که از آن، تک یاخته‌ها و سلول‌های واحد پیدا شده است، حمل نموده‌اند.

و مراد از نسل آن را نطفه‌های انواع حیوانات و انسان‌های پیشین قبل از تولد آدم قرار داده، و تسویه و آراستن آن را حمل به خلقت انسان کامل و تمام عیار هم چون آدم نموده‌اند که با آن قابلیت سمع و بصر و دل را پیدا نمود، و لائق مقام علم و معرفت و شکرگزاری پروردگار گشت.

می‌گویند: این سه آیه به ترتیب، سه دوره مختلف از پیدایش انسان را بیان می‌کند:

دوره اول وقتی بود که انسان گل بود، و هنوز تک یاخته و سلول‌ها پیدا نشده بودند. وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. «و خداوند ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود.»

دوره دوم وقتی بود که سلول‌ها پیدا شده و شروع به تکثیر کردند، و انواعی پس از انواع دیگری به جهت تکثیر در نسل به وجود آمدند. ثُمَّ جَعَلَ

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۶۳

تَسَلُّهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ. «سپس خداوند نسل او را از شیرۀ کشیده شده، و عصاره و چکیده از آب پست قرار داد.» که انواع نطفه‌ها باشد که در غیر از تک سلول‌ها، همه برای تکثیر نیاز به نر و ماده، و فعل و انفعال دارند.

دوره سوّم وقتی بود که انسان کامل را بیاراست، و از میان جمیع طبقات حیوانات پیشین، سازمان بدنی او را از جهت فیزیولوژی قابل ادراکات سمعی و بصری و قوای تفکیریّه نمود. ثُمَّ سَوَّيْهِ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ. «پس از آن، انسان را متعادل و استوار بیاراست و از روح خودش در او بدمید.»^۱

حقیر گوید: در این گونه تفسیر کلمه تَسَلُّهُ دیگر لازم نیست. زیرا مبدأ انسان را خداوند از گل آفرید، و سپس او را به صورت نطفه‌های مختلف در عصور و دهور بگردانید تا وی را تسویه نموده و روح خود را در آن دمید.

یعنی بنابر این تفسیر کلمه تَسَلُّهُ زیادی و مزاحم است؛ فلهاذا مؤلف کتاب، چون متوجّه این تراحم شده است، عبارت ثُمَّ جَعَلَ تَسَلُّهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ را این طور ترجمه نموده است:

سپس او را از عصاره‌ای از آب ناچیز قرار داد.^۲

و آن چه بیشتر ایشان و صاحب کتاب «تکامل در قرآن» را بر این گونه تفسیر تأیید کرده است، لفظ ثُمَّ می‌باشد که در آیه نهم آمده است: ثُمَّ سَوَّيْهِ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ. زیرا ثُمَّ در لغت، به معنای عقب در آمدن با تراخی و فاصله است. و اگر این لفظ را به همین معنی واگذاریم، لازم می‌آید که تسویه و آراستن، و نفخ روح در آدم بوالبشر، پس از پیدایش ذریّه و اولاد او به مقتضای آیه هشتم باشد:

۱- خلاصه و محصل مطالب وارده در کتاب «خلقت انسان» ص ۱۱۸ تا ص ۱۲۰؛ و

بحث و توضیح اضافی ص ۲۰۱ و ۲۰۲

۲- همان مصدر، ص ۱۱۸، پاورقی شماره ۲

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ... ثُمَّ سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.

و اگر لفظ ثُمَّ را از این معنی منسلخ کنیم و به معنای او و عاطفه بگیریم، یا برای تراخی در حکایت حال قرار دهیم، در این صورت خلاف ظاهر و خلاف اصل را مرتکب شده‌ایم.^۱

حقیر گوید: این اشکال در صورتی است که: ثُمَّ سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي راجع به مطلب اول در آیه هفتم باشد؛ و اما اگر راجع به هر دو آیه و هر دو مطلب باشد، معنی بسیار صریح و واضح است، و ظاهراً هم باید به هر دو آیه مربوط بدانیم. و در این صورت معنی این چنین می‌شود که:

و سپس انسانی را که مبدأ خلقتش از گل بود، و نسل او را از سلاله و عصاره آب پست قرار داد؛ آن را تسویه نموده و بیاراست، و از روح خود در آن دمید.

بنابراین، آراستن انسان و دمیدن روح در وی، پس از خلقت انسان است از گل؛ در آدم بوالبشر، و پس از قرار دادن نسل او را به صورت نطفه و طی مدارج حاملگی از علقه و مضغه و عظام و پوشیدن گوشت؛ در اولاد و ذراری آدم. و این تفسیری است که حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره بیان نموده‌اند.^۲

باید دانست که: تفسیری را که علامه قدس الله نفسه در این جا درباره کریمه و بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ فرموده‌اند، عیناً همان تفسیری است که درباره آیات وارده در سوره مؤمنون نموده‌اند:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ

۱- همان مصدر، ص ۱۱۹؛ و «تکامل در قرآن» ص ۳۳

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۶۳

مَكِّيْنَ * ثُمَّ خَلَقْنَا النَّفْثَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۱

« و سوگند به خداوند که: ما تحقیقاً انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل آفریدیم. و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پا بر جا قرار دادیم. و پس از آن، این نطفه را خون بسته شده نمودیم. و به دنبال آن، این خون بسته شده را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم. و به دنبال آن، این مقدار از گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم. و به دنبال آن، بر روی این استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. سپس او را به آفرینشی دیگر، انشاء و ایجاد کردیم. و بنابراین، مقدّس و منزّه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

علامه در تفسیر این آیات آورده‌اند:

« سَأَلَةُ اسْمٍ است برای چیزی که از چیز دیگری بیرون کشیده می‌شود، مثل کُسَاحَةِ که اسم است برای چیزی که در هنگام جارو زدن از جارو جدا می‌شود و به زمین می‌افتد.

و ظاهر سیاق این است که مراد از انسان، نوع انسان است که شامل آدم و جمیع افرادی که پس از وی آمده‌اند می‌شود. و مراد از خلقت انسان، خلقت ابتدائی اوست که به واسطه آن آدم از گل آفریده شد، و سپس خداوند نسل وی را از نطفه قرار داد.

و بنابراین، این آیات در معنی و مفاد، همانند آیات وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ (الم السّجدة، ۸) می‌باشند. و مؤید این گفتار، قول خداوند است که پس از این که می‌گوید: وَلَقَدْ

۱- آیات ۱۲ تا ۱۴، از سوره ۲۳: المؤمنون

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ، می فرماید: ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً. به جهت آن که اگر مراد از انسان فقط بنی آدم بودند، و مراد از خلقت او از طین، منتهی شدن نطفه در آفرینش خود به گل بود؛ در این صورت ظاهراً باید گفته شود: ثُمَّ خَلَقْنَاهُ نُطْفَةً هم چنان که گفته شده است: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَاقَةَ فَخَلَقْنَا الْعَاقَةَ مُضَعَّةً - الخ.

یعنی گفته شود: ما آن عصاره گل را آفرینش نطفگی دادیم، و به صورت و ماهیت نطفه مبدل ساختیم؛ همان طور که گفته شده است: سپس نطفه را آفرینش علقگی دادیم، و به صورت و ماهیت خون بسته شده مبدل کردیم. پس علقه را آفرینش مضغگی دادیم، و به صورت و ماهیت لقمه‌ای از گوشت جویده شکل تبدیل نمودیم - تا آخر.

و از این جا ظاهر می شود که گفتار بعضی که گفته اند: مراد از انسان، جنس بنی آدم؛ و هم چنین گفتار بعضی که گفته اند: مراد آدم علیه السلام است، استوار نیست.

و اصل معنای خُلِقَ هم چنان که گفته شده است «تقدیر» است، یعنی اندازه گیری. گفته می شود: خُلِقْتُ الثَّوْبَ، إِذَا قَسَمْتَهُ لَتَقْطَعَ مِنْهُ شَيْئاً مِنَ اللَّبَاسِ. «می گوئی: من پارچه را خلق کردم، در زمانی که آن را اندازه می گیری و قیاس می نمائی تا از آن، مقداری را که برای لباس لازم است ببری و جدا کنی.» بنابراین، مفاد و معنای آیه این طور می شود که: وَ لَقَدْ قَدَرْنَا الْإِنْسَانَ أَوْلَىٰ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ أَجْزَاءِ الْأَرْضِ الْمَخْلُوطَةِ بِالْمَاءِ. «و سوگند بخدا که تحقیقاً ما انسان را اولاً از عصاره و فشرده و چکیده از اجزاء زمین که با آب مخلوط بود، اندازه زده و جدا ساختیم.»^۱

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۷ و ۱۸

بنابر این تفسیر، آن چه از کلام ایشان استفاده می‌شود آن است که: سرّ این تفسیر فقط آورده شدن کلمه جَعَلَ است به جای کلمه خَلَقَ در ثَمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ. یعنی ما انسان را پس از آفرینش بدوی وی، در رحم مادر به صورت نطفه قرار دادیم. و فرمود: ثَمَّ خَلَقْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ یعنی ما انسان را پس از آفرینش بدوی وی، در رحم مادر نطفه‌اش ساختیم؛ و در سیر تکاملی او را تبدیل به نطفه کردیم.

فرق میان کلمه جَعَلَ و خَلَقَ این است که: جَعَلَ مجرد قرار دادن و گذاردن و نهادن است؛ و امّا خَلَقَ عبارت از ابداع و احداث است که از اندازه زدن و قیاس نمودن، چیزی را می‌سازند و صورت و ماهیت اولیه آن را مبدل می‌نمایند.

اگر مراد از آیه، تطوّر حالات انسان از ابتدای مرحله خاکی بود که از عصاره و چکیده زمین در میوه‌جات و سبزیجات و حبوبات و لحوم و دسوم است، که سپس تبدیل به خون در بدن انسان، و پس از آن مبدل به نطفه می‌شود؛ باید بگویید: ما ابتدای آفرینش انسان را از عصاره گل نمودیم، و پس از آن او را به صورت و ماهیت نطفه در رحم مادر آفریدیم و مبدل ساختیم. هم‌چنان که در سیر تکاملی پس از نطفه که انشاء و خلق جدید در حالات و تطوّرات نطفه است همین‌طور فرمود که: سپس نطفه را به صورت و ماهیت علقه آفریدیم و مبدل نمودیم، و علقه را به صورت و ماهیت مضغه در آوردیم و مبدل نمودیم، و علقه را مضغه ساختیم.

زیرا در این فرض، فقط تطوّرات و حالت‌های مختلفه یک عصاره خاکی را بیان می‌کند که از بدء آفرینش آن تا آن که انسان کاملی بشود، خَلْقًا بَعْدَ خَلْقٍ و تبدیلی پس از تبدیل قبلی آن، مراحل و منازل را طی کرده است. و در این فرض، ابتداء را با عبارت خلق آوردن: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ، و تطوّرات پس از نطفه را نیز با عبارات خلق آوردن: ثَمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

مُضَعَّةً فَخَلَقْنَا الْمُضَعَّةَ عِظَامًا؛ آن‌گاه در میان این دو فقره، از کلمه خَلَقَ به کلمه جَعَلَ عدول کردن و گفتن آن که: ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارِ مَكِينٍ، جز لغویت و خطا و غلط و ارائه دادن مقصود را با عبارتی که بر خلاف آن دلالت می‌کند، محمل دیگری ندارد. و حاشا للقرءان أن یکون فیہ باطلٌ و هزلٌ.

إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزَلِ.^۱

و این دلیل قطعی است بر آن که در این آیه، انسان نوع بنی آدم نیست! و منظور از آیه سیر تکاملی در حالات مختلف نمی‌باشد. بلکه مراد انسان بما هو انسان اعم از آدم و بنی آدم، و مراد از خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ابتدای آن است که آدم است، و آن را خداوند از سلاله‌ای از گل یعنی چکیده و بیرون کشیده شده از آن خلق فرموده است. و مراد از ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارِ مَكِينٍ پیدایش انسان است پس از آدم که از نطفه، از راه توالد و تناسل متحقق می‌گردد.

و مراد از سُلَالَةٍ در این جا همان عصاره و خلاصه و جوهره است که از زمین برداشته شده است؛ نه حیوان تک یاخته و سلول اولیه. و بنابراین، مفاد این آیه که در آن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ آمده است، با مفاد آیه سوره سجده که در آن بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ آمده است، یکی است و تفاوتی ندارد.

تفاوت بین سلاله از گل و خود گل وقتی پیدا می‌شود که مراد از سلاله را طبق تفسیر قائلین به تکامل، تک یاخته و سلول اولین بگیریم. و بنابراین آیه، راه خود را از ارائه مسیر تکاملی انسان باید نشان بدهد، و حالات و تطورات حاصله را در موجود واحد بیان کند. و این منافات با استعمال کلمه ثُمَّ جَعَلْنَاهُ

۱- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۸۶: الطَّارِق: «حَقًّا که قرآن کتاب قاطع و جدا کننده بین حق و باطل است. و آن، کتاب شوخی و مطالب پست نیست.»

نُطْفَةً دَارِدُ كِه بَايِدْ بَه جَايِشْ تُمَّ حَلَقْنَاهُ نُطْفَةً مِي بُوْد.

يعني ما انسان را اولاً از تک ياخته و سلول زنده موجود در مردابها و لجن زارهاي عفن و مندابه‌هاي روي زمين که از گل و طين پديدار شده است آفريديم. و سپس ما اين تک ياخته را پس از تطورات و تبديل انواعي، در ماهيت و موجوديت نطفه در رحم مبديل ساختيم. و نطفه را نيز در ماهيت و موجوديت علقه آفريديم؛ و تبديل کرديم.

اما معنای آیه این طور نیست. معنایش این طور است: ما انسان را از عصاره گل آفريديم، و سپس آن را به شکل و صورت نطفه در رحم نهاديم. نهادن غير از آفريدن است.

و از این گونه تعبير و تفسيري که حضرت علامه فرموده‌اند، و نکته بدیع و دقیق را در آفرینش آدم از گل و یا عصاره گل، از آیه استفاده نموده‌اند - همان طور که عین عبارات ایشان را ترجمه نموده و آوردیم که تمام این نکات را از فرق لفظ جعل و خلق استفاده نموده‌اند - دقت نظر و راه سد شبهات، مشهود می‌گردد. در کتاب «تکامل در قرآن» پس از بیان تفسیر پیدایش آدم از گل، از استاد علامه طباطبائی در این آیه مبارکه: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ**، بر ایشان اعتراض می‌کند که:

« و من تعجب می‌کنم که ایشان چگونه در تفسیر خودشان از آیه مزبور، معنی **سلاله** را بکلی از قلم انداخته‌اند؟! با آن که خود ایشان معنی آن را اندکی پیش از این سخنشان، از «مجمع البیان» نقل کرده‌اند؛ ولی در توضیح معنی آیه، آن را از نظر دور داشته‌اند. این است که موجب درهم آمیختگی تفسیر معنی آیه شده است.»^۱

۱- «تکامل در قرآن» ص ۴۴

پاسخ آن است که: ایشان کلمه **سلاله** را در وقت تفسیر نینداخته‌اند؛ ولی چون با استناد ایشان به فقره **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** که جعل آمده و خَلَقْنَاهُ نیامده است، آیه را از جهت مفاد، مشابه با آیه **وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ** شمرده‌اند؛ و بنابراین آمدن **جَعَلْنَاهُ** به جای **خَلَقْنَاهُ** دلیل بر آن می‌شود که آیه را در بیان مدارج تکاملی انسان به شمار نیاوریم، و برای بیان خلقت اولیّه آن که آدم است از گل، و خلقت نسل او از نطفه بدانیم؛ در این صورت چه تفاوت می‌کند که بگوئیم: از گل آفریده شده است؛ و یا از عصاره گل؟ هر دو مفاد، واحد است.

اما بنابر آن که سلاله را به معنای سلول اولیّه بگیریم - هم‌چنان که در این کتاب «تکامل» بدان استناد شده است - گرچه سلاله گل غیر از مفاد خود گل را می‌رساند، ولی از استعمال عبارت **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** غفلت شده است؛ و در طی معنی **جَعَلْنَا** را به معنای **خَلَقْنَا** گرفته‌اند، و بحث را بدین ترتیب پایان داده‌اند. فتأمل!

و بر همین نهج مؤلف کتاب «خلقت انسان» مشی کرده، و در این آیه سلاله را به معنای سلول اولیّه گرفته؛ و در **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** توسعه داده و این نطفه را که نکره آمده است علامت ابهام فلذا کلیت شمرده، و به تمام نطفه‌های حیوانات از انواع پیشین - که بنا به نظر خود در سلسله آباء و اجداد آدم قرار دارند - شامل می‌کند.^۱

۱- در صفحه ۱۴۲ از کتاب «خلقت انسان» گوید: «رابعاً جمله آخر آیه ۱۲ (... فی قرار مَکین) نشانه‌ای است بر این که مفهوم آن - و بنابراین مقصود تمام آیه - کلی و عمومی است، و ناظر به موضوع خاص و انحصاری مثل رحم مادر چنان که بعضی از مفسران تصور کرده‌اند نمی‌باشد. زیرا اگر مقصود از صفت و موصوف (قرار مَکین) رحم مادر بود و

صورت اختصاصی داشت، به وسیله الف و لام و یا موجبات ادبی دیگر معرفی می‌گردید. و یا به جای دو کلمه مزبور اسامی صریح مثل ارحام و بطنون (چنان که در آیات دیگر استعمال شده) بکار برده می‌شد. این که کلمه قَرَار به‌طور نکره ذکر شده و با صفت مَکِین وصف شده، بی‌شک عنایت مخصوص بوده؛ و این عنایت جز برای عمومیت دادن مفهوم جمله مزبور به جایگاه مساعد پرورش نطفه در کلیه موجودات نطفه دار نمی‌تواند باشد. - انتهی.

در پاسخ ایشان باید گفت: اولاً: قَرَار مَکِین را به رحم مادر تفسیر کردن، کار همه مفسران است نه تصور بعضی. ثانیاً: نکره آمدن قَرَار، و هم چنین عدم استعمال ارحام و بطنون هیچ‌گونه دلالتی بر گفتار ایشان ندارد.

ثالثاً: عین عبارت قَرَار مَکِین در یک جای دیگر قرآن آمده است؛ و آن آیه ۲۰ و ۲۱، از سوره ۷۷: المرسلات است که می‌فرماید: أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ * فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ. «آیا ما شما را از آب پست خلق نکردیم که بدون فاصله و تراخی زمانی آن را در محل و مقرری استوار و ثابت نهادیم؟!» در این جا بدون شک مراد از ماء مهین، نطفه است و مراد از قَرَار مَکِین رحم مادر است. زیرا خطاب آیه با مردم است؛ و خطاب، به خصوص در صورت استفهام تقریری که مورد کلام است، باید طوری باشد که به تمام معنی قابل فهم مخاطب بوده باشد، و معلوم است که: اگر فرضاً ابتدای خلقت انسان به تعبیر ایشان، لجن‌ها و منداب‌ها و آب‌های پست باشد، و فرضاً قَرَار مَکِین عبارت از محل واقع شدن نطفه در جمیع حیوانات و انواع قبل از پیدایش انسان باشد؛ این معنی که برای خواص از دانشمندان جای شبهه و تردید و انکار است، چگونه برای عامه از مردم امری بدیهی و روشن و آشکار است که خداوند به نحو استفهام تقریری (أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ... فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ) از آنها استفهام نموده و آنان را به اقرار و اعتراف می‌خواند؟! و علیهذا هم معنای ماء مهین باید برای عامه روشن باشد، و هم معنای قَرَار مَکِین. و آن برای افهام عموم در این خطاب، جز خصوص نطفه مرد و خصوص رحم زن نخواهد بود. و چون إِنَّ الْقُرْآنَ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ به قرینه مدلول این آیه حتماً می‌دانیم که در آیه مورد بحث: ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ رحم مادر است نه رحم‌های بوزینگان بنا بر رأی داروین، و انواع قبلی از سلسله حلقه مفقوده بنا بر رأی ایشان. ⇐

و این را به نظر خود دلیل بر نشو و ارتقاء، و تکامل انسان از سلول واحد موجود در اول خلقت بشمار می‌آورد. و ضمن بحث طولانی، و تشبیه به مطالبی که از جهت فنّ ادب و عربیت و برهان، استوار نیست می‌خواهد تکامل را نتیجه بگیرد.^۱

این استدلال نیز با غفلت از عبارت **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ** می‌باشد. و بنا بر آن چه ما در این بحث از حضرت استاد علامه آوردیم، معلوم شد که استدلال ایشان پایه‌ای ندارد. رمز تفسیر صحیح از این آیه، توجه کردن به **جَعَلْنَا** است؛ همان‌طور که رمز تفسیر صحیح از آیه قبل توجه کردن به لفظ **نَسَل** است که آن را عطف بر خلقت اولی انسان آورده است: **ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ**

رابعاً: از معنای **ثُمَّ** که ایشان برای تراخی آن هم با فاصله‌های مدید زمانی و میلیون‌ها سال گرفته‌اند و بر این اساس آیه **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ** را بر نظریه تبدل انواع شاهد آورده‌اند، از ایشان می‌پرسیم: در این آیه چه می‌گوئید: **أَلَمْ تَخْلُقْهُمْ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ * فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ؟! این جا که با **ثُمَّ** نیامده است!**

و محصل مطلب آن است که: با این دلیل‌های واهی که در لسان عربیت نواقض بی‌شماری برای آن می‌توان جست، نمی‌توان در تفسیر آیات قرآن دست یازید. با آن که **ثُمَّ** و فاء معانی دیگری دارند. حضرت علامه قدس الله سره در «المیزان» ج ۱۵، ص ۱۹ درباره **ثُمَّ** و فاء در آیه ۱۳ و ۱۴ از سوره مؤمنون: **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ** که همین آیات مورد بحث ماست، فرموده‌اند: «در جهت اختلاف کلمه **ثُمَّ** و کلمه فاء که در این آیات آمده است، این‌طور گفته شده است که: آن چیزهایی که با **ثُمَّ** عطف شده است بینونت کامل با معطوف علیه خود دارد؛ مثل **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً**، **ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً**، **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**. و آن چیزهایی را که به آن درجه از بینونت نیست با فاء عطف کرده است؛ مثل **فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا**»

۱- «خلقت انسان» ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۳

مَّهِينٌ.

و آیه‌ای که دالّ است بر این که تمام افراد بشر در روی کره خاک، منتهی به یک پدر و یک مادر می‌شوند در طول سلسله توالد و تناسل، این آیه مبارکه است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا ۱.

«ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه کنید! آن که شما را از نفس واحده‌ای بیافرید، و از آن نفس واحده جفتش را بیافرید؛ و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را پخش کرد و منتشر ساخت. و تقوای خداوند را پیشه سازید، آن که شما در گفتارتان بعضی با بعض دیگر، به او استناد می‌کنید و سوگند می‌خورید! و از جهت ارحام خود نیز در مصونیت و تقوی درآئید! حقاً و تحقیقاً خداوند بر شما مراقبت دارد و حفیظ و نگهدار و مراقب کردار شماست!»

چون در این آیه، خطاب به **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** برای جمیع مردم است، و همه آنها را آفریده شده از یک مرد و یک زن شمرده است، به طوری که مردان و زنان بسیاری را در روی زمین فقط از این مرد و زن منتشر فرموده است؛ بنابراین: **اولاً** استفاده می‌شود که: همه مردم از هر تیره و نژادی، و از هر نقطه و مکانی، چه افرادی که در معموره زیست می‌نمودند، و چه افرادی که در آن سوی معموره و در جزیره‌های آمریکای شمالی و جنوبی می‌زیسته‌اند و میان این دو گروه اقیانوس‌های آب فاصله داشته است؛ همگی متصل به یک جفت از زوجین می‌شوند که در رأس همه موجب پیدایش ایشان گردیده است، و سپس

۱- آیه ۱، از سوره ۴: النَّسَاء

به واسطه حوادث جَوّی و ارضی، از صاعقه‌ها و طوفان‌ها و سیل‌ها در طول مدّت دراز عمر زمین که تحقیقاً معلوم نیست، این فاصله به وجود آمده و موجب جدائی و افتراق دو گروه از هم شده است.

گرچه امروز فقط تاریخ از شش هزار سال پیش را در دست داریم؛ و امّا علماء طبقات الأرض (ژئولوژی) و فُسیل شناسان، عمر انسان را در روی زمین متجاوز از پانصد هزار سال ذکر نموده‌اند.

حضرت استاد علامه طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند: «ظاهر سیاق آن است که مراد از نفس واحده آدم علیه‌السّلام و از زوجش زن او باشد. و این دوتن، والدین این نسل موجود فعلی هستند که ما از آن می‌باشیم. آنچه ظاهر قرآن کریم بر آن دلالت دارد آن است که ما همگی متّهی به این دونفر می‌گردیم.

مثل آیه: خُلِقْكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلْنَا مِنْهَا زَوْجَهَا. (سوره زمر، آیه ۶)

« خداوند شما را از نفس واحده‌ای آفرید، سپس از آن جفتش را قرار داد.» و مثل آیه: يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ. (سوره اعراف، آیه ۲۷)

« ای پسران آدم! شیطان شما را به فتنه نیفکند، همان‌طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد.»

و مثل آیه: [قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ] لَئِنِ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَخْتَنَكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا. (سوره اسرّی، آیه ۶۲)»^۱

« شیطان در پاسخ امتناع از سجده به آدم، به خداوند گفت: تو به من خبر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۴۴

بده و بگو که اگر مدّت اجل و مهلت مرا تا روز قیامت قرار دهی، در ازاء این بزرگ منشی و کرامت و برتری که به آدم علیه من عنایت نمودی، سوگند که البتّه و البتّه من افسار بر دهانه ذرّیه و اولاد او می‌زنم، مگر افراد اندکی را. و بر آنان مستولی می‌گردم، و با استیلاء و سیطره‌ای که بر آنان پیدا می‌نمایم، آنان را به دنبال خود می‌کشم.»

و سپس در بحثی مستقلّ در عمر نوع انسان، و انسان اولی؛ پس از بسط گفتار در سخنان علماء طبقات الأرض که معتقدند عمر این نوع انسان، از میلیون‌ها سال تجاوز می‌کند، و از پیدایش فسیل‌های انسان و اجساد و آثار یافت شده درازای عهد انسان را از پانصد هزار سال می‌گذرانند؛ می‌فرمایند: «این مطلبی است که آنان می‌گویند. مگر این که دلیل قانع کننده‌ای ندارند که انسان را قانع کند و نفس را راضی کند به این که: این نسل فعلی بدون انقطاعی، متصل به امت‌های گذشته و اعقاب ماضیه بوده باشد.

زیرا می‌شود که نوع انسان در این زمین پیدا شده باشد و کثرت و رشد نموده باشد و مدّت‌ها نیز زندگی کرده باشد، و سپس منقرض شده باشد؛ و پس از آن، پیدا شدن انسان و منقرض شدنش مکرّر شده باشد. و بر همین نهج، دوره‌های عدیده‌ای گذشته باشد به طوری که این نسل حاضر ما آخرین ادوار بوده باشد.

و اما قرآن کریم صریحاً متعرّض آن نشده است که نوع انسان آیا منحصر است در این دوره‌ای که ما در آن هستیم، و یا آن که ادوار متعدّدی را گذرانده است و ما در آخرین دوره آن می‌باشیم؟

گر چه ممکن است استشمام این معنی را از گفتار خداوند بنمائیم:

وَ لَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ

فِيْهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ - الْاٰیة. (سوره بقره، آیه ۳۰)

« و یاد بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان خود گفت: حَقّاً مَنْ قَرَّار دَهْنَدَةُ خَلِيفَةِ اِي از خودم در روی زمین خواهم بود. فرشتگان گفتند: آیا تو در روی زمین قرار می‌دهی کسی را که فساد کند؛ و خون‌هایی را بریزد؟ - تا آخر آیه.»

از این آیه می‌توان استشمام سبق دورهٔ دیگری برای انسانیت نمود که بر این دورهٔ ما متقدم باشد. و اشاره به این معنی در تفسیر این آیه گذشت. آری، در بعضی از روایات وارده از ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السَّلام، اثبات ادوار کثیری را قبل از این دوره نموده‌اند.^۱

و در بحث روائی آورده‌اند که: « در کتاب « توحید » از حضرت صادق علیه‌السَّلام در حدیثی وارد است که فرمود: لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرُكُمْ؟! بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ؛ أَتُثِّمُ فِيهِ آخِرِ أَوْلَائِكَ الْأَدَمِيِّينَ.

« شاید تو چنین می‌دانی که خداوند بشری را غیر از شما نیافریده است؟! آری سوگند به خدا که هزار هزار آدم^۲ قبل از شما خلق نموده است؛ و شما آخرین آدمیان می‌باشید.»

و ابن میثم در « شرح نهج البلاغه » از حضرت باقر علیه‌السَّلام مضمون این روایت را نقل کرده است. و صدوق در « خصال » ایضاً آورده است.

و در کتاب « خصال » از حضرت صادق علیه‌السَّلام وارد است که

۱- « المیزان فی تفسیر القرآن » ج ۴، ص ۱۴۹ و ۱۵۰

۲- مراد از آدم، عَلم است و اسم خاص که به سر سلسلهٔ نوع انسان اطلاق می‌شود. بنابراین باید دانست که مراد از هزار هزار آدم، یک میلیون از آدمیان نیستند که خدا قبلاً آفریده باشد، بلکه یک میلیون سرسلسله هستند که از هر سرسلسله‌ای، سلسله‌ای از بنی آدم به وجود آمده‌اند.

آن حضرت گفت:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ، كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعِ رُضِيِّنَ، مَا يُرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ، إِنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَالَمًا غَيْرَهُمْ.

«تحقیقاً خداوند تعالی دوازده هزار عالم را خلق کرده است که هر یک از آن عوالم، از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است. هیچ یک از آن عوالم دیده نمی‌شود. و خداوند برای خودش عالمی غیر از آنها دارد.»

و در «خصال» از حضرت باقر علیه‌السلام وارد است که:

لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الْأَرْضِ مُنْذُ خَلَقَهَا سَبْعَةَ عَالَمِينَ لَيْسَ هُمْ مِنْ وُلْدِ آدَمَ. خَلَقَهُمْ مِنْ آدِيمِ الْأَرْضِ فَأَسْكَنَهُمْ فِيهَا وَ أَحَدًا بَعْدَ وَ أَحَدٍ مَعَ عَالَمِهِ. ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ آدَمَ أَبَا الْبَشَرِ وَ خَلَقَ ذُرِّيَّتَهُ مِنْهُ - الْحَدِيثُ.^۱

«سوگند که تحقیقاً خدای عزوجل در روی زمین از هنگامی که آن را آفرید، هفت دوره عالم آفرید که هیچ یک از آنها از اولاد آدم نبودند. خداوند آنان را از خاک روی زمین آفرید، و آنها را یکی پس از دیگری در روی زمین سکنی داد با عالم خودش. و سپس خداوند عزوجل آدم ابوالبشر را آفرید و ذریه و اولاد وی را از او آفرید.»

و هم چنین فرموده‌اند: «آثار ارضیه بسیاری است که دلالت دارد: بر روی سطح کره زمین، تغییرات مهم و اساسی به مرور دهور پیدا شده است؛ از تبدیل دریا به خشکی، و خشکی به دریا؛ و زمین هموار به کوه، و کوه به زمین هموار. و آن چه از همه عظیم‌تر است تبدل قُطْبَيْنِ است به منطقه البروج بنا بر آن چه علوم طبقات ارضی و هیئت و جغرافیا آن را شرح می‌دهند.»

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۶

آن‌گاه پس از ذکر آیاتی از قرآن که در مطاوی بحث ما گذشت فرموده‌اند: «این آیات، همان‌طور که مشهود است، گواه است بر آن که سنت خداوند در بقاء این نسل آن است که به واسطه نطفه باشد، لکن در ابتدای ظهور، ظهورش را از خاک نمود. و این که آدم از خاک آفریده شده است، و مردم پسران آدم هستند. بنابراین، ظهور آیات در منتهی شدن این نسل به آدم و زوجه‌اش جای تردید نیست؛ و اگر چه تأویل آنها نیز ممتنع نمی‌باشد.

و بعضی گفته‌اند: مراد از آدم در آیات خلقت و سجده، آدم نوعی است، نه شخصی. گویا مطلق انسان را از جهت آن که خلقتش از زمین است، و از جهت قیامش به امر توالد و تناسل، به نام آدم دانسته‌اند.

و گاهی نیز از گفتار خداوند:

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ.

(سوره اعراف، آیه ۱۱)

«و سوگند که تحقیقاً ما شما را آفریدیم، و سپس شما را صورت بندی

نمودیم، و سپس به فرشتگان گفتیم که: به آدم سجده کنید.»

برای مدعای خود دلیل می‌آورند. زیرا که این آیه خالی از إشعار نیست به این که فرشتگان مأمور به سجده شدند برای کسی که خداوند او را از جهت اصل خلقت و از جهت صورت بندی آماده نموده بود. و آیه می‌گوید: آن جمیع افراد است نه شخص انسان واحد معین، زیرا می‌گوید: وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ - تا آخر آیه.

و هم چنین گفتار خداوند که:

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي - إِلَى أَنْ قَالَ: قَالَ

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ - إِلَى أَنْ قَالَ: قَالَ فَبِعِزَّتِكَ

لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ. (سوره ص، آیه ۸۳)

« خداوند به شیطان گفت: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده بر چیزی که من با دو دست خودم آن را آفریدم بازداشت؟ - تا می‌رسد به آن که می‌گوید: شیطان گفت: من بهتر از او هستم؛ چون مرا از آتش آفریدی، و او را از گل خلق نمودی! - تا می‌رسد به آن که می‌گوید: شیطان گفت: پس سوگند به مقام عزت خودت که من البتّه و البتّه تمام آدمیان را إغوا می‌کنم مگر آن بندگانی را از تو که به مقام خلوص رسیده باشند.»

در این آیه می‌بینیم که: آنچه را که اولاً با صیغه مفرد آورده است مثل حَيْرٌ مِّنْهُ، و خَلَقْتَهُ، ثانیاً با صیغه جمع ذکر نموده و گفته است: لِأَعُوْبِيَهُمْ.

ولیکن این گفتار و مدّعی‌ای مراد از آدم، آدم نوعی بودن را باطل می‌کند - علاوه بر آن که این معنی خلاف ظاهر آیاتی است که ما آنها را نقل نمودیم - ظاهر گفتار خدای تعالی بعد از طیّ بیان قصّه آدم و سجده ملائکه و إِبّا و امتناع ابلیس، در سوره اعراف:

يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَ تَهُمَا. (سوره اعراف، آیه ۲۷)

«ای فرزندان آدم! البتّه نباید شیطان شما را به فتنه اندازد؛ هم‌چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون نمود، به طوری که لباس آنها را از تنشان جدا کرد تا این که زشتی‌ها و قبائح آنها را به ایشان بنمایاند!»

در این آیه که لفظ فرزندان آدم، بعد از آدم آمده است، در ظهور شخصیت آدم برای ما جای تردید نمی‌گذارد.

و أيضاً گفتار خداوند تعالی:

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا.

قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنِ أَحْرَمْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

يَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا. (سوره اُسرَى، آیه ۶۲)

« و یاد بیاور هنگامی را که ما به ملائکه گفتیم به آدم سجده نمایند! همگی سجده نمودند مگر ابلیس که گفت: آیا من سجده کنم به کسی که تو وی را از گل خلق فرمودی؟! »

ابلیس گفت: تو به من بگو که چنان چه مدت و اجل مرا تا روز بازپسین به تأخیر اندازی، من البتّه بر ذریّه و اولاد این شخصی را که تو وی را بر من مقدم داشتی و مکرّم و برتر نمودی، مسلّط می شوم؛ و مگر عده کمی از ذریّه او بقیه را همگی در تحت سلطه و اقتدار خود می گیرم!»

زیرا در این آیه روشن است که پس از ذکر آدم شخصی، شیطان با ذریّه او که بنی آدمند، سر و کار دارد.

و هم چنین همین آیه فعلی مورد بحث: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً - تا آخر آیه، با تقریبی که بیانش گذشت.

بنابراین، این آیات جلوگیری می شود از این که انسان به اعتباری آدم، و به اعتباری دگر ابن آدم نامیده شود.

و نیز جلوگیری می شود از این که به اعتباری نسبت خلقت را به خاک، و به اعتبار دگر نسبت خلقت را به نطفه قرار دهیم. و بالخصوص در مثل قوله تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛ وگرنه استدلال آیه بر این که خلقت عیسی خلقت استثنائی است و ناقض عادت جاری است تمام نبود.

و لهذا قول به این که مراد از آدم، آدم نوعی است، در حدّ تفریط و کوتاهی است؛ هم چنان که قول به این که اعتقاد به آن که خداوند زیادتراً از یک آدم واحد آفریده است کفر است، در حدّ افراط و زیاده روی است. و به این اعتقاد

زَيْنُ الْعَرَبِ از علماء اهل سنت معتقد است.^۱

و ثانیاً استفاده می‌شود که: اولین طبقه از انسان که آدم و جفتش باشند، تکثیر مثل خود را از راه ازدواج نموده‌اند. و پسران و دخترانی را به وجود آورده‌اند. اینک سخن در این جا است که آیا تکثیر نسل این فرزندان با آن که همه خواهر و برادر بوده‌اند، در میان خودشان تحقق یافته است و یا به طریق دیگری؟!

ظاهر آیه مذکوره وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً آن است که این نسل موجود بدون مشارکت غیر، به آدم و زوجه‌اش می‌رسد، خواه آن غیر مذکر باشد و خواه مؤنث. زیرا که قرآن در انتشار آن نسل که به بَثَّ تعبیر نموده است، غیر از آن دو نفر را ذکر ننموده است.

و اگر در این نسل غیر مشارکت داشت، می‌گفت: وَ بَثَّ مِنْهُمَا وَ مِنْ غَيْرِهِمَا، و یا عبارت دیگری که مشابه آن باشد. و در این صورت که انحصار مبدأ توالد و تناسل را در آدم و زوجه‌اش بدانیم، مستلزم آن است که ازدواج در میان پسران و دختران صورت پذیرفته باشد.

در این جا از جهت مدلول روایات، دو مضمون متفاوت وارد است:

اول آن که: همان طوری که آیه می‌رساند، ازدواج در میان خواهران و برادران صورت گرفته است. و این امر مستلزم اشکالی نیست؛ زیرا حرمت نکاح خواهر در مواقعی است که شریعتی از جانب خداوند آمده باشد. و مردم تا قبل از حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام دارای شریعتی نبودند. اولین پیامبر اولوالعزم که صاحب شریعت و کتاب بود نوح بود. قبل از زمان نوح مردم دارای اجتماع و مدنیّت نبودند؛ و به طور ساده و بسیط ادامه حیات می‌دادند. اگر انبیائی

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

از جانب خدا می‌آمده‌اند و آنها را به حکمی فرا می‌خوانده‌اند، فقط منحصر در اعتقاد به توحید، و احکام عقلیه مستقله، و برخی از احکام بسیط و عمومی مانند دعوت بصدق و عبادت دل‌خواهی حضرت ربّ العزّة و أمثال‌ها بوده است. اگر آدم هم پیامبر بود، دستورات و احکامش برای نسل خود همین مقدار بوده است.

این دسته از روایات چون مضمونشان موافق **کتاب الله** است، قابل‌اخذ است.

دوم آن که: خداوند حوریان و غلمانی را از بهشت فرود آورد تا با پسران و دختران نیکوسیرت آدم، و از آنچه یعنی پریان نیز فرستاد تا با اولاد بدسیرت آدم ازدواج نمودند؛ و بدین‌گونه مردم هم به دو دسته منقسم شدند. و در بعضی از این روایات است که **حوریّه** بهشتی برای **هاییل** فرستاد و یک **پری** برای **قایل**، و بدین جهت قایل بر هاییل رشک برد و بالأخره او را کشت. و در بعضی به مضامین دیگری مشابه اینها وارد است.

و این روایات گرچه در برخی از آنها هم صحیح السند یافت می‌شود، ولی همگی به جهت مخالفتشان با ظاهر **کتاب الله** - به مقتضای ادلّه اصولیه که از آن در اصول فقه بحث می‌شود - مردود بوده و قابل‌عمل نمی‌باشند. و علیهذا متّبع همان دسته اول از روایات است که با ظاهر کتاب توافق دارند.

حضرت استاد علامه قدّس الله سرّه پس از بحث در پیرامون این آیه، و عدم مشارکت غیر انسان در بقاء نسل بنی آدم فرموده‌اند:

« و اما حکم بحرمت نکاح خواهران در اسلام، و هم چنین در شرایع سابقه بنا بر آن چه نقل شده است، از جهت حکم تشریعی است که تابع مصالح و مفاسد است؛ نه تکوینی که قابل‌تغییر نباشد. و زمامش بدست خداست که **يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**.» به جای می‌آورد آن چه را که بخواهد؛ و حکم

می کند بر آن چه اراده کند.»

و بنابراین می شود که آن را در دوره ای مباح کند به جهت ایجاب ضرورت؛ و سپس بعد از رفع حاجت، و ایجاب انتشار فحشاء در مجتمع، آن را حرام گرداند. و این سخن که: این عمل خلاف فطرت است، و شرایع الهیه که خداوند بر پیامبران تشریح نموده است، دین فطری است، زیرا که در قرآن مجید می گوید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ. (سوره روم، آیه ۳۰)

«بنابراین، وجهه خودت را برای دین، استوار و بر پا بدار! آن دینی است که حنیف است؛ و از کژی و کاستی، به سوی راستی و اعتدال گرایش دارد. این دین، فطرت خداست که مردم را بر آن فطرت سرشته است. در آفرینش خداوند تبدیل و تغییری نیست. این است دین پا برجا و محیط و پاسدار و نگهبان بشر.»

این گفتار فاسد است. زیرا فطرت آن را نفی نمی کند و دعوت به سوی خلافت نمی نماید، از جهت آن که از این نوع آمیزش که بین برادر با خواهر باشد متنفر باشد. و تنفر و انزجارش از این نوع نکاح، به جهت آن است که: در مجتمع، مردم را به فحشاء و منکر می کشاند، و غریزه عفت، بدین عمل باطل می گردد و از اجتماع انسانی رخت بر می بندد.

و معلوم است که این گونه از تماس و آمیزش، در اجتماع جهانی امروز، بر آن عنوان فجور و فحشاء صادق است. و اما در اجتماع روزی که بحسب آفرینش خداوندی، در آن غیر از برادران و خواهران نبوده اند؛ و مشیت الهیه به تکثیر آنها تعلق گرفته است و انتشارشان در عالم مورد نظر بوده است؛ این عنوان بر آن صادق نیست.

و دلیل بر آن که فطرت این‌گونه عمل را نفی نمی‌نماید از جهت تنفر غریزی، آن است که: در میان مجوس (زرتشتیان) در اعصار و قرون مدیده، بنا بر حکایت تاریخ انتشار داشته است. و نیز بنا بر آن چه نقل شده است: اینک در روسیه شایع است. و هم چنین در اروپا از غیر طریق ازدواج قانونی، به‌طور سیفاح، شایع است.^۱

و بعضی (مونسکیو در کتاب «روح القوانين») گفته است: این عمل مخالف قوانین طبیعی است. یعنی قوانینی که در سعادت انسان، پیش از انعقاد مجتمع صالح جریان داشته است. به جهت آن که اختلاط و استیناس در اجتماع منزلی، غریزه و میل باطنی، و غریزه تعشق را در میان برادران و خواهران باطل می‌کند.

و این سخن نیز فاسد است. زیرا اولاً هم‌چنان که گذشت، این کلام، استوار نیست. و ثانیاً حکم اجتماعی برای عدم آن، منحصر در صورت عدم حاجت ضروریّه است؛ و اختصاص دارد به آن جائی که قوانین وضعیه غیر طبیعیّه، حافظ صلاح واجب الحفظ در مجتمع نباشد. و نیز اختصاص دارد به آن جائی که قوانین وضعیه غیر طبیعیّه، متکفل سعادت مردم گرد آمده در اجتماع نباشد. و گرنه معظم از قوانین معموله، و اصولی که در حیات امروز مجتمع دخالت دارد غیر طبیعی می‌باشند.^{۲ و ۳}

۱- در حاشیه فرموده‌اند: «از عادت‌های رائج در این زمان در میان ملت‌های متمدن از اروپا و آمریکا آن است که دختران قبل از زمان ازدواج قانونی و بلوغ به سن قانونی، بکارت خود را از بین می‌برند. و إحصائیه گواهی می‌دهد که بعضی از این ازاله بکارت‌ها از ناحیه پدران و یا برادرانشان صورت گرفته است.»

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ و از این جا می‌توان بدست

آورد: گفتار آنان که آن دسته از روایات که سندش صحیح‌تر است مقدم می‌دارند، و بر ⇐

﴿ اتکاء به آن که ازدواج با خواهران سفاح است، ظاهر آیه قرآن را رد می‌نماید؛ کلامی عوام پسند و خالی از تحقیق است. زیرا اولاً آیه از ظهور بالاتر و قریب به نص است، چون در مقام بیان خصوصیت و کیفیت انتشار فرزندان آدم است. و حضرت علامه در مواضع عدیده از تفسیر خود آورده‌اند که روایات وارده در تفسیر، غیر از روایات وارده در احکام است و باید خبر واحد نباشد بلکه مقطوع الصدور باشد.

ثانیاً ازدواج اولاد آدم با فرشتگان و حوریان بهستی و یا با دیوان و جنیان در این عالم ماده و طبیعت، مخالف اصول علمیّه طبیعیّه و مخالف قواعد و اصول عقلیّه حکمیّه است. زیرا ازدواج یک فرد طبیعی با یک فرد مجرد معنوی جز به طریق اعجاز صورت نمی‌گیرد. و ظاهر روایات اعجازی در بین نبوده است و گرنه ممکن بود مانند عیسی بن مریم، اولاد آدم در مرتبه نخستین بدون پدر و یا بدون مادر متولد شوند.

ثالثاً نزول فرشته و حوریّه طبق آیات قرآن با اصل و ثبات این نشأه متصور نیست چنان که در بسیاری از آیات وارد است که: **وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ**. (آیه ۹، از سوره ۶: الأنعام) **قُلْ لَوْ كَانَفِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمْسُونَ مُمْسِكِينَ لَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا**. (آیه ۹۵، از سوره ۱۷: الإسراء) **وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ**. (ذیل آیه ۸، از سوره ۶: الأنعام)

رابعاً این فرضیه مستلزم آن است که در آباء انبیاء گرام و ذوات مطهره، غول و جن شرکت داشته باشند، و حاشاهم عن ذلك.

خامساً نزول حوریّه و جنیّه در عالم طبیعت بالأخره باید مرجعش به انسان خوش سیرت و بد سیرت برگردد. زیرا تلبس فرشته و جن به لباس ماده جز انسان نخواهد شد، و در این صورت قول قائلین به تکامل انواع و عدم انتهاء نسل بشر به آدم و حوا تقویت می‌شود؛ و فساد این گفتار مفصلاً ذکر شد.

۲- آیه الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» طبع اول، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ آورده‌اند که:

«یهود و نصاری می‌گویند: نسخ در احکام خدا نیست. چون در اراده خداوند تغییر پیدا نمی‌شود. و هر حکم که کرد، ازلاً و ابداً حکم همان است. و گویند: اولین شریعت را ﴿

باری، حضرت استاد پس از بحث مشروح دربارهٔ این دو مورد: انتهای نسل جمیع بشر به یک پدر و مادر، و وقوع توالد و تناسل پس از آن دو نفر در میان اولادشان بدون دخالت موجودی دیگر؛ بحثی مستقل در تحت عنوان این که انسان نوع مستقّلی است و از نوع دیگری متحوّل نشده است، نموده‌اند که شایان دقت است:

« آیاتی که تفسیر آن ذکر شد، ما را از این بحث مستغنی می‌دارد. چون آنها این نسل جاری با نطفه را به آدم و زوجه‌اش می‌رسانند و روشن می‌نمایند که آن دو تن از خاک سرشته شده‌اند. بنابراین، انسانیت منتهی به آن دو نفر می‌شود، و آنها متصل به نوع دیگری مماثل و یا مجانس خود نمی‌باشند؛ بلکه بدون ارتباط با دیگری حادث شده‌اند.

و آن چه امروزه در میان بحث‌کنندگان از طبیعت انسان شایع است آن است که: اولین انسان، فردی است که به واسطهٔ تکامل انسان شده است. و این

﴿ موسی علیه‌السلام آورد، و تا قیامت همان شریعت باقی است. »

مرحوم شعرانی در ابطال کلام آنها و در اثبات نسخ، به جوهی استدلال کرده‌اند، تا این که می‌گویند:

« و یهود گویند: یعقوب دو خواهر را با هم به زنی داشت: لیا و راحیل. پس در شریعت ابراهیم جمع دو خواهر جایز بود؛ و در شریعت موسی علیه‌السلام حرام است. و نیز مفسّرین یهود گویند: عمران پدر حضرت موسی علیه‌السلام عمهٔ خود را گرفت و از او موسی و هرون علیهما‌السلام تولّد یافتند. پس گرفتن عمه در شریعت حضرت ابراهیم علیه‌السلام جایز بود؛ و در تورات حرام است.

و از سفر تکوین (۲۰: ۱۲) معلوم می‌شود ساره خواهر پدری ابراهیم بود. اگر صحیح باشد، حکم آن در شریعت موسی منسوخ است و نسخ ثابت می‌شود؛ و اگر صحیح نباشد، اعتماد بر تورات نیست و حکم ابدیت آن اعتبار ندارد.»

فرضیه به خصوصها گرچه در نزد همگی مسلم نیست به طوری که بحث را ببرد و کلام را قطع نماید؛ و بر آن به امور کثیری ایراد و اعتراض نموده‌اند که در کتابها مذکور است، لیکن اصل فرضیه، و آن این که: «انسان حیوانی بوده است که به انسان تحویل شده است» از مطالبی است که در نزدشان مسلم است، و بنای بحث از طبیعت انسان را بر آن نهاده‌اند.

زیرا ایشان فرض کرده‌اند که: زمین که یکی از کواکب سیاره است، قطعه‌ای از خورشید بوده است که از آن جدا شده است. در بدو حال، در حال اشتعال و ذوب شدن بوده است، ولی بعداً در اثر غلبه و تسلط عوامل برودت، شروع به سردی نموده است. و پیوسته به واسطه نزول باران‌های شدید و جریان سیل‌ها، دریا‌هایی در آن پدید آمده است.^۱

۱- یکی بودن در اصل با خورشید، فرضیه لاپلاس* است که می‌گوید: مشابهت حرکات وضعی و انتقالی اعضاء منظومه شمسی با هم دیگر، و هم چنین خرویشان از مرکز سیارات، خود به خود صورت نگرفته است. و علتش آن است که: منظومه شمسی در ابتدای امر، یک ستارهٔ سحابی بزرگی بوده است که تا مدار ستارهٔ نپتون امتداد داشته است. و سپس کم کم حرارت شدید خود را از دست داده، و به علت فشار و تراکم در ابعاد مختلفه، به کراتی منقسم و تجزیه شده است. مرکز حقیقی این کرات، خورشید است که خود جزء منظومه بوده و فعلاً مرکز این کرات بوده و مجزاً و جدای از هم قرار دارد. آیه‌ای است در قرآن کریم که صراحت دارد بر آن که در ابتدای خلقت، کرهٔ زمین با کرات آسمانی، با هم دیگر چسبیده و متصل بوده‌اند و خداوند آنها را از هم منفصل و جدا نموده. در آیه ۳۰، از سوره ۲۱: الْأَنْبِيَاءُ وارد است که: أُولَئِكَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَائِنًا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا. «آیا ندیده‌اند آن کسانی که کافر شده‌اند که: آسمان‌ها و زمین با هم متصل بودند، و ما آنها را از هم جدا نموده‌ایم؟» و در آیه ۱۱، از سوره ۴۱: فَصَلَّتْ وَارِد است که: ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. پس از آن که خداوند کیفیت خلقت زمین را بیان می‌فرماید، می‌گوید: «سپس خداوند بر آسمان مستولی و مسلط و

سپس در اثر ترکیبات مائی و ارضی (آبی و زمینی) نباتات آبی پیدا شده است. و پس از آن به واسطه تکامل نباتات و در برگرفتن آنها ذرات حیاتی را در خود، ماهی و سائر حیوانات آبی پیدا شده‌اند. و سپس ماهی بالدار ذوحیاتین پدیدار شد، و به دنبال آن حیوان خشکی، و به دنبال آن انسان به وجود آمده است.

تمام این مراتب به علت ترقی و تکاملی بوده است که بر ترکیب زمینی موجود در مرتبه سابقه عارض شده و آن را به ترکیب در صورت مرتبه لاحقّه متحوّل نموده است.

اولاً نبات، ثانیاً حیوان آبی، ثالثاً حیوان ذوحیاتین؛ رابعاً حیوان برّی، خامساً انسان؛ بر روی ترتیب و مدار مذکور.

و تمام این مطالب، سرچشمه گرفته است اولاً از آنچه مشاهده شده است از کمال تنظیمی که در ساختمان و پیکره وجودی آنها به طور مرتّب و منظم، از ناقص به سوی کامل جلو رفته است.

و ثانیاً از تجاربی که در موارد جزئیّه تطوّرات در انواع تحقّق یافته است. و تطوّر و تکامل در انواع را فرضیه گرفته‌اند برای تبدل و تحوّل در انواع، و برای توجیه آثار و خواصّی که در نوعی مشاهده شده است، برای الحاق و لحاق به نوع دیگر؛ بدون قیام دلیلی بالخصوص و بدون نفی غیر آن فرضیه، درحالی که ممکن است تمام این انواع با یکدیگر متباین باشند بدون اتصال در

استوار شد، در حالی که همه‌اش دود بود. و به آسمان و زمین خطاب کرد: بیائید! خواه از روی رضایت، و خواه از روی کراهت! گفتند: می‌آئیم در حالی که ما سر تسلیم فرود آورده و طوق بندگی را بر گردن نهاده‌ایم!»

* - لاپلاس (Laplace) که حیاتش میان سال‌های ۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷ میلادی بوده است، منجم و مهندس مشهور فرانسه است.

میانشان به تطوّر نوعی به نوعی، به طوری که حصر تطوّر را فقط در حالات این انواع و آثار و خواصّ داخل این انواع بدانیم بدون حصول تطوّر در ذات و اصل انواع.

و آنچه با تجربه ثابت شده است، همین است و بس. یعنی با تجربه ابدأً تحوّل فردی از این نوع به فردی از نوع دیگر، مانند میمون به انسان، ثابت نگردیده است. بلکه در داخل هر نوعی جداگانه، تحوّل و تغیر از نقص به کمال، از جهت خواصّ و آثارشان و اعراضشان، به ثبوت رسیده است.

و بحث کافی در این مطلب جای دگر دارد. و منظور ما فقط در این جا اشاره‌ای بود به آن که: این فرضیه‌ای است که آن را با نظریات خود، با توجیه مسائل مرتبط به هم دیگر، بدون آن که بر اساس دلیل قاطع و برهان قائمی استوار باشد بنا نهاده‌اند.

فعلیها آن چه قرآن کریم بدان اشاره دارد که حقیقت انسانیت، نوعی است مستقلّ و جدای از بقیه انواع، معارض با مطلب علمی نیست.^{۱ و ۲}

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۳ و ۱۵۴

۲- کلام طبیعیون که عمر انسان را به صدها میلیون سال منتهی می‌کند، پایه علمی و تحقیقی ندارد؛ و اقرب آن است که نسل‌های مختلف از انسان به وجود آمده باشد. از بعضی احادیث، استمرار خلقت انسان تا مدّت غیر محدود بدست می‌آید. در آنها معصوم فرموده است قبل از خلقت آدم، باز آدم بود و قبل از خلقت او هم باز آدم بود و هكذا.

گفتار طبیعیون از جهت دیگر نیز بعید به نظر می‌رسد، زیرا که در این دو هزار سال متّصل، بشر با علوم و فنون، بسیار ترقّی کرده است و رشد و تکامل بشر چشمگیر و محسوس بوده است؛ چگونه میلیون‌ها سال بر بشر گذشته و ابدأً کاری ننموده است؟! بنابراین معقول‌تر به نظر می‌آید که بگوئیم: در این میلیون‌ها سال بارها انسان در زمین پدید آمده است و دست به تکثیر مثل و توالد و تناسل زده است و به علّتی هم چون وبا و سیل ⇐

آنچه از بیان حضرت استاد دستگیر می‌شود آن است که: آنچه را که گفته‌اند و ثابت کرده‌اند، و در بحث زیست‌شناسی و جنین‌شناسی و فسیل‌شناسی که مجموعاً علم طبیعی را تشکیل می‌دهند، مسلم دانسته‌اند، فقط تطوّر در انواع است نه تبدل در آن.

تطوّر در انواع یعنی: تغییرات در آثار و خواصّ و عوارض داخلی آن نوع، مانند تغییرات و تحولاتی که در نوع اسب و یا در نوع فیل و یا در نوع گوسفند صورت گرفته است، و در راه و مسیر تکاملی خود مدارجی را طی کرده است.

تبدل در انواع یعنی: تغییر و تبدیل نوعی به نوعی دیگر، مثل آن که فردی یا افرادی از نوع اسب تبدیل به فرد و یا افرادی از نوع فیل شده باشند، و فردی

و زلزله و قحطی منقرض گردیده است، و باز دسته دیگر به وجود آمده‌اند و هكذا. و آنها که می‌گویند: ایجاد همه موجودات حتی در اصل آفرینش آنها باید از نر و ماده باشد، بنابراین خلقت آدم از گل خروج از این اصل است، باز سخنی حدسی بیش نیست. طبیعتاً امروزه می‌گویند: یک زمان مسلم حیات در روی زمین نبوده است و سپس پدید آمد. کره زمین از خورشید جدا شده و گرم و گداخته بود مانند خورشید که هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تواند در آن زندگی کند، بتدریج زمین سرد شد و قابل زیست گردید؛ بنابراین اولین موجود زنده بدون پدر و مادر به وجود آمد خواه انسان باشد و خواه حیوان. و همان تعجب که از خلقت آدم از خاک است همان تعجب از خلقت دیگر نیز هست. و چنانچه معقول باشد موجود زنده دگری از خاک پدید آید، پدید آمدن انسان نیز معقول خواهد بود. علاوه بر این، برای خلقت حیوان از غیر پدر و مادر، یعنی از مواد ارضی و زمینی، شواهد بسیاری ذکر شده است و در کتاب‌های حکمت آمده است؛ مثل خلقت عقرب از به هم نهادن دو آجر آب ندیده و قدری آب در میان آن پاشیدن، و یا مثل خلقت شپش از چرک بدن، و مثل خلقت ماهی در آب قنات بدون اتصال به جانی. البته خلقت اینها یک سبب طبیعی نادر الوقوع دارد و لازم نیست از دو چیز باشد.

از نَسْناس و بوزینه تبدیل به فردی از بشر شده باشد.

آنچه در علم طبیعیّات به اثبات رسیده است، تطوُّرات در انواع است؛ و اما در تبدّلات آنها ابدأً دلیل علمی بر آن اقامه ننموده‌اند و به تجربه به اثبات نرسانیده‌اند. و خلاصه، نه از جهت نظر و نه از جهت تجربه، دلیلی ارائه نکرده‌اند؛ و گرنه به صورت قانون و قاعده در می‌آمد.

آن چه در تبدل انواع گفته‌اند و نوشته‌اند و بحث کرده‌اند، همه و همه فرضیه است که: شاید چنین باشد؛ و فرضیه، دلیل برای مطلبی نمی‌شود. فعلیهذا به طور کلی فرضیه تبدل در انواع مستند به دلیل علمی نیست.

و حضرت استاد قدس الله سرّه مسأله تطوّر در انواع را قبول دارند. و بر اساس آن اثبات نموده‌اند که اختلاف خون‌های بشر که موجب اختلاف رنگ‌های آنان (سپید و سیاه و سرخ و زرد) گردیده است، موجب آن نمی‌شود که بشر را از چهار نوع مستقل بدانیم.

« زیرا ابحاث علماء طبیعی در امروز بر اساس فرضیه تطوّر در انواع پایه‌گذاری شده است.

و بدین جهت چگونه می‌توان اطمینان نمود که اختلاف خون‌ها، و به پیرو آن، اختلاف رنگ‌ها، مستند به وقوع تطوّر در این نوع نبوده باشد؟! در حالی که می‌دانیم: امروزه قائل به تطوُّرات بسیاری در انواع حیوانات، مثل فیل و اسب و گوسپند و غیرها شده‌اند.

و بحث و فحص از آثار زمینی بسیاری که برای ما رخ داده است، ما را بدین حقیقت رهبری کرده است. و علاوه دانشمندان امروز، اعتناء چندانی به این‌گونه اختلافات ندارند.»^۱

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۰

حضرت استاد قدس الله سره پس از بحث کافی که در پیرامون این مسأله در جلد چهارم، همان طور که به مقداری از آن بهر مند شدیم؛ گویا به کتاب « خلقت انسان »^۱ دست یافته و مطالب آن را که مؤلفش اصرار بر اثبات تبدل در انواع دارد و بر آیات قرآنی استناد جسته است، همه را مردود شمرده و در جلد شانزدهم در طیّ بحثی به عنوان کلام فی کینونة الإنسان الأولى^۲ (گفتار در طریقه اولین پیدایش انسان) ضمن شش صفحه بحث، بدون اشاره‌ای به نام کتاب و مؤلف آن، تمام مطالبش را رد کرده‌اند.

و همین موجب شده است که مؤلف آن، چندین صفحه الحاقی به نام « بحث و توضیح اضافی » به آخر کتاب خود ضمیمه نموده، تا به نظر خود پاسخی از ردیّه حضرت استاد داده باشد.

حقیر طیّ بحث گذشته استدلال نمودم که: آیات قرآن، بر نهج تفسیر و بیان حضرت استاد درست بوده؛ و مطالب کتاب « خلقت انسان » از نقطه نظر استدلال‌های قرآنی، نادرست است.

اینک نیز به بعضی از گفتارهای استاد در این مجلد از تفسیر استناد جسته، و ردش را از کتاب « خلقت انسان » می‌آوریم؛ آن‌گاه نظریّه خود را عرضه می‌داریم تا معلوم شود: درستی کلام استاد؛ و نادرستی کلام مؤلف.

حضرت استاد فرموده‌اند: « و اما گفتار به این که این نسل منتهی می‌گردد از طریق توالد به دو فرد از انسانی که به کمال فکری کامل بوده‌اند، و از آن جا آن دو فرد منشعب و منفصل می‌گردند به واسطه تطوّر، از نوع دیگری از انسان که

۱- کتاب « خلقت انسان » تألیف دکتر یدالله سبحانی، چاپ دوازدهم (آبان ماه ۱۳۶۰)

هجری شمسی) طبع شرکت سهامی انتشار

۲- « المیزان فی تفسیر القرءان » ج ۱۶، ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۴

کامل به کمال فکری نبوده‌اند، و سپس اصل انسان‌ها منقرض شده و فرع متولد از آنها بنا بر قاعده تنازع بقاء و انتخاب اصلح باقی مانده‌اند؛ مردود است به قول خداوند تعالی: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**؛ بر تفسیری که بیانش گذشت. و آیات دیگری هم که بدین مفاد بودند، بیان شد.

علاوه بر این، آن که حجّت را که برای اثبات این مدّعا اقامه کرده‌اند، از اثبات آن عاجز است.

زیرا دلیل و حجّت بر آن، شواهدی است که از **تشریح تطبیقی**، و **جنین حیوانات**، و **آثار حفریّه‌ای** اخذ شده است که دلالت بر تغییر تدریجی در صفات انواع و اعضاء آنها دارد. و دلالت بر ظهور تدریجی حیوان از ناقص به سوی کامل، و خلقت حیوانات بسیطه قبل از آفرینش حیواناتی که ترکیبشان شدیدتر و پیچیده‌ترند، می‌کند.

و در این استدلال، اشکال وارد است. زیرا ظهور زمانی نوع کامل از جهت تجهیزات حیاتی، بعد از نوع ناقص، دلالت بیشتری بر تدریجی بودن مادّه در استکمالش برای قبول صورت‌های حیوانیّه مختلف نمی‌کند.

و بنابراین، مادّه برای قبول ظهور حیات حیوان کامل بعد از ناقص استعداد پیدا نمود، و زندگی حیوان شریف پس از حیوان پست به وجود آمد. و اما این که حیوان کامل منشعب از حیوان ناقص گردد، به واسطه تولّد و اتّصال در نَسَب؛ این دلیل آن را اثبات نمی‌نماید.

و این بحث و تفتیش و تفحص با وجود تازگی داشتش، و درازای مدّت بررسی در اطرافش، نتوانسته است ما را رهبری کند بر یک فرد نوع کاملی که از یک فرد نوع دیگر متولد شده باشد، به طوری که اثبات کند خود تولّد را؛ نه آن که بگوید این فرد و آن فرد، از دو نوع موجود بوده‌اند و باید از هم متولد شده

باشند.

و آن شواهدی که به وقوع پیوسته است و دلالت بر تدریج دارد، فقط در تغییر نوع واحد است در انتقال صفتی در آن به صفت دیگری، به طوری که از اصل نوعیتش آن را خارج نمی‌کند؛ و مدعا بر خلاف این است. آن چه مسلم است آن است که این نشأه و جهان حیات، دارای مراتب متفاوتی است، از جهت کمال و نقص، و شرف و پستی. و بلندترین مرتبه آن، حیات انسانیت است، و سپس حیات موجودی که پهلولی انسان است، و پس از آن شبیه‌تر و هم چنین شبیه‌تر. و اما این که این اختلاف از ناحیه تبدل هر نوعی از نوع مجاورش که اکمل بوده است تحقق یافته باشد، این دلیل بر سیل استنتاج، توان آن را ندارد که این نتیجه را بدهد.

آری موجب حدس و پندار غیر یقینی می‌شود. و بنابراین، قول و عقیده به تبدل انواع به واسطه تطوّر، فرضیه‌ای است حدسی و پنداری که امروزه علوم طبیعی مبتنی بر آن است. و ممکن است که این فرضیه به علت پیشرفت در علوم و گسترش اباحت آن، به فرضیه مخالفش و به نظریه مقابلش تغییر پذیرد.^۱

مؤلف کتاب «خلقت انسان» در پاسخ این بیان گفته‌اند: «در جواب این اظهار نظر دو مطلب را متذکر می‌شویم:

اولاً: نمونه‌ها و شواهدی از علوم زیستی و زمین‌شناسی امروز را که ما در بخش اول کتاب «خلقت انسان» برای مزید اطلاع افرادی که به این قبیل مباحث آشنائی ندارند ذکر نموده‌ایم، جزئی از کلّ و عُشری از اُعشار مثال‌ها و مواردی است که در هر یک از رشته‌های علوم مذکور، به بحث گذاشته و به تجربه رسانیده‌اند.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۷۲ و ۲۷۳

و تأییدی که از این مباحث در مسأله تکامل و پیوستگی سلسله موجودات زنده می‌توان گرفت، همانا نتایج مثبتی است که در قسمت عملی و اجرائی علوم مزبور، مثل اصلاح نژادهای گیاهان و حیوانات و بهداشت انسانی و یا اکتشافات زیرزمینی تحصیل نموده‌اند.

و هر گاه شواهد ذکر شده، در بیان پیوستگی و قرابت موجودات نارسا و غیر مؤید بود، چگونه به نتایج حیرت‌انگیزی که مثلاً در پزشکی امروز و یا استفاده از منابع طبیعی رسیده‌اند، واصل می‌گردیدند؟

و یا با یک بحث فلسفی راجع به آن که «ماده در حین استکمالش قبول صور مختلف حیوانی را نمی‌کند» چگونه می‌توان نتایج عملی و ملموس مذکور را نادیده گرفت؟

در علوم طبیعی تجربی، نظریات و فرضیه‌ها، غیر از قوانین و قواعد هستند. ولی آنها متغیر و غیر قطعی می‌باشند؛ اینها پابرجایند و جنبه قطعی دارند.

مثلاً در علوم زیستی، نظریه راجع به علت یا علل مؤثر در تغییر تدریجی صفات طبیعی انواع موجودات، و انشعاب یک گروه از گروه دیگر؛ صورت قطعی ندارد.

اما مسأله ظهور تدریجی موجودات، و پیوستگی آنها، و وجود اصول و قوانین کلی در ساختمان جسمی آنها از قبیل وجود محور استخوانی و عصبی ظهری و دستگاه گردش خون بسته در کلیه حیوانات استخوان‌دار، یک اصل و قانون کلی است.

و آنچه در علوم طبیعی تجربی مورد استفاده، و مبنای اکتشاف و اطلاع جدید است، همین قواعد و اصول است. نه نظریه‌ها و فرضیه‌های تغییر پذیر که در سطور ۵ و ۶، از صفحه ۲۷۳ اشاره نموده‌اند.

ثانیاً: چنان که مرتبه دیگر هم متذکر شده‌ایم، آنچه در کتاب «خلقت انسان» راجع به پیوستگی موجودات زنده تا انسان، بحث و نتیجه‌گیری شده است، فقط با استناد به آیات قرآن است؛ و از هیچ یک از مباحث علمی و تکاملی در نتیجه‌گیری مزبور تأییداً استفاده نشده است.

بنابراین اگر به فرض محال، شواهد علوم زیستی و زمین‌شناسی در اثبات مسأله تکامل و انشعاب تدریجی موجودات نباشد، باز ایرادی به نوشته و بحث ما در کتاب «خلقت انسان» نخواهد بود.^۱

و اما گفته‌ی حقیر این است که: آنچه منشأ خطا و اشتباه برای مؤلف مزبور و جمیع هم‌طرازان ایشان شده است، خلط میان **امکان** و **وقوع**؛ و یا به عبارت دیگر **عدم تمیز میان قابلیت و فعلیت** است.

آن چه در علوم زیست‌شناسی بیان شده است، نه تنها ده‌ها برابر از آنچه را که آورده‌اند، بلکه اگر صدها برابر هم از شواهد و مثال‌ها ذکر کنند، باز هم بیشتر از امکان سلسله‌اتصال را نتیجه نمی‌دهد، نه وقوع اتصال را.

حکماء و فلاسفه با منقاش تدقیق و تحقیق، بین این دو مسأله را جدا می‌کنند، و نمی‌گذارند مطلبی را که در برهان فقط امکانش ثابت شده است، أحياناً در مرحله وقوع و تحقق خارجی از آن بهره‌گیری شود؛ و خصم مجادل بدون توجه به تفاوت این دو مرحله مختلف، بتواند وقوع و ثبوت چیزی را از مجرد ممکن بودنش نتیجه بگیرد.

داریون و تمام دار و دسته‌اش، بیش از امکان دلیلی نیاورده‌اند، و نتوانسته‌اند بیاورند. حالا پیروان آن مکتب، چگونه می‌توانند اثبات وقوع خارجی را به مجرد امکان آن بنمایند؟!

۱- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سبحانی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳

این مسأله در حکمت و فلسفه، بسیار طُرفه است که: کسی آهنی را که با آتش داغ شده است ببیند، آنگاه بگوید و بنویسد و اعتقاد جازم داشته باشد که: این آهن در اثر تابش خورشید گرم شده است؛ به دلیل آن که قابلیت داغ شدن در برابر نور خورشید را در وقتی که مدتی مدید در مقابل آفتاب بماند، دارد.

عیناً کلام طرفداران تبدل انواع همین است که: با مقایسه و طرز سنجش فسیل‌ها، و از حالات مختلفه جنین‌ها، و از تناسب بافت و نسج‌های حیوانات؛ حکم به وقوع تبدل می‌کنند. و این امکان را که فقط فرضیه است، قانون می‌شمرند.

حکیم، جلوی مغالطه ایشان را می‌گیرد و می‌گوید: این مغلطه است نه برهان. شما بیش از امکان را اثبات نکردید، یعنی نظریه و فرضیه‌ای ارائه دادید! چرا نام قانون و قاعده بر آن می‌نهد؟! و چرا می‌گوئید: در زیست‌شناسی، پیوستگی آنها از جهت ربط و ارتباط انشعاب و تولد، یک اصل و قانون است؟! این اشتباه است؛ قابلیت غیر از فعلیت است. ممکن بودن جدای از تحقق است.

پس آنچه شما به نظر خود در علوم زیستی بحث می‌کنید، و قاعده و اصل می‌پندارید، در نزد ما مخدوش است. چون بیش از امکان و فرضیه چیزی را به دست نمی‌دهد.

حالا شما بیائید و هی نام علم بر آن بگذارید! این علم نیست. این حدس و پندار است.

حکیم می‌گوید: تکامل در نوع، غیر از تبدل در نوع است. آن چه از تجربه و مشاهده به اثبات رسیده است، تطوّر و تکاملی است که در داخل هر نوع صورت می‌گیرد. ولی تبدل را شما حتی در یک مورد هم نتوانسته‌اید نشان

بدهید، تا چه رسد به تبدل حیوان به انسان بی فکر و تبدل انسان بی فکر به انسان متفکر و اندیشمند. این یک اشکال.

اشکال دیگر آن است که ایشان گفته‌اند: «با یک بحث فلسفی راجع به آنکه ماده در حین استکمالش قبول صور مختلف حیوانی را نمی‌کند، چگونه می‌توان نتایج عملی و ملموس مذکور را نادیده گرفت؟» باید به ایشان گفت: این بحث فلسفی را شما کجا دیده‌اید؟! از که شنیده‌اید؟!

ما که تا به حال هیچ جا ندیده‌ایم، و از کسی نشنیده‌ایم. وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي ءَابَائِنَا الْاُولٰٓئِنَ .^۱ «ما بدین سخن نغز و طرفه، حتی از نیاکان خود هم نشنیده‌ایم که بدان لب بگشایند.»

آنچه از حکما و فلاسفه وارد است، درست با زاویه یکصد و هشتاد درجه مخالف این است.

فلاسفه می‌گویند: ماده، قبول هر صورت از صور حیوانی را می‌کند. و اصولاً در حین استکمالش مراتبی را طی کرده است، و به صور مختلفه متصور و به اشکال متفاوت متشکل شده است.

اثبات حرکت جوهریه توسط حکیم عالیقدر و فیلسوف بی نظیر جهان، که درهای بسته‌ای را گشود، و فتح معضلاتی را نمود، و مسائل تازه‌ای در حکمت متعالیه احداث کرد؛ بر اساس همین مطلب است که: ماده در جوهر خود حرکت می‌کند، و صور مختلف را به خود می‌گیرد؛ و سپس به نفس ناطقه و روح مجرد انسانی درمی‌آید، و باز از آن جا هم حرکت کرده، تا آخرین درجه از مدارج کمال را می‌پیماید.

۱- آیه ۳۶، از سوره ۲۸: القصص

مگر شما این اشعار نغز و لطیف و عمیق ملائی رومی محمّد بلخی را
نخوانده‌اید که:

از جمادی مُردم و نامی شدم	و ز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو	کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
بار دیگر از ملک قربان شوم	آن چه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون آرغنون	گویدم کایاً اِلَیْهِ رَاجِعُونَ ^۱

و اما آن ایرادی را که حضرت استاد علامه قدس الله سرّه بر کلام شما
نموده‌اند این است که: این استدلال، بیشتر از تدریجی بودن ماده را در استکمال
خود، برای قبول صورت‌های مختلف حیوانیه اثبات نمی‌کند. این سخن،
گفتاری است متین و استوار؛ چه ربطی دارد به عدم قبول ماده صورت‌های مختلفه
حیوانی را؟ این سخن این است که: ماده بنا بر قول شما، در استکمال خود راه
تدریج را پیش گرفته است؛ و در جهان هستی، کامل پس از ناقص به وجود
می‌آید. و ما هم بدین قول ایرادی نداریم.

اشکال سوّم آن است که گفته‌اند: «در علوم طبیعی تجربی، نظریات و
فرضیه‌ها غیر از قوانین و قواعد هستند، ولی آنها متغیّر و غیر قطعی می‌باشند؛
اینها پا برجایند و جنبهٔ قطعی دارند.»

پاسخ آن است که: نه تنها در علوم تجربی، بلکه در همهٔ علوم مطلب از این
قرار است؛ ولیکن مطلب نشو و ارتقاء، و انتخاب طبیعی، و تبدل در انواع؛
فرضیه است نه قانون. شما اسم قانون بر آن نهاده‌اید! اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ

۱- «مثنوی مولوی» جلد سوّم، از طبع میرزا محمودی، ص ۲۹۵، سطر ۲۷ تا ۲۹

سَمِيئُوهَا أَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ^۱

« اینها نیست مگر اسم‌هائی که شما و پدران‌تان بر آنها گذارده‌اید؛ و

خداوند به این نام‌ها و اسم‌ها قدرت و سلطه‌ای نداده است.»

شما اسم را، که اشتباهاً و یا تغافلاً نهاده‌اید؛ بردارید! در آن صورت غیر از نظریه و فرضیه چیزی باقی نمی‌ماند. و آن قدر از این پندارها و نظریه‌ها در دنیا آمده و رفته است که غیر از خدا کسی نداند.

اشکال چهارم آن است که شما می‌گوئید: عمده نظر ما در کتاب

« خلقت انسان » استناد به آیات قرآن است، و بنابراین اگر شواهد علوم زیستی هم نتواند در اثبات مسأله تکامل و انشعاب تدریجی موجودات استوار باشد، باز ایرادی به نوشته و بحث ما در کتاب « خلقت انسان » نخواهد بود.

پاسخ آن است که: عمده اشکال‌ها و اشتباه‌ها در همین استدلال به آیات است؛ نه به بخش اول کتاب که شواهدی را آورده‌اید. اشکال به بخش اول این است که شما آنچه شاهد آورده‌اید، همه و همه در تحوّل و تکامل نوع است، و در تطوّر و اختلاف حالات نوع در داخل خود. و از این تطوّر خواسته‌اید نتیجه‌گیری تبدل را بفرمائید! ما نفهمیدیم که: این بحث در تطوّر، چگونه نتیجه تبدل را می‌دهد؟!

اما بحثان در آیات قرآنیّه، درهم ریخته و مشوّش و مضطرب است. و از جهت فنّ تفسیری مستند نیست. و بر هر استدلال و هر جمله‌ای، جدا جدا اشکال وارد است.

مقداری از آن اشتباهات، در همین بحث بیان شد؛ و مستدلاً مواقع خلط و مواضع اشتباه روشن و مبین گشت.

۱- آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

و اما استدلال شما به آیه مبارکه:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ^۱

«تحقیقاً خداوند برگزید آدم را، و نوح را، و آل ابراهیم را، و آل عمران را؛ بر جهانیان.»

بدین تقریب که: اصطفاء، انتخاب چیز پاک و مرغوب است؛ و این انتخاب در صورتی صادق است که جماعتی بوده باشند تا آن که برگزیده شده، از میان آنها برگزیده شود و برتر و اشرف قرار گیرد؛ هم‌چنان که خداوند نوح و آل عمران و آل ابراهیم را از میان قومشان برگزید. و لازمه این مطلب آن است که با آدم، قومی غیر از وی وجود داشته باشند تا خداوند او را از بین آنها برگزیند و انتخاب نماید، و بر آنها ایثار دهد و برتر و مهم‌تر بداند. و آنها غیر از انسان اولین دوره قبل از آدم - که مجهز به جهاز تعقل نبوده‌اند - نتواند بوده باشد؛ که آدم از میان آنها اختیار شد و مجهز به تجهیز عقل کامل گردید.

پاسخش همان است که حضرت استاد قدس سره داده‌اند؛ و آن این است که: «الْعَالَمِينَ در این آیه، جمع است و الف و لام دارد. و این کلمه مفید عموم است که بر عامه مردم، تا روز بازپسین منطبق است.

بنابراین، این افراد شمرده شده در آیه بر جمیع معاصران خود و بر جمیع افرادی که تا روز قیامت می‌آیند، برتر و مهم‌تر و مستخَب می‌باشند. مثل قوله تعالی: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^۲ «و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همه جهانیان.» چه معاصران و چه مردمی که بعداً می‌آیند تا روز

۱- آیه ۳۳، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

قیامت.

و چه اشکال دارد که آدم بر جمیع فرزندانش تا روز قیامت، از همه آنها غیر از افرادی که در آیه ذکر شده‌اند، برگزیده و انتخاب شده باشد؟ و یا آن که او مصطفی و مختار از میان اولاد خودش که معاصر وی بوده‌اند بوده باشد؟! زیرا در آیه دلالتی نیست بر این که اختیار او در ابتداء خلقتش و قبل از ولادت اولادش بوده است.

و علاوه اگر انتخاب آدم بر بشر قبل از خودش از جهت تجهیز به قوه عاقله باشد، و این تجهیز در جمیع بنی آدم هم موجود است؛ به چه علت در آیه، اصطفاء و اختیار نسبت به خصوص آدم داده شد نه همه افراد بشر؟! و در این صورت آیا ذکر آدم فقط، در این آیه **تخصیص بدون مخصّص نیست؟!'** مؤلف کتاب « خلقت انسان » پاسخ داده‌اند که: « اگر مفهوم عمومی بودن کلمه **الْعَالَمِينَ** از نظر محلی به لام بودن آن به آیندگان نیز اطلاق شود، و آدم را منتخب نسبت به تمام آیندگان غیر از افرادی که نامشان در آیه ذکر شده بدانند، لازم می‌آید همه افرادی که به نام و یا آل در آیه از آنها یاد شده است، از نظر مقام و فضیلت یکی باشند. و اگر معلوم شود که پیغمبران مذکور در آیه منظور در یک مرتبه نیستند، مسأله **برگزیدگی** را بغیر از زمان هر یک از آنان نمی‌توان عمومیت داد. زیرا قاعده آن که افضل است، نسبت به دیگران برگزیده می‌شود. و چون همه این پیغمبران برگزیده بودند، پس باید هم‌طراز و در یک مرتبه از فضیلت باشند.

و چون به دلائل ذیل فرستادگان الهی در یک مقام نبوده‌اند؛ بنابراین، نمی‌توان آنان را برگزیده بغیر از زمان خودشان، و در شریعت غیر خود ایشان

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۷۳ و ۲۷۴

دانست.»

سپس به دنبال این سخن مفصلاً در دو بند ب و ج در صدد برآمده‌اند، اثبات افضلیت بعضی از انبیاء را بر آدم، از روی دلیل عقل و از روی آیات قرآن بنمایند.^۱

جواب ایشان به قدری ساده و بسیط است که شاید کودکان هم بفهمند. و آن این است که: اگر چیزهای مختلفی را از میان چیزی جدا کردیم و سوا نمودیم، لازم نیست که آن چیزهای مختلف هم‌تراز و هم‌رتبه باشند. اگر مدیر دبستان یک روز در میان صف شاگردان، چند نفر شاگرد شایسته و ممتاز را جدا کرد؛ لازم نیست آنها هم درجه باشند.

اگر مربی کودکان یک روز برای بچه‌ها از میان اسباب‌های بازی، چند چیز خاصی را انتخاب کرد؛ لازم نیست همه آن اسباب‌های بازی یکسان و از نظر مرغوبیت هم‌رتبه باشند.

اگر باغبانی روزی از باغ میوه برای صاحب باغ، گلابی و هلو و آلبالو را انتخاب کرد و در طبقی چیده به نزد ارباب خود آورد؛ لازم نیست این میوه‌های برگزیده هم شکل و هم خاصیت و هم مزه و هم ارزش باشند.

اگر حاکمی روزی از میان وزراء و مدیرها و کارمندان جزء دیگر، بعضی را اختیار و انتخاب نمود؛ لازم نیست آن وزیر و مدیر و کارمند جزء منتخب هم میزان و هم ارزش باشند.

زیرا انتخاب وزیر در یک مرحله است، و اختیار مدیر در مرحله دیگر، و اصطفاء کارمند جزء در مرحله ثالث؛ هیچ کدام به هم دیگر ربطی ندارند. با وجود آن که جمیعاً مشترک در معنای اصطفاء و انتخاب می‌باشند.

۱- کتاب «خلقت انسان» ص ۱۹۵ و ۱۹۶، بحث و توضیح اضافی

آن‌گاه ایشان در بند د نیز تأییداً و تأکیداً بر گفتارشان گفته‌اند: اگر مفهوم کلمه الْعَالَمِينَ به واسطه محلی به لام بودن، آن را وسیع‌تر ساخته و بخواهیم ناظر به تمام دوره بشریت بدانیم، آیا می‌توانیم منکر شویم که نوح و هر یک از پیغمبران آل ابراهیم و آل عمران، در زمان خودشان از میان قوم خود که جسماً مثل او بودند برگزیده و انتخاب شده‌اند؟!

پس چون این چنین باشد؛ چگونه برای آدم در این آیه که در ردیف سائر انبیاء نام برده شده و اختصاص و استثنائی برای او ذکر نگردیده، دریافت دیگر داشته باشیم؟ و او را مخلوق از غیر پدر و مادر دانسته و اصطفای او را از میان انسان‌هایی که بعد می‌آیند بدانیم؟!^۱

جواب آن است که: ما در قرآن مجید، از غیر پدر و مادر مخلوق بودن آدم را از آیه اصطفاء:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ.^۲

که استفاده نکرده‌ایم. این معنی و متکفل اثبات آن، آیات دیگر است که مفصلاً ذکر شد؛ مانند آیه:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.^۳

و اما معنای اصطفاء در این آیه اصطفاء، نسبت به همه مذکورین یعنی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران یکسان است. و آن همان برگزیدگی و

۱- همان مصدر، ص ۱۹۶

۲- آیه ۳۳، از سوره ۳: آل عمران

۳- آیه ۵۹، از سوره ۳: آل عمران

انتخاب از جهت نبوت ممتاز و علو درجه رسالت و مقامات توحیدی و نظائرها بوده است.

و حضرت استاد قدس الله سره، کجا از آیه اصطفاء خواسته‌اند اثبات بدون پدر و مادر خلق شدن آدم را بنمایند تا شما خواسته باشید این اثبات را منع کنید؟!

این معنای اصطفاء (یعنی مخلوقیت بدون پدر و مادر) در این جا ساخته و پرداخته خود شماسست! این معنی را از نزد خود می‌نمائید، و سپس در آن گیر می‌کنید و اشکال می‌نمائید؟!

ایرادی که از همه این اشکال‌هائی که به مؤلف کتاب وارد است مهم‌تر می‌باشد، و ایشان ابدأ راه گریزی از آن را نخواهند داشت این است که: ایشان این مطلب را قبول دارند و در چند جای کتاب خود تصریح دارند بر این که لفظ آدم علم است. یعنی اسم خاص که جد بنی آدم است و همان ابوالبشر می‌باشد. و این اصطفاء و انتخاب هم در این آیه راجع به همان شخص معین و فرد واحد خارجی است. و تصریح دارند که: اصطفاء و سائر آیات وارده در خصوص آدم، راجع به برگزیدگی این فرد است از میان جمیع هم‌نوعان، و کسانی که در آن زمان در عالم بوده‌اند ولی دارای عقل و تفکر نبوده‌اند. خداوند از میان این حیوانات و یا انسان‌های فاقد عقل و ادراک، یک فرد بشر یعنی کسی که بدنش بشره دارد و مو ندارد و شاخ و دم ندارد انتخاب فرمود، و او را آدم نام نهاد. و او را به خلعت عقل و تفکر مخّلع فرمود، و از مقام اصطفاء و انتخاب به‌رمند ساخت. و از آن به بعد اولاد وی همه بنی آدم شدند و نام بشر بر همه اطلاق شد.

در این جا می‌گوئیم: بنابر این نظریه نشو و ارتقاء و انتخاب طبیعی، دیگر آدم به عنوان اسم خاص و علم شخصی معنی ندارد؛ و به طور کلی غیر معقول

است. یا باید قائل به **آدم نوعی** شوید و بگوئید که مراد از آدم در قرآن نوع انسان است، چه از سابقین و چه از لاحقین؛ که شما بدین معنی قائل نیستید.^۱ و حضرت استاد علامه قدس الله نفسه در تفسیر خود، نوعی دانستن آدم را مردود شمرده، و آدم را نام برای فرد معینی می‌دانند.^۲

و یا در صورت التزام به شخصی بودن آدم طبق آیات قرآن، باید دست از نظریه تبدل در انواع بردارید، و قائل به خلقت دفعیه و اعجازیه حضرت آدم از آب و خاک (گل) گردید!

آن اشکال این است که: بنا بر نظریه دفعیت در خلقت، عمر انسان از چندین هزار سال تجاوز نمی‌کند. و اما بنا بر نظریه تکامل در انواع عمر جهان حتماً باید از صدها میلیون سال تجاوز کند. بعضی گفته‌اند: از دویست میلیون سال پیش، زندگی و حیات در زمین شروع شده است؛ و بعضی سیصد، و چهار صد، و هشتصد میلیون سال هم گفته‌اند.

زیرا بنا بر انتخاب طبیعی، باید میلیون‌ها سال بگذرد تا نوعی به نوعی مبدل گردد. تدریجاً و بقدری آهسته آهسته - بنا بر علوم زیست‌شناسی - این امر صورت می‌گیرد، تا پس از هزار و یا هزاران سال فقط یک تبدل جزئی در یک نوع، آن هم در داخل آن نوع، از قبیل تبدیل بعضی از انگشتان و یا از بین رفتن پاهای سوسمار پیدا شود.

داروین پس از ارائه فرضیه‌اش که مبتنی بر عمر سیصد میلیون ساله دنیا بود، نگران بود که اگر این مقدار به ثبوت نرسد، فرضیه وی اثری ندارد. و سپس که عمر دنیا را به بیش از این مقدار از روی ساعت‌های رادیو اکتیو اعماق صخره

۱- «خلقت انسان» ص ۱۰۵

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

رسانیدند خوشحال شد.

و علیهذا باید مدّت زمان تبدل انسان بدون فکر و عقل به انسان بشر دارای فکر و عقل به صورت فعلیه، میلیون‌ها سال به طول بیانجامد؛ تا این انسان متفکر از انسان فاقد عقل جدا شود.

بنا بر عقیده داروین که نوع ما قبل از انسان، میمون است، و بنا بر عقیده دیگران که حلقه مفقوده است؛ باید به قدری این زمان تحوّل دراز باشد که مثلاً ما امروز اگر بخواهیم بوزینه‌ای را انسان کنیم همان مقدار از گذشت زمان برای آن تحوّل لازم است.

و لهذا قائل به آدم شخصی شدن، و یک فرد خاص را انتخاب نمودن، و تاج و عِلْمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلِّهَا را بر تارک او نهادن؛ بنابر این نظریه ابداً معقول نیست.^۱

و علاوه بر این لازمه‌اش آن است که: قصه آدم و حوا، و خلقتشان را در بهشت استعداد، و امر به سجده فرشتگان بر آدم، و تخلف ابلیس، و سلطه او را بر بنی آدم، و اخراج آدم و همسرش را از بهشت، و غیر ذلک از خصوصیات که قرآن کریم بیان کرده است؛ همه را قضایای تمثیلیه و افسانه‌های تخیلیه برای نشان دادن مطلب بدانیم. و این خلاف است، و خلاف روش تفسیر است.

و علاوه، در این صورت از کجا بقیه داستان‌های قرآن از این قبیل نباشد؟ و علاوه، چون رفع ید از ظهورات بلکه نصوص قرآن در این موارد نمودیم، با آن که قسمت معظمی از آیات را متکفل است؛ دیگر ظهوری برای سائر آیات در معانی خودش باقی نمی‌ماند، و حجیت قرآن در ارائه و افاده مفاهیم و معانی خود از کار می‌افتد. و خلاصه مطلب، کتاب مبین و متین الهی که از هر کلمه‌اش

۱- و عین این اشکال بر مؤلف کتاب «تکامل در قرآن» وارد است.

باید استفاده کرد، کتاب لغو و بدون ثمری از دست بیرون می‌آید. و حاشا که کتاب خدا که کتابِ قویم و حجتِ خدا بر بشر تا روز قیامت، و أَحَدُ ثَقَلَيْنِ باقیمانده از رسول خدا، و کتابُ فَصْلٌ و لیس بالهزل، و لا یأتیه الباطلُ مِنْ بَیْنِ یدَیْهِ و مِنْ خَلْفِهِ می‌باشد؛ بدین صورت در آید و توجیه شود.

این بحث ما راجع به آیات کریمه قرآنیّه بود که بحمدالله دانستیم: برخلاف معتقد کتاب « خلقت انسان » نتیجه می‌دهد.

و اما این که ایشان در دو جای از کتابشان تصریح دارند که: دفعی بودن آفرینش آدم از گل، از افسانه‌ها و اساطیر پیشینیان است، و از مطالب تورات تحریف شده که قابل اعتماد نیست؛ در این جا نیز شایسته است عین عبارت ایشان را که در مقدمه کتاب آورده‌اند بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم.

ایشان چنین می‌گویند:

« مطالب تورات، با همه تحریفات آن گاهی به قالب معتقدات دینی سایر ادیان نیز درآمده است. و از جمله تعبیرات ساختگی این کتاب، در تفسیر آیات قرآن و بنابراین اعتقادات اسلامی، بی تأثیر نبوده است.

با آن که در قرآن در آیات متعدّد، بیانات روشن و محکم راجع به خلقت انسان وجود دارد، معذک بعضی از مفسران به تلقین آنچه در اذهان، از اسرائیلیات باقیمانده، و بدون توجه به مفهوم کلمات و منظور آیات، تعبیرهای در حدود همان مطالب تورات برای پیدایش آدم ذکر نموده‌اند. چنان که نوع بشر را از نسل آدم دانسته، و آدم را مخلوقی جدا و مستقل از جمیع موجودات زنده دیگر گفته‌اند.

و چنین بیان داشته‌اند که خداوند هیکلی از گل ساخته، و سپس در آن دمیده و آدم ابوالبشر را خلق کرده است.

رواج و توسعه چنین تعبیرات از آیات قرآن به اندازه‌ای بوده است که

مفسران جدید هم، جز معدودی از ایشان که به علوم جدید آشنائی داشته و دارای ذهن روشن تر برای دریافت حقایق بوده‌اند، باز نتوانسته‌اند فارغ از تعبیرات قدیم بمانند، و آیات کتاب الهی را بی‌نظر و دور از خاطرات تلقینی و موروثی و با دید وسیع تر شرح و تفسیر نمایند.^۱

در آنچه را که از ایشان این جا نقل کردیم، نه در هر سطر آن بلکه در هر عبارت آن خلط و اشتباه وجود دارد.

اولاً: کتاب تورات از کتاب‌های آسمانی نازل شده بر حضرت موسی علی نبینا وآله و علیه‌السلام است. و همه‌اش صحیح و مبارک است، جز موارد معدود و انگشت شماری که دست تحریف در آن بکار رفته است.

موارد مورد تحریف، مشخص و معین است: اول مطالبی که خلاف عقل مستقل است؛ چون نسبت اشتباه به خدا، و غلبه شیطان در خلقت آدم بر خدا به واسطه روشن کردن و فهماندن او آدم را از مطلبی که خدا می‌خواست از آدم

۱- «خلقت انسان» ص ۱ و ۲ مقدمه؛ و نیز در ص ۱۰۲ از متن کتاب گویند: «اغلب نویسندگان اسلامی نیز بنا به سوابق ذهنی که ندانسته از تلقین اسرائیلیات داشته‌اند، راجع به خلقت انسان همان اساطیر قدیمی را تکرار کرده‌اند. و حتی مفسران بزرگ قرآن هم که به جای خود از افتخارات عالم اسلام‌اند، چون خود به حقایق ساختمان تشریحی موجودات زنده و اصولی که در خلقت آنها بکار رفته است واقف نبوده و یا فرصت و امکان بررسی در این قبیل مسائل علمی را نداشته‌اند، نوع انسان را از نسل آدم و آدم را هم مخلوقی مستقل و جدا از همه ذوی الحیات دانسته‌اند.»

و نیز در ص ۱۸۹ در بحث و توضیح اضافی گویند: «معدلک ملاحظه می‌شود که: به تبعیت از سوابق ذهنی قدیمی (سوابقی که خالی از تأثیر مجعولات و اسرائیلیات نبوده است) خلقت آدم را بدون سابقه و مجسمه وار از گل و خاک و سپس دمیدن روح زندگی در آن دانسته و او را اولین بشر یا ابوالبشر می‌دانند.»

پنهان کند،^۱ و أمثال‌ها. دوم مطالبی که در قرآن مجید آمده و بعضی از مطالب آن را

۱- تورات درباره علت بیرون شدن آدم از بهشت، درست بر خلاف نظریه قرآن را بیان می کند. قرآن خداوند را مصلح و شیطان را مکار می شمرد و تورات بر عکس. و این بسیار جای تعجب است که کتابی که هم چون تورات رهبر بشر است چگونه به عنوان عقیده، مبدأ عالم را حيله کار معرفی می نماید؟ قرآن کریم می گوید: شیطان چون آدم را فریفت، به او گفت: اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود؛ و در حقیقت چنین نبود. چون پیش از آن که خداوند شیطان را امر به سجده بر آدم کند، به آدم علم و معرفت داده بود: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ**. بلکه طبق عقائد اسلامی، آن درخت، شجره بدی بود. مانند حسد و بخل و کینه. و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد، موجودی مادی شد و حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محل پاکان است رانده شد. در آیات ۱۱۵ تا ۱۲۲، از سوره ۲۰: طه می فرماید:

وَلَقَدْ عٰهَدْنَا اِلٰى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسٰى وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا * وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ اَبٰى * فَقُلْنَا يَا اٰدَمُ اِنَّ هٰذَا عَدُوُّكَ وَ لِرُوْجِكَ فَلَآ يُخْرِجُكَمٰ مِنْ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰى * اِنَّ لَكَ اَلًا تَجُوْع فِيْهَا وَ لَا تَعْرِى * وَ اَنَّكَ لَا تَظْمُوْا فِيْهَا وَ لَا تَضْحٰى * فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الشَّيْطٰنُ قَالَ يَا اٰدَمُ هَلْ اَدْرٰكُ عَلٰى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلٰى * فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءٌ لَّهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِمٰنَ عَلَيْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصٰى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰى.

قرآن مجید شجره را شجره خبیثه می داند، و شیطان را که شجره را درخت خلد و جاودانی می داند، دروغگو و دشمن آدم می داند. اما در تورات، مطلب کاملاً برعکس است. تورات می گوید: شجره، درخت معرفت بود. خداوند می خواست آدم در بهشت بماند ولیکن بدون علم و اطلاع؛ شیطان آدم را به خوردن از شجره معرفت دعوت کرد، و چون از شجره خورد، علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است. پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیت و حقیقت رهنمون شد؛ ولی خدا می خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا وی را از خوردن از درخت معرفت منع کرد.

بنابراین تورات می گوید: خدا و مذهب، دعوت بر جمود و رکود و عدم بصیرت و

محرّف شمرده است.

و گرنه جمیع مطالب تورات، حقّ و صدق و نور است. و آن چه را که در آن بر طبق قرآن کریم آمده است، مثل اصل پیدایش آدم از گل، همه‌اش راست و درست است.

قرآن کریم، کتاب تورات را حکم خدا و هدایت و نور شمرده است که پیامبران بدان حکم می‌نموده‌اند:

وَ كَيْفَ يُحْكُمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ * إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يُحْكُمُ بِهَا الَّذِينَ اسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّيْبِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَحْشَوْا النَّاسَ وَ أَحْشَوْا اللَّهَ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ^۱.

« و چگونه طائفه یهودیان در برابر حکم تو سر فرود آرند و تسلیم امر تو شوند (درباره حکم رجم و غیر آن) در حالی که کتاب تورات نزد آنهاست و در آن حکم خدا مذکور است؟ ولیکن بدان اعتنا ننموده و روی از آن گردانیده‌اند. و به جهت آن که ایشان مؤمن به خدا نیستند، اگر تو هم حکم کنی، روی می‌گردانند. ما تورات را فرو فرستادیم که در آن هدایت و نور است. و با آن پیغمبرانی

﴿ معرفت می‌کنند. و می‌خواهند انسان را در هاله‌ای از جهل نگاهدارند. و انسان برای این که از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند، باید پا از دایره مقررات دین و مذهب کنار زند. چون دستورات دین و مذهب جهل است و کوری و نابینائی و مقررات پوشش‌دار بر چهره واقعیات و حقائق. فلماذا می‌توان گفت: این تعلیمات تورات بزرگترین جنایت بر بشریت است، و این است که یهودیان و مسیحیان را به تمرد و سرکشی از مقررات دینی کشانده است.

۱- آیه ۴۳ و ۴۴، از سوره ۵: المائدة

که تسلیم امر خدا هستند، درباره یهودیان حکم می‌کنند. و هم چنین علماء ربّانی یهود، و خداپرستان آنها که مأمور حفظ و نگهبانی احکام کتاب خدا هستند و بر آن گواه و شهیدند و آن را کتاب صدق و حقّ می‌دانند؛ بوسیله آن کتاب حکم می‌کنند.

بنابراین شما از این گروه یهود مترسید؛ و از من بترسید! و آیات مرا به ثمن بخش و بهای اندک مفروشید. و هر کس بر خلاف آنچه را که خدا نازل نموده است حکم کند، پس البتّه چنین کسانی از کافران خواهند بود.»
در این آیات می‌بینیم که تا چه قدر خداوند تورات را ارزشمند شمرده، و مخالفان آن را مذمّت می‌کند.

و پس از بیان چند آیه می‌فرماید:

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ^۱

«و اگر اهل کتاب، تورات و انجیل را بر پا می‌داشتند؛ و آنچه را که از آیات قرآن از جانب پروردگارش بر آنها نازل شده بر پا می‌داشتند، هر آینه نعمت خداوندی از بالای آنها و از زیر پای آنها بدان‌ها می‌رسید، و از هر گونه می‌خوردند و متمتع می‌شدند. ولی جماعتی از آنها میانه رو هستند؛ و بسیاری از آنها زشت کردارند.»

و پس از یک آیه، خطاب به پیامبرش می‌فرماید که به اهل کتاب چنین

بگو:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ

۱- آیه ۶۶، از سوره ۵: المائدة

مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَاءًا
وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۱

« بگو: ای اهل کتاب! شما هیچ ارزشی ندارید و در پایه دین خود استوار نیستید، مگر زمانی که تورات و انجیل و آنچه را که از آیات قرآن از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است بر پا دارید! ولیکن سوگند که بسیاری از ایشان این‌طور هستند که آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل می‌شود، موجب فزونی کفر و بسیاری طغیان و سرکشی آنها می‌گردد.

بنابراین نباستی که تو بر گروهی که کفر می‌ورزند تأسف خوری!»

ثانیاً: شما گفته‌اید: بعضی از مفسرین به تلقین اسرائیلیات قائل به ساختن هیئت آدم از گل شده‌اند. و بعداً گفته‌اید: رواج و توسعه چنین تعبیرات از آیات قرآن به اندازه‌ای بوده است که مفسران جدید هم، جز معدودی از ایشان که به علوم جدید آشنائی داشته و دارای ذهن روشن‌تر برای دریافت حقائق بوده‌اند، باز نتوانسته‌اند فارغ از تعبیرات قدیم بمانند.

در این جا باید گفت: تناقض صریح در کلام شماست که اولاً می‌گوئید بعضی از مفسرین، و ثانیاً می‌گوئید به اندازه‌ای توسعه داشته که جز معدودی از مفسرین جدید نتوانسته‌اند فارغ بمانند.

و علاوه در میان جمیع مفسران جدید و قدیم، همه آنهائی که دارای ارزش تفسیری هستند و به آنان می‌توان مفسر گفت؛ همه و همه قائل به دفعیت و خلقت آدم از گل هستند. اینک در نزد حقیر قریب به پنجاه دوره تفسیر از شیعه و عامه از صدر اسلام تا کنون است؛ ما در جایی از آنها ندیدیم که قائل به پدر و

۱- آیه ۶۸، از سوره ۵: المائدة

مادری برای آدم بوده، و قول به تبدل انواع را امضا نموده باشند.
اما آن مفسر جدید که به علوم جدید آشنائی داشته است، خوب بود نام
می بردید!

از این گذشته، الآن هم کسانی هستند که به علوم جدید آشنائی کامل
دارند؛ و نیز در تفسیر قرآن ید طولا دارند، بدین معنی که می توان به آنها مفسر
گفت؛ معذک فرضیه تبدل انواع را مردود شمرده و بحث از آن را بازیچه دست
نارسان می دانند، و جداً قائل به اعجازیت آفرینش دفعی آدم هستند. و به
عبارت امروز فیکسیسم صد عیارند نه ترانسفورمیسم.

ثالثاً: شما قائلین به اعجازیت آدم را از مستدلین به کتاب الهی، موروث
خاطرات تلقینی و تعبیرات ارثی می شمردید! چگونه خود را و همه هم قطاران
خود را مولود خاطرات تلقینی، و موروث فرضیه ها و نظریه های فعلی
نمی شمردید؛ با آن که غیر از وهم و پندار و حدس و گمان چیزی نیست؟!
رابعاً: تصریح دارید که تورات به قالب معتقدات دینی سائر ادیان
درآمده؛ و از جمله تعبیرات ساختگی این کتاب، در تفسیر آیات قرآن و بنابراین
اعتقادات اسلامی، بی تأثیر نبوده است.

تفاسیر قرآن ما درباره خلقت آدم، از صدر اسلام هم چون **أمیر المؤمنین**
علی بن ابی طالب علیه السلام و شاگرد ممتازش در تفسیر: **ابن عباس**، و
سعید بن جبیر و أمثالهم می باشد. بنابراین تحقیقاً اگر نگوئیم این گونه تفسیر، در
تورات و روش تفسیری آن مؤثر بوده است؛ نمی توانیم بگوئیم مطالب تورات
در روش تفسیری قرآن کریم اثر گذارده است.

روایات وارده در تفسیر، منحصر به **کعب الأجرار** و **أبوهریره** و **عبدالله**
ابن سلام نیست تا با رمی به اصالتشان، بتوان در تفسیر حقائق قرآن تردید کرد.
خامساً: شما گفته اید: معذک بعضی از مفسران به تلقین آن چه در

اذهان، از اسرائیلیات باقیمانده است، تعبیراتی در حدود همان مطالب برای پیدایش آدم ذکر نموده‌اند.

ما در این جا ناچاریم معنای اسرائیلیات را شرح دهیم تا دانسته شود که روایات وارده در تفسیر و استناد مفسران در روش تفسیری، ابدأً ربطی به اسرائیلیات ندارد؛ و جمله «اسرائیلی» در این جا بالخصوص، غلط انداز است. اسرائیلیات به روایاتی گویند که: راویان آنها یهودیانی می‌باشند که اسلام اختیار کرده و در میان روایاتشان در تفسیر قرآن و یا در احکام و معتقدات، مطالبی طبق آنچه را که در عهد عتیق تورات، از قصص و داستان‌های انبیاء آمده است و بر خلاف مدلول قرآن و یا احادیث صحیح و مستند و معتبر است، مشاهده می‌شود. و یا راویان آنها یهودی هم نیستند؛ ولیکن چنین مطالبی را طبق حکایات و احکام تورات از یهودیان اخذ کرده، و برای حل بعضی از آیات قرآن و تفسیر آنها بدان تمسک جسته، و این روایات را از روی کذب و افتراء به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا به یکی از ائمه علیهم السلام نسبت داده‌اند؛ تا آن که برای عامه مسلمین و معتقدین به قرآن قابل قبول باشد.

و بناءً علیهذا حتماً باید راویان این گونه روایات یا سنی باشند که به واسطه نداشتن منبع صحیح از تفسیر و عدم دسترسی به ماء معین ولایت، خود را در تفسیر تهیدست دیده، و برای آن که از جامعه مفسران و محدثان و مورخان عقب نمانند، ناچار دست به این گونه انحرافات یازیده‌اند.

و یا کسانی که اهل کذب و دروغ و جعل و دس و وضع باشند که روایتی را به دروغ ساخته و پرداخته و به مصدر وحی و یا معصوم نسبت دهند. و در این صورت یا روایت را بدون واسطه نسبت می‌دهند، و یا به نظر خود وساطتی را از معتبرین و موثّقین جعل نموده، و سلسله روایت را افتراءً با نام و ذکر نسب و شخصیت آنها نسبت می‌دهند.

این روایات به وسیله عالم و مجتهد فقیه بصیر، به واسطه علم درایه و رجال، و به واسطه علم اصول فقه و بحث از کیفیت حجیت خبر و بحث از تعادل و تراجیح و کیفیت تقدیم بعضی از روایات بر بعضی دیگر؛ خوب مشخص و معین می‌شود. و فقیه و متبحر و متخصص در این فن به مجرد رؤیت روایت می‌فهمد که آیا این حدیث مردود است و یا مقبول؟ از اسرائیلیات است و یا از غیر آنها.

و جهت این مسأله آن است که همان‌طور که گفتیم، راوی این گونه احادیث یا باید سنی و ضاع و کذاب باشد؛ نه سنی موثق (زیرا مرد سنی مذهب اگر در مذهب خود عادل و یا ثقة باشد، روایتش در نزد شیعه مقبول است.) و یا باید مجهول الحال باشد؛ و یا اگر شیعه هست، باید توثیق نشده باشد و بر صدق او علمای رجال شهادت نداده باشند.

و در هر صورت از این صور، روایت را ضعیفة السند و راوی آن را ضعیف می‌شمرند؛ و قابل عمل نمی‌دانند.

زیرا مطابق فرض ما، شخص امین و عادل و موثق، از روی عمد بر پیغمبر و امام دروغ نمی‌بندد. متکفل تشخیص هویت، و شخصیت، و مذهب، و نام و نشان، و کیفیت هر یک از راویان را جدا جدا، علم رجال است، که از زمان نجاشی و شیخ طوسی و کشی و علامه حلی، تا برسیم به زمان خودمان که جامع‌ترین و مفیدترین رجال را من حیث المجموع مجتهد خبیر و فقیه بصیر: مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالله مامقانی تغمده الله برحمته در سه مجلد قطور رحلی نوشت و به طبع رسانید و به نام «تنقیح المقال فی علم الرجال» موسوم کرد.^۱

۱- در «الذریعة الی تصانیف الشیعة» ج ۴، ص ۴۶۶، شماره ۲۰۷۰ گوید: «این»

اینک ما در این جا چند روایت را که در خلقت آدم از « نهج البلاغه » و

کتاب مبسوطترین کتابی است که در رجال نگاشته شده است. در آن ترجمهٔ جمیع صحابه و تابعین و سائر اصحاب ائمه و غیرهم از روایت تا قرن چهارم و مقدار کمی از علماء و محدثین، در سه مجلد کبیر موجود است. تولد مؤلفش در ۱۲۹۰ و وفاتش در سنه ۱۳۵۱ هجری قمری واقع شده است. - انتهی.

أقول: کتاب « منهج المقال فی تحقیق أحوال الرجال » کتاب رجال کبیر است که تألیف میرزا محمد استرآبادی است و علامه وحید بهبهانی بر آن حاشیه نوشته است.

کتاب « منتهی المقال فی أحوال الرجال » کتاب رجال بوعلی است که بوعلی: محمد ابن اسمعیل (متولد در سنه ۱۱۵۹ و متوفی در سنه ۱۲۱۵ و یا ۱۲۱۶) آن را تألیف کرده است. بدین کیفیت که در اول مرتبه، نظریهٔ کتاب « منهج المقال » را ذکر می‌کند، و سپس حاشیهٔ وحید را بیان می‌کند، و پس از آن اگر فوایدی خودش در نظر دارد ذکر می‌نماید. البته این رجال نسبت به رجال کبیر میرزا محمد خیلی مختصرتر است. ولی در این کتاب مجاهیل را ذکر نموده است.

کتاب « توضیح المقال فی علم الرجال » تألیف ملا علی رازی (کنی) است که در مشترکات و بسیاری از فواید دیگر تحریر شده است.

کتاب « روضات الجنات فی أحوال العلماء و السادات » تألیف سید محمد باقر خوانساری است که علی ما ذکره فی « الذریعة » در سنه ۱۲۲۶ متولد و در سنه ۱۳۱۳ وفات نموده است.

و کتاب « أمل الأمل » تألیف شیخ حرّ عاملی است، و او در ج ۲، ص ۳۷۰ در فائدهٔ دهم ذکر کرده است که: « اعلم أنّ هذا الكتاب یلیقُ أن یكونَ متممًا للكتاب الکبیر فی الرجال لمیرزا محمد بن علی الأسترآبادی المشتمل علی ما فی « الخلاصة » للعلامة، و « الفهرست » و « الرجال » للشیخ، و « الفهرست » للنجاشی، و کتاب الکشّی، و ابن داود، و غیرهم؛ و قد اشتمل علی أكثر من سبعة آلاف اسم، و أكثر من ستة آلاف و ستمائة کتاب و رسالهٔ. »

و کتاب « بهجة الأمل فی شرح زبدة المقال » للحاج ملا علی العلیاری التبریزی المتوفی فی سنة ۱۳۲۷ می‌باشد.

«قصص الأنبياء» و «تفسیر عیاشی» روایت شده است؛ و در سند آنها کمال اتقان و اعتبار است می‌شمیریم، تا دانسته شود خلط مبحث اسرائیلیات با گفتاری را که فعلاً در آن می‌باشیم، برای مؤلف «خلقت انسان» تا چه اندازه بهت‌آور است.

گویا ایشان این‌گونه برداشت کرده‌اند که روایت اسرائیلیه را به روایتی گویند که هم مضمون با مطالب تورات باشد. و این برداشت، نادرست است. زیرا بسیاری از مطالب تورات با قرآن هم مطابقت دارد؛ آیا مگر می‌توان از آنها رفع ید نمود؟! هم‌چنان که بسیاری از روایات عامه با روایات صحیحۀ ما از جهت مفاد و مضمون یکی می‌باشند و اختلافی در محتوا ندارند؛ آیا می‌توان از همه آنها چشم فرو بست؟!

نه این چنین نیست! عقلاً و علماً این مشی، روش اشتباه است. باید صحیح را از سقیم جدا کرد؛ به صحیح عمل نمود، و سقیم را طرد کرد. آیا اگر در تورات این‌طور وارد شده باشد که خداوند یکی است، و حضرت موسی پیغمبر بر حق است؛ ما باید مخالف آن باشیم و بگوئیم خدا دو تاست، و حضرت موسی پیامبر دروغی بوده است؟!

البته و البته چنین نیست؛ نه در تورات، و نه در هر کتابی دیگر، و نه در هر بحث و مطلب علمی.

اما روایت «نهج البلاغه» خطبه اول از آن است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ضمن خطبه‌ای در وصف اول آفرینش، درباره صفت خلقت آدم علیه‌السلام می‌فرماید:

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلَيْهَا وَ عَذْبِهَا وَ سَبْخِهَا ثُرْبَةً
سَنَّاها بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَ لَاطَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزِبَتْ. فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةَ
ذَاتِ أَحْتَاءٍ وَ وَصُولٍ، وَ أَعْضَاءٍ وَ فُصُولٍ.

أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ، وَأَصْلَدَهَا حَتَّى صَلَّصَلَتْ. لَوْ قَتَّ
بِمَعْدُودٍ وَأَمَدٍ مَعْلُومٍ. ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ، فَمَثَلَتْ إِسَاءًا ذَا لُذَّانٍ
يُجِيلُهَا، وَفِكَرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَجَوَارِحٍ يَخْتَدِمُهَا، وَأَدَوَاتٍ يُقَلِّبُهَا،
وَمَعْرِفَةٍ يَفْرِقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَالْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامِّ وَالْأَلْوَانِ
وَالْأَجْنَاسِ.

مَعْجُونًا بَطِينَةَ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَالْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَةِ، وَالْأَضْدَادِ
الْمُعَادِيَةِ، وَالْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ، مِنَ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ وَالْبَلَّةِ وَالْجُمُودِ -
الخطبة^۱.

« و سپس خداوند سبحانه از زمین سخت و سنگلاخ، و از زمین نرم و هموار، و نیز از زمین شیرین که مستعد روئیدن گیاه باشد، و از زمین شوره‌زار غیر مستعد؛ پاره خاکی را جمع کرد، و آن را با آب شست‌شو داد تا خالص شود، و با رطوبت در آمیخت تا بهم بچسبد. و از آن خاک آمیخته شده با رطوبت و تری، صورتی را بیافرید که دارای اعضاء و اطراف، و دارای پیوستگی‌ها و گسستگی‌ها (بافت‌ها و مفصل‌ها و غیرها) بود.

خداوند آن را جامد و خشک نمود، تا خودش را بگیرد و در هم فرو نریزد. و محکم و مستحکم ساخت تا مانند کوزه کوزه‌گر خشک شد. و تا وقت معین و زمان معلومی آن را به همین نحو نگه داشت. و پس از آن از روح خودش در آن دمید تا به صورت انسانی جاندار در آمد و بر پا ایستاد. که دارای ذهن و نیروی ادراک دوار و اندیشه متحرک شود، و صاحب فکر ثاقب که به واسطه آن در کارها تصرف کند، و اعضاء و جوارحی که آنها را در خدمت خود در آورد، و آلات و

۱- «نهج البلاغة» خطبة ۱؛ و از طبع عیسی البابی الحلبي - مصر با تعلیقه شیخ

محمد عبده: ج ۱، ص ۲۰ و ۲۱

ادواتی که در کارهایش آنها را به حرکت در آورد، و شناخت و معرفتی که با آن میان حق و باطل فرق گذارد، و در میان چشیدنی‌ها و بوئیدنی‌ها و رنگ‌ها و اشیاء و اجناس موجود در خارج، هر یک را بشناسد و از هم دیگر تمیز دهد.

انسان معجونی است که خمیره و طینت وی از رنگ‌های مختلف، و اشیاء مشابهی که با هم ایتلاف دارند، و اضدادی که با یکدیگر ضدیت و ناسازگاری دارند، و اخلاطی که با هم دوری و مباینت دارند؛ سرشته شده است؛ از گرما و سرما، و رطوبت و خشکی - تا آخر خطبه.»

« نهج البلاغه » کلام معدن حکم و علم و باب مدینه علم و حکمت است. و از هر جهت ممتازترین کتاب بعد از قرآن کریم است. و هر خطبه و هر مکتوب آن به تنهایی دلالت بر صدور آن از مکتب وحی و عصمت و ایقان دارد.

اما روایت « قصص الأنبياء » با إسناد خود، از شیخ صدوق از پدرش از سعد از ابن یزید از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت گفتند:

كَاتَتْ الْمَلَائِكَةَ تَمْرًا بِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لِي بِصُورَتِهِ؛ وَهُوَ مُلْقَى فِي الْجَنَّةِ مِنْ طِينٍ، فَتَقُولُ: لِأَمْرٍ مَا خُلِقْتُ؟!^۱

« حال فرشتگان این طور بود که بر شکل و مجسمه آدم علیه السلام که از گل بود و در بهشت افتاده بود؛ چون عبور می‌کردند، به او می‌گفتند: برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟! »

« قصص الأنبياء » از قطب راوندی، یعنی شیخ و امام قطب الدین ابی‌الحسین بن سعید بن هبة الله بن حسن راوندی، متوفی در سنه ۵۷۳ هجری

۱- « بحار الأنوار » طبع حروفی، ج ۱۱، حدیث ۳۳، ص ۱۱۱؛ و نیز این حدیث در « قصص الأنبياء » خطی موجود است.

قمری است. و این مرد بزرگ از اساطین و فحول علماء شیعه و از اعظام رؤات و اکابر از موثّقین بوده است. و چون سلسله سند روایت وی تا معصوم که در این حدیث آمده است همگی صحیح است، فلهدا این روایت از صحاح است و در استنادش به معصوم و حجّیت آن تردید نیست.^۱

و اگر این «قصص الأنبياء» از این مرد بزرگ نباشد، بدون شک از سید اجل و اکرم و افخم: سید ضیاء الدین أبو الرضا فضل الله راوندی است که از شاگردان أبوعلی پسر شیخ طوسی است، و از اعیان و اعلام علمای شیعه و موثّقین است که در راوند کاشان نزول نموده و آن جا را مسکن و محلّ اقامت خود قرار داده است.

شرح حال وی را مفصلاً مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی در مجموعه اشعاری که از ایشان به ضمیمه کتاب «نقض» به طبع رسانیده است، بیان کرده، و در تبخّر و تزلّع ایشان در علوم و ادبیّت و عربیّت داستانها نقل کرده است.

و بنابراین اگر «قصص الأنبياء» مذکور از تألیفات ایشان هم باشد، در کمال اتقان، و روایت وارد در موضوع ما صحیحة السند خواهد بود.

و اما روایت عیاشی، از سلمان فارسی است که او گفت:

إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ آدَمَ فَكَانَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ عَيْنَاهُ، فَجَعَلَ يَنْظُرُ إِلَى

۱- علامه خبیر و محدث کبیر، آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعة» ج ۱۷، ص ۱۰۵، شماره ۵۷۴ درباره «قصص الأنبياء» گوید: «از قطب الدین هبة الله راوندی است. و از او فارس در «سعد السعود» نقل کرده است. و صاحب «ریاض»، و هم چنین در «بحار» از کتاب سید ابن طاووس: «النجوم»، و «فلاح السائل» آن را به سید فضل الله ابی الرضا راوندی تلمیذ أبوعلی نسبت داده اند. ولیکن تعدّد آن امکان دارد که هر کدام از آن دو بزرگوار تألیف جداگانه ای به نام «قصص الأنبياء» داشته باشند؛ و الله العالم.» - انتهى موضع الحاجة.

جَسَدِهِ كَيْفَ يُخْلَقُ؟ فَلَمَّا حَاتَتْ وَ لَمْ يَبْبَإِغِ الْخُلُقُ فِي رَجْلَيْهِ، أَرَادَ الْقِيَامَ فَلَمْ يَقْدِرْ. وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ: خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا.^۱

وَ إِنْ اللَّهُ لَمَّا خَلَقَ آدَمَ وَ نَفَخَ فِيهِ، لَمْ يَلْبِثْ أَنْ تَتَّوَلَّ عُنُقُودًا فَأَكَلَهُ.^۲

«خداوند هنگامی که آدم را خلق کرد، اولین چیزی را که از او آفریده دو چشمش بود. آدم در این حال شروع کرد تا ببیند چگونه آفریده می‌شود؟ در این حال که نزدیک بود خلقتش تمام شود، ولیکن هنوز آفرینش به پاهای وی نرسیده بود، خواست بر پا خیزد اما نتوانست. و از این جا است که خداوند می‌فرماید: انسان بسیار شتاب کننده خلق شده است.

و خداوند چون آدم را خلق نمود و در آن دمید، بدون درنگ دست برد و

خوشه‌ای را گرفت و خورد.»

این روایت گرچه به اصطلاح اهل حدیث، مُرْسَل است، ولیکن روایت عیاشی آن را در تفسیر خود، حائز اهمیت است. عیاشی از علماء بزرگ، و از مفسران عظیم المنزله، و در نهایت اتقان و وثوق و اطمینان است.

بعضی از علماء او را بر محمد بن یعقوب کلینی صاحب «کافی» از

جهت فضل مقدم می‌دارند.

باری! روایات وارده در مطلب ما بسیار است، ولی ما این چند روایت را

که از جهت سند و از جهت دلالت معتبر بود، انتخاب نموده و در این جا ذکر

۱- در این روایت عیاشی از سلمان، و نیز روایتی که عیاشی در تفسیر و شیخ در

«أمالی» (بنا به نقل تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۹۹) از هشام بن سالم نقل کرده‌اند، وارد است: خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا؛ ولیکن در قرآن دو آیه در این مورد آمده است: خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ (صدر آیه ۳۷، از سوره ۲۱: الأنبياء) وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (ذیل آیه ۱۱، از سوره ۱۷: الإسراء).

۲- «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۱۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، حدیث شماره ۴۹

کردیم تا معلوم شود اسرائیلیات ربطی به مانحن فیه ندارند. اینها تذکرات لازم و مهمی بود که برای مطالعه کنندگان کتاب «خلقت انسان» لازم بود بیان شود؛ ورنه اشتباهات بسیار دیگری که در مطاوی کتاب آمده است؛ از قبیل استفاده پدر و مادر داشتن آدم را از لفظ خَلَق در آیات:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ^۱ «انسان را خداوند از صلصال خلق نمود.»
و خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ^۲ «شما را خداوند از نفس واحدی خلق کرد.»

و إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ^۳ «من خلقت کننده بشری از گل می باشم.»
که کلمه خلق را به معنای ایجاد کردن چیزی را از چیزی، نه به معنای ایجاد و انشاء ابتدائی گرفته اند.^۴

و از قبیل استفاده این معنی از لفظ صِهْر در آیه:
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا^۵.

«و اوست خداوندی که از آب، بشری را خلق کرد؛ و پس از خلق، در او رابطه خویشاوندی و نسب، و رابطه دامادی و سبب را قرار داد. و پروردگار تو توانا است.»

که از کلمه صِهْر خواسته اند استفاده کنند که تحقیق این معنی در خود آدم ابوالبشر مستلزم رابطه دامادی و پیوستگی او با انسانهای هم عصر خود بوده

۴- «خلقت انسان» ص ۱۱۱

۵- آیه ۵۴، از سوره ۲۵: الفرقان

۱- آیه ۱۴، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

۲- آیه ۱، از سوره ۴: النَّسَاء

۳- آیه ۷۱، از سوره ۳۸: ص

است.^۱

و نظائر این قبیل استدلال‌ها که پاسخش بر خواننده پوشیده نیست؛ از آنها صرف نظر شد.

و هم چنین از اتهامی که به حضرت علامه استاد قدس الله سره زده و در بحث و توضیح اضافی به ایشان نسبت داده‌اند که:

آقای طباطبائی در مقاله مورد بحث، با مراجعه به تفسیر جزء هشتم^۲ راجع به آیه ۱۱ از سوره شریفه اعراف، و برای بی‌اثر ساختن مدلول تکاملی بسیار نمایان آن آیه، چنین فرموده‌اند که: در آیه ۱۱ اعراف، حرف **ثُمَّ** عطف ترتیبی و تراخی نیست، بلکه این حرف به معنای **واو** است و عطف کلامی می‌باشد.^۳

عبارات فوق، خطای محض و ناروای روشن به عبارات حضرت استاد است.

آنچه حضرت علامه قدس الله سره، در مجلد هشتم در تفسیر آیه مبارکه:

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ^۴

« و به تحقیق که ما شما را آفریدیم. و سپس شما را صورت بندی کرده و

شکل دادیم. و پس از آن به ملائکه گفتیم که: شما برای آدم سجده کنید! »

فرموده‌اند این است که: **ثُمَّ** در این جا به معنای تراخی حقیقی است. و انتقال خطاب در آیه، از عموم به خصوص یعنی از **خَلَقْنَاكُمْ** و **صَوَّرْنَاكُمْ** به **ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ** که خطاب درباره خصوص آدم پس از جمیع بنی آدم، به فرشتگان شده است؛ برای این است که دو حقیقت را بفهماند و بیان کند:

۱- « خلقت انسان » ص ۱۲۱

۳- « خلقت انسان » ص ۱۸۵، بحث و توضیح اضافی

۲- « المیزان » ص ۱۸ تا ۲۰

۴- آیه ۱۱، از سوره ۷: الاعراف

« اول آن که : سجده‌ای که خداوند به فرشتگان امر فرمود، برای جمیع بنی آدم است ؛ یعنی برای عالم و نشأه انسانیت است. اگر چه آدم علیه‌السّلام به خصوصه قبله منصوب برای سجده بود.

و بنابراین آدم علیه‌السّلام در امر سجده، مثال و الگو و نمونه‌ای بود که با آن مقام انسانیت مشخص می‌شد. و آدم در این سجده، نایب مناب و قائم مقام جمیع افراد انسان بود با وجود کثرت و فراوانیشان.

آدم در این سجده از جهت خصوصیت و شخصیت خودش مسجود نبود؛ عیناً مانند کعبه که آن را قبله قرار می‌دهند تا به سوی آن در عبادات رو کنند، و اما به واسطه آن مثال و الگو و نمونه، ناحیه ربوبیت حضرت احدیت تحقّق پذیرد، و مسجود واقعی حضرت ذات خداوندی قرار گیرد.»

آنگاه ایشان برای اثبات این مدّعی، از آیات قرآن سه دلیل آورده‌اند، و روی آن به تفصیل بحث کرده‌اند.

« دوّم آن که: خلق آدم علیه‌السّلام، خلقت همگان است.» و آن‌گاه برای اثبات این مدّعی، دو آیه از قرآن به عنوان دلیل، و دو آیه هم به عنوان إشعار و تأیید ذکر فرموده‌اند.

و پس از ختم بحث و تفسیر خود فرموده‌اند: « و از برای مفسّرین در این آیه گفتار مختلفی است؛ در « مجمع‌البیان » گوید: و سپس خداوند نعمتش را در ابتدای خلقت ذکر نمود و گفت : وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ.

أخفّش گفته است: ثمّ در این جا به معنای واو است. و زَجّاج او را رد کرده است و گفته است: این سخن خطاست. و خلیل و سیبویه و جمیع کسانی که علمشان مورد وثوق است، این سخن را جائز نشمرده‌اند. و ثمّ برای چیزی است که بوده باشد بعد از آن چیزی که قبل از آن ذکر شده است؛ و در غیر این صورت استعمال نمی‌شود.»

علامه بعد از نقل این گفتار، علتی را که زجاج برای کلام خود آورده است ذکر کرده‌اند که: «عرب می‌گوید: ما به شما چنین و چنان کردیم. و مراد از کلمه شما خود آنها نیستند؛ نیاکانشان هستند. و در قرآن هم آمده است:

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ.^۱

«و یاد بیاورید ای قوم یهود! زمانی را که از شما پیمان گرفتیم؛ و کوه

طورسینا را بر بالای سرتان نگه داشتیم.»

که در این جا خطاب به یهود زمان پیغمبر است به واسطه عملی که خداوند با یهود زمان حضرت موسی کرده است.

و علیهذا ثم به معنای واو نیست. و از این طریق دارای معنای تراخی

خودش می‌باشد. این کلام زجاج بود.^۲»

حضرت علامه، دلیل زجاج را بر صحّت استعمال این‌گونه خطاب، برای

افاده معنای تراخی در این جا به دو دلیل رد کرده‌اند. نه آن که برای ثم اثبات معنای واو نموده باشند.

یعنی می‌گویند ثم دارای معنای تراخی است؛ و به واسطه آن دو حقیقتی

که بیانش را فرموده‌اند، در تراخی استعمال شده است، نه به جهت علتی که

زجاج ذکر کرده است. و از رد زجاج، رد ثم را در تراخی نکرده‌اند تا کلام أخفش

که به معنای واو گرفته است ثابت شود؛ بلکه تعلیل زجاج را در استعمال ثم در

تراخی رد کرده‌اند تا کلام خودشان (که به واسطه بیان آن دو حقیقت، ثم در

تراخی استعمال شده است) ثابت گردد.

و آن چه را که حضرت علامه در جلد ۱۶، درباره این آیه آورده‌اند

۱- آیه ۶۳، از سوره ۲: البقرة

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۸، ص ۱۸ تا ۲۰

این است که:

« و چه بسا با این آیه از سوره اعراف: **وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ اسْتِدْلَالاً** شده است بر قول تبدل انواع و تولد آدم از پدر و مادر؛ بر اساس آن که لفظ **ثُمَّ** دلالت بر تراخی زمانی دارد، و لازمه اش این است که قبل از آفرینش آدم، باید نوع انسانی وجود داشته باشد تا آنکه خداوند فرشتگان را امر به سجده بر آدم کند.

و در این کلام اشکال است. زیرا در این آیه کلمه **ثُمَّ** برای ترتیب کلامی است؛ و این گونه استعمال در کلام خداوند کثیرالورود است. و علاوه بر این، **ثُمَّ** معنای دیگری دارد [که برای ترتیب حقیقی است] و ما در تفسیر آیه در جزء هشتم از کتاب بدان اشاره کرده ایم.^۱

با آنچه ما در این جا از بیان حقیقت و شرح گفتار حضرت علامه در دو موضع آوردیم، معلوم شد که: نسبت مؤلف «خلقت انسان» به آن حضرت در انسلاخ **ثُمَّ** را از معنای تراخی به معنای واو چقدر اشتباه است! و به نظر حقیر گویا اصلاً ایشان معنی و مقصود استاد را نفهمیده اند؛ آن گاه در مقام دفع و رد برآمده اند.

چقدر خوب است انسان تا در فنی تخصص نیابد، در آن وارد نشود. بحث، و تحلیل، و نقد، و تزییف، و اجتهاد، و ارائه نظر در علمی که انسان بدان راه ندارد؛ تحقیقاً جز دوری و تبعید مسافت از مقصود و منظور، برای صاحبش هیچ اثری ندارد.

حقیر قبل از چهل سال، کتابی را از اول تا به آخر با دقت مطالعه می کردم، دیدم نویسنده آن با آن که تحقیقاً مرد مغرض نیست، شخصی است

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۷۴

خوش نفس، اهتمام بلیغی کرده و به نظر خود خواسته است به اسلام و دانشجویان ارائه مطلب دقیقی را بکند، و برداشت مطلب هم درست بود، و من حیث المجموع کتاب مفیدی بود؛ ولی معذک دچار خبطها و اشتباهات روشن و آشکاری شده بود که همان وقت که تحصیلاتم در حوزه مقدسه علمیه قم بود، کتاب را نزد حضرت استاد علامه بردم و جریان را معروض داشتم. ایشان هم نامه‌ای به مؤلف درباره بعضی از این اشتباهات نوشتند، برای ایشان فرستادند. حقیر بعد از آن نامه توقفی دیگر در قم نداشتم، و برای ادامه تحصیلات رهسپار ارض غری: نجف اشرف برای استفاده از جوار و کنف مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شدم؛ و دیگر معلوم نشد جواب نامه چه بوده است؟! ولیکن شنیدم در طبع‌های مجدد کتاب، آن موارد را اصلاح کرده‌اند.

این کتاب درباره سیر پیمبران، و هدف غائی آنان در تکامل بشر، و ترتیب تبلیغ و هدایتشان آمده است. و در پایان، بحثی از قیامت با استفاده از آیات قرآن می‌نماید.

اصل برداشت کتاب بر اساس علوم طبیعی و مخصوصاً بحث نهائی آن که در قیامت است، روی ماده و بقای ماده و آثار و خواص محیرالعقول آن می‌باشد. و با اثبات بقای ماده بر قانون لاوازیه، و تبدل و تغیر انرژی بدون محو شدن اصل آن بنا بر اصل اول قانون ترمودینامیک، و بر اساس امتناع تولّد موجود ذی‌حیات از ماده بی‌جان؛ بحث را دنبال می‌کند و حتی از قانون لامارک و داروین هم سراغی از قیامت می‌آورد. و با قانون لاوازیه، طلّیعه بشارت بخش آن را علیه مادّیون و طبیعیون منکر خداوند، نوید می‌دهد.

اما چند اشکال مهمّ در این بحث وجود دارد:

اول: اصالت ماده و توجّه شدید به آثارش، به طوری که در بسیاری از موارد

صریحاً آمده است که: بنا بر فرض انکار روح و بقای آن، باز هم مطلب ما جای خود را از دست نمی‌دهد؛ و ارزش خود را حائز است. گفتار ایشان در حقیقت بحثی است بر روی روش انبیاء و نتایج زحماتشان در تکمیل بشریت، و پیدایش معاد و روز بازپسین؛ اما این بحث فقط بحثی است فیزیکی و مکانیکی. به طوری که در این چهار چوب ختم می‌شود، و با اقرار و اعتراف به نتایج حاصله از این ماده و روابط دقیق و عمیق آن پایان می‌پذیرد.

دوم: انکار روح مجرد، و به طور کلی جمیع مجردات. نه نامی از فرشته‌ای برده شده، نه از ملک مقرب و نه از عالم علوی. بلکه صریحاً و تلویحاً انکار عالم معنی را در مقابل عالم ماده، و انکار عالم علوی را در برابر عالم سفلی، و انکار تمایز روح را از جسم می‌کند.^۱ و دعا و توسل را بدون اثر می‌داند. و صحت و سلامت را تنها در امر بهداشت و مراعات دستورات حفظ الصّحه می‌بیند، چه به حضرت مریم و یا حضرت عباس توسل بشود یا نشود.^۲

سوم: آنکه به طور کلی علم حکمت و فلسفه را ضایع و باطل می‌داند، و انتشار آن را در بلاد مسلمین در زمان خلفای عباسیین، ناشی از مبارزه با مکتب

۱- در همین کتاب، ص ۱۰۹ می‌گوید: «به‌طور خلاصه تمام آن دعوها که علمای قدیم بر سر جسم و ذات و ماده و روح می‌کردند، به این جا ختم شد که جز انرژی چیز دیگری در بین نیست. و مقدار کل انرژی موجود در دنیا یا بعبارۀ آخری مقدار کل دنیا، ثابت و لایزال است.» - انتهای. این گفتار عین سخن مادّیون است. و آنها بیش از این چیزی نمی‌گویند. در این جا حکیم الهی است که می‌تواند گفتار آنها را ابطال کند؛ و گر نه دانشمند فیزیکی و یا زیست شناس، همین جا متوقف می‌شود و خواهی نخواهی سر تسلیم فرود می‌آورد. باید دانست که برای استدلال بر توحید، و برهان عقلی؛ خواندن درس حکمت و فلسفه از ضروریات است.

۲- کتاب «راه طی شده» طبع اول (سنه ۱۳۲۷ هجری شمسی) ص ۶۰

اهل بیت، و قرار دادن سدّی در برابر آنان ارائه می‌دهد.^۱
 و عجیب آن که حکمت را به معنای فلسفه یونان گرفته، و حدیث مروی از حضرت صادق علیه‌السلام را که فرمود: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ** «حکمت، یعنی علم به حقائق و واقعیات و اسرار جهان آفرینش گمشده مؤمن است.» به معنای گمراه کننده مؤمن تفسیر نموده است و گفته است: «ظاهراً درباره همین فلسفه یا حکمت یونان است که حضرت صادق می‌فرمود: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**. «حکمت گمراه کننده مؤمن است.»»

و در پاورقی گفته است: «بعضی‌ها برای دفاع از حکمت یونان، **ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ** را گمشده مؤمن ترجمه کرده‌اند.»^۲

و هم چنین در جای دیگر گفته است: «ما از قدم اول بیراهه رفتیم که حالا به چنین تنگنا افتادیم! امام ما راست فرمود که: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**.»^۳
چهارم: نسبت مطالبی غیر صحیح را به فلاسفه و فقهاء اسلام می‌دهد که در اثر برخورد و تلاقی افکار فلسفی حکمای بزرگ یونان با ایشان، در آنها پیدا شد. تا آن که می‌گوید:

«منشأ کوچک‌ترین حرکت یا اثری که در اشیاء یا اشخاص رخ می‌دهد [را] باید در مشیت عالم بالا، و با وساطت ارواح لطیفه اعم از جن و ملک و غیره جستجو کرد.»

ابرها به تازیانه ملائک به غرّش در می‌آیند. **قوس و قزح** کمان حضرت امیر است. زلزله و صاعقه و سیل و قحطی، بلاهای آسمانی است که برای گوشمالی مردم گنهکار نازل می‌شود. اگر مردم توبه کنند و دست به دعا

۱- همان مصدر، ص ۹۲

۳- همان مصدر، ص ۶۴

۲- همان مصدر، ص ۵۹

بردارند، ابری تشکیل و باران رحمت سرازیر خواهد شد.

علت امراض، قهر خدا یا تلافی است که از ما بهتران به واسطه آسیبی که به آنها رسیده است می‌کنند. و راه علاج آب دعا، یا طلسم و تسخیر ارواح است.^۱
پنجم: توجه و عنایت تام و تمام به مکتب غرب و دانشمندان اروپائی و علمای امور تجربی و طبیعی و مکانیک، و بی‌اعتنائی به علماء و فقهای اسلام؛ و آنان را بنام **آخوندها** در ردیف **کشیش‌ها** ذکر کردن^۲ و خلاصه افراد جامد، و راکد، و کوتاه فکر، و کوتاه نظر معرفی نمودن. و به‌طور کلی سوابق خدمات نوابغ علم و علمای فعلی را که در متن فکر و اندیشه غوطه‌ورند، فراموش کردن و نگاه به لابراتوار فلان فرانسوی و یا آزمایشگاه فلان انگلیسی دوختن.

از جمله مطالب اوست که:

« پیشرفت علوم نه تنها عالم طبیعت شناس را به جائی آورده است که عملاً موحد می‌باشد، بلکه صفات ثبوتیه خدا را هم خیلی بهتر از امثال **علامه حلی و شیخ مرتضی انصاری** درک می‌کند.

درست است که او **اللَّهُ أَكْبَرُ** به لفظ نمی‌گوید، ولی بزرگی و وسعتی که از دنیا یعنی از مصنوع خدا فهمیده است، و قدرتی که حتی در درون یک اتم سراغ دارد؛ میلیون‌ها برابر آن چیزی است که در قرون سابق با هیئت یونانی فرض می‌نمودند.^{۳ و ۴}

۱- «راه طی شده»، ص ۵۹

۲- همان مصدر، ص ۴۸: «اما کدام دین؟ دین کشیش‌ها و آخوندها! دین تحریف یافته کسانی که طبیعتی و ماوراء طبیعتی قائلند. آنهایی که دین را ممزوج با افکار قدیمی و تابع علوم و فلسفه غلط یونان نموده‌اند، و اصرار دارند آن را همیشه در قالب یک سلسله تشریفات و ظواهر کهنه مندرس جلوه دهند.» - تا آخر.

۳ و ۴- همان مصدر، ص ۵۲ و ۵۳؛ و در ص ۵۳ نیز می‌گوید: «دانشمند ⇨

آنچه اینک بخاطر دارم نامه حضرت علامه قدس الله نفسه به ایشان فقط در حدود دو صفحه بود که اجمالاً اشاراتی به بعضی از مطالب فوق نمودند. از جمله آن که: حکمت در قرآن مجید آمده، و به معنای والای معرفت و کاخ اندیشه واقعی طبق مدرکات حقیقی انسان است. و در موارد عدیده خداوند پیامبرش را در اینکه حکمت به او داده است می‌ستاید. و در روایات هم معنائی جز این ندارد.

و ضالّه از ماده ضلّ یضِلُّ ضَلًّا به معنای گم شدن، فعل لازم است و ثلاثی مجرد است؛ و متعدی آن که به معنای گمراه کردن است، أَضَلَّ يَضِلُّ إِضْلَالًا از باب افعال و ثلاثی مزید فیه است.

بنابراین، ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ یعنی علم حکمت یگانه گمشده مؤمن است؛ و شاهد بر این مطلب تتمه‌ای است که دارد، و آن این است که: أَيْتَمَا وَجَدَهَا أَخَذَهَا. « هر کجا که مؤمن حکمت را پیدا کند، فرا می‌گیرد. »

یعنی درست مانند کسی که چیزی را گم کرده است و در صدد جستجو

میکرب شناس امروزی هم به مراتب بهتر از فقهای دین تصور ریزه‌کاری‌های طبیعت و لطافتی را که بدست خالق آن پرداخته شده است می‌نماید. اینها شبانه‌روزی پنج مرتبه، ۳۳ دفعه سبحان الله نمی‌گویند، ولی دستگاه خلقت را طوری منظم و محفوظ از خطا می‌دانند که با یک حساب چند رقمی کوچک، وقایع میلیون‌ها سال قبل و یا سرنوشت هزاران سال بعد را خبر می‌دهند. ما حاصل آن که چون مصنوع را کامل‌تر و دقیق‌تر از ما شناخته‌اند، مسلماً بهتر از ما می‌توانند صانع را پرستش نمایند و به او نزدیک‌ترند. - انتهی.

و بنابراین گفتار باید ابن ابی العوجاءها، و عبدالله بن مقفعها، و دانشمندان فیزیک کمونیست شوروی امروز که صد در صد انکار خدا را دارند، واقعاً اهل توحید باشند. نه چنین نیست! تا عالم ماده را با تمام آثارش، تحت اراده و قیمومت خدای شاعر عالم حیّ بسیط ازلی و ابدی فرد واحد احد صمد قیوم ندانند؛ مشرکند و کافر.

برمی آید، و هر کجا چشمش بدان بیفتد آن را برمی دارد.^۱
و اما این که شما صدای غرّش ابر را به تازیانه ملک، و قوس الله^۲ را به

۱- در «مستدرک نهج البلاغة» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۱۵۸ آورده است که: «أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بَعِيرِهِ. و آنچه در خود «نهج البلاغة» وارد است آن است که: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ. و در «تحف العقول» بدین عبارت است که: فَلْيَطْلُبْهَا وَ لَوْ فِي أَهْلِ الشَّرِّ.» انتهى آنچه در «مستدرک» آمده بود.

و مجلسی رضوان الله علیه، در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۲، ص ۹۹ روایت کرده است از «أمالی» شیخ با سند متصل خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که فرمود: كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا. قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خُذِ الْحِكْمَةَ أَتَى كَاتِبٌ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجُلُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ. («نهج البلاغة» باب حکم، ص ۱۵۴ از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده) و در «بحار» فَتَخْلُجُ ضبط کرده است، یعنی: تَضَطَّرَبُ.

قال أمير المؤمنين عليه السلام: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ. («نهج البلاغة» باب حکم، ص ۱۵۴)

و راغب اصفهانی در «محاضرات» گوید: «رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم می فرماید: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، أَيْمًا وَجَدَهَا قَبِلَهَا. و نیز گفته شده است: خُذِ الْحِكْمَةَ مِمَّنْ تَسْمَعُهَا مِنْهُ؛ فَرُبَّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ، وَ حِكْمَةٍ مِنْ غَيْرِ حَكِيمٍ. و نیز گفته شده است: لَا يَمْنَعُكَ ضَعْفُ الْقَائِلِ عَنِ الْإِسْتِمَاعِ إِلَيْهِ؛ فَرُبَّ فَمٍ كَرِيهٍ مَجَّ عَلَمًا ذَكِيًّا، وَ تَبْرٍ صَافٍ فِي صَخْرِ جَاسٍ.» (جلد اول، ص ۵۰)

و در «سفينة البحار» ج ۲، ص ۲۲۴ گوید: «و قال عيسى عليه السلام: لا تضعوا الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا! وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! وَ كُنْ كَالطَّيِّبِ الْحَاقِظِ يَضَعُ دَوَاهُ حَيْثُ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَنْفَعُ.»

۲- در روایت آمده است که: فَرَحَ اسْمُ شَيْطَانٍ اسْت، وَ شَمَا بَدِينٍ پَدِيدُهُ آسْمَانِي ⇨

کمان حضرت امیر نسبت داده‌اید، و نظائر این مسائل؛ این نسبت به فلاسفه اسلام بسیار غریب است!

فلاسفه درجه اول اسلام هم چون ابوعلی سینا و فارابی و صدرالمتألهین شیرازی، و فلاسفه درجه دوم همانند ابن رشد و بهمنیار و خواجه نصیرالدین طوسی؛ اینک تمام کتاب‌هایشان در دست است، و ما چنین مطلبی را از ایشان ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم!

و اما اثبات عالم مجردات و روح مجرد، منافاتی با حقیقت ماده و آثار آن ندارد؛ و در میان آنها بینونت و جدائی نیست. عیناً مانند حکومت و اثری که قوه در ماده دارد، همین‌طور مجردات در مادیات اثر دارند، و از هم جدا و متفرق نیستند. عالم مجردات در باطن و در طول عالم ماده است، نه در ظاهر و در عرض آن. فلهمذا با وجود تمام آثاری که برای ماده بیان می‌شود، و هیچ یک از آنها برای حکماء و فلاسفه مورد انکار نیست؛ عالم علوی از مجردات و بسائط و بالأخره اسماء و صفات و ذات حضرت باری تعالی شانه - که در تجرد آن بنا بر قول موحدین در برابر مادیین شبهه‌ای نیست - همه و همه فعلاً موجود، و با ماده و طبیعت همراه، و انفکاک‌ی برای آنها تصور نمی‌شود. - انتهی آنچه را که اینک در ذهن داشتیم بعد از مرور این زمان طویل.

باری! منظور و مراد این است که: اگر انسان در فنی متخصص شد، باید فقط در آن فن اجتهاد کند. حق دخالت در فنون دیگر را به طوری که نظر بدهد و حکم کند، ندارد؛ و گرنه نظیر این اشتباهات برای وی رخ می‌دهد.

اخیراً در یکی از مجلات، مقاله‌ای تحت عنوان: بسط و قبض تئوریک شریعت انتشار یافته است؛ و با عنوان: نظریه تکامل معرفت دینی عطف

◀ قوس قزح نگوئید! و قوس الله بگوئید!

تفسیر شده است.^۱ در این مقاله نادرستی‌ها و اشتباهات بسیار است. و ما به نظر خود مواضع اشتباه را برمی‌شمیریم:

اشکال اول آن است که: نویسنده با آنکه در مواضع متعدّد می‌گوید:

شریعت همچون طبیعت، ثابت و لایتغیّر است و آنچه تغییر می‌پذیرد فهم آدمی است از آن دو، و این تغیر فهم هم بنا بر ضرورت محیط و پیدایش علوم و کسر و انکسار معلومات قلبی و پدیده‌های فعلی، امری است اجتناب ناپذیر؛ معذک در مقام تشریح و بیان چنین نتیجه می‌دهد که: مجموعه دانش آدمی در هر عصر - از فهم دانش‌های تازه پدید و اکتشافات و علوم نوخاسته و فلسفه‌های عصری - باید میزان و معیار او در شناخت قرآن و سنت پیامبر قرار گیرد. و آنچه را که فقه و فقیهان و تفسیر و مفسران و حدیث و محدثان می‌فهمیدند و استنباط می‌نمودند و مبنای کار خود قرار می‌دادند باید به متد امروزه در آید و با سبک و أسلوب دنیا پسندانه و مکاتب و مدارسی که در امروز حاصل و نتیجه علوم و تحقیقات خود را ارائه می‌دهند تطبیق نماید.

و حاصل مطلب آنکه: یک عالم و یک مفسّر و یک فقیه هیچگاه نباید بر امر تعبّدی تکیه زند، و در علم و تفسیر و فتوای خود مراعات احتمال مراحل عالیه و منازل سامیه‌ای را که خود بدان دست نیافته است بنماید، و قرآن و سنت و اسلام را بر محور تعبّدیات بگذارد! هر چه علم روز بدان تکیه زد، باید همان را محلّ تکیه و اعتماد دانست؛ و پویائی فقه و علم در همین است و بس.^۲

۱- «کیهان فرهنگی» شماره ترتیب ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت ماه ۱۳۶۷ و تیرماه ۱۳۶۷

شمسی، شماره ۲ و شماره ۴

۲- مستشار عبدالحلیم جُنّدی که یکی از ارکان مجلس اعلای شوون اسلامی مصر ⇨

بنابراین روش و مسیر، دیگر ما نه قرآنی داریم و نه سنتی، و نه فقهی داریم و نه تفسیری. زیرا که اگر بنا شود علوم متغیر بشری را دخالت درغایات (از عقائد و افکار و اخلاق و کردار) دهیم، دین و شریعت هیچگونه ثباتی نخواهد داشت، گرچه بگوئیم: ما دین و شریعت را ثابت و محترم می‌دانیم. ولی چون کلید و مفتاح آن را به دست خود داده‌ایم و هر روز با پیدایش هر قانون و نظریه‌ای بخواهیم آنها را تفسیر کنیم، و مقتضیات زمان را دخالت در ثبات و أصالت مذهب دهیم، یکسره فاتحه نه تنها اسلام بلکه همه شریعت‌ها را خوانده‌ایم.

سرّ این مطلب آن است که: علوم بشری به هر قدر که بالا رود و تا هر اندازه‌ای که اوج بگیرد محدود است و مقید؛ و قابل آن است که از آن، علمی بالاتر بیاید، و عالی‌تر و راقی‌تر پا بعرضه میدان بگذارد.

شاهد بر این آن است که تمام علمی که یکی پس از دیگری آمده و هر کدام

است، در کتاب ارزشمند خود به نام «الإمام جعفرُ الصّادقُ» ص ۲۹۴ و ۲۹۵، با چند جمله کوتاه، بنیاد این نوع تفکر و اندیشه را منهدم ساخته است. وی می‌گوید:

«و در جانب مشاهدات واقعیّه و تحقیق پاک تجربه و استخلاص (نتیجه‌گیری) صادق و صحیح - که مدار علوم امروزی اروپائی است - فقه اسلام ضمانت جدیدی را اضافه می‌کند و آن عبارت است از اعتبار اجتهاد در حدّ سعی و کوششی که به حقّ برسد؛ نه آنکه برسد برای حقّ. (بَلُوغُ الْحَقِّ؛ لَا بَلُوغًا لَهُ). بنابراین، در آنجا عوامل دگری است که گاهی وجود دارد، و یا آنکه عقل دگری آن را ادراک می‌کند و آن را در مکانی نزدیک‌تر به سداد و صحّت قرار می‌دهد، و یا آن را بطوری قرار می‌دهد که به سداد و صحّت برسد. و این احتمال که ملازم با اجتهاد است، احتمال تداخل عناصر را می‌دهد. فلّهذا نتائج، نسبی است، تا تجربه برای ما یقین آورد که آنها أبداً قابل تخلف نیستند. و این مسأله در فقه به نسبیّت باقی می‌ماند تا به حکمی که شارع آن را تشریح نموده است برسد. پس شرع خدا که مجتهدین، اراده و وصولش را دارند ثابت است.»

ناسخ و از بین برنده علم پیشین بوده‌اند، در زمان طلوع آن علم که هنوز کوکب طلوعش در آستانه غروب، زیر افق پنهان نشده بود، دارندگان آن علم از آن چیزی را بالاتر و بهتر تصوّر نمی‌کردند و کسی هم نمی‌توانست آنان را الزام کند، چون خودش به علم برتر دست نیافته بود؛ اما همانکه آن علم ناسخ ظهور کرد، علم منسوخ جزو کهنه پاره‌ها و مسائل خرافیه حسی در نزد طرفداران آن به شمار می‌رفت.

امروز که الکترون از بدیهیات علم شیمی و فیزیک به شمار می‌آید، برای ماست فقط؛ آنهم برای امروز ما نه فردای ما.

همین فردا که در این باره بشر به کشف دقیق و عمیق‌تری برسد و اصولاً اصل ذراتی را بدینگونه انکار کند و با تجربه و آزمایش، عجائب دیگری را از ذره برای ما بشکافد آنوقت ما بر فکر دیروز خود لبخند می‌زنیم و خود را بر ایقان و اثبات و اصرار دیروز تمسخر می‌کنیم.

دین و شریعت حقّه الهیه از جانب خداست، و دارای اصالت و واقعیت است، و تحقیقاً تعبدیات آن هزار برابر اوامر و منهیات بدیهیه آن است. و معنای دین غیر از این چیزی نیست که: از جانب علم مطلق بر انسان و بشری که علمش نسبی است و هر روز از درجه قابلیت رو به فعلیت می‌رود، نازل شده است.

در این صورت بشر ابداً با تمام علوم و دانش‌های تجربی، از مکانیک و فیزیک و طبیعی، و انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، و زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی، و حیوان‌شناسی و زیست‌شناسی، و شیمی معدنی و شیمی آلی، و هیئت و غیرها یارای آنرا ندارد که بتواند دست به عالم ربوبی زند، و در اسرار خلقت و پنهانیهای بی‌شمار که گرداگرد او را احاطه کرده است محیط گردد؛ و تعبد را از میان بردارد. مگر آنکه بگوئیم: ما به علم مطلق دست

یافته‌ایم؛ و اینهم نادرست است.

تمام حکماء دیروز و دانشمندان امروز تا دم مرگ در تکاپویند، و در آنوقت اعتراف دارند که: دستشان از دانش تهی است، و از اقیانوس اسرار و علوم بقدر قطره‌ای هم دهانشان سیراب نشده است.

اولین چیزی را که علوم تجربی امروز انکار می‌کند وجود فرشته است، وجود جنّ است. چون نرسیده‌اند انکار می‌کنند. می‌گویند: ما چیزی را که ندیده‌ایم، نمی‌توانیم باور کنیم.

فردا همین علوم تجربی اگر موفق شدند ملائکه و شیاطین را ببینند آنوقت اقرار می‌کنند.

حکمای الهی و ربیبون مطلع بر حقائق و اسرار و عارفان به حریم قدس و امان خداوندی، طبق آیات قرآن که آورنده‌اش مطلع بر غیب و پنهان، و ظاهر و آشکارا بوده است، از وجود فرشتگان و شکل و شمایل آنان و مأموریت و وظیفه ایشان، و از وجود جماعت جنّ و اشکال و اصناف آنها، مانند آفتاب روشن برای ما بیان‌ها دارند.

ما مگر دیوانه‌ایم این حقائق را نادیده بگیریم آنوقت بگوئیم: چون علم جنّ‌شناسی هنوز در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا برقرار نشده است ما هم قبول نداریم؟!

توغّل در دانش‌های مادّی بطوری که ماده را با تمام آثار و خواصّ شگفت‌انگیزش ازلی و ابدی بداند، و آنگاه انکار عالم علوی و فرشتگان و نور مطلق حضرت خالق عالم حکیم و شاعر و واحدی را که در تحت نظر و اراده مستقیم و واحد خود عالم را بگرداند، جز ماده پرستی چیزی نیست. فلاسفه مادّی دارای همین مکتب بوده‌اند.

طبیعیون سابق و مادّیون امروز هم در برابر الهیون همین را می‌گویند،

یعنی مکتبشان همین را می گفت و می گوید.

قرآن، کتاب حکیم و محکم و زبان بدون واسطه خالق حکیم، شرط یقین و فلاح را ایمان به غیب می داند.

الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا
أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ * أُولَئِكَ عَلَى هُدًى
مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.^۱

« الف لام میم، آن است ای پیامبر کتاب وحی منزل الهی که لا رطب و لا
يابس إلا فيه؛ در آن کتاب شکی نیست؛ و هدایت است برای متقیان.

متقیان آنانند که ایمان به غیب آورند و نماز را بر پا دارند و از آنچه را که ما
به ایشان روزی داده ایم انفاق کنند. و آنانند که ایمان آورند به آنچه را که بر تو
نازل شده است و به آنچه را که بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سرای ابدی
و عالم علوی و بهشت و دوزخ و نتیجه اعمال و حضور در موقف قیامت و
در پیشگاه حضرت احدیت و طلوع جمال و جلال حق، و فرشتگان و حوریان و
ملائکه عذاب و...) البتة و البتة یقین شدید و اکید داشته باشند.

ایشانند فقط آنانکه هدایتی از سوی پروردگارشان بدانها رسیده است و

ایشانند فقط رستگاران.»

در این آیات بطور صریح، شرط سعادت ابدی را ایمان به غیب و عالم
علوی و آخرت و تعبد محض در برابر ما انزل الله می داند، و بلافاصله غیر از این
افراد را کافر می شمرد؛ و بر ختم دلها و گوشها و پرده و حجاب بر روی
چشمهایشان حکم می نماید، و ایعاد به عذاب عظیم می دهد:

۱- آیات ۱ تا ۵، از سوره ۲: البقرة

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ*
خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ
عَذَابٌ عَظِيمٌ.^۱

«حَقًّا و تحقیقاً آنانکه بدین گفتار ما (از ایمان به غیب و اقامه نماز و ایتاء زکوة و ایمان به تمام آنچه را که بر تو و بر پیامبران پیش از تو فرود آمده است، و به آخرت و عالم علوی و فرشتگان) یقین ندارند کسانی می باشند که کفر ورزیده اند و برای آنها تفاوتی ندارد که تو آنها را بترسانی و یا نترسانی! آنها ایمان نخواهند آورد. خداوند بر دلها و بر گوش آنان مُهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فرا گرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

قرآن کریم، ایمان به فرشتگان و عالم علوی را که روز جزاست از برّ (نیکی) می شمرد:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ
ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ.^۲

«تنها گرداندن شما چهره های خود را به سوی مشرق و مغرب، نیکی و خوبی نیست! ولیکن نیکی و خوبی آن کسی است که: ایمان به خدا و آخرت و فرشتگان و کتاب وحی (قرآن) و حَقّانیت پیامبران بیاورد.»

اتقان و احکام کتاب الهی در آن است که ابدی و جاوید باشد. معانی و مفاهیمش در وزش بادهای إلحاد و کفر و طوفان های زندقه و شبهه، استوار بماند. دست تصرف ملحدان نتواند در آن دگرگونی ایجاد کند؛ و غبار وخیم، و غیم تاریک نفوس شیطانی و وساوس انسی، بر روی چهره رخشانس گرد نسخ و

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۲: البقره

۲- صدر آیه ۱۷۷، از سوره ۲: البقره

ابطال را بپاشد.

معنای تصرّف در معانی آیات قرآن، و رفع ید از ظهورشان بدون قرینه یقینیّه نقلیه و یا عقلیه، اجتهاد در اصول دین است؛ نه اجتهاد در فروع دین.^۱

اجتهاد در اصول دین غلط است؛ و اجتهاد در فروع دین باید از موازین شرعیّه که حاملان آن خصوص فقهاء هستند تخطی و تجاوز نکند.

تصرّف در مفاهیم آیات قرآن بر اساس مُتد پویائی و رنسانس، که از مقاله مزبوره دستگیر می شود، نه تنها نسخ قرآن است، بلکه مسخ قرآن است.

بحث چهارم آن است که: صاحب مقاله، فلسفه قدیم را منزوی و منعزل دیده، و فلسفه جدید را ناسخ آن دانسته، و راهگشای سعادت بشر به شاهره ترقی و تکامل توصیف کرده است.

۱- در اینجا لازم است عبارتی را که در تعلیقه ص ۵۸، از کتاب «راه طی شده» ذکر کرده است بیاوریم. مؤلف کتاب که خود از مخالفان فلسفه و حکمت یونان است، می گوید:

«در اینجا بطور معترضه گفته شود که برای بشر، دین و علم در عین ارتباط و احتیاجی که به یکدیگر دارند لازم است هر یک استقلال خود را حفظ کنند. مطالب و احکام دین هر قدر با بصیرت و دقت و روی موازین علمی شناخته شود و عمل گردد البته بهتر است؛ ولی چون علم قهراً دچار اشتباه و نقص است و دائماً در حال اصلاح و تکمیل می باشد، نمی تواند ملاک قاطع ثابت دین باشد. و دین را نباید در قالب معلومات زمان اسیر و میخکوب نمود.»

این گفتار بسیار روشن و صحیح است. و اما گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، درست مخالف این است. او صریحاً می گوید:

«دین و علم مانند دو وارده فکری و مانند دو میهمان، هر کدام در دیگری اثر می گذارد و علم، هندسه دین را عوض می کند، و بطور کلی ثبات و اصالتی در معلومات دینی نیست. و پیوسته بر عهده علماست که هندسه تفکر دینی خود را با هندسه معلومات روزانه و علوم جدید تطبیق دهند.»

ما قبل از بحث و ورود در متن مسأله، و غور و بررسی در مواضع خطا و مواقع اشتباه این عبارات، ناگزیریم بدین نکته توجّه کنیم:

لفظ **قدیم** و **جدید** را که بر سر فلسفه و یا هر علمی و یا دینی و مکتبه‌ای و مدرسه‌ای در می‌آورند، با گام اول خواسته‌اند فاتحه قدیم را بخوانند، و شنونده را در این موطن جدید، هر چه باشد وارد کنند.

و این از مهمترین و رساترین حربه‌های استعمار است که: در وهله اول می‌خواهد به عنوان قدیم و قدمت که متضمّن معنای کهنگی و پراگگی و فرسودگی است، با استعمال این لغت، آن معنی و محتوا را چنان در ذهن شنونده بزند و بگوید، که تا ابد آن را فراموش کرده و در زیر خاک نسیان دفن کند، و هرگز اشتباهی حتّی رؤیت خارجی و تماشای منظر ظاهری از آن را هم در سرخود نپرورد.

وقتی می‌بینیم: مدارس را به قدیم و جدید، یعنی به مدارس طلاب علوم دینیّه و معارف اسلامیّه، و به دانشگاههائی با متد و سبک اروپائی نام می‌نهند و به آنها قدیمی و به اینها جدیدی می‌گویند، با این عمل خود فاتحه علم و دانش، و مکتب، و حقیقت و شرف و انسانیت، و رسول و امام و فرشته و حدیث و قرآن را خوانده‌اند؛ و در عوض، مادّیت و زرق و برق آن را ترویج کرده و مکانیزم بار آوردن نسل را تأیید نموده‌اند و برده و اسیر فرهنگ منحطّ، و اخلاق مشوّوم ملت‌های یهود و نصاری، از شرق و غرب کرده‌اند. یعنی همین که بگویند:

این مدرس جدید است و آن دگر قدیم، نصف راه بلکه دو ثلث آنرا برای مقاصد شوم خود طیّ کرده‌اند.

از همه قدیمی‌ها قدیمتر خداست؛ و از همه جدیدی‌ها جدیدتر خداست. او قدیم و جدید ندارد، او همیشه هست. همیشه زنده و عالم و

محیط است. چون اصالت دارد، در مقابل بی اصالتی و فرونشستگی.

پیامبر اسلام، و درس قرآن، و بحث از تاریخ اسلام، و فلسفه و علم اسلام، و حکمت و عرفان اسلام، تا بگیرد: تمام فنون متفرع از شریعت مقدس آن، از علم تفسیر و علم حدیث و حتی علوم مقدماتی چون منطق و عربیت و ادبیت که روشنگر زبان این پیغمبر بزرگ و این آیت اعظم خداوندی هستند؛ همگی جدید و تر و تازه، چون غنچه تازه شکفته بوستان گل، معطر و خوشبو می باشند. اینها کهنگی بر نمی دارند؛ مندرس نمی شوند.

اما آن علومی که أصالَةً روی ماده بحث می کند و یا بالمآل برای توسعه در مادیت و فقط خوب خوردن و خوب چریدن است، و از انسانیت و کمال و حکمت الهی و عرفان خداوندی ابداً خبری نیست، اینها از بقایا و کهنگی های ملل و اقوام هجمی و بشر جنگلی و حیوانی است که بطرز مدرن در آمده، و وحشیت و هجمیت کلاسیکی شده، و به نام تمدن و تکامل، همان وساوس و پندارهای ابلیسی را در کام نوجوانان می ریزند و حلقه عبودیت (عبودیت نفس) را بر گردن آنها می نهند، و در قالب عنوان جدید و به نام جدید، آنان را از همه مزایای انسانیت محروم می کنند.^۱

۱- دوست دانشمند و معظّم ما، مرحوم شهید حاج شیخ مرتضی مطهری رحمه الله تعالی علیه، در کتاب «انسان کامل» ص ۲۴۸ و ص ۲۴۹ می گوید: یک دانشمند ایتالیایی است به نام ماکیاول که اساس فلسفه اش بر سیادت است. می گوید: در دنیا چیزی که باید ملحوظ شود سیادت است. هیچ چیز دیگر قیمت ندارد مگر آنکه مقدمه برای وصول به سیادت باشد. دروغ، فریب، خدعه، مکر در راه وصول به سیادت مباح است.

فلسوفی است آلمانی به نام نیچه که در آخر عمرش هم دیوانه شد؛ این مرد اصل قدرت را در اخلاق مطرح کرد، و اصل اخلاق را قدرت دانست.

دو نفر فیلسوف غربی یکی دکارت فرانسوی و دیگری بیکن انگلیسی در حدود چهار ⇨

و بنابراین، کلمهٔ قدیم که بر سر فلسفه و یا مدارس آورده شده است باید به کلمهٔ **أصیل** بدل شود.

و **أما اشکال** و بحث ما بر سر فلسفه که آن را کهنه و قدیمی و منعزل دانسته‌اند، این است که:

علم فلسفه که به آن حکمت می‌گویند و به دارنده‌اش **فیلسوف** و **حکیم** گویند، از میان جمیع علوم، از شریف‌ترین علوم است که تا بحال در تاریخ بشریت، انسان بدان دست یافته است. زیرا علم انسان سازی است بقدر وسع و اندازهٔ قدرت و توان بشری.

در قرآن مجید در موارد عدیده سخن از حکمت به میان آمده است، و حضرت باری تعالی شأنه العزیز در مقام توصیف و ستایش از پیغمبر مکرّمش وی را بدین صفت ستوده است که: او به مردم تعلیم حکمت می‌نمود:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ^۱

«اوست خداوندی که در میان مردم درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نمو دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید. و تحقیقاً پیش از این بعثت، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته

قرن پیش از این نظریه‌ای در باب علم دادند و گفتند: شرافت و فضیلت علم برای بهره‌مندی از طبیعت است. فلذا شرافت علم را از اصلتش انداختند. گرچه این نظریه موجب آبادی طبیعت به دست انسان شد ولی همین نظریه، انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد نمود.

۱- آیه ۲، از سورهٔ ۶۲: الجمعة

بودند.»

در اینجا می بینیم که : تعلیم علم حکمت را خداوند، وظیفه پیامبرش به شمار آورده است. و معلوم است که این حکمت غیر از قرآن است، زیرا قسیم با کلمه کتاب و عطف بر آن قرار گرفته است.

و مردمی را که پیش از بعثت بوده اند، بواسطه فقدان علم حکمت و رشد و تکامل انسانی ، در گمراهی روشن قلمداد می کند.

و همچنین درباره دعای حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام، در هنگام بنا کردن کعبه چنین بازگو می کند که :

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَارْزُقْنَا
مَنَّا سَكَنًا وَابْتَئْنَا مِنكَ أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.^۱

«بار پروردگارا! ما دو نفر را از تسلیم شدگان امر خودت قرار بده و از ذریه و نسل ما جماعتی را که از تسلیم شدگان امر تو باشند قرار بده! و دستورات عبادی را در حجّ و غیر آن بما نشان بده! و نظر عطف و توجه خاصّ را بما معطوف دار، بدرستی که حقّاً توئی که نظر عنایت و عطف رحمت داری!»

و پس از آن ، این پدر و پسر عظیم الشان و بنده مخلص خداوند این دعا را می کنند که :

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۲

« بار پروردگارا! برانگیز در میان ایشان از خودشان، پیامبری را که آیات تو

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۲۸، از سوره ۲: البقرة

را بر آنان تلاوت کند و به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد؛ حَقًّا و حَقِيقَةً تَوَسَّى اِی خدایند که دارای مقام عَزَّت و استواری و حکمت می باشی!»^۱

۱- خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۱۴۶ و ۱۴۷ با سند متصل خود روایت می کند از محمد بن جُحَادَة از اَنَس بن مالک که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: لَا تَطْرَحُوا الدَّرَّ فِيْ اَفْوَاهِ الْكِلَابِ. «دانه های دُرِّ را در دهان سگها نیفکنید!» ابن بَکَّار می گوید: من اینطور می دانم که مراد پیامبر علم بوده است. انتهى.

در «مستدرک نهج البلاغه» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۱۵۸ آورده است که: قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، وَالسَّعِيْدُ مَنْ وَعَظَ بَعِيْرِهِ. (وَالْمُرُوِيُّ فِي «النَّهْجِ»): الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ فَحُذِرِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ النَّفَاقِ. وَفِي «تَحْفِ الْعُقُولِ»: فَلْيَطْلُبْهَا وَ لَوْ فِيْ اَيْدِي اَهْلِ الشَّرِّ. «حکمت گم شده مؤمن است، و خوشبخت کسی است که از کردار دگران پند گیرد. (و در «نهج البلاغه» وارد است که): حکمت گم شده مؤمن است؛ پس حکمت را دریاب گرچه دارنده اش از اهل نفاق باشد. و در «تحف العقول» وارد است: پس باید مؤمن حکمت را فرا گیرد گرچه در دست اهل شر باشد.» و ایضاً در «مستدرک» ص ۱۷۸ آورده است که آن حضرت فرمود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَاطْلُبُوهَا وَ لَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ، تَكُوْنُوْا اَحَقَّ بِهَا وَ اَهْلُهَا. «حکمت گم شده مؤمن است، پس آن را طلب کنید گرچه در نزد مرد مشرک باشد؛ در این صورت که حکمت به شما رسید، شما بدان علم سزاوارتر از مشرکین هستید، و اهل حکمت می باشید.» تا اینجا تمام شد گفتار صاحب «مستدرک نهج البلاغه» و حکیم محدث مفسر عالم کبیر اسلام ملا محمد محسن فیض کاشانی قدس الله نفسه در کتاب «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۹۱ آورده است که: وَقَالَ عِيْسَى عَلٰی بَيْنَاوَا اِلٰهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوْاهَا، وَلَا تَمْنَعُوْهَا اَهْلَهَا فَتَظْلِمُوْهُمْ! كُوْنُوا كَالطَّبِيْبِ الرَّفِيْقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ. وَ فِي لَفْظِ «اٰخَرَ»: مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِيْ غَيْرِ اَهْلِهَا جَهْلٌ؛ وَمَنْ مَنَعَهَا اَهْلَهَا ظَلَمٌ. اِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا، اِنَّ لَهَا اَهْلًا؛ فَاعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ!» حضرت عیسی علیه السلام فرمود: حکمت را در نزد غیر اهلش ننهید که به حکمت ستم کرده اید؛ و از اهلش دریغ مدارید که به آنان ستم نموده اید! شما همچون طبیب مساعد و همراه باشید

در اینجا می‌بینیم: آن دو پیامبر بزرگوار، در چنین موقعیت حسّاس و وضعیّت عظیمی که به ساختمان کعبه و بالا بردن دیوار قبله مشتاقان کوی حضرت محبوب و عاشقان لقای معشوق و دلباختگان عبور از ماده کثیف طبیعت و قدم نهادن در ماورای آن اشتغال دارند، بهترین دعا و نیازشان به درگاه باری تعالی آن است که: در میان این مردم، پیامبر آخر زمان **محمّد بن عبدالله** را مبعوث فرما، تا بدانها تعلیم کتاب و حکمت کند و بدینوسیله آنان را از زمره بهیمیّت بیرون برده و بر اوج کمال انسانیت نموّ دهد و تکامل بخشد. بنابراین علم حکمت چقدر با ارزش است که حضرت ابراهیم و اسمعیل یعنی بنیادگذاران توحید و شریعت اقدس اسلام، آن را برای یگانه ثمره عالم وجود، و میوه دل خود که عالی‌ترین نمونه حیات است؛ درخواست کردند.

و بعداً بدون فاصله می‌فرماید:

وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ^۱.

«و کدام کسی است که از آئین ابراهیم روی گرداند مگر کسی که نفس خود را

در جهالت انداخته باشد؟!»

از این آیه بدست می‌آوریم که اولاً: فقط **سُفِهَاء** و فرومایگانند که از ملت

و آئین و روش ابراهیم اعراض دارند.

و ثانیاً: به قاعده **عکس نقیض** یعنی: **كُلُّ مَنْ لَمْ يَسْفِهْ نَفْسَهُ، يَرْغَبُ**

فِي مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ؛ یعنی: **كُلُّ عَاقِلٍ يَرْغَبُ فِي مِلَّتِهِ.**

«که دارو را در جای درد می‌گذارد. و در عبارت دگر است: کسی که حکمت را در غیر اهلیش بگذارد نادان است، و کسی که از اهلیش باز دارد ظالم است. حکمت حقّی دارد، حکمت اهلی دارد؛ بنابراین هر حقّی را به صاحب حقّ بازگردان.»

۱- صدر آیه ۱۳۰، از سوره ۲: البقرة

«هر کس که نفس خود را به جهالت نیفکنده باشد، به آئین و روش
ابراهیم روی می‌آورد.»

یعنی: «هر مرد عاقل به سوی منهاج و روش او روی می‌آورد.»
بنابراین، حکماء و فلاسفه الهی که بدین آئین و منهاج گرویده‌اند، در
منطق قرآن عاقلانند. و کسانی که از حکمت اعراض می‌کنند، سفیهان می‌باشند.
و علاوه بر حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، به بسیاری از
انبیای الهی، علم حکمت داده شده است؛ مانند حضرت داود^۱ و حضرت
عیسی بن مریم^۲، و بلکه از آیه شریفه‌ای مستفاد می‌شود که: به جمیع انبیاء
علیهم‌السلام حکمت داده شده است.^۳

مضافاً بر آنکه علم حکمت را خداوند به بندگان برگزیده و عباد خجسته
خود که مورد مشیّت او هستند عنایت کرده است، و آن را خیر کثیر به شمار
آورده است:

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^۴

«خداوند حکمت را به هر کس که بخواهد می‌دهد. و کسی که به وی

۱- قسمتی از آیه ۲۵۱، از سوره ۲: البقرة: وَقَتْلَ دَاوُدَ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ
وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ. «و داود جالوت را کشت و خداوند به او سلطنت و حکمت
داد؛ و از آنچه را که خودش اراده نموده بود، به وی تعلیم کرد.»

۲- آیه ۴۸، از سوره ۳: آل عمران: وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ.
«و خداوند به عیسی بن مریم کتاب و حکمت و تورات و انجیل را تعلیم نمود.»

۳- صدر آیه ۸۱، از سوره ۳: آل عمران: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ
كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ. «و یاد بیاور زمانی را که خدا از پیامبران عهد و میثاق گرفت که من حقاً به
شما کتاب و حکمت را دادم.»

۴- قسمتی از آیه ۲۶۹، از سوره ۲: البقرة

حکمت داده شده است، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»

خداوند نام یکی از حکمای یونان را در قرآن برده است، و سوره‌ای به نام او نازل فرموده است. و در این سوره بسیاری از کلمات و مواعظ و سخنان حکمت آمیز او را به عنوان درس و سرمشق جاودانی برای بشر بازگو می‌کند.

نام این مرد بزرگ لقمان است.^۱ و سوره قرآن به نام او «لقمان»

نامگذاری شده است:

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ
لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ.^۱

«و سوگند بخدا که ما تحقیقاً به لقمان حکمت دادیم: اینکه شکر و سپاس

خدا را بجای آور. پس این است و بس: کسی که شکر خداوند را بجای آورد برای خودش بجای آورده است؛ و کسی که کفر ورزد (و روی احسان و

۱- مرحوم آیه‌الله الخبیر حاج شیخ أبو الحسن شعرانی در تعلیقۀ خود بر تفسیر

«منهج الصادقین» ج ۷، ص ۲۴۲ از طنطاوی نقل کرده که یونانیان، لقمان را از خود می‌دانستند. و در این باره شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» ج ۱۵، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ آورده است که یونانیان لقمان را از خود می‌دانستند و نام او را ایشوب ذکر نموده‌اند. و کتابی از او در دست است که با حکمتهائی که مفسران از او نقل کرده‌اند مشابهت دارد.

و شهر زوری در «نزهة الأرواح و روضة الأفراح» (تاریخ حکماء) ص ۷۲ آورده است که

انباز قلس که از قدمای حکمای یونان و مقدم بر سقراط و افلاطون است، شاگرد لقمان بوده و حکمت را نزد او در شام آموخته است.

و نیز این مطلب را قاضی أبو القاسم صاعد بن أحمد بن صاعد أندلسی متوفی سنه

۴۶۲ هجری در کتاب خود «طبقات الأمم» آورده، و ترجمه آن کتاب را دانشمند محترم،

فلکی خبیر و ریاضی‌دان عصر ما مرحوم حاج سید جلال الدین طهرانی به ضمیمه گاهنامه خود (سنه ۱۳۱۰ شمسی) ص ۱۷۶ آورده است.

۱- آیه ۱۲، از سوره ۳۱: لقمان

نعمت خداوندی پوششی بنهد) بداند که خداوند از همه جهانیان مستغنی است.»

در سوره اسراء پس از هفده آیه‌ای راکه در توحید و حدّ اعلاّی از مراتب مکارم اخلاق، یکایک برمی‌شمرد، به دنبال آن بدون فاصله می‌فرماید:

ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا
ءَاخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا^۱.

«اینها از آن چیزهائی است که پروردگارت به سوی تو از حکمت وحی کرده است. و با الله معبود دیگری را قرار مده که در آن صورت بطور ملامت شده و دور افکنده گردیده، در جهنّم فروخواهی افتاد.»

گرچه کلمه حکمتی که در این آیات و نظائرها بکار رفته است مراد خصوص حکمت یونان نیست، اما از آنجائی که اولاً: حکمت به معنی کلی و عام آن آورده شده است (و آن، به علم انسان شناسی، و موقعیت انسان با آفریننده‌اش، و ربط وی با جهان و جهانیان، و مراتب اتصال جسم و روحش که چگونه درهم اثر می‌گذارند، و برنامه تأمین سعادت مطلق و خیر وی، و به عبارت موجز به علم به حقائق اشیاء بقدر قدرت بشر تفسیر شده است) و ثانیاً: فلسفه و حکمت یونان که مورد تشویق و ترغیب واقع شده است، متکفل بیان همین مطالب است؛ می‌توان ربط وثیق حقیقت حکمت را با حکمت یونان دانست.

در روایات وارده از ائمه اهل البیت، از حکمای الهی یونان تمجید و تحسین به عمل آمده است.

و حقّاً ایشان حقّ عظیمی بر جامعه بشریت و عالم انسانیت و موحدین و

۱- آیه ۳۹، از سوره ۱۷: الإسراء

صاحبان فضائل و مکارم دارند که : در وقتی که فلسفه‌های سَوْفَسْطَائِيان غلبه کرده بود و در هر امر بدیهی تشکیک می‌کرد و بشریت را به عالم موهومات و بی‌بند و باری سوق می‌داد، و فلسفه کَلْبِيان غلبه کرده بود، و دست به نَهَب و غارت اموال و اطعمه مردم زده بود، علمای عظیم و صاحب شخصیت و موحد یونان قیام کرده، دامن همت به کمر زدند و با مجاهدات عظیم و تشکیل مکتب‌ها و مدرس‌های توحیدی بر پایه برهان و شهود، شاگردان عظیمی تربیت کردند، و سیر مادیگری را در یونان به عقب راندند؛ گرچه مستلزم اشکالات، و توأم با مرارت‌ها و تحمل مصائب و دشواری‌هایی بود که بر آنها وارد شد.

مادیون به پیروی اَبِقُور (اپیکور) فلسفه‌ای تألیف کرده و گفتند: سعادت انسان در لذات نفسانی اوست؛ و مانع از آن نیست مگر عفت و حیا و نظائر آنها از اوهامی که انسان خودش را بدانها مقید ساخته، و نام آنها را فضائل نهاده است.

بنابراین برای نیل به سعادت لازم است که انسان این فضائل را از بین ببرد. فلذا هر جا سفره و ولیمه‌ای سراغ می‌گرفتند، هر جا که سوری می‌یافتند بر آن حمله می‌نمودند و همه‌اش را می‌خوردند و می‌بردند.

این امر بر اشراف یونان گران آمد که در برابر میهمانان، سفره را چپاول کنند. چاره را در آن دانستند که منزل‌هایشان افرادی را بگمارند تا نعل‌ها و کفش‌هایی که در دست داشتند بر سر آنها و بر شانه‌هایشان بکوبند. فلاسفه مادی، و از جمله خود ابیقور، هر وقت می‌دیدند که گرفتار کفش‌ها خواهند شد فرار می‌کردند؛ و گرنه حمله ور می‌شدند و برای صاحبخانه چیزی باقی نمی‌گذاشتند.

و روش کَلْبِيان همان طریقه مادیّه محضه و إلحاد صرف است که هر شخص مُلحد آن را می‌پسندد و بقدر یک بند انگشت از آن تخطی ندارد. زیرا

بنابراین فلسفه، اعتقاد به **حُسن** و **قُبْح** و **حلال** و **حرام** معنی ندارد، و از آنچه نفس اشتها داشته باشد، هیچ مانع و رادعی ندارد. و این است فلسفهٔ کمونیست‌ها.

و اگر انسان ببیند که: بعضی از ایشان از افعال پست خودداری می‌کنند و یا عبارت حیا و عفت را بکار می‌برند، یا از روی نفاق و ریا و خودنمائی می‌گویند، و یا اینکه میان این مرام و بعضی از تعالیم دینی در نفوسشان آمیخته شده، و خودشان آگاهی به مقتضای مرام و روششان ندارند.^۱

باری **سقراط حکیم** و شاگرد ارجمندش: **افلاطون حکیم** و شاگرد این شاگرد: **ارسطو** یا **ارسطاطالیس** با تدوین علم منطق و حکمت، اساس و بنیاد فلسفهٔ مادیون، و کارکرد آنها را بهم زدند. و بر اساس حق و واقعیت، فلسفهٔ الهیون را مدون ساخته، و نیاز عالم طبیعت را به خداوند شاعر و حکیم و زنده و ازلی و ابدی و قادر که **مسبب الأسباب** و **علّة العلل** است، مستدل نمودند. و حکمت خود را بر اساس مکارم اخلاق و فضیلت و عالم و رای ماده و طبیعت، که در برهان ارسطویی و در مشاهدات **إشراقی افلاطونی** مبرهن گردیده بود، بنا کردند.

تدریس کتب افلاطون و ارسطو در اروپا جاری و ساری بود؛ و از پایان قرون وسطی یعنی قرنهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ میلادی، **راجر بیکن** و در قرن ۱۷ **فرانسیس بیکن** و پس از او **دکارت** اساس فلسفهٔ ارسطو را بهم ریختند؛ و مقارن این احوال و از دویست سال پیش که **نیوتن** و اخیراً به دنبالش **آینشتین**

۱- «نقد فلسفهٔ داروین» ج ۲، ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ و علت اشتهاشان به **کلیون** آن است

که: صاحبان سفره و موائد، این نوع از فلاسفه را، سگ می‌خواندند و آنها را با استخوان می‌زدند و می‌رانند؛ و یا آنکه ایشان همانند سگ‌ها بر سفره‌ها حمله می‌کردند. (تعلیقه)

در عالم فیزیک ظهور کردند، و توجّه عامّه مردم از توحید و معارف و اخلاق و فضائل به سوی مادیگری و زندگانی متجمل و هوسرانی و عدم ادراک شخصیت انسانی بازگشت، آن مکتب هم تعطیل شد. و امروزه در اروپا و آمریکا دیده نمی‌شود که فیلسوف الهی شاگردان اخلاقی و مکتبی تربیت کند، و کتب افلاطون و ارسطو را درس بدهد. و این یک ضایعه بلکه فاجعه بزرگی است که بدان ملت‌ها روی آورده است.

و جریان یک فلسفه الهی به نام فلسفه‌های تومیستی و نئوتومیستی در غرب، و نیز وجود دو نفر فیلسوف و مورخ فلسفه به نام کاپلستون و ژیلسون را در دوران معاصر که هر دو کشیش و تومیست و الهی هستند، نمی‌توان در برابر صدها مکتب فلسفه‌های تجربی و مادی به حساب آورد. زیرا به حکم **النادرُ کالمعدوم**، بقدری در مقابل کثرت مکاتب مادیین ضعیف است که قابل ملاحظه نیست.

فلهذا بشر انسان و طالب شخصیت، بالخصوص با تعالیم حیات بخش حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام، چنان چهارنعل به سوی تمدن ماشینی و علوم مکانیک و طبیعی می‌رود که خود و شخصیت و انسانیت و شرف و عزت را فراموش کرده، و حتی از دنیا هم متمتع نمی‌شود؛ و ماشین وار و افزارمانند در دست مکانیک واقع گردیده است. این است نتیجه ترک تدریس حکمت یونانیان در اروپا!

دکتر آلکسیس کارل در مقدمه کتاب خود: «انسان موجود ناشناخته» می‌گوید:

«... زیرا انسان قادر نیست دیگر از تمدن ماشینی در راهی که افتاده است پیروی کند؛ برای آنکه بسوی انحطاط می‌گراید.

زیبائی‌های علوم ماده بی‌جان چنان او را خیره کرده که از یاد برده است

جسم و جان او از قوانین پیچیده‌ای پیروی می‌کنند که مانند قوانین جهان ستارگان تغییر ناپذیرند، و نمی‌توان بی‌آنکه خطر و زیانی متوجه شود آنها را پایمال نمود. بنابراین، شناسائی روابطی که آدمی را ناچار به جهان و به هم‌نوعانش می‌پیوندد و آشنائی به روابط بین بافت‌ها و روانش، ضرورت دارد.

در حقیقت، مقدم بر هر چیز باید به انسان پرداخت. با انحطاط او، زیبایی تمدن ما و حتی عظمت جهان ستارگان نیز از میان می‌رود. به خاطر این دلایل این کتاب نوشته شده است...^۱

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» پس از شرح مشبعی درباره عدم کفایت تمدن غرب و لزوم اعتقاد به روحانیت شرق، و خسارتهای وارده به عالم در اثر انغمار در اخلاق و تربیت غربیها، در ص ۱۷۵ و ۱۷۶ می‌گوید: «و اگر ما به ظاهر حکم می‌کردیم، می‌گفتیم: مادیت سالمی که در برابر عقل خاضع می‌شود و راه حیات را مظفرانه باز می‌نماید و بر جهان غلبه و سیطره پیدا می‌کند، از روحانیتی که فاسد شده است، و از مبادی قوی که تعفن پیدا نموده است بهتر است. اما این انصاف در حکم نیست. نتیجه این مادیت چیست؟ این مادیت پیروز سر از کجا برون نموده است؟ این مدنیتی است که جهان را به دهشت افکنده است و آن را همچون کوه آتشفشانی نموده است که نزدیک است منفجر گردد. این مدنیت هر روز در پی اختراع جدیدی است که عالم را به فناء تهدید می‌نماید. بنابراین، نتیجه قوت چیست در صورتی که شکننده و کوبنده باشد؟ و نتیجه قصر زیبا کدام است در صورتی که ساکنانش در فزع و وحشت به سر برند؟ اگر شما از ملت اروپا بپرسید که: شما راضی هستید زندگانی متجملانه و مترفانه داشته باشید، اما فرزندان خود را در جنگها از دست بدهید؛ و یا زندگی متوسطی داشته باشید و هیچیک از فرزندانتان در جنگ هلاک نشود، کدام یک را انتخاب می‌کنند؟

من در قیمت و ارزش این تمدن مغرب زمین در شک هستم؛ چون شرور حاصله از آن را برای عالم، در برابر خیرات حاصله از آن را برای عالم مقایسه می‌نمایم. آلات و ادوات و مخترعاتی که به وجود می‌آید در مقابل جانهایی که درو می‌شود و آرامش و آسایشی که

فِرْدْرِیکِ کُودِرْ که نظر صائبش از وراء آمریکا، اروپا را نیز در بر می‌گیرد، محرک تألیف این کتاب شده است.

بلاشک بسیاری ملل راهی را که آمریکای شمالی گشوده است خواهند پیمود. تمام ممالکی که کورکورانه روح و طرق تمدن صنعتی را پذیرفته‌اند: انگلستان یا روسیه، آلمان یا فرانسه از همان خطراتی تهدید می‌شوند که آمریکا با آنها مواجه است.

توجه انسانیت باید از ماشین و ماده بسوی جسم و روان آدمی، و بروی کیفیات بدنی و معنوی که بی آنها ماشین‌ها و جهان نیوتن و اینشتین وجود نخواهد داشت، معطوف گردد.

ما کم‌کم بضعف تمدن خود پی می‌بریم. بسیارند کسانی که امروز رهائی از قید بندگی اصول اجتماع امروزی را آرزو می‌کنند. این کتاب بخاطر آنان نگاشته شده است. همچنین بخاطر متفکرین تندروی که نه تنها بلزوم تغییراتی در شؤون سیاسی و اقتصادی، بلکه به واژگونی اصول تمدن صنعتی معتقدند و راه دیگری برای پیشرفت انسانیت آرزو می‌کنند.^۱

مستر فرنکل که از رجال انگلیس است، بر تعطیل شدن فلسفه یونان در

اروپا تأسف‌ها می‌خورد و می‌گوید:

«به باد می‌رود، و غلبهٔ قلیلی از مردم بر مردم کثیری که اهل جهان را تشکیل داده‌اند، چه قیمتی دارد؟ این عدهٔ قلیل که پیوسته اکثریت را به عذاب می‌کشند و خونشان را می‌ریزند! و این به جهت آن است که می‌گویند: *إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ*. «هیچ نیست مگر همین زندگانی شهوی پست که ما می‌میریم و زنده می‌شویم؛ و نیستیم ما از مبعوث شدگان.»

۱- «انسان موجود ناشناخته» ترجمهٔ دکتر پرویز دبیری، صفحهٔ ح و صفحهٔ ط، از

مقدمهٔ خود مؤلف: دکتر آکسیس کارل

متأخرین از ما گرچه به درجه اعلاى از علوم و صنایع رسیده باشند، ولیکن به قدر عُشر آن مقداری را که یونانیان رسیده‌اند، نرسیده‌اند.

بنابراین اگر آن کتب تا این زمان باقی بود، و علوم یونان به علوم امروز مردم اضافه و ضمیمه می‌شد، تحقیقاً اینک دنیا بصورت بهشتی در آمده بود که: یک وَجَب از آن یافت نمی‌شد مگر آنکه به انواع و اقسام علوم و فضائل معمور و آباد گردیده بود.^۱

افلاطون پانصد سال قبل از بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السّلام بود. و این جمله را که به او نسبت داده‌اند که گفته است: شریعت حضرت عیسی برای ضعفاء العقول است، و من که به حقیقت پیوسته‌ام، در تحت این شریعت در نمی‌آیم، کذب محض است.

چون همانطور که گفتیم: وی قبل از بعثت حضرت مسیح بوده است. به علّت آنکه او استاد ارسطو بود، و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونی بوده است؛ و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است.

افلاطون دارای حکمت إشراق بود. او سرسلسله رواقیین است که با ریاضات و مجاهدات باطنی از راه تصفیة باطن، کشف حقائق و معارف الهیّه بر او می‌شده است.

ارسطو شاگرد افلاطون دارای حکمت مَشَاء بوده است، که ابداً به باطن تکیه ننموده، بلکه فقط از نقطه نظر برهان، مسائل حکمیّه را بنا نهاده است.

اسکندر پس از فتح مشرق، بنادر اسکندریّه را در مصر بنا کرد، و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد و شاگردان افلاطون در آنجا به تدریس پرداختند. و مکتبشان چون توأمی از بعضی از قوانین افلاطون و بعضی از ضمائم تازه دیگری

۱- «نقد فلسفه داروین» ج ۱، ص ۴۷ و ۴۸

بوده است به مکتب نو افلاطونی نامیده شد.

این مکتب باقی بود تا زمان اسلام در وقتی که در حکومت عمر آنجا را فتح کردند، آن مکتب بر افتاد.

یکی از بزرگان این مکتب **ثامیپُورس** است که اسلام آورد و به نام **یحییٰ نحوی** نامیده شد.

کتاب **اُتولوجیا**^۱ که کتاب مختصر و مفیدی است بر اساس حکمت اشراق - و بعضی اشتباهاً از ارسطو می‌دانند - از **اُفلوطين** است که از شاگردان این مکتب است؛ و نسبتش به ارسطو اشتباه است.

کتب یونان را از طبّ و فلسفه و هیئت و هندسه، در زمان حضرت امام رضا و امام جواد علیهما السّلام از یونانی به عربی توسط **حُئین عبادی** ترجمه کردند. **ثابت بن قُرّة**، اصول اقلیدس را تحریر کرد؛ و اولین کسی است که آنرا مهذب نموده و مشکلاتش را توضیح داده است.

گرچه این کتب که به عربی ترجمه شد، توسط خلفای عبّاسی و به امر آنها صورت گرفت، ولیکن هیچ دلیل و شاهدی در دست نیست که انگیزه‌اش معارضه و مبارزه با اُممّه علیهم السّلام بوده باشد.

زیرا طبّ و فلسفه و هندسه و امثالها از علمی است که نه تنها مخالفی با مکتب اهل البیت نداشت، بلکه موافق هم بود. برهان و منطق، گفتار راستین پیشوایان دین را بهتر واضح می‌کند. آنها مدّعی خطائی نداشتند، تا از منطق و قیاس در هراس باشند.

۱- **اُتولوجیا** در لغت لاتین به معنای الهیات بالمعنی الأخصّ است، و چون حکمت

یونان را که به عربی انتقال دادند از یونانیان اخذ شد و به لغت لاتین مدوّن بود، لهذا این علم هم در میان فلاسفه بهمان نام باقی ماند.

جمعی از شاگردان حضرت صادق علیه‌السلام همچون محمد بن نعمان معروف به **أَحْوَل** و **مُؤْمِن الطَّاق**، و **هشام بن حکم** اهل برهان و جدل بوده‌اند؛ بالاخصّ از شرح حالات هشام بن حکم بدست می‌آید که وی فلسفه دیده و خوانده است. آنان با منطق و برهان قوی خود، در اشاعه و اثبات مکتب ولایت پافشاری‌ها نمودند.

حکمت مَشَاء و کتب ارسطو پیوسته در مدارس و مساجد بحث و تدریس می‌شد؛ تا معلّم ثانی: **فارابی**، و **شیخ الرئیس أبوعلی سینا** کتب مستقّلی در فلسفه نوشتند، و **جیلاً بعد جیل** و **عصراً بعد عصر** دانشمندانی نظیر **ابن فهد** و **ابن مسکویه** و **ابن رشد** و **خواجه نصیرالدین طوسی**^۱ و

۱- در اینجا لازم است مدح و تمجیدی را که آیه الهی در ادبیّت و عربیّت و فقه و اصول و حکمت، نادرهٔ زمان آیه‌الله: **حاج میرزا ابوالفضل طهرانی** فرزند آیه‌الله میرزا ابوالقاسم کلانتر (صاحب تقریرات مباحث الفاظ شیخ انصاری) و پدر آیه‌الله حاج میرزا محمد ثقفی صاحب تفسیر فارسی «روان جاوید»، **أعلى الله مقامهم** در کتاب نفیس و پرمایه خود: «شفاء الصدور فی شرح زیارة عاشور» در ذیل فقره: **وَالْعَنَ يَزِيدُ بَنَ مُعَاوِيَةَ** در ص ۳۰۴ و ۳۰۵ بالمناسبه در بارهٔ **خواجه نصیرالدین طوسی** ذکر کرده است بیاوریم تا حال **خواجه** که یکی از فلاسفهٔ اسلام است روشن گردد. او می‌گوید:

«استادالبشر **خواجه نصیر رضی الله عنه**، مؤالف و مخالف طوعاً و کرهاً او را به استادی مسلم دارند. گاهی **أفضل المحققين** لقبش می‌دهند و وقتی عقل حادی عشرش می‌خوانند، و جایی سلطان الفقهاء و الحكماء و الوزراءش می‌نامند؛ چنانچه در اجازهٔ شهید ثانی برای حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهائیسست. و موضعی در حق او می‌گویند: **أفضل أهل عصره في العلوم العقلية والتقليية**؛ چنانچه علامه و محقق ثانی در حق وی شهادت داده‌اند. و گاهی دربارهٔ او می‌گویند: **أفضل من شاهدناه في الأخلاق**؛ چنانچه علامه در اجازهٔ بنی زهره فرموده. و مصنف «زیج خاقانی» که به نام **میرزا ألغ** بیک تصنیف کرده ثنائی بلیغ بر او کرده که علم و علماء را از خود مسرور و خرسند نموده. و چه خوب می‌گوید استاد اعظم ⇐

میرفندرسک و میرداماد پیدا شدند، و عالم اسلام و توحید و نبوت و امامت و

«آقای بهبهانی (قدّه) در تعلیقه رجال میرزا: لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّعْرِيفِ، لِغَايَةِ شُهْرَتِهِ؛ مَعَ أَنَّ كُلَّ مَا يُقَالُ فِيهِ فَهُوَ دُونَ رُتْبَتِهِ. وَالْحَقُّ هَذَا غَزَالِي وَبِهْتَرُ مِنْ غَزَالِي، خَوْشَه چين خرمين تحقيقات آن محقق نامدار و علامه بزرگوار باید باشند. بلکه اگر به انصاف نظر کنی و عصبیت را به جانبی بگذاری توانی گفت که: حضرت خواجه رضی الله عنه افضل علمای بنی آدم است از بدو دنیا إلى یومنا هذا. و بس است در فضل او که علمای فرنگ در رد اسلام و انکار اعجاز قرآن بجهت عجز از ایتیان بمثل او نقض کرده‌اند که: مثل خواجه در مجسطی نیامده. و در «کشف الظنون» و غیر او وی را اول مرتبه طبقه اولی از مصنفین قرار داده و اعتراف کرده که او را بر جمیع اهل علم از هر ملتی حقی است ظاهر که رعایت او واجب است. و درجه فضل و تحقیق او به جایی رسیده که به یک اشکال بر عبارت «تجرید» او در مبحث ماهیت که توهم کرده‌اند، ملاً سعد تفتازانی راضی نشده که کلمه مخالف تحقیق از او صادر شود، و می‌گوید: این مصدق نسبت این کتاب است به غیر آن محقق؛ با اینکه شأن کتاب «تجرید» أجل از آن است که منسوب به غیر او شود. این کلام تفتازانی است با ظهور عداوت و منافست او با حضرت خواجه که هنوز اتباع او از صدمه بنان و بیان و ضرب سیف و سنان او در ناله و خروشنند، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ وَضُوحُ الْحِجَّةِ. و صفدی در «شرح لامیة العجم» خواجه را از کسانی شمرده که هیچکس به رتبه ایشان نرسیده در فن مجسطی؛ و تخصیص به جهت عناد است.

خجسته رهنمونی ذوفنونی
که در هر فن بود چون مرد یک فن
لمؤلفه:

فِي كُلِّ فَنٍّ بَارِعٌ كَأَنَّهُ
لَمْ يَتَّخِذْ سِوَاءُ إِلَّا فَنَّهُ
بالجمله فضائل این بحر مواج که در ظلمات جهالت سراج و هاج است بیش از آن است

که در این صفحه بگنجد.

و يا عَجَباً مِنْى أَحْوَالُ وَصَفَهُ
وَقَدْ فَنَيْتَ فِيهِ الْقَرَايِسُ وَالصُّحُفُ
و نَعْمَ مَا قِيلَ:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که ترکی سرانگشت و صفحه بشماری»

معاد و اخلاق و مکارم از فضائل را به نور معارف خود در تفسیر قرآن، و بیان حقائق علمی و فلسفی آن روشن کردند؛ تا نوبت رسیده به أفضل الحكماء و أشرف الفلاسفة الأقدمین من المتقدمین والمتأخرین، صاحب مکتب اشراق و دارای معارف مشاء، جامع بین عرفان و برهان، و میان صفای باطن و قوت برهان: **صدر المتألهین شیرازی** أغلی الله درجته و جزأه الله عن الإسلام و المسلمین، و عن التفقه و التفكير و العلم خیر جزأ المعلمین.

وی با هوش و استعداد بی نظیر و نبوغ ذاتی و اکتسابی، عمری را زاهدانه و عارفانه زیست. میان مکتب مشائیین و اشراقیین و اهل تفسیر و حدیث جمع کرد. و با احترام و اکرام به صاحب شریعت، و قرآن و مقام ولایت کبری برای حلّ معضلات از روایت، و تفسیر مشکل از آیات، و برای ایصال به أعلى درجه یقین و ورود به مقام صدیقین، با دو بال علم و عمل، پای در عرصه میدان مجاهده و شهود نهاد. و با برهان قویّ مسائل فلسفه را حلّ کرد، و بر مسائل حکمت یونان که اصولش از دویست مسأله تجاوز نمی کرد **پانصد مسأله** مبتکرانه افزود و مسائل حکمت را به **هفتصد مسأله** رسانید.

صدر المتألهین اصول فلسفه یونان را در هم ریخت، و خود مؤسس فلسفه‌ای نوین گردید. و معجونی مطبوع که هم حکم فطرت باشد و هم حکم عقل و هم حکم شرع، از میان هزاران کتاب فلسفه و حدیث و تفسیر بدست فکر صائب خود بساخت، و در کام عاشقان عرفان و مشتاقان استدلال و برهان و شیفتگان از متشرعین و اهل ایمان ریخت. و با تألیف کتب عدیده که أهم آنها «أسفار أربعه» است، حیات نوینی به علم و برهان، و به یقین و عرفان، و به شرع و ایقان بخشید، و ملجأ و مأوایی برای حکمای راستین در دفع شبهات ملحدین و منکرین از مادیین و زنادقه و منحرفین از ولایت مطلقه کلّیه گشت، و سندی برای قرآن گردید؛ بطوری که چهارصد سال است همه از سفره گسترده

وی می‌خورند و از شراب معین او می‌آشامند و از برکات نفس قدسیه و رحمت کتابهای مؤلفه او بهره‌مند می‌شوند.^۱

و تا بحال در حوزه‌های مقدسه علمیه طلاب علوم دینی، این کتاب رائج و دارج است؛ و بحمدالله و المنه به رغم آنف طرفداران مکتب ماده و پیروان زندقه، و شیفتگان فلسفه غرب که محتوایی در بر ندارد، این سفر عظیم و این نامه مبین، بحث و تدریس می‌شود و روز به روز بر رونقش افزوده می‌گردد، و با

۱- مقام و منزلت صدر المتألهین را می‌توان از یک رباعی که استادش در علم معقول، أفضل الحكماء المتشرعین: میرداماد رضوان الله علیه درباره او سروده است بدست آورد:

صدرا جاهت گرفت باج از گردون	اقرار به بندگیت کرد افلاطون
در مکتب تحقیق نیاید چون تو	یک سر زگریبان طبیعت بیرون
چند بیتی هم ملاً عبد الرزاق لاهیجی که هم شاگرد و هم دامادش بوده است - صاحب کتاب «گوهر مراد» و «شوارق الإلهام» - در مدحش سروده است:	

فلاطون زمان استاد عالم	که با او دل نیارد یاد عالم
جهان فضل را مهر دل افروز	شب جهل از فروغش طلعت روز
چو او در مُلک دانش صدر گردید	هلال دانه دانش بدر گردید
به یمن نسبت او خاک شیراز	بهای خون صد یونان دهد باز
نیارد مثل او در دانش و هوش	فلک گو تا ابد میگرد و میکوش

از ملاً صدرا شعر عربی زیاد نقل شده است ولیکن شعر فارسی نقل نشده مگر دو بیت که در «مجمع الفصحاء» مذکور است:

آنانکه ره دوست گزیدند همه	در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون، فتح از عشق است	هر چند سپاه او شهیدند همه

البته در «تفسیر سوره سجده» ص ۱۰ ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص ۳۴ ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است: این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام.

اتکانش بر اصالت توحید، تهی بودن فلسفه بیگانگان مشهودتر می‌شود. و فعلاً حوزه‌های گرم تدریس این کتاب چه در نجف اشرف و چه در بلده طیبه قم و چه در دارالعلم اصفهان و چه در مشهد مقدس رضوی و سائر اماکن علم و مراکز دانش، دیدگان خفاش صفت معاندان اسلام را کور کرده است.

آیا در این صورت جای تأسف نیست که ما زوال تدریس و بحث از این سیفر گرامی را در حوزه‌های علمیّه بنام فلسفه کهن آرزو کنیم؛ و از علم بی‌محتوای بیکن و فلسفه میان تهی کانت و دکارت دم زنیم؟! و یا مثلاً با توأم کردن فقه و فلسفه جدید از افکار فروید و برتراند راسل مدد بجوئیم؟ و عمل لواط قوم

۱- باید دانست که: فلسفه و حکمت فعلی در «أسفار أربعه» بکلی با حکمت یونان مغایرت دارد. ملاً صدرا، تار و پود آن فلسفه را از میان برداشت. و این حکمت، فلسفه حقیقی و واقعی است روی اساس برهان که عقل آن را امضا می‌کند و پشتوانه دین مقدس اسلام و شرع مبین است. عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۹۳ گوید: وزیر صنعانی که فوتش در سنه ۸۴۰ و صاحب کتاب «ترجیح أسالیب القراء آن علی أسالیب اليونان» است چنین می‌گوید که: ائمه اهل بیت، منطق یونانی و ارسطاطالیسی را نمی‌دانستند، و ادله خود را در توحید، در صور منطقیّه نمی‌ریختند؛ و فقط در منهج قرآنی که اساس آن اعتبار است مشی می‌کردند. و امام علی در خطب و مواعظ خود آن منطق را نمی‌دانست. و ائمه، ادله توحید را بدون ترتیب مقدمات منطق و بدون تقسیمات متکلمین بیان می‌نموده‌اند. وزیر صنعانی چنین مقرر می‌دارد که: اسلوب مسلمین، ارجح و أحجی است از اسلوب منطقیین، چرا که این اسلوب انبیاء و اولیاء و ائمه و سلف است در نظر و مناظره؛ اما بعضی از متکلمین و انواع مبتدعه در جهت خلاف با این اسلوب بوده‌اند، بنابراین، تکلف ورزیده و تعمق نموده، و از معانی جلیه با عبارات خفیه تعبیر آورده‌اند.» عبدالحلیم در ص ۲۷۹ گوید: «راجر بیکن که مرگش در سنه ۱۲۹۴ میلادی است می‌گوید: لَوْ أُتِيحَ لِي الْأَمْرُ لَحَرَقْتُ كُتُبَ أَرْسَطُو كَلِّهَالَانَ دِرَاسَتَهَا يُمَكِّنُ أَنْ تُؤَدَّى إِلَيَّ ضِيَاعِ الْوَقْتِ، وَ إِحْدَاثِ الْخَطَا وَ نُشْرِ الْجَهَالَةِ.

لوط را که قبیح‌ترین کردار تاریخ بشریت است مجاز بدانیم؟ و همانند انگلستان از مجلس اعیان بگذرانیم، و علناً همجنس بازی را امضا کنیم؟
 آیا بسط و قبض تئوریک شریعت، از اینجهاها سر در نمی‌آورد؟ آیا ورود فلسفه جدید در حوزه علمیّه، و تعطیل تدریس فلسفه حیاتبخش و سعادت آفرین، نتیجه هزارسال افکار علمائی چون بوعلی و فارابی و میرداماد در قالب فکر بکر ملاًصدرای شیرازی، غیر از این نتیجه می‌دهد؟!

مرحوم آیه‌الحقّ و سند الفلاسفه، حکیم اعظم آیه‌الله مُفَخَّم: حاج میرزا مهدی آشتیانی اعلی‌الله درجته که فیلسوفی عظیم و نابغه‌ای در حکمت و فلسفه بود، برای معالجه و عملیّه جراحی به کشور آلمان رفت، در موقع مراجعت به طهران می‌گفت: چون در بیمارستان آلمان بستری شدم، فیلسوفان آنجا همگی بواسطه شهرت من، بدیدن من آمدند. من با آنها در اصول مسائل فلسفی مذاکره کردم؛ دیدم حقّاً آنها از یک طلبه ابتدائی حوزه‌های ما اطلاعاتشان کمتر است.^۱

اما گفتار کسانی که می‌گویند: ما به علوم عقلیّه و حکمت نیاز نداریم، زیرا آنچه از علوم عقلیّه که در اخبار ائمه علیهم‌السلام وارد شده است که ما از اخبار استفاده می‌کنیم! و آنچه وارد نشده است ما به آن نیازی نداریم؛ عیناً مانند گفتار عُمر است که به عمروعاص، حاکم از جانب خود در مصر نوشت:

۱- تولّد ایشان در سنه ۱۳۰۶ و فوتشان در سنه ۱۳۷۲ هجری قمری است. و مؤلفاتشان عبارت است از: حاشیّه أسفار ملاًصدرا، حاشیّه رسائل شیخ مرتضی انصاری، و تعلیقه بر شرح منظومه منطق و حکمت سبزواری، و شرح شفای ابن سینا، و شرح کفایه آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی، و شرح مکاسب شیخ انصاری، و رساله‌ای در جبر و تفویض، و رساله‌ای در علم اجمالی، و رساله‌ای در طلب و اراده، و رساله‌ای در وحدت وجود، و رساله‌ای در قاعده لایصدر عن الواحد إلا الواحد.

وَأَمَّا الْكُتُبُ الَّتِي ذَكَرْتَهَا فَإِنْ كَانَ فِيهَا مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ، فَفِي كِتَابِ اللَّهِ عِنْدَهُ غَنَى؛ وَإِنْ كَانَ فِيهَا مَا يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ، فَلَا حَاجَةَ إِلَيْهِ، فَتَقَدَّمَ بِإِعْدَامِهَا!

«و اما کتاب‌هایی را که نام بردی، پس اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا موافق باشد، بنابراین بواسطه داشتن کتاب خدا از آنها مستغنی هستیم؛ و اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا مخالف باشد پس نیازی به آن نیست؛ بنابراین در نابود کردن آنها اقدام کن!»

فَشَرَعَ عَمْرُو بْنُ عَاصٍ فِي تَفْرِيقِهَا عَلَى حَمَامَاتِ الإسْكَندَرِيَّةِ وَ إِخْرَاقِهَا فِي مَوَاقِدِهَا.^۲

«بنابراین دستور، عمرو بن عاص، آن کتابها را در حمام‌های اسکندریه پخش کرد، و همه را در تون‌های آنها آتش زد.»

این گفتار، سده باب تحقیق و تدقیق، و نشر علوم و فرهنگ دنیا و آخرت است، و عیناً مانند گفتار دیگر عمر است که: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کتاب خدا ما را بس است.

در قرآن اگر مفسری و پاسداری چون عترت نباشد، دستاویز هر شخص جنایتکار می‌شود؛ و با آیات قرآن نیز استشهاد و احتجاج بر حکومت جائره خود می‌نماید. و فهمیدن روایات ائمه علیهم‌السلام هم، چون دارای مرتبه واحدی نیستند و بسیاری از آنها بر علوم دقیقه عقلیه استناد دارند، اگر علوم

۱- «الغدیر» ج ۶، ص ۲۹۸ و ص ۳۰۰

۲- مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری، کتابی دارد به نام «کتابسوزی ایران و مصر» و در آنجا از شواهدی عدیده اثبات می‌کند که: کتابسوزی ایران و مصر شایعه‌ای است که امروزه اروپائیان برای جلوه دادن مخالفت اسلام با علم و فرهنگ انتشار داده‌اند.

عقلیه راهگشای آن دقائق و معارف عظیم نباشد، نتیجه‌اش جمود بر ظواهر، نظیر تشبیه و تعطیل و تجسیم و جبر و تفویض، و یا مانند شیخیه و اخباری‌ها دریافت معانی سخیفه و دنیّه از کتاب الله؛ و مفاهیم سطحی و بدون ارزش از روایات می‌گردد؛ و حاشاهُ و حاشاهُم عن ذلک.

آیه الله شهید: **حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی** رضوان الله علیه که تعلیقه‌ای بر کتاب «**الفردوس الاعلی**» تألیف آیه الله المعظم: **حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء** نوشته است، از جمله مطالبی که در مقدمه آن آورده است، این است که:

در هر زمان حوزه علمیه نجف مرکز بحث و تحقیقات علمی و فلسفی، و ذب از حریم مقدس اسلام بوده است. ولیکن برادران ما بالقطع و یقین بدانند که: از مکائد دشمنان دین از امم اجنبی آن است که این حوزه را براندازند و این مرکز تشیع و اسلام را نابود کنند. و به این امر موفق شدند و سعی بلیغ و تمام دارند تا کم کم مردم را در امر تقلید به غیر نجف سوق دهند. و بعد از اوائل این قرن، بسیاری از علوم در نجف ضعیف شد؛ و در پیامد این امر، جمعی از اساتید در این حوزه کبیره، از تدریس بعضی از علوم درنگ نمودند، و صار هَذَا الْأَمْرُ مِنَ الْجَنَائَاتِ الَّتِي لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَّا التَّيَقُّظُ، وَ سَدُّ هَذِهِ الثُّلُمَةِ بِالْحُرِّيَةِ التَّامَّةِ فِي تَحْصِيلِ الْعُلُومِ بِشَتَّى أَنْوَاعِهَا.^۱

۱- مقدمه «الفردوس الاعلی» صفحه یز و صفحه یج. و ایضاً در همین مقدمه در صفحه یا تا صفحه یه گوید: و كَانَتْ الْحُرِّيَّةُ التَّامَّةُ فِي دِرَاسَةِ الْعُلُومِ مِنْ مَعْقُولِهَا وَ مَقُولِهَا وَ التَّوَسُّعِ فِي اقْتِنَائِهَا وَ تَحْصِيلِهَا عَلَى أَنْوَاعِهَا سَائِدَةً عَلَى تِلْكَ الْجَامِعَةِ [يَعْنِي التَّجَفُّفَ الْأَشْرَفَ] وَ فَتَحَتْ طُرُقَاتٍ سَهْلَةً فِي التَّحْلِيلِ وَ التَّحَرِّيِ الْعِلْمِيِّ وَ تَنْوِيرِ الْأَفْكَارِ فِي الْبَحْثِ وَ التَّنْقِيبِ النَّظَرِيِّ، وَ اجْتَمَعَ فِيهَا أَيْضًا مِنْ أَكْبَارِ الْحُكَمَاءِ الْمُنْشَرِّعِينَ وَ الْعُرَفَاءِ الشَّامِخِينَ وَ الْمُرَبِّينَ لِلنُّفُوسِ بِالْحِكْمَةِ الْعَمَلِيَّةِ وَ الدِّرَاسَةِ الْعِلْمِيَّةِ، وَ بَتَّخَلُّهُمْ بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَ بَحْشِيَّتِهِمْ فِي جَنْبِ اللَّهِ ⇨

« و این توقّف و درنگ کردن مدرّسین را در جامعه نجف از تدریس علوم عقلیه و فلسفه و حکمت و عرفان، باید از جنایاتی به حساب آورد که هیچ چیز نمی تواند شکاف آن را مرمت کند و خسارتش را جبران نماید مگر بیداری مدرّسین و اهل علم به پرکردن این شکاف را با حرّیت تامّه نفس آزاده خود، در تحصیل و تدریس جمیع انواع و اقسام علوم.»

و خود مرحوم کاشف الغطاء در این کتاب گوید: وَ الظَّاهِرُ بَلِّ الْيَقِينُ أَنَّ أَقْوَى الْمُسَاعِدَاتِ وَ أَعَدَّ الْأَسْبَابِ وَ الْمَوْجِبَاتِ لِلْوُصُولِ إِلَى مَقَاصِدِ أَمْنَاءِ الْوَحْيِ وَ كَلِمَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِنَّمَا هُوَ فَهْمُ كَلِمَاتِ

«و بتخلّیهم بالفضائل الإنسانیّة. و ما كان من نیاتهم إلاّ خدّمة البشّریّة، مع مراعاتهم الطّریقة المثلی و الشرّعة الوسطی فی بحوثهم القیّمة و دروسهم العالیة و تجنّبهم عن الجُمود و الوُتُوفِ عَنْ تَحْصِيلِ الْعُلُومِ وَ الرَّجُوعِ إِلَى الْقَهْقَرَى.» و پس از آنکه مفصلاً از آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی (استاد علامه آیه الله حاج سید محمد حسین طباطبائی اعلی الله تعالی مقامه در فلسفه) و مهارت ایشان در تدریس حکمت متعالیه ذکر می کند، می گوید:

« وَ أَيْضًا كَانَ مِنْ مَشَاهِيرِ الْمُدْرَسِينَ لِلْحِكْمَةِ الْمُتَعَالِيَةِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ، الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ الْجَامِعُ لِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ: الْحَاجُّ الْمِيرْزَا فَتْحُ اللَّهِ الشَّهْرُ بِشَيْخِ الشَّرِيعَةِ الْإِصْفَهَانِي الْمُتَوَفَّى سَنَةَ ١٣٣٩ الْهَجْرِيَّةِ الْقَمْرِيَّةِ، الَّذِي تَقَلَّدَ الرَّعَامَةَ الْعَامَّةَ وَ الْمَرْجِعِيَّةَ فِي التَّقْلِيدِ وَ الْفُشْوَى مُدَّةً يَسِيرَةً فِي أَوَاخِرِ عُمُرِهِ الشَّرِيفِ، فَإِنَّهُ عَثِدَ قُدُومِهِ مِنْ إِيْرَانِ إِلَى الْعِرَاقِ مُجَازًا مِنْ عُلَمَاءِ إِصْفَهَانَ سَنَةَ ١٢٩٥ الْهَجْرِيَّةِ، كَانَ مُدْرَسًا كَبِيرًا فِي الْحِكْمَةِ وَ الْكَلَامِ وَ الْفَلْسَفَةِ الْعَالِيَةِ وَ الْمَعَارِفِ الدِّيْنِيَّةِ.»

تا آنکه گوید: وَ أَيْضًا كَانَ مِنَ الْجَهَابِدَةِ فِي الْحِكْمَةِ وَ الْفَلْسَفَةِ وَ مِنَ الْمُدْرَسِينَ فِي هَذِهِ الْجَامِعَةِ، الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ الْحَكِيمُ: الشَّيْخُ أَحْمَدُ الشَّرِيزِيُّ الْمُتَوَفَّى ١٣٣٢ الْهَجْرِيَّةِ، الْجَامِعُ بَيْنَ الْمَعْقُولِ وَ الْمُنْقُولِ. وَ هُوَ أَيْضًا مِنْ أَسَاتِذَةِ سَمَاحَةِ شَيْخِنَا الْعَلَامَةِ [بِعْنَى الشَّيْخِ مُحَمَّدًا الْحُسَيْنِ كَاشِفِ الْغَطَاءِ] أَدَامَ اللَّهُ أَيْامَهُ. تا آنکه گوید: « فَلَوْ أَرَدْنَا إِحْصَاءَ الْمُدْرَسِينَ وَ الْأَسَاتِذَةِ الْكُبْرَاءِ فِي الْمَعْقُولِ وَ الْأَخْلَاقِ وَ الْعِرْفَانِ وَ الْحَدِيثِ وَ الرَّجَالِ وَ الْعُلُومِ الْقُرْءَانَ فِي أَوَائِلِ هَذَا الْقَرْنِ لَطَالَ بِنَا الْكَلَامُ - الْخ.

الْحُكَمَاءِ الْمَشْرِعِينَ.^۱

«و ظاهراً بلکه یقیناً، نیرومندترین وسائل کمک، و مهیّاترین اسباب و موجبات وصول برای دریافت کردن مرادها و مقصودهای اُمّی و وحی الهی، و گفتار انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام فقط منوط به آن است که آدمی کلمات حکمای اهل شریعت را بفهمد.»

حقیر رساله‌ای در اهتمام و لزوم خواندن علم حکمت و عرفان بطور مختصر نگاشته‌ام؛ و نام جمع کثیری از جهابذه علماء و اُسطین فقاہت تشیع را از صدر اسلام تاکنون که به علم فلسفه و عرفان اهتمام آکید داشته‌اند، و خودشان با حائز بودن مقام فقه و حدیث، از مدرّسین عالی‌رتبه این علوم محسوب می‌شده‌اند، ضبط و ثبت نموده‌ام که هنوز بطبع نرسیده است.^۲

اینک که لزوم تدریس و تحصیل حکمت متعالیه و فلسفه سامیه، و تحصیل عرفان و ربط به عالم ربوبی و جهان ماوراء طبیعت و لقای حضرت اُحدیّت، و لزوم مشاهده و معاینه و برهان یقینی بر ربط قدیم با حادث و احاطه و سیطره خداوند خالق حکیم و علیم، در حوزه‌های مقدّسه علمیّه که دانشگاه‌های انسان سازی و آدم پروری و مکتب تعلیم و تعلّم قرآن و اشاعه روح و سرّ پیامبر و مقام ولایت است روشن شد و ضرورت شدید آن مشهود گشت، لازم است عین عباراتی را از نویسنده مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت ذکر کنیم، تا علاوه بر آنچه ذکر شد، مواضع اشتباه و نادرستی آن سپس معلوم شود. ایشان اینطور گفته‌اند:

«آیا می‌توان امروزه بی‌اعتنا به طبیعیّات نوین (یعنی دانشهای

۱- «الفردوس الأعلى» ص ۴۲

۲- «جنگ خطی شماره ۷» ص ۳۴۹ تا ص ۳۵۵

فیزیولوژی، بافت شناسی، بیوشیمی، جنین شناسی و...) همچنان علم النفس قدما را با اعتقاد و اعتماد، تلقین و تکرار کرد؟

آیا می توان بدون شناختن بهتر ماده، موجود غیر مادی را تعریف کرد؟ این همه توانائی که امروزه در ماده و اصناف تراکیب آن کشف شده، ما را به نوفهمیدن امور غیر مادی می خواند. آیا فی الواقع پاره‌یی از جهل‌های پیشینیان، فربه کننده مابعدالطبیعه آنان نبوده است؟

این سؤال را می توان بسط بیشتر داد و پرسید: چه شده است که امروزه، و درحوزه‌های علوم دینی، طبیعیات کهن را چنین آرام و بسی صدا از عرصه فلسفه بیرون کرده‌اند و دیگر تدریس نمی کنند، و علم جدید را کم و بیش پذیرفته‌اند؛ اما غیبت آن طبیعت شناسی کهن، مابعدالطبیعه را اندوهناک و زیان دیده نکرده است؟

آیا می توان رابطه الهیات فلسفی را با طبیعیات به طور کامل گسست، و باز هم الهیات را همچنان بر هیئت و قوام پیشین نگاه داشت؟ مگر آن مابعدالطبیعه چنان ساخته نشده بود که بتواند آن طبیعیات را در خود بگنجانند.

مگر آن دویی تناسب و ارتباط با یکدیگر توّلد و تکوّن یافته بودند؟ و مگر می توان امروزه طبیعیات نوین (دانش تجربی مدرن) را پذیرفت، و فلسفه را دست نخورده نگاه داشت و تدریس کرد؟ آن الهیات، موجّه و مجوّز و مکمل آن طبیعیات بود. و آن کاخ معرفت، نه دو اتاقه، که دو طبقه بود. و فرو ریختن یکی مگر می گذارد که دیگری بی نصیب و بی آسیب بماند؟

اضطراب و تشویشی که امروزه در کلمات اعلام دینی در رفع تعارض علوم بشری با معارف و خیانانی دیده می شود، ناشی از همین است که: هنوز معرفت شناسی و طبیعت شناسی کهن، بطورکامل جای خود را به طبیعت شناسی و معرفت شناسی نوین نداده است. هنوز کلام اسلامی و فهم شریعت، تلائم و انسجام با معارف تازه پیدا نکرده است. و در هندسه جدید معرفت، جای شایسته خود را نیافته است. و لذا با معرفت شناسی کهن

و بی‌توجه به ظرائف کاوش‌های نوین در فلسفه و روش‌شناسی علم) می‌کوشند تا درباره‌ی دستاوردهای نوین علمی داوری کنند؛ و معاندت و یا معاضدت آنها را با معارف دینی بر سنجند. تا آنکه گوید:

« باید اذعان کرد که: نه ادب، و نه فلسفه، و نه کلام و عرفان ما هیچکدام به قرار سابق نمانده است؛ و همه را قبض و بسطی افتاده است. دیگر چه جای این مدعا که فهم شریعت در این میان می‌تواند تحوّل نپذیرد، و در داد و ستد با آنها، سود و زیان نبرد؟^۱ تا آنکه گوید:

« و بهمین سبب فلسفه مابعدالطبیعه ما که دیربست از طبیعت‌شناسی علمی به دور افتاده، نه خود زیان دیده و در فریبه‌اش نقصان افتاده، که فیلسوفان نیز از این بابت زیان کرده‌اند؛ و چهره فلسفه را چنانکه باید، گشوده و شستشو کرده ندیده‌اند.^۲ تا آنکه گوید:

« اینک نیز بگمان ما، باور نمی‌توان کرد که نجوم قدیم از فلسفه بیرون رفته باشد اما فلسفه مابعدالطبیعه به حال خود مانده باشد. آخر آن مابعدالطبیعه را چنان بنا کرده بودند که آن نجوم را در خود جای دهد، و واژگون شدن کامل این عنصر و بسیاری از عناصر دیگر، و باقی ماندن چهارچوب پیشین امری است که خرد آن را بر نمی‌تابد. علائم تحوّل در مابعدالطبیعه ظاهر شده است. و فیلسوفان هشیار ما باید آن را به جد بگیرند، و منظومه معرفت فلسفی را از نو موزون کنند. معرفت تجربی در عصر جدید، سخت به تحدی و کلنجار آمده است. و

۱- مجله «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت ماه ۶۷، شماره ۲، ص ۱۳ ستون

آخر، و ص ۱۴ ستون اول، و همچنین ص ۱۵ ستون اول، از دکتر عبدالکریم سروش

۲- همان مصدر، شماره ۵۲، تیرماه ۶۷، شماره ۴، ص ۱۳، ستون آخر

مابعدالطبیعه که فلسفه علم سنجیده و استواری نداشته باشد، و از بحث‌المعرفه فربه و توانائی مدد نجوید، مجموعه‌ای از اقوال پراکنده خواهد بود؛ نه منظومه‌ای از آرای بهم پیوسته.^۱

اینک در پاسخ این مطالب گفته می‌شود که: تمام این احتمالات و اشکالاتی که بصورت استفهام در مجموعه مذکوره آمده است، فقط باید گفت: مطالبی است بدون دلیل، و مدعائی است فاقد برهان. خطابه‌ای است تنظیم شده از عدم مطالعه و تحقیق، و شعری است از عدم تفهّم و تدقیق.

أولاً: فلسفه مابعدالطبیعه و الهیات بالمعنی الأعمّ و بالمعنی الأخصّ چه ربطی به فلسفه و علم طبیعی دارد؟ ارتباط علوم از حیث پیوستگی و عدم پیوستگی، باید یا از ناحیه موضوع باشد و یا از ناحیه حکم، و به عبارت جامع: یا از ناحیه مسائل و یا از ناحیه غایت.

حکمت الهی و فلسفه مابعدالطبیعه در هیچیک از این نواحی، با مسائل طبیعی وارد در علوم تجربی با ملاحظه توسعه‌اش، ابدأً مربوط نیست.

در حکمت الهی بحث از علّت و معلول، و تقدّم و تأخّر، و وحدت و کثرت، و وجود و ماهیت، و جوهر و عرض، و أمثال ذلک می‌شود؛ و اثبات قادر حئیّ ازلّی ابدی سرمدی شاعر حکیم علیم قدیر مختار ذی المشیّة و الإراده از طرق مختلفه ابطال دور و تسلسل، و عینیت علّت با معلول در وجود و اختلافشان بر حسب تنازل و تصاعد، و غیرها می‌گردد. و در طبیعیات بحث از حرکت و زمان و مکان و ماده و قوه و تکوّن زمین و آسمان و آنهار و اشجار و احجار و خورشید و ماه و پیدایش معادن و بدن انسان و طبّ و هیئت و نجوم و مسائل فیزیکی و مسائل شیمیائی و أمثالها می‌باشد. بگوئید: آیا این دو علم در

۱- همان مصدر، ص ۱۶، ستون اول

کجا با هم تماس دارند که لاغر بودن یکی موجب فربه شدن دیگری می‌گردد؟! آیا در موضوعات، و یا در احکام، و یا در غایات؟!

حکمت الهی و فلسفه مابعدالطبیعه اثبات معیت ذات اقدس حی متعال را با همه موجودات می‌کند، و جلوه خدای عالم قدیر را در همه اشیاء می‌بیند، و ربط حادث به قدیم را مبرهن می‌سازد، و اثبات علل متوسطه مثلاً: مثل افلاطونیّه، و یا به تعبیر قرآن فرشتگان مجرد: **فَالْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا** را می‌نماید. خواه زمین به دورخورشید بگردد و یا خورشید به گرد زمین، خواه ماه از اقطار زمین گرفته شود و یا از مجموعه شمسی، خواه بدن انسان از اخلاط اربعه (صفرا، سودا، بلغم، دم) ترکیب شده باشد و یا از موادی که به نامهای دیگر تسمیه شده است و حقیقتش از این چهار هم بیرون باشد (همچون اکسیژن، هیدرژن، ازت، کُلر، فسفات و غیرها)، خواه عناصر بسیط منحصر در چهار تا (خاک، باد، آتش، آب) دانسته شود و یا بسائط بیش از صد و ده عنصر دانسته شود؛ و **قِسْ عَلَيْهِ فَعَلَلٌ وَ تَفَعَّلَ**.

در فلسفه طبیعیون، ماده پرست‌ها می‌گفتند: تمام این عناصر اربعه و اخلاط اربعه و افلاک، معلول به علت ازلی زنده نیست. اینک هم می‌گویند: عناصر بسیطه و حرکت الکترون‌ها، و این گردش عالم دوار و حرکت امواج و نور و الکتریسیته، معلول به علت ازلی زنده نیست.

مادیون در هر دو زمان انکار صانع علیم قدیر را می‌نمودند؛ الهیون هم به نهج واحد، در هر دو زمان اثبات صانع علیم قدیر را می‌کردند.

بحث الهی در فلسفه، از ماهیت و وجود شروع می‌شود؛ چه تفاوت است که: نام ماهیت را بر جسم و عناصر متشکله از آن گذاریم، و یا بر

موجودات زنده پدید آمده از بیوشیمی مثلاً؟ بهرحال ماهیت، معنایی در مقابل معنای وجود دارد. و این کلام قابل انکار نیست.

اگر قائل به أصالة الوجود شویم، بحث در هر دو طریق از طبیعیات: از طبیعیات قدیم و یا علوم تجربی امروزه یکی است. و اگر قائل به أصالة الماهیه شویم نیز، بحث در هر دو طریق یکی است. ابداً تفاوتی نیست.

بنابراین، سخن از اینکه: از بین رفتن بحث طبیعیات کهن، در بحث فلسفه مابعدالطبیعه و متافیزیک خلل می‌گذارد، صد در صد گفتاری است ناستوار.

سرّ این مطلب آن است که: الهیات بر اساس قواعد منطقی که علم المیزان متکفل صحّت و درستی آن است، بنا شده است.

علم المیزان همچون قواعد ریاضی، ثابت و لایتغیر است. قیاسات اقرائیه و استثنائیه و منتج بودن اشکال اربعه با شرائط مخصوص بخود، و ترتیب صغری و کبری، قابل انکار نیست.

در فلسفه مابعدالطبیعه تا مطلب به برهان نرسد قابل قبول نیست. خطابه و جدل و شعر و مغالطه، و مسائلی که یکی از مقدماتش از اینها تشکیل شده باشد، قابل قبول نیست. نتیجه، تابع اّخسّ مقدماتین می‌باشد؛ و هر دو مقدمه قیاس باید برهانی باشد. برای این امر مهمّ است که علم منطق را وضع کرده‌اند، و بوعلی سینا منطق عجیب «شفاء» را نوشته است و خواجه نصیرالدین طوسی آن کتاب قطور منطق «أساس الاقتباس» را تألیف نموده است؛ و تا هم اکنون خواندن علم منطق در حوزه‌های علمیه رائج و دارج است.

اما طبیعیات با تمام شؤونشان و با همه متفرّعات مسائلشان، از طبّ و نجوم و هیئت و مسائل زمین و آسمان، متکی بر برهان نیستند. مسائل این علوم استقرائی است که در امروزه بجای کلمه استقراء، تجربه نام نهاده‌اند. و همه

گفته‌اند و نوشته‌اند و صفحات کتب را پر کرده‌اند که: مسائل استقرائیه موجب قطع و یقین نمی‌شود. بلکه مسائل ظنیه و مانند مسائل امروزه، حدسیه و فرضیه می‌باشند، مگر استقراء تام که افاده علم و یقین را می‌نماید.

مسائل طبیعیات استقرائیه نسبت به الهیات برهانیه، فی المثل مانند فرضیه حرکات افلاک و تدویر مفروضه و ثابت بودن سیارات در داخل جرم آنها، و فرضیه حرکت سیارات در مدارات خود بدون داشتن فلکی که در جرم آن مُصمّت و میخکوب شده باشند، می‌باشد؛ نسبت به نتیجه محاسبه ریاضی دان و ستاره‌شناسی که از روی قواعد ریاضی، حرکت و زمان اوج و حضیض شمس و هر سیاره‌ای را که بخواهد، و زمان خسوف قمر و کسوف شمس را بطور دقیق محاسبه می‌نماید.

محاسبه منجم و هیئت دان در هر صورت یکی است، چون بر اساس قواعد ریاضی ثابت و لایتغیر است. خواه بنا بر هیئت بطلمیوس، زمین را مرکز عالم بگیریم و خورشید را با جمیع ثوابت و سیارات به دور آن در حرکت بدانیم، و خواه بنا بر هیئت کپرنیک، خورشید را مرکز، و زمین و سیارات را بدور آن متحرک ببینیم.

این دو فرضیه البته مختلف است ولی برای نتیجه محاسبه منجم هیچ تفاوت ندارد، زیرا محط نظر اصلی منجم به حرکت این و یا آن نیست، بلکه به مقارنه و دوری و نزدیکی است؛ و اینهم تفاوت نمی‌کند.

اگر میان ما و شما صد فرسخ فاصله باشد، و باید این فاصله در مدت پنجاه ساعت از بین برود و بهم برسیم، برای محاسبی که در حساب خود می‌گوید: هر دو فرسخ را باید در یک ساعت پیمود، چه تفاوت دارد که ما ثابت، و شما به سوی ما بیایید، و یا شما ثابت و ما به سوی شما بیاییم. عمده، صحّت و درستی محاسبه است؛ نه حرکت این و سکون آن.

۸ ضرب در ۲ می‌شود ۱۶، و ۲ ضرب در ۸ هم می‌شود ۱۶. این دو مسأله ضرب گرچه در محتوا، یعنی در مضروب و مضروب فیه اختلاف دارند و دو معنی و دو کیفیت را می‌رسانند، ولی نتیجه ضرب، واحد است.

این مثالی بود برای آنکه بدانیم: مسائل الهیات هم چون بر اساس برهان همچون قواعد ریاضی و مثلثات - بنا شده‌اند، هیچگاه قابل تغیر و تبدل نیستند. اما طبیعیات بنا بر فرضیه‌های متفاوت و اکتشافات ممکن است تغیر کنند.

بنابراین، مسائل مابعدالطبیعه با طبیعیات نه مانند ساختمان دو طبقه و یا دو اتاقه، بلکه مانند یک ساختمان بتون آرمه محکم و مستحکم است، در برابر ساختمان مجزا و علیحده دگری در برابر آن.

شاید نویسنده مقاله گمان داشته‌اند که: مسائل مابعدالطبیعه و احکام آن و وظائف مأمورین آن، تا برسد به خداوند واحد قهار، از مسائل طبیعت جدا هستند. بدین معنی که هر اثری را که از طبیعت و ماده بدانیم، آن از عالم ماورای آن نخواهد بود؛ و آثار عالم مافوق‌الطبیعه منحصر به آثاری است که دست طبیعت در آن راه ندارد. فلهدا به لاغری و فربهی طبیعت و ماده، برعکس، عالم ماورای آن که عالم حیات است فربه و لاغر می‌شود. یعنی لاغری طبیعت فربهی عالم حیات است، و فربهی عالم طبیعت مستلزم لاغری عالم حیات می‌شود.

این گمان، پنداری است اشتباه، و خلاف اصول توحید، و خلاف منطق قرآن، و خلاف برهان. و اینکه در کتاب «راه طی شده» این معنی را به موحدین و قائلین به عالم حیات از فلاسفه نسبت داده‌اند، نادرست است؛ مگر مرادشان از فلاسفه، دانشمندان مغرب زمین باشد که از معنای توحید چیزی را نچشیده‌اند.

بنابر حکمت متعالیه، تمام افعال ماده و طبیعت، اعمال ماورای آن است. و یک ذره در تمام جهان ماده و آثار و لوازم آن نمی توان یافت مگر آنکه در تحت سیطره و هیمنه عالم جان، و احاطه و معیت عالم ماورای ماده باشد. تفکیک اعمال طبیعی و غیر طبیعی، و برای هر کدام یک قطب مستقل قائل بودن، خلاف برهان توحید است.

و یا شاید گمان برده باشند که: مراد از عالم جان و روح و ماورای طبیعت و فرشتگان و بالأخره قدرت واحد علیم و حکیم همان پدیده‌ای است که از ماده حاصل می شود، و نتیجه دستگاه حرکت ماده در عالم طبیعت است. و یا نظام متقن و متینی است که عالم طبیعت را بر ممشای واحد و نهج راستین، بدون اندک تخلف از ازل در جریان داشته و تا ابد هم بر همین منوال در جریان خواهد داشت.

البته بنابراین پندار هم، ضعف طبیعت موجب ضعف این معنی، و قوت آن مستلزم قوت این حقیقت می شود. و بنابراین، فربهی و لاغری ماده مستقیماً فربهی و لاغری ماورای آن را بطور معادله مستقیم نه معکوس می رساند.

این گمان هم صحیح نیست. زیرا متقن بودن نظام و حیات واحد حاکم بر جهانیان و بر جمیع عالم هستی، فعل حضرت رب است، نه خود ذات اقدس وی. بر بالای این فعل و این نظام واحد متین و استواری که بر عالم حکمفرماست، ذات بسیط و مجرد و واحد و قهار و علیم و قدیری که با اراده ازلی خود این جهان را آفریده است و در حرکت انداخته و می اندازد - و نه تنها در ابتدای خلقت بلکه تا ابد هر لحظه و هر آن بدان فیض می بخشد؛ و نه تنها بر آن احاطه علمی دارد بلکه با آن در وجود و ذات معیت دارد و تمام این عالم علم حضوری او می باشند - وجود دارد.

خدای سیال و متحرک که هر روز در ماده ظهور تازه پدید می دارد خدا

نیست؛ آن مأمور و محکوم حکم خداست.

و ثانیاً: علم طبیعیات در حوزه‌های علمیه از بین نرفته است. اینک هم با الهیات، مباحث طبیعیات را می‌خوانند. علمای راستین اسلام پایه‌گذار تمدن غرب بوده‌اند، و در جمیع فنون طبیعی دارای مقام شامخی بودند که فعلاً نظیر و مشابهی از آنان را در غرب مشاهده نمی‌نمائیم.

اما درباره علم شیمی:

امروزه می‌گویند: اختلاف اجسام و عناصر مادی مانند آهن و طلا و ذغال و اکسیژن در اثر اختلاف تعداد پروتونها و الکترون‌هایی است که به دور هسته در گردش هستند و نیز مربوط به طرز قرار گرفتن آنها می‌باشد. بطوریکه اگر بتوانیم این نظام را از یک جسم تغییر دهیم و به نظام جسم دیگر در آوریم جسم دیگر را ایجاد کرده‌ایم.

و از طرفی در نتیجه تغییر یافتن نظام الکترون‌ها می‌توان اشعه ایکس و طیف نورانی را صادر کرد. و برای اولین بار دو نفر انگلیسی به نام **والثون** و **کاسرافت** این عمل را در مورد **لیتیوم** انجام داده و آنرا به **هلیوم** تبدیل نمودند. قدماء ما خیلی از این بالاتر رفته‌اند، و علم جدید نتوانسته است هنوز به کشفیات آنها واصل گردد.

ایشان فلزات را قابل زندگی و دارای نوعی از حیات و مرگ می‌دانستند و برای آنها تولید مثل قائل بودند. روی همین اصل هم در صدد برآمدند تا فلزات را بیکدیگر مخصوصاً به **طلا** تبدیل کنند. و این فکر نه تنها در نزد مسلمین بوده است بلکه از قدیم الایام از زمان **افلاطون** به یادگار گذارده شده است.^۱

۱- آنچه امروزه بدان رسیده‌اند، کشف ساختمان اتمی اشیاء و فهمیدن علت اختلاف خواص عناصر با یکدیگر است، که به جهت اختلاف تعداد الکترونها در مدار آخر و

نتیجه‌ای که از این نظریه گرفته شد آن بود که: شیمیست‌ها و محققین در صراط تحقیق بر آمدند و پیرامون این تجسس‌ها، اختراعات و اکتشافات بسیاری بعمل آوردند. و در این علم مانند جابر بن حیان معروف به صوفی که از شاگردان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود، و ذوالنون مصری و

همچنین کشف امکان تبدیل عناصر از راه بمباران اتمی در دستگاههای مخصوص می‌باشد. و این کشفیات به ما طلیعه کشفیات بهتر و زنده‌تری را نوید می‌دهد.

۱- مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلیٰ للشئون الإسلامیة در جمهوری مصر عربی است در کتاب ارزشمند خود به نام: «الإمام جعفر الصادق» طبع قاهره سنه ۱۳۹۷، در مقدمه آن در ص ۳ و ۴ گوید: «و امام جعفر صادق با استواری و سرفرازی بر قمه و قلّه فقه اهل بیت نبی علیه الصلوة و السلام ایستاده است. او در فقه، امام است و حیاتش برای مسلمین امام است. و مسلمانان امروزه در گنجها و ذخائر ذاتیه خود می‌جویند مصادر اصلیه‌ای را برای نهضت که آنها مسلم و ثابت است؛ نه مخلوط است و نه وارد شده از خارج. او امام وحیدی است از اهل بیت که امامتی برای او آماده شد که بیش از یک سوّم قرن ادامه یافت. و در آن دوران، مجالس او برای علم ممخّض و بدون شائبه بود بدون آنکه چشم خود را به سلطه و قدرتی که در دست ملوک بود بدوزد. و بواسطه این تمخّض و فقط به علم پرداختن، کلیدهای علم نبوی را تسلیم امت نمود. و پایه گذاری واضح در یک منهج عام و برنامه فراگیر برای فکر اسلامی از او نشأت گرفت. آن علم را امت غرب به خود منتقل نمود تا بدین مبلغ از ترقی و تعالی امروزه واصل شد.

به آن منهج و روش علمی در مقابل خود با دستهایش عمل کرد، و سپس شاگرد او جابر بن حیان: اولین عالم شیمیدان - همچنانکه اروپای جدید او را اینگونه شناخته و پذیرفته است - آن را آشکار کرد، و آن عبارت است از طریق تجربه (آزمایش) و استخلاص (نتیجه‌گیری) یعنی اعتبار دادن به واقع و حاکم نمودن عقل همراه با نزهت و پیراستگی علمی به دور از هرگونه شائبه. پس امام صادق، اوست یگانه فاتح و کاشف عالم فکری جدید با منهج عقلی و تجربی، مانند مکتشفین که زمین خدا را برای بندگان خدا می‌گشایند و بندگان خدا با امانت خاطر در آن داخل می‌گردند. و امام صادق یگانه امام وحیدی است

☞ در تاریخ اسلامی، و یگانه عالم وحیدی است در تاریخ عالمی، که دولتهای عظیمای جهان بر اساس مبادی و منشآت دینی و فقهی و اجتماعی و اقتصادی وی بر پا شده است. وی مطلب را ادامه می‌دهد تا در ص ۷ و ۸، که می‌گوید:

«قسمت دوم کتاب ما، تصور مؤلف از علم امام را عرضه می‌کند؛ آن علمی که امام به عالم آموخت و مکتبی که آن علم را نتیجه داد، و منهج علمی عالمی که علماء دینی و فقهی و ریاضیدانان و علماء نجوم و ستاره‌شناسان و علماء شیمی و کیمیدانان و علماء طبیعی اسلامی بدان اخذ نمودند و ریاضی‌دانان در عصرهای میانه (قرون وسطی) آن را در اروپا برده و بدان انتقال دادند تا منهج تجربه و استخلاصی که فکر معاصر بدان عمل می‌کند گردید؛ پس از آنکه از عربی، در جنوب فرانسه و اسپانیا و صقلیه (سیسیل) و سائر جاها از دانشگاههای اروپا ترجمه شد، و راجریبکن بدان صدای خود را بلند کرد و پس از آن به فرنسیس بیکن پس از سه قرن نسبت داده شد. و همچنین منهج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که دولتهای عظمی و جوامع اسلامی را که مسلمین بدان در قرون وسطی مباحثات می‌کردند و در عصور اخیره بدان فخر می‌نمودند بر پا کرد.

عبدالحلیم جندی در همین کتاب در ص ۲۲۳ و ۲۲۴ درباره عظمت جابر بن حیان گوید: «جابر بن حیان» اولین کسی است که در تاریخ استحقاق پیدا کرد تا بر وی لقب کیمیاوی (شیمیست) برند همانطور که اروپای این عصر او را با این لقب نامگذاری نموده است. او همان کسی است که زکریای رازی که او را جالینوس عرب گویند (و تولدش در سنه ۲۴۰ و وفاتش در سنه ۳۲۰ هجری است) به او اشاره نموده و استاد خود خوانده است و می‌گوید: «استاذنا أبو موسی: جابر بن حیان». و جمیع مورخین - بجز بعضی از غیر مسلمین - اتفاق دارند بر اینکه نزد امام صادق شاگردی کرده است. و اتفاق دارند بر اتصالش و یا تأثیرپذیری‌اش در علم و عقیده، به آن حضرت. و اکثر مورخین بر آنند که وی پس از ارتحال امام، از شیعه اسماعیلیه شد. او در کتاب خود به نام «الحاصل» می‌گوید: لیس فی العالم شیء إلا و فیهِ من جمیع الأشیاء. واللّه لقد و بختی سیدی (یقصد الإمام الصادق) علی عملی فقال: واللّه یا جابر لو لا ائی أعلم أن هذا العلم لا يأخذه عنك إلا من يستأهله، وأعلم علماً یقیناً أنه ☞

أبوزکریای رازی^۱ و غیرهم بوجود آمدند.

«مِثْلُكَ، لَأَمْرُكَ، بِإِطْطَالِ هَذِهِ الْكُتُبِ مِنَ الْعِلْمِ.» «در عالم چیزی نیست که در آن از جمیع چیزها نبوده باشد. سوگند بخدا که بتحقیق آقای من (منظور از آقا حضرت امام صادق است) مرا توبیخ نمود بر کارم و گفت: سوگند بخدا ای جابر! اگر نه این بود که من می دانستم که این علم را از تو فرا نمی گیرد مگر کسی که اهلیت آن را داشته باشد و می دانستم به علم قطعی و یقینی که او هم مثل تست، هر آینه به تو امر می کردم که تمام این کتابها را باطل کنی!» و آن کتابها، کتب ریاضی و شیمی ای بود که حقیقت علمش بر عصرها سبقت داشت. گفته شده است: او علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام جعفر اخذ کرده است؛ جابر بن حیان دائماً در عبارتش با لفظ: «سیدی» به امام اشاره می کند و سوگند می خورد و امام را مصدر الهام برای خود می شمرد. وی در مقدمه کتابش که به نام «الأحجار» است می گوید: وَحَقُّ سَيِّدِي لَوْلَا أَنَّ هَذِهِ الْكُتُبَ بِاسْمِ سَيِّدِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ لَمَا وَصَلْتُ إِلَى حَرْفٍ مِنْ ذَلِكَ إِلَيَّ الْأَبَدِ. «و سوگند بحق آقایم که اگر این کتابها به نام آقایم نبود - که دروذهای خدا بر او باد - من تا ابد هم به حرفی از آن راه پیدا نمی نمودم.»

مستشرق کراوس (Kraus) که ناشر کتب او در عصر اخیر است برای او چهل تألیف ذکر کرده است و ابن ندیم در قرن چهارم هجرت، بیست کتاب دیگر را بر آن اضافه می کند. ابن ندیم از او این گفتارش را نقل می کند که: من در علم فلسفه سیصد کتاب تألیف نمودم و یکهزار و سیصد رساله در صنایع مجموعه و آلات حرب، سپس در علم طب کتاب عظیمی را به رشته تألیف در آوردم. پس از آن، کتابهای کوچک و بزرگی را تألیف کردم، و در علم طب قریب پانصد کتاب نوشتم. سپس بر رأی ارسطاطالیس، در علم منطق تألیف نمودم، پس از آن أيضاً کتاب زیج را نوشتم که قریب سیصد ورق بود، سپس کتابی را در زهد و مواعظ نگاشتم و در عزائم (واجبات) کتابهای بسیاری نوشتم که همگی خوب بود. و در اشیائی که به خواص آن عمل می شود کتابهای کثیری را تألیف نمودم. و پس از آن قریب پانصد کتاب در نقض فلاسفه نوشتم، و پس از آن کتابی در صنعت تألیف نمودم که به «کتاب الملک» معروف شد و کتابی که به عنوان «ریاض» معروف شد.

۱- أبو زکریا محمد بن زکریای رازی صاحب کتاب «الحاوی» از اعظام اطبّا و

أبوزکریای رازی **الْکُحْل** را که امروز آن را با همان اسم **ALCOHOL** می‌نامند و همان اسم **الکحل** است، از تقطیر موادّ قندی و نشاسته‌ای کشف کرد؛ که می‌دانید که: با کشف این ماده فصل جدیدی در طبّ و داروسازی گشوده شد. و دیگر **جوهر گوگرد** را که اسید سولفوریک است، از تجزیه **زاج سبز** که سولفات دوفر می‌باشد کشف کرد. و می‌دانید که: اینهم مادر صنایع شد و به اسم **زیت الزّاج و أمّ الصّنائع** نامیده شد.^۱

دانشمندان ما با همان **قرع و انبیه‌ها** و با همان **دَمَس و کَلَس** بسیاری از موادّ شیمیائی را از قبیل **نیترات دارژان** که همان سنگ جهنّم است و **سُوبلیمهاکال، پُطاس، أملاح آمونیاک، جوهر شوره، شوره، کَرَبات دوسود** که همان **قلیا** است، **انتیمون**، و دهها موادّ دیگر که در شیمی امروز جزو اصول محسوب می‌شود، بدست آوردند.^۲

⇐ حکمای قرن سوم هجری است. و از کثرت شهرت مستغنی از توصیف است و بسیاری تولد وی را در سنّه ۲۲۵ و وفات او را در شهر شعبان ۳۱۳ و یا ۳۲۰ ذکر کرده‌اند.

۱- «شرح حال و مقام محمد زکریای رازی، پزشک نامی ایران» تألیف دکتر محمود نجم آبادی، ص ۵۵ و ص ۵۷

۲- دانشمندان مغرب زمین اعتراف دارند که علاوه بر موادّ مذکور، موادّ دیگری از قبیل اسید نیتریک، هیدروکلریک، کلرید سولفوریک، تیزاب سلطانی، تیزاب فاروق، جوهر نشادر و نمک نشادر، اکتشافش از مسلمین است. تیزاب سلطانی مرکب از جوهر گوگرد و شوره می‌باشد. و خاصیت آن تحلیل طلاست، در صورتی که هر یک از آنها جداگانه در طلا نمی‌تواند اثری داشته باشد.

گوستاولوبون در «تمدن اسلام و عرب» باب پنجم، فصل دوم شیمی، ص ۶۲۶ و ۶۲۷ گوید: «عرب در شیمی معلوماتی که از یونان حاصل نمود، محدود بوده است و موادّ مهمّه‌ای که یونانیان از آنها بی اطلاع بوده‌اند مثل تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد، تیزاب فاروق و غیره تماماً از ایجاد و اکتشافات مسلمین می‌باشد؛ آنها عمل تقطیر و غیره ⇐

و در کشف همین موادّ بود که ساختن نقره و طلا را امکان پذیر دانستند. محمد بن زکریای رازی کتابی نوشته است به نام: «إِنَّ صِنَاعَةَ الْكِيمِيَا إِلَى الْوُجُوبِ أَقْرَبُ مِنْهَا إِلَى الْإِمْتِنَاعِ».

ابن جَلْبُل در «طبقاتُ الْأَطْبَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ» گوید: محمد بن زکریای رازی در صنعت کیمیا (شیمی) تحقیقاتی کرد، و چهارده مقاله در علم کیمیا تألیف نمود.

در فهرست تألیفات رازی نام سه کتاب دیده می‌شود که در آنها عقیده یعقوب بن إسحق کندی^۱ را که مبنی بر بطلان صنعت کیمیاست، رد کرده است.

بسیاری از بزرگان متصوّفه بدین کار اشتغال داشته‌اند. نامهای جابر بن حیّان^۲ و ذوالنون و جنید بغدادی و محیی الدین عربی و شمس تبریزی و

که از اعمال اساسی این علم است جاری و معمول داشتند. اینکه در کتب شیمی می‌نویسند لاوازیه موجد این علم می‌باشد، باید در نظر داشت که هیچ علمی اعم از کیمیا یا غیر آن دفعهً ایجاد نشده است؛ چنانکه لابراتوارهای هزار سال پیش مسلمین و اکتشافات مهمه آنها در این علم نمی‌شدند [نمی‌بود] هیچوقت لاوازیه نمی‌توانست قدمی به جلو گذارد. و در ص ۶۲۹ گوید: مسلمین یک سلسله موادّی را اکتشاف نمودند که در استعمالات روزانه شیمی و صنعت، محلّ حاجت می‌باشند؛ مثل جوهر گوگرد و الكل. و الرازی که در سال ۹۴۰ [میلادی] وفات یافته است اول از همه تفصیل تمام آنها را در کتاب خود بیان نموده است؛ مثل: از تقطیر زاج سبز، جوهر گوگرد استخراج نمودن، و از تقطیر موادّ نشاسته‌ای یا موادّ قندی تخمیر شده، الكل بیرون آوردن.»

۱- یعقوب بن اسحق کندی، عالی مقام‌ترین فیلسوف عرب در قرن سوم هجری است، زیرا که تاریخ برخی از مؤلفاتش در سنه ۲۲۲ هجری قمری است. شرح و ترجمه احوال وی را ابن ندیم در «الفهرست»، و ابن ابی أصیبعه در «طبقات الأَطْبَاءِ» ذکر کرده‌اند.

۲- در تعلیقه ص ۶۲۷ از «تمدن اسلام و عرب»، گوستاولوبون گوید: «جابر را

جلال‌الدین رومی و سید نعمت‌الله ولی و نورعلیشاه در این مطلب زیاد برده می‌شود.

این پیشرفت و عظمت علم شیمی است که یکی از شاخه‌های طبیعیات است.

البته این علم، علم کیمیاست که عبارت است از ترکیب مواد خاصی با شرایط مخصوصی تا از آن طلا درست شود. و اما اکسیر که به آن کبریت احمر هم گفته‌اند: علمی است که با آن چیزی بدست می‌آید که چون آن را بر مس و یا نقره زنند تبدیل به طلا می‌شود؛ و آن بسی از کیمیا مهمتر است.

اما درباره علم فیزیک: چه درباره محاسبه جراثقال، و چه در مباحث نور و انکسار شعاع و آئینه‌ها، و چه در بسیاری از صنایع که متکی بر قوانین فیزیکی است، اعلام و دانشمندی در این فن بروز کرده‌اند.

اکتشافات **ابوریحان بیرونی** در فلکیات و ریاضیات و **مکانیک** و **ایدروستاتیک**، و محاسبه ثقل و فشار مایعات و توازن آنها، و بالا رفتن آبهای فواره و چشمه‌ها، و اندازه‌گیری محیط زمین بواسطه عملی که غربی‌ها آن را **قاعده بیرونی** نامند، و اختراع بعضی از انواع **أسطرلاب**، و کتابهایی را که در آلات فلکیه و ستارگان دنباله دار، و پدیده‌های جوّیه، و جزر و مد نوشته است، و پیدا کردن وزن مخصوص اجسام، و حدس حرکت زمین و احتمال قاره دیگری در سائر نقاط ربع مسکون همچون قاره آمریکا، و بسیاری دیگر از امثال این مسائل، تماماً از مسائل مهمی است که علوم امروزه در فیزیک و ریاضی بر

﴿ علمای کیمیای مشرق مانند شیخ محمد قمری و ابن وحشیّه و مظفرعلیشاه کرمانی و غیرهم، ربیب امام جعفر صادق دانسته‌اند و در اینکه تلمیذ آن حضرت بوده شکی نیست زیرا در مؤلفات خود مکرّر بنام و عنوان آن حضرت قسم یاد می‌کند. »

آنها نهاده شده است.

در مقدمه کتاب «التفهيم لأوائل صناعة التنجيم» آورده است که: «ابوریحان برای تعیین وزن و حجم مخصوص اجسام، ترازویی تازه که آن را به نام ترازوی ابوریحان باید خواند، اختراع؛ و بدین وسیله وزن مخصوص عدّه‌ای از اجسام - حدود ۱۶ فقره - را معلوم کرد که با دقیق‌ترین تحقیقات علمای امروز موافق است.

ترازوی ابوریحان در نظر اهل فن دقیق‌تر از ترازوی رشمیدس است.

رساله‌ای هم در نسب ما بین فلزات و جواهر معدنی در حجم نوشته که در فهرست مؤلفاتش مذکور است

در کتاب «الجماهر» هم مخصوصاً وزن مخصوص فلزات و پاره‌ای از أحجار قیمتی را تعیین کرده است.^۱

چاه آرتزین:

در «نامه دانشوران» آورده است که: در کتاب «آثار الباقیه» [ابوریحان] بعضی از مطالب مندرج است که در کتب حکمای اروپا براهین آنها اقامه شده است.

من جمله در باب جستن آبها از بعضی چشمه‌ها شرحی گفته که بعینه حکیم طبیعی دان «مسیو زله» در باب «پی آرت زین» ذکر کرده است. و ما بعد از طیّ مسائل و مطالب ابوریحان، آن مسأله و سائر مسائل و قواعد نقشه کشی را که حکمای اروپا معمول می‌دارند خواهیم نگاشت تا واضح شود که: در آن مسائل ابوریحان را با جُلّ حکمای ایشان توارد خاطر بوده است، و یا ایشان به

۱- مقدمه «التفهيم» ص ۱۱۶، به قلم جلال الدین همایی

مؤلفات وی ظفر یافته، آن قواعد را از او اقتباس کرده‌اند.^۱

۱- مستشار عبدالحلیم جنیدی در کتاب «الإمام جعفرُ الصادقُ» سه فصل آن را درباره علوم آن حضرت به علوم تجربی و علوم سیاسی و علوم اقتصادی اختصاص داده است و الحقّ بحثهای نفیسی نموده، و مستدلّ می‌سازد که تمام علوم اروپائیان در این سه گونه علم مهمّ از آن حضرت گرفته و اقتباس شده است. وی در بدو این فصول (در باب پنجم) که منهج و روش علمی حضرت را مشخص می‌کند در ص ۲۷۷ بطور فشرده می‌گوید: «در این باب فعلی سه فصل است که تصویر منهج علمی و منهج خضاری: سیاسی و اقتصادی امام صادق را در بردارد، بهمان قسمی که حضرت خطوطش را با فعل و قول کشیده و ترسیم نموده‌اند و بهمان طوری که علماء اسلام از آثارش پیروی نموده و بنای تحقیقات خود را بر آن نهاده‌اند؛ اعمّ از فقهاء اسلام یا ریاضی‌دانان و یا علمای تطبیق (تجربی)، در حالیکه از حرّیت فکر و بحثی که در نصوص قرآن کریم وارد است و سنّت بدان امر کرده است همگی بهره‌مند شده‌اند. و امام صادق از اولین کسانی بوده‌اند که این منهج را به مسلمین - از کسانی که به آن حضرت نسبت داشته‌اند، و از کسانی که از آنها گرفته‌اند - بدون تفاوت میان شیعه و فقهاء اهل سنّت تعلیم نمودند.

اهل اروپا، منهج نزهت علمیّه و واقعیّه (واقع‌نگری) را که متبلور در طریقه تجربه و استخلاص (روش تجربی) است، از این علماء و فقهاء شاگردان مکتب امام صادق فراگرفته‌اند؛ آن منهجی که جابرین حیّان: اولین مستحقّ نام شیمیست و کیمیائی در عالم - همانطور که اروپائیان از وی تعبیر می‌کنند - آن را اعلان کرد. و از منهج خضاری امام (تمدن فکری و فرهنگی)، منهج سیاسی و منهج اقتصادی اخذ می‌شود که مقصود و هدف از آن آبادی دنیا با عدالت در میان مردم است، و عمل و تلاش است برای حیات و زندگی و معاونت و تکافل میان اعضاء جماعت و سعی و اهتمام در به ثمر رساندن قدرتها و اموال مردم.

اینها قواعد و قوانینی است که با آن، فقه شیعیّ به اقصی درجه و غایت خود رسیده است. ابتدائش از منهج امیرالمؤمنین علیّ بوده است که در حیات و یا در خلافتش معمول بوده است و یا در عهدنامه آن حضرت به مالک اشتر بدان تنصیص شده است و همه‌اش

در «آثار الباقية» گوید: آبهایی که در تک^۱ چاه مجتمع می شود بر دو قسم است:

گاهی از اطراف چاه ترشح کرده جمع می شود، چه سطح آن ماده با سطح آب مجتمع، همکف و هم ترازوست. و این قسم را ممکن نیست که بهیچ تدبیر بجستن آورند؛ چه فتور و ضعفی که دارد با آن منظور موافق نیاید. و گاهی می شود که آب در تک چاه به قوت جوش می کند، زیرا که ماده و منبع آنرا ارتفاعی است که از آنجا بشدت سرازیر شده و از منافذ خارج می شود. این قسم را ممکن است که به آلات معموله مانند فواره های بلند و لوله های بجستن بیاورند، بقدری که منتهای آب فواره با سطح اصلی ماده مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد. و گاه به حد قلعه و مناره بلند گردد.

و نیز ابوریحان در ذیل آن مطلب گوید که: در یمن چون حفر چاهی کنند، بسا اتفاق افتد که به سنگی منتهی می شود؛ و مردم آن سرزمین بر حسب فراستی که در آن امر دارند، از صدای آن سنگ معلوم کنند که چه مقدار آب در

﴿ سیاست و اجتماع و اقتصاد است، تا برسد به رساله نواده اش زین العابدین در حقوق و آن نیز در آثارش همینطور جاری و ساری است تا برنامه نواده این امام: جعفر الصادق در برنامه های علمی و حضاری که شامل سیاسی و اقتصادی است، که آنها را برای مردم تنظیم کرده و ارائه نموده است، و خودش بنفسه آن را تطبیق و اجراء و منتشر نموده. و بواسطه آن است که اساس دول عالم و جوامع و جمعیتها و دسته ها و گروهها را بنا نهاده است، تا با عمل به منهای امام به عالی ترین وجه از وجوه خود برسند. و این خصیصه و مایه امتیازی است که در جهان، عالمی را از علماء تاریخ، همتا و هم لنگه او نمی یابیم. و اینک در این مقام همینقدر کافی است که همچون اشاراتی ایراد شد؛ و تفصیل آن در فصول ثلاثه آتی خواهد آمد.﴾

آن خاک موجود است.

پس بدان آلتی که در دست دارند رخنهٔ تنگ در آن سنگ پدید آرند. اگر آب به سلامت جوشش کند آن مجری را وسعتی دهند؛ و اگر آثار طغیان مشاهدت شود آن رخنه را با خاک و آهک انباشته کنند که مبادا سیلی مهیب در آن مکان پدید آید.

و در بالای کوهی که در میان اَبَرشهر و طوس واقع است دریاچه‌ای است به نام **برزود** که گرد آن یک صد فرسنگ می‌باشد. و در آنجا آب مانند جزر و مدی که در آب دریا‌های دیگر پدید می‌شود مشهود نیست، زیرا که سطح مبدأ و خزانه با سطح آن موازی و برابر است، یا آنکه سطح مادهٔ مرتفع است ولیکن مقداری از آب که تابش خورشید تجفیف می‌کند، موازن آن مقداری است که از مبدأ وارد می‌شود؛ از آنروی زیاد و کمی در آن نیست.»

تا آنکه گوید:

حکیم مسیو زله در کتاب خود که در علم طبیعی نوشته است، در خصوص چاه **گِرِنل**^۱ که در پاریس واقع است فصل مشبعی آورده است، و در بیان سبب و علل طبیعیّهٔ آن شرحی گفته است که با تحقیقات ابوریحان بسی موافقت دارد.

بالجمله آن چاه در پاریس واقع شده و به عمق پانصد و چهل و هشت مَطر است، و بواسطهٔ لوله‌ای که سی و هشت مَطر ارتفاع دارد از زمین بلند می‌شود.

و در باب **بحر خِزِر** حکمای اروپا را تحیر می‌بود که آن همه رودخانه‌ها در آن داخل می‌شود و اصلاً ممرّ و منرجی ندارد تا از آن خارج گردد. لهذا تا

۱_ Gernelle

دویست سال قبل^۱ عقیدت ایشان آن بود که: بحر مذکور را دو مجرای تحتانی است: یکی از زیر گرجستان و قفقاز، و دیگری به طرف ممالک ایران و هوانق. آنچه از رودخانه‌ها آب در آن می‌ریزد، از مجرای اول به دریای سیاه، و از مجرای دوم به خلیج فارس پیوسته می‌شود.

اگر چنان نباشد بایستی از اجتماع رودخانه‌های عظیم، طغیان آن آب، سواحل ایران و حاج طرخان بلکه خوارزم و تمامت آسیا را فرو گیرد. ولی از تاریخ فوق‌الآن که علوم شیمی و طبیعی را تکمیل کرده‌اند، در باب آن بحر بدان سخن که از استاد ابوریحان نقل کردیم قائل شده‌اند، و معلوم داشته‌اند: هر قدر آب در آن دریا وارد می‌شود به همان قدر آفتاب تجفیف می‌کند.

مخصوصاً جمعی از مهندسین روس تحقیق این مسأله را غوررسی کرده‌اند و آنچه ایشان بعد از تتبع بسیار استنباط نموده‌اند، مطابق است با آنچه ابوریحان در «آثار الباقیه» ذکر کرده.^۲

«این کشف ابوریحان امروز در فیزیک به قانون خاصیت ظروف مرتبطه معروف است.

ابوریحان، نیز درباره سیر نور و صوت و اینکه حرکت صوت بطی‌تر از نور است، تحقیق عمیق کرده است.^۳

۱- جلد اول «نامه دانشوران» همانطور که در مقدمه آن، که به قلم دانشمند معظم آقای حاج سید رضا صدر نوشته شده است، آمده است در پانزدهم شعبان ۱۲۹۶ هجری قمری بطبع رسیده است. و بنابراین، تا نگارش این کتاب که جلد دوم از «نور ملکوت قرآن» است و در ۱۴۰۹ هجری قمریه می‌باشد، باید بر مقدار دویست سال مرقوم در متن، مقدار یکصد و سیزده سال را افزود.

۲- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۹ و ۸۰ و ص ۸۲

۳- مقدمه «التفهیم» ص ۱۱۷، از «آثار الباقیه» ص ۲۵۶

از جمله مسائل فیزیکی که تمام اروپائیها در آن مرهون مسلمین می‌باشند، مسائل نور و آئینه‌هاست؛ که عالی‌ترین کتابی که در این موضوع در هزار صفحه در دو جلد نوشته شده است کتاب «تَنْقِیحُ الْمَنَاطِرِ لِذَوَى الْأَبْصَارِ وَ الْبَصَائِرِ» تألیف علامه کمال الدین ابی الحسن فارسی است که هفتصد سال پیش نگارش یافته است.^۱

و اما در باره علم هیئت و نجوم: با وجود نداشتن اسباب و وسائل کار، و با عدم دوربین و تلسکوپ، علمای راستین علم هیئت با محاسبه قواعد حرکات سیارات و دوری و نزدیکی و محال و مواضعشان در فلک و تعیین جای ثوابت و سیارات و ساختن کره‌های فضائی و اسطرلاب‌ها و نقشه‌های فضائی و نقشه‌های زمینی، بحث در این علوم را از روی قواعد دقیق ریاضی و حساب استدلالی و جبر و مقابله و مثلثات و قواعد ظل و ظل تمام و جیب تمام^۲

۱- این کتاب در دو مجلد قطور در سنه ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ هجری قمری در بلده حیدرآباد دکن به طبع رسیده است و نویسنده آن شیعه عالی مقام است. در «الذریعة» ج ۴، ص ۴۶۷ گوید: «این کتاب شرحی است که کمال الدین فارسی به امر استادش: قطب الدین شیرازی (متوفی در ۷۱۰ هجری) بر کتاب «المناظر و المرایا» منسوب به ابی علی محمد بن حسین بن حسن بن سهل بن هشتم بصری (که عمر درازی کرد و در حدود سنه ۴۳۰ وفات کرد) نوشته است. آن کتاب محتوی هفت مقاله است ولیکن شارح ما علاوه بر این مقالات خاتمه‌ای و تزییلی و لواحق را بدان افزوده است؛ و از شرحش در سنه ۷۱۸ فارغ شد. و یکی از معاصرین شارح و شریک درس او در نزد قطب الدین شیرازی، که به نام مولی نظام الدین و مشهور به نظام أعرج قمی است، این شرح را مختصر نموده و آن را «البصائر فی اختصار تنقیح المناظر» نام نهاد. اصل «مناظر» از اقلیدس صوری است و ابن هشتم مسائل آن را در کتاب خود که به اسم «المناظر» است درج نموده است.»

۲- ظل: تانزانت؛ ظل تمام: کتانزانت؛ جیب: سینوس؛ جیب تمام: کسینوس.

بجائی رسانیده‌اند که ما فوق آن متصور نیست.

أبوریحان بیرونی که تخصص او در علم فلک است و گوئی آسمان را در مشت خود دارد، با نوشتن کتاب «قانون مسعودی» در سه جلد و کتاب «فی تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل أو مرذولة» که نتیجه چهل سال مسافرت و توقف او در کشور هند است، و با نوشتن کتاب «التفهيم لأوائل صناعة التنجيم» و «آثار الباقية» و کتب بسیار و رسائل فراوانی که در عداد مؤلفاتش نام آنها ذکر شده است، هزار برابر بیشتر و بهتر از اروپائیهائی که با دوربین‌های قوی مراکز ستارگان را دیده و رصد کرده‌اند زحمت کشیده و نتایج فکر بکر خود را به عالم علم تقدیم نموده است.

در «نامه دانشوران ناصری» گوید: «در انواع صناعات و فنون ریاضی و اصناف علوم، به مقامی جایگزین که افاضل عالم، مر این قضیه را مسلم داشته‌اند که: در مطالب نجومیه مانند آفتاب، منحصر در فرد است؛ و چنان یگانه است که دیده همتایش ندیده، و بدان مثابه طاق است که نام جفتش بگوشی نرسیده، الحق درج کمالات را عجب در یتیمی است.»^۱

۱- «نامه دانشوران» ج ۱، ص ۶۱

۲- أحمد امین مصری در کتاب «يوم الإسلام»، در ص ۸۹ و ۹۰ مطلبی دارد که قابل توجه است. او می‌گوید: طریقه اسلام اعتماد بر Induction یعنی استقراء است. اسلام در مسائل جزئیّه حتّی الامکان تتبع و فحص به عمل می‌آورد و سپس از آنها استنتاج قواعد کلیّه می‌نماید؛ همچنانکه در علم صرف و نحو، رویّه و عادت آن است که جزئیات معروفه را تتبع می‌کنند تا از آنها قاعده مرفوع بودن فاعل را استنتاج کنند. اما فلسفه یونان یا فلسفه ارسطو عمادش بر Deduction یعنی استنتاج است. ایشان قاعده کلیّه را مورد نظر می‌گیرند تا از آن، موارد جزئی را استنتاج بنمایند؛ مثل آنکه می‌گویند: اجسام بواسطه حرارت منبسط می‌شوند، بنابراین آهن هم که جسم است بواسطه حرارت منبسط می‌شود، و هكذا. ⇐

تا آنکه گوید: «از کتاب «استیعاب فی صنعة الأسطرلاب» و سائر مؤلفاتش واضح گردد که آن استاد کامل چنانکه در معقول و منقول مسلم گشت و در محسوسات و مصنوعات نیز مسلط بود، در ابداع صنایع عملیه بجائی

این طریقه استقراء، آنان را به تشکیک و تجربه در مسائل کشانده است. ما می بینیم بسیاری از مسائلی را که جاحظ در کتاب «حیوان» نوشته است با شک شروع می کند و سپس بر محک تجربه می زند. و برای جاحظ اشکالی ندارد که ارسطو را در گفتارش تخطئه کند و یک مرد اعرابی بدوی بیابانی را بر او مقدم بدارد. نظام بر همین نهج مشی کرده است؛ حتی در احادیث نبویه، اولاً در یکایک آنها راه تشکیک را می پیماید و سپس بر عقل عرضه می دارد تا صحیح آنها از ناصحیح باز شناخته شوند. بنابراین، غزالی و جاحظ، بردکارت در این طریق تشکیک تقدم دارند، و ابن مسکویه در کتاب «تهذیب اخلاق» در تقریر مذهب نشو و ارتقاء (نظریه تکامل) بر داروین مقدم بوده است، و خواجه نصیر الدین طوسی در فهم مسأله نسبت زمان بر اینشتین مقدم بوده است. غایة الأمر، وسائل اولیة علم برای این متأخرین فراوان تر و زمان مساعدتشان بیشتر و حقائق وضوحش اکثر بوده، و با بیان روشن تری تقریر نموده اند، و فن و راه تحلیل برای اینان بیشتر از فن ترکیب، کمک های مساعد نموده است. یعنی آنچه را که علمای عرب در یک جمله می گفته اند، متأخرین از علمای غرب و اروپا در یک کتاب می گویند. به روجر بیکن نسبت داده اند که وی در نهضت استقرائی جدید اروپا، اولین کسی است که آن را پایه گذاری کرده است؛ با آنکه او فارغ التحصیل حوزه ها و دانشگاه های عربی در اسپانیا می باشد.

آری! نقصان عرب در آن است که ایشان کسی را ندارند که از آنها تجلیل بعمل آورد و مجد و عظمت کارشان را بر شمرد؛ و به عکس، مزیت اروپائیان در آن است که پیوسته افرادی که شأن و مقام آنها را بالا می برند را تمجید نموده و کارهای آنها را بازگو می کنند. درباره ابن خلدون نیز باید بگوئیم: او در تأسیس علم الاجتماع (جامعه شناسی) بر دکارت تقدم دارد؛ و فرق میان این دو در آن است که: ابن خلدون بنای کتاب خود را بر استقرائی که عرب بر آن تکیه نموده است، بیشتر از مذهب استنتاجی که اروپائی ها بدان سو گرویده اند نهاده است.»

رسید که دست اختراعی طبقات افلاک و نقوش آنجم را چند صفحه چنان هویدا نموده است که گویا: الواح فلکیه با صفحه خاطرش التیام داشته و صور چهل و هشتگانه در لوح سینه‌اش ارتسام یافته است.

بالجمله در جودت ذهن و حسن قریحت به پایه‌ای بود که خود در صنعت نقشه کشی و آثار جغرافی ابتکار جست و مبتدع قواعدی چند شد که مردم اروپا هر وقت آن قواعد را ببینند و مطالعت نمایند واضع آن را بزرگ شمارند. و در این زمان بنای جلّ نقشه کشی ایشان بر اصول و قوانینی است که وی اختراع کرده است.^۱

«کیفیت تسطیح سطح کره زمین بر روی نقشه‌های جغرافیا که مستوی هستند:

از نتایج افکار و بدایع آثار آن فاضل یگانه، بعضی مسائل طریفه و مطالب عالیه است که با فقدان اسباب و نقصان آلات، به حسن قریحت و فکر دوربین برای آنها ایجاد قانون و تأسیس اسامی کرده است که هر کس با نظر انصاف در آنها تأمل کند، بر رتبت علم و مقدار فضلش اطلاع یابد.

منجمله اصول و ضوابطی است که در تسطیح کره زمین و ترسیم نقشه‌های جغرافیا در مطاوی مؤلفات خود آورده است. اگر چه حکمای اروپا آن قواعد را از وفور اسباب و تکمیل ادوات به اعلی مدارج کمال رسانیده‌اند، ولی هر زمان این عبارات بشنوند و آن اشارات را ببینند، به اقتضای **الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ** او را بزرگ شمارند و شایسته هر قسم تحسین دانند.

اینک محض ایضاح آن رموز و کشف آن کنوز، آنچه در «آثار الباقیه» در باب ترسیم نقشه‌های جغرافی ذکر کرده است، حاصل مراد او را بیان می‌کنیم...»

۱- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۶۲

آنگاه در سه صفحه تمام، کیفیت تسطیح کره را که «آثار الباقیة» آورده است، بیان نموده است.^۱

أبوریحان را بر خلاف جمیع متقدمین که بنا بر هیئت بطلمیوس، قائل به سکون زمین بوده‌اند، در مسأله حرکت أرض، قریحه نوینی بوده که هر کس در عبارات او تأمل کند می‌داند که: اختیار آن مذهب و سلوک آن طریقه را رغبتی تمام داشته است.

وی در کتاب «استیعاب در عمل أسطرلاب زورقی» چنین گوید:

وَ قَدَرُ أَيْتُ الْأَبِي السَّعِيدِ السَّجْزِيُّ أُسْطُرْلَابًا مِنْ تَوْعٍ وَاحِدٍ بَسِيطٍ،
غَيْرِ مُرَكَّبٍ مِنْ شِمَالِيٍّ وَ جَنُوبِيٍّ، سَمَاهُ الزُّورَقِيُّ.

فَاسْتَحْسَنَتْهُ جَدًّا لِاخْتِرَاعِهِ إِيَّاهُ عَلَى أَصْلِ قَائِمٍ بِذَاتِهِ مُسْتَخْرَجٍ مِمَّا
يَعْتَقِدُهُ بَعْضُ النَّاسِ مِنْ أَنَّ الْحَرَكَةَ الْمَرْتَبِيَّةَ مِنَ الْأَرْضِ دُونَ الْفَلَكَ.

وَلَعَمْرِي هُوَ شُبُهَةٌ عَسِرَةُ التَّحْلِيلِ، صَعْبَةٌ الْمَحَقِّ، لَيْسَ لِلْمُعَوَّلِينَ
عَلَى الْخُطُوطِ الْمَسَاحِيَّةِ مِنْ نَقْضِهَا شَيْءٌ؛ أَعْنَى بِهِمُ الْمُهَنْدِسِينَ وَ عُلَمَاءَ
الْهَيْئَةِ.

عَلَى أَنَّ الْحَرَكَةَ سَوَاءٌ كَانَتْ لِلْأَرْضِ أَوْ كَانَتْ لِلسَّمَاءِ؛ فَإِنَّهَا فِي
كِلْتَا الْحَالَتَيْنِ غَيْرُ قَادِحَةٍ فِي صِنَاعَاتِهِمْ. بَلْ لِنْ أَمْكَنْ نَقْضُ هَذَا الْاِعْتِقَادِ وَ
تَحْلِيلُ الشُّبُهَةِ، فَذَلِكَ مَوْكُولٌ إِلَى الطَّبِيعِيِّينَ مِنَ الْفَلَسَفَةِ.

گوید: «از أبوسعید سجزی، اسطرلابی بسیط دیدم که: از شمالی و جنوبی مرکب نبود؛ و آنرا زورقی نامیدی. آن عمل مرا زیاده پسند افتاد؛ وی را بسیار تحسین کردم. چه آن را بر اصلی قرار داده بود قائم به ذات.

بنیان آن عمل و مدار آن صنعت، بنا بر عقیدت مردمی بوده است که

۱- همان مصدر ج ۱، ص ۷۳ تا ص ۷۶

ارض را متحرک دانسته، و حرکت شبانه روزی را به فلک منسوب ندانسته‌اند. قسم با جان خود که آن عقیدت شبهه‌ای است که تحلیلش در نهایت دشواری است، و قولی است که رفع و ابطالش در کمال صعوبت است. مهندسین و علماء هیئت که اعتماد و استناد ایشان بر خطوط مساحیه است، در نقض آن شبهت و رد آن عقیدت، بسی ناچیز و تهی دست باشند. هرگز دفع آن شبهه را اقامت برهان و تقریر دلیلی نتوانند نمود. و این معنی مایه طعن ایشان نشود، زیرا که حرکت مرئیة را چه از ارض دانند و چه از سما شناسند، در هر حال به صنعت ایشان زیانی نرساند. و اگر دفع شبهت در حیّز امکان آید و در آن باب یارای دم زدن باشد، به افکار و انظار طبیعیین فلاسفه منوط است.^۱

ابوریحان در کتاب «تحقیق ماللهند» نیز راجع به مشکل حرکت زمین بحث کرده است.^۲

«استخراج جیب یک درجه:

استخراج جیب (سینوس) یک درجه از مسائل عالی ریاضی است که علمای پیش از ابوریحان به کشف آن توفیق نیافته بودند. ابوریحان اول کسی است که آن مسأله را کشف کرده، و شرح آن را در باب چهارم از مقاله سوم «قانون مسعودی» ج ۱، ص ۲۹۲ آورده؛ بدین تفصیل که ابتداءً دوازده مقدمه یعنی دوازده قضیه ریاضی را از پیش خود طرح و اثبات کرده و سپس مقصود خود را از آن نتیجه گرفته است.

از معاصران ابوریحان دو تن از اعظام علمای ریاضی یکی اُبو سهل بیژن

۱- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۷

۲- «تحقیق ماللهند» ص ۱۳۸ (بنا به نقل مقدمه کتاب «التفهیم» ص ۱۲۳)

ابن رستم کوهی، و دیگری ابوالجود محمد بن لیث سمرقندی در این باره اهتمام به خرج داده بودند، اما کوشش ایشان بجائی نرسید و نتیجه‌ای از کار ایشان بدست نیامد.^۱

مسائل مهم دیگری که بیرونی در آنها رأی خاصی را داشت، که خودش با محاسبه دقیق ریاضی و رصد اندازه کرده بود، مانند مساحت، محیط و قطر کره زمین و تسییرات کواکب و قاعده نجومی تسویه البیوت و طول و عرض جغرافیائی و سمت قبله شهرها و قاعده جدید برای یافتن سمت قبله و ساختن محراب مساجد و رصد میل کلی و میل اعظم و حرکت خاصه و سَطی شمس و حرکت اوج شمس و مقدار حرکت دوری ثوابت و بسیاری از مسائل دیگر، بقدری است که اگر بخواهیم در باره هر یک بخصوصه شرحی بیاوریم، مطلب به درازا می‌انجامد.^۲ او بطور مبسوط این مسائل را در «قانون مسعودی» و

۱- مقدمه «التفهیم» ص ۱۱۳، از «قانون مسعودی» ج ۱، ص ۲۹۷

۲- در «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۰ گوید: «و نمونه‌ای از فضائل آن استاد کامل، مناظرات و مباحثاتی است که در هیجده مسأله طبیعیّه با شیخ رئیس ابوعلی سینا در میان داشته است. و مبنای آن مسائل بر سکون ارض است و بر میل جمیع اجسام به این مرکز، و امتناع خلأ، و إبطال جزء لایتجزی، و تناهی ابعاد و امثال آنها. هر کس با نظر تدقیق در آن رساله که مطمح انظار متقدمین و مطرح افکار متأخرین است تأمل کند، از مایه فضل و پایه علم آن دو حکیم یگانه آگاه شود.» تا آنکه گوید:

«یاقوت حموی گوید: وقتی بجامع مرو در آمدم، در وقف نامه آن مسجد فهرست اسامی مؤلفاتش را دیدم که اوراقی چند با خطی درهم و مُقَرِّمَط [ریز و نزدیک بهم] نوشته بودند و چون برشمردم، شصت ورق بود. و برخی گویند: در هنگام حمل و نقل زیاده از یک بار شتر بود، ولی دست حوادث چنان شیرازه آن تصانیف نفیسه از آن [از هم] بگسیخت که از آن بسیار، جز اندکی در میان نیست.»

«تحدیدُ نهايات الأماکن» و «آثار الباقية» و «کتاب الجواهر» ذکر کرده است.^۱

۱- عبدالحلیم جنیدی در کتاب «الإمام جعفرُ الصادق» ص ۲۹۶ و ۲۹۷ گوید: و چون اقوال جابر بن حیّان در قرن دوم هجری را در کنار اقوال حسن بن هیثم که میلادش ۳۵۴ و مرگش در ۴۳۰ می‌باشد و بیش از دو قرن میان آنها فاصله است قرار دهیم (وی که در خدمت دولت فاطمیین بوده است، و آن دولتی از دول شیعی است، و ۴۷ کتاب در ریاضیات و ۵۸ کتاب در هندسه دارد) آنگاه برای ما طریقه و منهج علمی تجربه و استخلاص (روش تجربی) که آن را امام صادق پیموده است و عمل به آن را بطور متقن انجام داده است، و جابر بن حیّان و حسن بن هیثم آن را توصیف نموده‌اند مورد تأکید قرار خواهد گرفت. حسن بن هیثم تعبیر از آنها را به بهترین مناهج علمی واضح المعنی با عبارات محدود و مشخص (کوتاه و رسا) بیان نموده است.*

از اهل اروپا در ایسر در کتابش: «التزاع بین العلم و الدین» بدین حقیقت گواهی داده است؛ وی می‌گوید: اسلوبی که مسلمین آن را بخصوصه دنبال کردند، سبب برتری ایشان در علم شد. زیرا مسلمین تحقیق کردند که: تنها اسلوب نظری نمی‌تواند باعث پیشرفت شود و تحقیقشان بدینجا رسید که بررسی و مشاهده خود حوادث و پدیده‌ها، تنها امید دستیابی به حقیقت است؛ فلذا شعار آنان در ابحاثشان همان اسلوب تجربی بود و این اسلوب آنها را به اکتشاف علم جبر و غیر آن از علوم ریاضی و علوم زندگی ارشاد نمود. و ما حَقّاً به دهشت می‌افتیم وقتی که در مؤلفاتشان نظر افکننده، و از آراء علمیّه چیزهائی را می‌یابیم که تا بحال می‌پنداشتیم از ثمرات علم در این عصر حاضر است.»

*- عبدالحلیم در تعلیقه گوید: «به مقدمه کتاب دکتر مصطفی نظیف، مدیر جامعه عین شمس در قاهره، درباره حسن بن حسن هیثم بصری بزرگترین عالم در ریاضی و طبیعی در قرون وسطی مراجعه کن. حسن از عراق به قاهره وارد شد تا در عصر حاکم بأمرالله خدمت دولت فاطمیین به عنوان مهندس کار کند. و از جمله آرائش این بود که می‌توان بر روی رود نیل آلاتی را نصب نمود که امواج آبها بتواند آن را به حرکت درآورد. و دکتر نظیف می‌گوید: برای ما لازم و سزاوار است که آسامی راجر بیکن، و مورلیکوس، و داوینچی، و کپلر و دلابورتا را با اسم حسن بن هیثم عوض و بدل کنیم. چرا که با دست

از جمله هیئت ریاضی دانان، و نجوم شناسانی که پس از وی تا به حال، همه ارباب تقاویم و محاسبات مرهون علم و فضل و کمال او می‌باشند، و در اکثر از کتب، وی را با ألقاب **أفضل المتکلمین**، **سلطان الحکماء** و **المُحَقِّقین**، **استاد البشر**، **علامة البشر**، **عقل حادیعشر** و نظائر اینها یاد می‌کنند، علامه

حسن «مبحث نور» در وجهه جدید با منهج خاص اسلامی خود شروع به حرکت نمود که آن عبارت است از: استقراء موجودات، و بررسی و جستجو در احوال دیدنیها، و تمیز خواص جزئیات، و آنچه اختصاص به چشم در حال دیدن دارد، و آنچه را که همیشگی است و تغییر نمی‌کند و ظاهری است از کیفیت حواس که مشتبه نمی‌گردد. و پس از آن در بحث و مقیاس‌ها به تدریج و ترتیب بالا رویم با ارزیابی مقدمات، و تحفظ بر نتایج و مقصود و منظورمان را در جمیع آنچه را که استقراء نموده و در آن تفحص و کوشش بجا آورده‌ایم، عمل نمودن به عدالت باشد نه متابعت از هوی، و تنها هدفمان در سائر آنچه را که تمیز می‌دهیم و نقد در آن به عمل می‌آوریم، طلب حق باشد، نه پیروی از آراء. و در اینصورت امید می‌رود که با این طریقه ما به حق و واقعیتی برسیم که سینه‌ها را خنک و تازه کند و بتدریج و تلطف به نهایی واصل گردیم که در آنجا یقین و قطع قرار دارد و با نقد و تحفظ، به حقیقتی نائل آئیم که با آن هرگونه خلاف از میان برخیزد و هرگونه شبهه، باطل و نابود گردد. و این جمع است میان استقراء و قیاس. و این نیست مگر منهج علماء ریاضی و طبیعی از مسلمین که ابن هیثم از آنها پیروی کرد و دانشمندان اروپا آن را نقل نموده‌اند اولاً از کندی متوفای سنه ۲۵۲، عالم طبیعی‌دان یا طیب فیلسوف، و از رازی متوفای ۳۲۰، جالینوس عرب یا طیب فیلسوفی که احساس به جزئیات را اساس برای جمیع اعمال خود کرد و با موجودات حیّه و زنده استدلال بر وجود خالق نمود، و ابن سینا متوفای ۴۲۸، الرئیس، یا فیلسوف طبیعی که در قرون وسطی، فکرش و آرائش عالی‌ترین نمونه تعلیم و تربیت و نمایانگر نظریّه «مُثل أعلى» بود؛ چنانکه سارتن گوید. و تصویر این دو نفر را همراه با تصویر جراح استخوانها: ابن زهر، بر دو شکل و صورت در دیوارهای دانشگاه پاریس نصب نموده‌اند و الآن موجود است.»

خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی است؛^۱ که با تأسیس رصدخانه مراغه، و جمع فضلاء و دانشمندان ریاضی، و هیئت‌دانان درجه اول در مدت شانزده سال زیج ایلخانی را مرتب و مدوّن ساخت. و پس از او یکی از معاونانش در تنظیم زیج،^۲ به نام غیاث الدین جمشید کاشانی کتابی در تکمیل زیج ایلخانی خواجه که ناقص مانده بود تألیف نمود، و به زیج خاقانی موسومش گردانید.

خواجه در نتیجه عمل رصد، زیج ایلخانی را به نام هلاکو خان نگارش داد. و چند جدول هم که در زیجهای سابق نبود بدان افزود، و بهمین جهت اعتبار تمام یافت.

مورخین اروپا نیز موافق نقل معتمد، در سال هزار و شصت و سه از هجرت مطابق هزار و ششصد و پنجاه و دوّم میلادی، در شهر لندن، جدول عرض و طول بلاد را از روی همین زیج ایلخانی ترجمه و منتشر نمودند.^۳ و^۴

۱- «ریحانة الأدب» ج ۲، ص ۱۷۱؛ و در همین کتاب و در ترجمه و شرح احوال او گوید: «خواجه بنا بر مشهور در یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ از هجرت، در طوس متولد گردید. و در سال ۶۵۷ مشغول ساختمان رصد شد و بنا بر مشهور روز عید غدیر سال ۶۷۲ از هجرت، در بغداد رحلت کرد و جنازه او را بنا به وصیت وی، به کاظمین علیهما السلام نقل دادند و در پائین پای آن دو امام معصوم بخاک سپردند.»

۲- زیج به کتابهائی که در آنها اصول احکام علم نجوم، و یا جدولیهائی که در آنها نتایج رصد را ثبت کنند، گفته می‌شود.

۳- همان مصدر، ص ۱۷۷

۴- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» در ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۷ چنین آورده است: و شگفتی نیست در هم مشورت بودن و هماهنگی کثرت اروپائیان در سکوت از مناهج و طرق علم جدید که از مسلمین نقل شده است؛ همانند داب و ☞

دیده‌نشان در انکار نمودن رشته اتصال پدران علوم ریاضی و هندسه به گاهواره‌ای که در آن نشأت گرفته و رشد و نما نموده‌اند. زیرا این بعلت استمرار جنگهای صلیبی است (تا زمان ما) و بعلت کوبیدن و خردکردن حقائق علمی است برای تعصب دینی متأصل و ریشه‌دار در تمدن جدید اروپائی. ایشان به زبان نمی‌آوردند که: فیثاغورث و ارشمیدس و اقلیدس، پدران ریاضیات، دروس خود را در مدرسه اسکندریه مصر یاد گرفته و از آنجا نشر نموده و الفا کرده‌اند. و به زبان نمی‌آوردند که: اصلاً کتاب اقلیدس مسمی به «اساسیات» یا «عناصر» را نشناخته بودند مگر از نسخه عربی. و به زبان نمی‌آوردند که: اروپای جدید، منهج علوم تجربی (تجربه و استخلاص) را که راه و روش علمی معاصر است، از علوم اسلام فرا گرفته است.

شاعر محمد اقبال* گوید: دوبرینگ Dubring می‌گوید: آراء راجر بیکن از آراء پیشینیانش واضح‌تر و صادق‌تر است. و از کجا راجر بیکن دروس علمی خود را اتخاذ کرده و از کجا استمداد نموده است؟ از حوزه‌ها و دانشگاههای اسلامی در اندلس.

بریفو* * Robert Briffault می‌گوید: هیچگونه فضیلتی در اکتشاف منهج علوم تجربی در اروپا به راجر بیکن متوفای سال ۱۲۹۴ میلادی*** و هم نامش فرانسویس بیکن متوفای سال ۱۶۲۶ میلادی، نسبت داده نمی‌شود. راجر بیکن در حقیقت نیست مگر یک نفر از رسل علم اسلامی و منهج اسلامی به سوی اروپای مسیحی.

راجر بیکن از گفتار باینکه: معرفت عرب و علمشان، طریق وحید برای معرفتند خودداری ننموده است. منهج تجربی عربی در عصر بیکن در اروپا انتشار یافت و مردم آن را آموختند. بیکن مردم را بدین منهج با رغبت تام و تمامی سوق می‌داد.

وی اضافه می‌کند که: هیچیک از اقسام و انواع علوم اروپائی نیست که فرهنگ و تمدن اسلامی در آن تأثیر اساسی نداشته باشد. و مهمترین اثر فرهنگ اسلامی، تأثیر آن در علم طبیعی و روح علمی است. اینها دو نیروئی هستند که علم جدید را جدا و ممتاز می‌کنند. سپس می‌افزاید:

«آنچه را که علوم ما به عرب مدیون است، تنها اکتشاف نظریات مبتکرانه و جوّال

متحرک نیست؛ علم مدیون تمدن و فرهنگ اسلامی است به بیش از این مقدار؛ چرا که یونانیان طرقي را ابداع نموده راههائی را گشودند و احکام و مسائلی را تعمیم دادند، ولیکن راههای تحقیق و جمع‌آوری علوم تجربی و تدوین آنها و روشهای دقیق علمی و ملاحظه تفصیلی عمیق و بحث و فحصهای تجربی، تمام اینها از مزاج علوم یونانی، غریب بوده‌اند. آنچه را که ما علم می‌نامیم و در اروپا ظاهر شد، نتیجه روح تازه‌ای است در بحث و تحقیق. و نتیجه طرق جدیدی است در استقصاء و تتبع که همان طریقه تجربه و ملاحظه و قیاس است. و نتیجه تطوّر و دگرگونی علوم ریاضی است به صورتی که یونان آن را نشناخته بود.

و این روح ، و این مناهج را عرب داخل جهان اروپا نمود .»

یا همچنانکه مستشرق معاصر : برنارد لویس می‌گوید : اروپای قرون وسطی ، دین دوجندانی را به معاصرین عرب خود متحمل شد. ایشان بودند که واسطه در انتقال جزء کبیری از آن میراث گرانبیاد که به اروپا منتقل شد بودند.

همانطور که اروپا از عرب آموخت طریقه تازه قرار دادن عقل و اندیشه را بر فراز قدرت ، و طریقه وجوب بحث مستقل و تجربه را. و این دو امر مهم و دو اساس، سهمیه بزرگی داشتند در پشت سر گذاردن قرون وسطی ، و اعلام به عصر نهضت.

راجر بیکن چنان تحت تأثیر منهج عربی و رفض منهج ارسطویی که سیطره بر اندیشه اروپائی نموده بود، از جهت فساد در بعضی استنتاجاتی که در علوم طبیعی دستگیرش شده بود، قرار گرفت که می‌گوید:

If it had my way , I should burn all books of Aristotle for the study of them Can Lead to a Lossof time , produce error , increase ignorance.

و عربی‌اش این است: لَوْ أُتِيحَ لِي الْأَمْرُ لِأَخْرُقْتُ كُلَّ كُتُبِ أَرِسْطُو. لِأَنَّ دِرَاسَتَهَا يُمْكِنُ أَنْ

تُؤَدِّيَ إِلَى ضِيَاعِ الْوَقْتِ وَالْوُقُوعِ فِي الْخَطَاةِ وَ نَشْرِ الْجَهَالَةِ.

«اگر قدرت دست من بود، جمیع کتابهای ارسطو را می‌سوزاندم، زیرا که تعلیم و تعلّم

آن ممکن است به ضایع شدن وقت، و وقوع در خطا، و انتشار جهالت منجر گردد.»

﴿ و همانطور که گوستاولوبون پس از گذشت شش قرن از مرگ بیکن می‌گوید: أَدْرِكُ الْعَرَبُ بَعْدَ لَأَيَّ أَنْ التَّجْرِبَةَ وَالْمُشَاهَدَةَ خَيْرٌ مِنْ أَفْضَلِ الْكُتُبِ. وَ لِذَلِكَ سَبَقُوا أَوْرُوبَةَ إِلَى هَذِهِ الْحَقِيقَةِ، فَالْمُسْلِمُونَ أَسْبَقُوا إِلَى نِظَامِ التَّجْرِبَةِ فِي الْعُلُومِ. »

«عرب پس از مدت و شدت، ادراک نمودند که: تجربه و مشاهده از بهترین کتابها بهتر است. و روی این اساس در این حقیقت بر اروپائیان سبقت دارند، بنابراین مسلمین در نظام تجربه در علوم پیشترند.»

*- فی کتابه: إِعَادَةُ تَكْوِينِ الْفِكْرِ الدِّينِيِّ فِي الْإِسْلَامِ.

The Reconstruction of Religious Thinking

Making of Humanity

**- فی کتابه: صُنْعُ الْإِنْسَانِيَّةِ.

***- راجر بیکن در سنه ۱۲۹۴ مرد، و دانشگاههای عربی و عرب دو قرن پس از آن در اندلس باقی ماند در کنار مراکزی که برای ترجمه علوم اعراب در فرانسه و اندلس و ایتالیا و آلمان تأسیس یافته بود.

راجر بیکن لغت عربی و عبرانی را خوب می‌دانست. و به تجارب علمی در طبیعی و کیمیا ممارست داشت. معاصرین وی در برابر او مقاومت کردند، اما پاپ بازویش را محکم و وی را تقویت می‌نمود. و به کیفر نوشتجاتش در پاریس او را به زندان انداختند. آن نوشتجات طلیعه‌هایی برای کشفهای علمی جدید (مانند عدسیها، و ماشینهایی که دارای محرک بدوی بود، و طیاره‌ها) شد.

وی معتقد بود که: «فلسفه از زبان عربی استمداد دارد. و بنابراین زبان لاتین قدرت و توان فهم کتب مقدسه و فلسفه را ندارد مگر زمانی که لغتی که از آن نقل شده است شناخته شود.» و چندین قرن پیش از وی - و تحقیقاً در سال ۹۲۰ میلادی - پادشاه صقالبه (سلاوها) از خلیفه طلب کرد که به سوی او بفرستد معلمین و فقهای را، و اینکار انجام گرفت. و جغرافی دانان عرب از قرن نهم میلادی در ارمنیه بودند.

و همچنین پاپ سیلوستر (از سال ۹۹۹ تا ۱۰۰۳) علوم خود را در مسجد قرطبه فراگرفت، و پیش از آنکه رئیس دیر رافنا شود، اسمش راهب ژیلبر بود. و اوست که علوم ﴿

عربی و اعداد عربی را به اروپا منتقل ساخت. او مدرسه‌ای در ایتالیا و مدرسه دگری در ریخس آلمان برای نقل علوم عربی ایجاد کرد. و به ثبوت پیوسته است که: مدرسه و عاظ (مبلغان) در طلیطلة برای تدریس لغت عربی در سال ۱۲۵۰ میلادی تأسیس یافت، و پس از آن مجلس وین در سال ۱۳۱۱ میلادی امریه صادر نمود تا علوم عربی در پاریس و سلامانکا و غیرها تدریس شود.

و در سال ۱۲۰۷، جنووا دانشگاهی برای نقل کتابهای عربی ایجاد کرد؛ و در سنه ۱۲۰۹، ۱۲۱۵ مجمع مقلّس مسیحی تدریس کتابهای ابن رشد، و ابن سینا را چون در آنها آزادی و حرّیت فکر و اندیشه بود، ممنوع کرد.

و در سنه ۱۲۹۶ مجمع لاهوتی تحریم تدریس فلسفه عربی را مقرر داشت؛ و حکم به محرومیت کسی نمودند که معتقد بود عقل انسانی در میان جمیع افراد مردم، واحد است. امپراطور فردریک دوم جامعه نابولی (دانشگاه ناپل) را برای نقل علوم عربی تأسیس کرد، مهمتر و بالاتر از آنچه را که مدرسه سالرنو که در مجاورت آن بود، نقل نموده بود. و اعرابی که از اسپانیا رانده شده بودند، مدرسه مونلیه در پرووانس را در جنوب فرانسه تأسیس کردند.

و شریف ادیسی معلم راجر، پادشاه صقلیه (سیسیل)، کره‌ای برای او از نقره مانند کره زمین ساخت در سال ۱۱۵۳ قبل از آنکه اروپا بداند که زمین کروی شکل است.

و محقق و ثابت است که فیروناتشی Fibonacci اولین دانشمندی که به علم جبر اشتغال پیدا نمود، در عصر پادشاه فردریک دوم پادشاه صقلیه، به مصر و سوریه کوچ کرد، و ادلارد بانی Adilard of Bath دو علم فلک (نجوم) و هندسه را نزد عرب خواند. و اینها افرادی هستند که طلیعه‌ها و جلوداران عصری بودند که در آن می‌زیسته‌اند.

و در همین عصر مدرسه صقلیه، و مثل آن مدرسه سالرنو در جنوب ایتالیا و دانشگاه ناپل که امپراطور فردریک دوم آن را تأسیس کرده بود، علوم عربی را پخش نموده و منتشر می‌ساختند.

از کریت در سال ۲۱۲ تا صقلیه در سال ۲۱۶ یعنی در نیمه اول از قرن نهم میلادی،

عرب جزیره‌های بحر ابیض (دریای سفید) را تصرف کرد همچنان که بر باری، و بریندیزی در وسط ایتالیا استیلا یافتند، و سیطره آنان بر دو ایالت کامپانیا و ابروزی (آبروتسی) استوار شد، و در آن دو محل، حکومت‌های عربی اقامه نمودند؛ و قدرت و حکومت عرب اندلس تا جنوب فرانسه در ایالت پروانس امتداد یافت، و روم را محاصره کردند.

لباسهای پاپ با حروف عربی مزین و مُطَرَّر بود. و تحت تأثیر واقع شدن دانه از تمدن عرب در کتاب «کمدی الهی» واضح است؛ و اوست که در کتابش از صلاح الدین ایوبی، و از دوک گودفرُوی (سلطان گودفرُوی پادشاه بیت المقدس در جنگ با صلیبیها بود) یاد می‌کند. و اعزام سفراء میان ملوک و امراء فرنگ با سلاطین اسلام، همه گونه اسباب تمدن را به سوی اروپا کشید. و کتابهای ابن رشد و غزالی در آن ایام تأمین کننده غذای علمی فکر اروپائی بود. و نوشتجات قدیس توماس اکوین (القدیس توما) ناطق است به تأثر ظاهر یا نقل کامل از تمدن و حضارت اسلام.

و اولین رصد فلکی که در اروپا بر پا شد آن را عرب در اشبیلیه بر پا کردند. و اولین مدرسه پزشکی در اروپا همان است که در سالرن اقامه نمودند. و از سال ۹۷۰ در غرناطه اسپانیا ۱۲۰ مدرسه که از آنها ۱۷ مدرسه بزرگ و ۲۷ مدرسه مجانی بود تأسیس کردند که در آنها اشراف و نبلی اروپا علوم عربیه را می‌آموختند.

و هنگامی که طلیطله در سنه ۱۰۸۵ بواسطه غلبه اسپانیها سقوط کرد، در آنجا مدارسی را برای ترجمه علوم عربی دائر نمودند؛ و این نقل علوم متوقف نماند، بلکه بواسطه سقوط قرطبه (کُردُبا) در سنه ۱۲۳۶ و سپس سقوط غرناطه (گرانادا) در سنه ۱۴۹۲ مصادر و محل‌های جدیدی برای ترجمه آماده و مهیا شد.

و بعد از سقوط طلیطله، دربار آلفونسو ششم کاملاً بخود رنگ فرهنگ و تمدن عرب را گرفته بود، بلکه وی خود را امپراطور دو عقیده: مسلمان و مسیحی خواند. و آلفونسو پنجم ملقب به حکیم که پادشاه قشتاله (کاستیل) از سنه ۱۲۵۲ تا ۱۲۸۴ میلادی بود، بزرگترین مبلغ تمدن و فرهنگ عرب بشمار می‌آمد، و یهود برای وی جمیع کتابهای عرب را گرد آوردند.

از جمله کتب خواجه نصیر طوسی در علم آسمان کتاب «التذکرة التصیریة فی الهیة» است که مختصر ولی جامع مسائل این فن است. و از شروح مشهوره بر این کتاب شرح فاضل شمس الدین محمد بن أحمد خفّری از شاگردان سعدالدین می باشد. این شرح، شرح مزجی است؛ آن را «تکلمة» نام گذارده است، و در محرّم سنه ۹۳۲ از تألیفش فراغت جسته است.^۱

علم هیئت نیز از علومی است که در حوزه های علمیّه تدریس می شود.

⇨ و در سنه ۱۲۵۰ در طلیطله، جماعت و عاظ (هیئت مبلّغان) مدرسه ای برای تدریس لغت عربی و عبری تأسیس نمودند به قصد نصرانی کردن مسلمین، همچنانکه کتابهایی در دفاع از مسیحیت، ضدّ مسلمین تألیف شد. و اُسقف استفان در پاریس در کتابهای ابن رشد مناقشه می کرد. و در آخر دوران مسلمین در اندلس محکمه های تفتیش در مقابل علم و فلسفه که از انتشار آنها از کتابهای مسلمین در خوف افتاده بودند، تشکیل شد.

و در بحر در مدّت هجده سال (از ۱۴۸۱ - ۱۴۹۹) این محکمه ها ۱۰۲۲۰ مرد را زنده آتش زدند؛ و ۶۸۶۰ نفر را به دار کشیدند، و ۹۷۰۰۰ نفر دیگر را به سائر انواع عقوبتها، عقوبت کردند. و در سنه ۱۵۰۲ مجمع لاترانا مقرر نمود تا هر کس در فلسفه ابن رشد نظر اندازد مورد لعنت قرار گیرد، چون که ابن رشد، قائل به آزادی عقل است.

مراجعه شود به فصل دوم با عنوان «قوة الحضارة العلمية» از باب اول در کتاب ما:

«توحید الأمة العربیة» فقرات ۴ تا ۱۸.

۱- در «کشف الظنون» طبع عثمانی سنه ۱۳۶۰ هجری؛ ج ۱، ص ۳۹۱ و ص ۳۹۲ گوید: از کسانی که این کتاب «تذکرة» را شرح کردند، علامه سید شریف جرجانی متوفی در سنه ۸۱۶ بود، و نیز آن را محقق نظام الدین حسن بن محمد نیشابوری معروف به نظام أعرج شرح کرد و آن را «توضیح التذکرة» نام نهاد و در سنه ۸۱۱ از آن فارغ شد، و این شرح مشهور و مقبولی است. و سپس آن را محمد خفّری که در متن بیانش را آوردیم شرح کرد. و گفته می شود که: علامه قطب الدین محمد بن مسعود شیرازی، و فاضل عبدالعلی بیرجندی نیز شرحی بر آن نوشته اند ولیکن من آنرا ندیده ام (آنها را ندیده ام).

حضرت علامه آیة الله طباطبائی قدّس الله نفسه خودشان استاد این فنّ بودند و قادر بر استخراج تقویم بودند، این حقیر یک دوره هیئت در محضر مبارکشان خوانده‌ام.

و اما علم طبّ و دوا سازی: در عظمت تدریس و تعلیمش و شهرتش همین بس که تا همین اواخر طبّ منحصر به فرد از روی **خمسه یونانی** و از روی **طبّ ابوزکریای رازی** بوده است. حکماء و اطبّای برجسته و بصیر و خبیر و حاذقی را که در هر شهر و کوی و برزن داشتیم، که از روی کتب ادویه همچون **قرابادین کبیر** و سائر کتبی که در این زمینه بود، برحسب تشخیص مرض از دواهای یونانی یعنی عقاقیر و ادویه گیاهی و پاک کردن مزاج بوسیله **مُنضج** (دوائی که خلط و ماده را بپزد و مهیای دفع کند) و سپس **مُسهل**، با نظم مشخص و ترتیب معینی مشغول به مداوا و معالجه امراض می شدند، هنوز فراموش ننموده‌ایم.

کتاب **«قانون» بوعلی** یکی از کتب معروفی بود که باید خوانده می شد. و علاوه بر استادی بر روش معالجه خاصی که داشت شاگردان خود را تربیت می کرد، و کتاب دیگری را که طبق آن منهج بود تدریس می نمود. و علاوه شاگردان را از اول کار در محکمه (مطب) خود می آورد، و انواع و اقسام مرضها را عملاً به آنها نشان می داد، و طریق معالجه و مقدار دوا را نیز نشان می داد. کتاب **«قانون»** را تا همین اخیراً در اروپا برای شاگردان پزشکی، درس می دادند.

امروزه آن متد عوض شده، و داروها را بصورت فرمولهای شیمیائی و ترکیبات خاصی بصورت قرص و یا آمپول در آورده‌اند، تا اولاً به آسانی قابل حمل و نقل باشد و بتوان هر مقدار از آن را بر حسب موقعیت مصرف نمود، و ثانیاً داروی آماده را زودتر و بهتر می توان به مریض رسانید و با وضع تکنولوژی‌ای که امروز بر دنیا حکمفرماست سازش بیشتری دارد، و ثالثاً با تجزیه عقاقیر

می‌توان موادّ مضرّ و سمّی آن را کنار ریخت، و با ترکیب موادّ نافع از چند دوا، داروی خاصی را که مورد نظر است تهیه کرد.

این عمل گرچه منافی را متضمّن است ولیکن ضررهائی را نیز در بردارد: اولاً دواهای طبیعی و گیاهان طبّی، بدون ضرر و بدون خرابی ممکن است سالها عمر کنند، امّا دواهای ساختگی زود فاسد می‌شود؛ و برای رفع فساد باید تدابیری را انجام دهند تا دارو مدّت معینی دوام داشته باشد. و آن تدابیر که بالأخره بواسطهٔ یک عمل شیمیائی و یا یک عمل فیزیکی بر روی دارو می‌باشد، در بدن بیمار بی تأثیر نیست. و کم کم در اثر رسوب موادّ غیر نافع و واکنش‌های سلول‌ها در ورود آن، بدن را تدریجاً رو به ضعف و نفاقت می‌برد.

و ثانیاً استعمال آمپول یعنی یک مادهٔ خارجی را دفعهٔ در شریان قلب و یا در عضله داخل کردن، ایجاد عکس‌العمل نامطلوب دارد. عموم غذاها و داروها باید از مجاری طبیعی همچون معده و ریه وارد بدن شوند.

ثالثاً داروی ساخته شده از این فرمول‌ها، دارویی است که آن را برای تمام جهان اعمّ از نقاط گرمسیر و سردسیر و معتدل، و برای هر گونه مزاج و هر صنف و نوعی از مردمان تجویز می‌کنند. در حالی که ملاحظهٔ موقعیت آب و هوا و کیفیت جغرافیائی، همانطور که در اصل طبیعت و صحّت انسان مؤثر است، در کیفیت معالجه و تعیین نوع دارو، بی اثر نخواهد بود.

روی همین اصل است که بوعلی سینا در کتاب «قانون» می‌گوید: وَ کُلُّ

یُدَاوَى عَلَی نَبْتِ بَلَدِهِ.

یعنی: هر مرضی را باید با همان گیاهی که در شهرش روئیده می‌شود معالجه کرد؛ نه با گیاه شهر دیگری.

و این مطلب در طبّ قدیم ملاحظه می‌شد؛ و داروهائی را که حکیمان می‌دادند عبارت از ریشهٔ عقاقیر و گیاهانی بود که غالباً در همان شهر و یا بلاد

مجاور تهیّه می‌شد.

رابعاً آن داروهای طبّی گیاهی، موادی بود معلوم و شناخته و تجربه شده که از نباتات و یا حیوانات حلال گوشت مثلاً روغن ماهی حلال می‌گرفتند. و اما داروهای شیمیائی امروزه که از فرنگ می‌آورند، هیچ ضابطه‌ای ندارد. آنها سگ و خوک و قورباغه و خرچنگ و مار و سوسمار و عقرب، و هر چه را که در تصوّر آید حلال می‌دانند و می‌خورند. و داروهای خود را نیز از هر چیزی که به نظرشان آید تهیّه می‌کنند: از روغن ماهی حرام گوشت، و از جگر و معده خوک، و از لوزالمعده بسیاری از حیوانات حرام گوشت و یا از عصاره فضلّه سگ.^۱

۱- یکی از موادّ غذایی و داروهای که امروزه در کشورهای کفر از آن استعمال میکنند و آن را بهترین موادّ و دارو از نظر بهداشتی می‌دانند، غذاها و دواهایی است که از فاضلاب شهرها تهیّه می‌نمایند. بدین طریق که کارخانه تجزیه موادّ شیمیائی را در محل اجتماع فاضلاب‌ها نصب می‌کنند و آنچه از نجاسات و فضولات انسان و حیوانات و سائر کثافات در فاضلاب است در آن کارخانه می‌رود و تجزیه می‌شود. و از موادّ بدست آمده، روغن و کره و موادّ نشاسته‌ای و پروتئینی و حتی گوشت می‌سازند و همه اقسام از ویتامینها را که بطور سرشار در آن وجود دارد، بصورت موادّ غذایی و اقسام دارو درمی‌آورند و به بازار عرضه می‌کنند.

در زمان طاغوت در نظر داشتند در طهران فعلاً کارخانه کوچکی از آن را در ممرّ فاضلاب بیمارستان هزار تختخوابی نصب کنند که با اقدام و جلوگیری علماء اعلام عملی نشد. و نیز در اصفهان نزدیک بود این کار جامه عمل پوشد؛ یک نفر مهندس از فاضلاب آنجا کره‌ای تهیّه کرد و به بازار عرضه کرد و خودش هم در مجمع عرضه از آن خورد. گویند: به قدری شبیه به کره طبیعی بود که متخصصین مشکل بود بتوانند بین آن دو را فرق بگذارند؛ از آن عمل هم جلوگیری شد. اما در کشورهای کفر از سالیان درازی است که این عمل مشهور است. و حتی از آن کارخانه عطر مصنوعی می‌گیرند. گویند صابون‌های معطری که از

آمپول تستوویرون (Testoviron) که برای بعضی از انواع ضعف‌های جنسی تجویز می‌کنند، از بیضه میمون می‌گیرند؛ فلذا گران قیمت است. الکل و شراب را حلال می‌شمزند و یکی از مواد اصلی در داروسازی به حساب می‌آید. شرع مقدس اسلام که اینها را حرام شمرده است، نه فقط بواسطه امر تعبّدی است؛ بلکه به علت زیان‌های جسمی و روحی است که در آنهاست. فلذا می‌بینیم: اینگونه معالجات فرمولی با مواد شیمیائی و ترکیبات مواد صنعتی غیر طبیعی، بطور کلی سطح عمر طبیعی را پائین کشیده است. یعنی بواسطه خوردن این مواد، یک نحوه سمومات و مواد مضرّی در بدن وارد می‌شود که گرچه منجر به مرگ آنی و دفعی نمی‌گردد، ولی ایجاد یک گونه مرگ تدریجی می‌نماید. می‌گویند: با اینگونه داروها و اینگونه معالجه‌ها، عمرهای طبیعی نزدیک به ده سال کاهش یافته است.

دکتر آلکسیس کارل می‌گوید: «از طرف دیگر باید از خود پرسید که: آیا کاهش تلفات کودکان و جوانان، اشکال تازه‌ای پیش نمی‌آورد؟! در تمدن جدید، کودکان ناتوان و علیل نیز نگهداری می‌شوند، و مصون می‌مانند. انتخاب اصلح دیگر اجرا نمی‌شود، و هیچکس نمی‌داند: آینده نژادی که موجودات علیل و ناقصش بدینسان بوسیله موازین بهداشتی و طبّی حمایت می‌شود، بکجا خواهد انجامید؟!

ولی ما در برابر خود مسأله بغرنج دیگری داریم که باید هر چه زودتر برای

خارج می‌آید، در بعضی از اقسام آنها همین عطر را زده‌اند. باید دانست که این مواد غیر از موادی است که از نفت می‌گیرند و می‌گویند: هفتاد درصد مواد خوراکی از نفت تهیه می‌شود، و غیر از عطری است که از آن بدست می‌آورند و گران قیمت‌ترین و نادرترین اقسام عطر در دنیاست.

آن راه حلی یافت:

در حالی که بیماریهای عفونی، چون آبله و حصبه و دیفتری و سل و طاعون و اسهال وبائی کودکان و غیره، رفته رفته از میان می‌روند و از میزان تلفات آنها کاسته می‌شود، در عوض تعداد مبتلایان به بیماریهای روانی روز به روز بیشتر می‌گردد.

در بعضی مناطق، شماره دیوانگان بستری در تیمارستان‌ها، حتی از تعداد تمام بیماران بستری دیگر تجاوز می‌کند. علاوه بر این، وفور اختلالات و عوارض عصبی نیز شایان توجه است که خود یکی از علل اصلی تیره‌روزی افراد، و بهم پاشیدگی خانواده‌ها است؛ و بمراتب از بیماریهای عفونی که امروزه طب و بهداشت، اینقدر وقت و همت خود را صرف مطالعه و مبارزه آنها می‌کند، برای آینده بشریت و تمدن خطرناکتر است.^۱

« و امروز نیز مانند قرن گذشته، یک مرد ۴۵ ساله کمتر امید این موفقیت را دارد که به ۸۰ سالگی برسد. محتملاً با آنکه متوسط عمر افراد خیلی بالا رفته، از درازای آن کاسته شده است.»^۲

روی این مطلب، بسیاری از بزرگان در اثر از بین رفتن طب یونانی در تأسف می‌باشند. زیرا دیگر فعلاً از آن اطباء در تمام مملکت ایران، جز یکی دو نفر نداریم.^۳ و با از بین رفتن آنها تعلیم و حوزه علمی آنگونه طب از هم پاشیده

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۲۲ و ۲۳؛ باید دانست که تألیف کتاب «انسان موجود ناشناخته» در سنه ۱۹۳۵ میلادی بوده است، و تا این زمان که سنه ۱۴۰۹ هجری قمری، و مطابق با ۱۹۸۸ میلادی است، ۵۳ سال از تألیف آن می‌گذرد.

۲- همین کتاب، ص ۱۹۹ و ۲۰۰

۳- دو سید و آقای بزرگوار: اول به نام حاج سید عبدالحسین خسروی همدانی که چند سال است به رحمت حق پیوسته است. او در همدان طبابت می‌کرد، و اخیراً در

است. و این طبابت بدست عطاران و گیاه فروشانی افتاده است که شأن طبابت را ندارند، و مراجعه به آنها جز ایجاد خطر برای مریض مبتلا، عائدی همراه ندارد.

گویند: در آلمان بعضی از پزشکان فقط بر نهج طبّ یونانی مداوا می‌کنند، و داروفروشیهای آنها هم جداست، و فقط دواهای سنتی و عقاقیر را می‌فروشند، و نسخه‌های این پزشکان را می‌پذیرند، و بر بالای دکان‌های آنها نوشته شده است: Herbalist Medicine Shop.

و اما در آمریکا بدینگونه نیست. فقط در آنجا دکان‌هایی وجود دارد که صرفاً موادّ غذایی بهداشتی در آنجا بفروش می‌رسد؛ مثل آب نبات ساده و گیاهان و عقاقیر و قرص‌ها و داروهایی که نیاز به نسخه پزشک ندارد. و بر بالای آنها نوشته شده است: Health Food Store (فروشگاه موادّ غذایی بهداشتی).^۲

و اینک ما در انتظار پیدایش چنین طبابتی و چنان اطبائی هستیم که با مزایای مفید و مثبت پزشکی امروز همچون عملیات جراحی و نظیر آن، دارای تخصص و حذاقت در آن فنّ بوده باشند.

می‌گویند: پزشکی امروزه بر سه رکن است: بوعلی سینا، جراحی، تریاک.

و ما بحمدالله و منّه با این سه رکن که در دست داریم می‌توانیم پزشکی

۱- طهران بود، و رسماً از طرف وزارت بهداشتی و دانشکده پزشکی، تصدیق طبابت داشت. دوّم آقای حاج سید احمد علی همدانی پسر عموی ایشان که فعلاً در همدان هستند و مشغول طبابت می‌باشند، پیرمردی است زحمت کشیده. أَقْبَاهُ اللَّهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

۲- ناقل این قضیه برای حقیر، جناب محترم استاد و پزشک عالیقدر دندان: دکتر باکدان آراکلیان، هَدَاهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى النَّهْجِ الْقَوِيمِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ است که هم در تخصص و استادی در فنّ خود، و هم از جهت صدق و راستی، از پزشکان ارجمند ماست.

عالی که دارای مزایای پزشکی نوین و فاقد ضررهای آن باشد تأسیس کنیم، تا هم بهتر مریض‌ها علاج شوند و هم بهتر پزشکان، تخصص یابند و دارای حذاقت گردند.

یکی از مضرات پزشکی امروز آن است که: طبیب را با فهم و با شعور بار نمی‌آورد. استعمال میزان الحرارة (Thermometer) دیگر مجالی و فهمی برای گرفتن نبض و کیفیت ضربان آن، که بنا بر طبّ قدیم برای آن سی و دو نوع ضربان قائل بودند و پزشکان از کیفیت هر نوع ضربان، مرض خاصی را در مبتلا تشخیص می‌دادند، نگذاشته است.

تا کار بجائی رسیده است که: اخیراً دستگاهی اختراع کرده‌اند که با آن فوراً می‌توان غده واقع در سر را تشخیص داد و جای آن را هم مشخص کرد. و آسیستان پزشک، قبل از معاینه و رؤیت پزشک این عمل را انجام می‌دهد؛ و تصویر غده و کیفیت آن را با مریض نزد طبیب می‌برد. این عمل گرچه دارای مزیتی است ولی دیگر قوه ابتکار و جستجو و کیفیت پیدا کردن غده را که از راه‌های متعدد اطباء پیدا می‌کردند، از بین می‌برد. و خلاصه مطلب هر چه دایره اختراع و اکتشاف اینگونه اسباب برای تشخیص امراض بیشتر شود، به نسبت کاملاً معکوس، فهم و حذاقت پزشکان تنزل می‌کند. و این هم یک آفتی برای پزشکی مدرن است که خلاصه مطلب طبیب حاذق دردشناس تربیت نمی‌کند، و پزشکان را مانند مأموران یک ماشین فیزیکی و یا یک موتور الکتریکی برای جابجا کردن پیچ‌ها و مهره‌ها بر پا می‌دارد.

باری! تا اینجا همه بحث در اشکال دوم بود، که به گفتار صاحب مقاله نموده‌ایم. و برای آنکه اطراف و جوانب آن معلوم و مشخص گردد ناچار سخن را بسط دادیم، تا اولاً عظمت علم حکمت و فلسفه اسلامی مشهود گردد، و ثانیاً حقارت فلسفه جدید، اعم از الهیات و طبیعیات آن، در برابر آن فلسفه نیز

مبرهن شود.

اشکال سوّم آن است که: ایشان تأسّف دارند که چرا در حوزه‌های علمیّه دروس جدید و دانشهای تجربی تدریس نمی‌شود؛ و فقهاء و فضلاء و طلاب، در طبیعت شناسی و علوم تازه بشری آنطور که باید تخصص ندارند. ما عین گفتارشان را ذکر می‌کنیم، تا جوانب اشکال بر آن خوب مشخص شود:

«هیچ فهم دینی بدون نسبت با جهان بینی قبلی و مستقلّ دیندار تکوّن نمی‌یابد. و هیچ فهم دینی هم با تحوّل آن جهان بینی، به قرار سابق نمی‌ماند. لذا اگر فتوای عرب بوی عرب بدهد و فتوای عجم بوی عجم جای شگفتی نیست.

این سخن بدین معناست که: بدون اجتهاد در اصول (به معنای عامّ کلام و جهان شناسی و...) اجتهاد در فروع میسر و موفق نیست و بردی ندارد. و آدمی بی‌مبنا و منظر نمی‌تواند در دین نظر کند (و نمی‌کند) و بدون تنقیح منظر، نظر سود ندارد. و تا باب تحوّل در مبادی گشوده نشود، به مسائل هم دست نخواهد خورد.

از این رو آن بی‌مهری و بل‌جفائی که در حوزه‌های دینی علمی ما به علوم و معارف جدید بشری رفته و می‌رود، سخت ناموجه و اسف‌انگیز می‌نماید. بطوریکه گاهی دفاع از دین کاملاً رنگ دفاع از جهان بینی و انسان‌شناسی کهن را بخود می‌گیرد.

گوئی دین جز در آن جغرافیا نمی‌روید و نمی‌ماند. نه علم تاریخ (که مدخل، و بل مدرس انسان شناسی است) قدر دارد و بر صدر می‌نشیند، نه از طبیعت شناسی و انسان شناسی و جامعه شناسی و معرفت شناسی نوین در آنجا خبری است. و هنوز که هنوز است علم اخلاق را بر مبنای روان‌شناسی قدما تدریس می‌کنند.»^۱

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، ۵۰

قبل از پاسخ لازم است عین فرمایش حضرت استادنا الأکرم علامه آیه الله طباطبائی قدّس الله سرّه را که در کتاب نفیس «قرآن در اسلام» آورده‌اند بیاوریم، و سپس به بحث بپردازیم:

«قرآن تنها کتاب آسمانی است که اولاً زندگی سعادت‌مندانۀ انسانی را با طرز زندگی بی‌آلایش و پاک انسان فطری (طبیعی) مساوی می‌داند، و ثانیاً برخلاف بیشتر یا همه روش‌ها که برنامه خداپرستی انسان را از برنامه زندگی تفکیک می‌کنند، برنامه دینی را همان برنامه زندگی قرار داده، در همه شؤون فردی و اجتماعی انسان مداخله نموده، دستوراتی مطابق واقع‌بینی (جهان بینی - خداشناسی) صادر می‌کند. و در حقیقت افراد را به جهان، و جهان را به افراد می‌سپارد؛ و هر دو را به خدا.»^۲

اینک وارد در شرح جواب می‌شویم:

باید دانست که اولاً: مراد از علمی که در اسلام و قرآن و روایات مستفیضه بل متواتره که در سنت رسول الله و ائمه هدی علیهم صلوات الله تأکید و ترغیب بر فراگیری آن شده است چیست؟!

ثانیاً: رسالت و تعهد حوزه‌های علمیّه دینیّه بر کدام اساس از اصول

تعلیم و تربیت بنا نهاده شده است؟!

و ثالثاً: هدف غائی از اینگونه حوزه‌ها چیست؟! و افرادی را که حوزه

بیرون می‌دهد، دارای چگونه مزایا و خصوصیات می‌باید بوده باشند؟! و به عبارت دیگر: انتظار قرآن و رسول خدا و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، و مردم مسلمانی که با عرق جبین و کدّ یمین، از مصارف سهم امام خرج حوزه‌ها

↪ اردیبهشت ۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون اول

۱- «قرآن در اسلام» طبع اول، ص ۶۱

را می دهند، کدام است؟!^۱

اما بحث درباره مسأله اول که: مراد از علم و دانشی که اهمّ از فرائض شمرده شده چیست که رسول خدا به آن، تا آن حدّ تأکید فرموده است که به یگانه تربیت شده و وصیّ بلافصل و خلیفه اش بر روی زمین می فرماید:

يَا عَلِيُّ! إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبُرِّ، تَقَرَّبْ
إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعُقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ؟!^۲

«ای علی! چون بینی مردمان را که به انواع گوناگون از اعمال صالحه و خیرات و مبرّات به خالقشان تقرّب جویند، تو به انواع ادراکات معقولیه و علوم

۱- اخیراً دوست معظم و رفیق شفیق، صاحب علم و ورع جناب آیه الله المکرم آقای حاج شیخ عبدالحمید شریبانی دامت برکاتُهم، برای حقیر نقل کردند، از مرحوم آیه الله العظمی مجتهد جامع الشرائط: آقا سید محمد حجّت کوه کمری اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع پاکیزه و عالیقدر حوزه علمیه قم بوده اند، که وقتی یک نفر مرد دهاتی از باب وجوه شرعیّه یک اسکناس پنج تومانی در دست ایشان گذاشت. ایشان چون آن وجه را گرفتند دست آن مرد را رها نمی کردند و همینطور کف دست او در کف دست ایشان بود، تا بالأخره رها کردند و آن مرد هم رفت. سپس یکی از حضار پرسید: تا بحال دیده نشده است که شما وجوهی را که می گیرید اینقدر دستتان در دست طرف بماند، اما در این مورد بسیار معطل شدید! ایشان در پاسخ گفتند: این مرد زارع است و از بیل زنی این وجه را کسب کرده است؛ در کف دستش در اثر کار تاول هائی درشت و خشن و برآمدگی هائی مشهود بود. من این برآمدگی ها را در دست خود فشار دادم تا به دست من فرو رود و بدانم که مالی را که از اینطریق بدست آمده است، در کدام طریق باید مصرف نمود؟! اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِسَلْفِنَا الصَّالِحِينَ وَ اخْلُفْ عَلَيَّ عَقِبَهُمْ فِي الْغَابِرِينَ وَ ارْحَمُهُمْ وَ إِيَّانَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

۲- این حدیث در جوامع روائی شیعه و عامّه وارد شده است، و شیخ الرئیس أبوعلی سینا در «رساله معراجیه» ذکر نموده است و فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی ج ۱، ص ۱۰۲ آورده است.

انسانیه و فکریه تقرّب بجو، تا از همه آنان سبقت گیری!»

آیا مراد همه علوم است: علم فیزیک، شیمی، طبیعی، ریاضی، پزشکی، دامپزشکی، دامداری، کشاورزی؟! و یا نه اینطور نیست؛ مراد علم خاصی است که ترغیب و تأکید بر آن بعمل آمده است؟!

شک نیست که دائره علوم بسیار وسعت دارد، و مدت و زمان فراگیری آنها برای انسان بسیار محدود است. اگر انسان تمام مدت عمر خود را در تحصیل فقط یک فن صرف کند، بطوری که بطور تحقیق از آن مطلع شود و در آن فن متخصص و استاد گردد، تازه معلوم نیست به جمیع اطراف و جوانب آن محیط گردد؛ تا چه رسد که بخواهد در دو فن و یا در بیشتر از دو فن استاد شود.

و علیهذا انسان باید مدت عمر خود را که قابل برای فراگیری است در نظر بگیرد، و سپس نیاز خود را در آن علمی که مورد نظر اوست ببیند؛ و ساعات و روزهای خود را در آن علم بکار زند، تا نتیجه‌ای برایش حاصل شود.^۱

۱- شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» ص ۱۶۵ و ۱۶۶ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که فرمود: *أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْمًا؛ وَمَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صَعْرِهِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ. تَأْنِكُهُ مِي گويد: الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ، ثُمَّ أَشْأَ يَقُولُ:*

مَا حَوَى الْعِلْمُ جَمِيعًا أَحَدٌ لَا وَكَوْ مَارَسَهُ أَلْفَ سَنَةٍ
إِنَّمَا الْعِلْمُ بَعِيدًا غَوْرُهُ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ حَسَنَةً

«بی ارزش ترین مردم، نادان ترین آنهاست، و کسی که در کوچکی دنبال علم نرود، در بزرگی ارج و تقدّم ندارد... علم بیش از آن است که به شمارش در آید؛ لهذا شما از هر علمی مقدار بهتر و نیکوتر را انتخاب کنید. و سپس شروع کرد به خواندن این دو بیت: هیچکس نتوانسته است به جمیع علوم دست یابد و اگر چه هزار سال بر آن ممارست کند. نهایت علم بسیار دور است بنابراین شما از هر علمی، خوب را اختیار کنید!»

اما اگر انسان زحمت بکشد و با رنج و تعب، دود چراغ بخورد و علوم مختلفی را تحصیل کند که بکار او نیاید، جز وبال و خسران و ندامت چیزی عائدش نمی‌شود. چنین کسی مانند شخصی می‌ماند که به امید زندگانی‌های دراز، مشغول ساختن خانه‌ها و عمارت‌های بسیاری می‌شود و پس از اتمام یک ساختمان، به عوض آنکه در آن برود و بنشیند و از سایه آن بهره‌مند شود و از گرما و سرما محفوظ ماند، باز به عشق ساختمان دیگری که مشابهش را دارد سرگرم شود، و ناگهان مرگ وی برسد و او را بگیرد و دریابد **لَا مَالًا حَمَلٌ وَلَا بَنَاءً تَقَلُّ^۱**.

«نه می‌تواند با خود مالی را حمل کند و نه بنائی را نقل نماید.»

این مرد نیز علم آموخته است ولی بدون نتیجه و کارگیری از این علم، از دنیا رفته است؛ جز زیان و خسران چیزی بهره‌اش نیست. عمر شریف را که گرانبمایه‌ترین سرمایه حیات است، بدون عوض با اختیار و اراده خود از دست داده است، و نقد جان را پاک باخته است؛ و در این دنیا که محل علم نافع و مرکز تحصیل عقل کامل و تجرد خالص بوده است، با مسکنت علمی و فقر و تهیدستی کمال نفسانی، حیرت زده و سرافکنده از اینجا کوچش داده‌اند و رختش را به سرای نور، با چشمان نابینا و گوش‌های ناشنوا بر بسته‌اند. از اینجاست که خاتم رسل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و

۱- خطبه ۱۱۲، از «نهج البلاغه»؛ از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۲۲۴؛ از جمله فقرات آن این است که: **وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ وَ يَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى اللَّهِ لَا مَالًا حَمَلٌ، وَلَا بَنَاءً تَقَلُّ.**

«و از مصائب و مشکلات دنیا همین بس است که: انسان گرد می‌آورد چیزی را که نمی‌خورد، و می‌سازد خانه‌هایی را که در آنها نمی‌نشیند؛ و پس از آن به سوی خدا بیرون می‌رود در حالی که نه با خودش مالی را برده است، و نه بنائی را منتقل نموده است.»

سَلِّمْ از چنین علوم بیهوده‌ای به خدا پناه می‌برد، آنجا که در نیایش و عرض حاجت خود به بارگاه اقدسش معروض می‌دارد: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**^۱. «بار پروردگارا! من به تو از علم بدون فائده پناه می‌برم!»

۱- این دعا در جوامع شیعه و عامه وارد است. شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» طبع سنگی، ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که: **ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدُّعَاءُ**. و راغب اصفهانی در «محاضرات» ج ۱، ص ۳۵ آورده است: **قَالَ الثَّبِّيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلِّمْ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَشَدُّ النَّاسِ نِدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمُفْرَطُونَ. وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلِّمْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَعَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَنَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ**. «بار پروردگارا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه می‌برم به تو از شر این چهار صفت.»

و حاکم در «مستدرک» ج ۱، ص ۱۰۴ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از انس، روایت می‌کند که: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلِّمْ يَدْعُو فَيَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَنَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ**. و در دعای مروی از انس وارد است که بعد از این عرض می‌کرد: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ**.

و همچنین ابن میثم در شرح قول امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» در ج ۵ از شرح، ص ۱۲ گوید: و از برای همین جهت است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِّمْ از شر اینگونه علمی به خدا پناه برد و گفت: **وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**. و در «مرصاد العباد» ص ۴۸۶ نیز مذکور است. و در «احیاء العلوم» طبع دارالکتب العربیة - مصر، ج ۱، ص ۲۹۱ بهمین عبارت آورده؛ و در ج ۱، ص ۳ بدینگونه آورده است که: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِّمْ فرمود: **تُعَوِّذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**. و این حدیث را محدث فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۴ از غزالی آورده است. و در تعلیقه آن، معلق گوید: **أَخْرَجَهُ** ⇨

و معجزه باقیه رسول الله: قرآن کریم، بدین نکته دقیق اشارت دارد و ما را متنبه و آگاه می کند که:

فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.^۱

«بنابراین ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا، آنانکه گفتار را می شنوند و گوش می دهند، اما از بهترین و نیکوترین آن پیروی می نمایند. ایشانند آنانکه خداوند هدایتشان نموده؛ و ایشانند البته صاحبان خرد و عقل!»

و حضرت سید الوصیین امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: الْعِلْمُ كَثِيرٌ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ.^۲

«دانش و علم دائره اش وسیع است و مقدارش بسیار، اما شما از هر چیزی، نیکوتر و بهتر آن را اختیار کنید!»

و نیز آن حضرت در ضمن وصیت به حضرت امام حسن علیه السلام می گویند: فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع. وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛ وَ لَا يَنْفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمَهُ.^۳

«پس بهترین گفتار، آن سخنی است که فائده ببخشد. و بدان: خیری نیست در علمی که فائده نبخشد. و از علمی که سزاوار نیست انسان آن را بیاموزد، فائده ای بهم نمی رسد؛ نه خود انسان و نه دیگری از آن بهره ای

⇨ ابن ماجه... و التَّسَائِي فِي سُنَّته... وَ هَكَذَا فِي «الْمُسْتَدْرَك»؛ وَ فِي «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» بَاب ۶۰.

۱- ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸ از سوره ۳۹: الزُّمَر

۲- «سَفِينَةُ الْبَحَارِ» طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۱۹

۳- از جمله وصیت طویلی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین - که مکانی قریب به صفین بود - برای حضرت امام حسن علیه السلام نوشتند. در قسمت خمس اول از رساله ۳۱ «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۴۰ است.

نمی‌یابد.»

راغب اصفهانی در این مقام، کلامی دارد که شایسته تحسین است:
 او می‌گوید: «کسی که قصدش وصول به جوار خداست و نیتش توجه به
 اوست، همچنانکه خداوند می‌فرماید: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ^۱ «پس همگی به سوی
 خدا کوچ کنید.» و از همه چیز صرف نظر نموده، به آستان قدسش پناه برید! و
 همچنانکه رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اشاره فرموده است: سَافِرُوا
 تَعْمَمُوا «مسافرت کنید تا از سفر غنیمت بیابید و بهره گیرید!» سزاوار است که
 علوم را به منزله و مثال توشه‌ای بدانند که برای منازلی که در سفرش در نظر دارد،
 قرار داده است. در این صورت در هر منزلی فقط بقدری که او را به منزل دیگر
 می‌رساند، از این توشه تناول می‌کند.

صاحب علم نیز نمی‌تواند در بدست آوردن جمیع علوم و استغراق و
 اطلاع و بحث و تفحص کامل درنگ کند. زیرا مثل تناول بیش از مقدار غذای
 لازم را می‌ماند که وی را از طی طریق به منازل دگر باز می‌دارد.
 آدمی چنانچه تمام دوران حیاتش را در فن واحدی بگذراند، باز
 نمی‌تواند به نهایتش برسد، و آخر و بُن آن را بدست آرد.^۲

و همچنین گوید: «قِيلَ: الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْوَى فَحُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
 أَحْسَنَهُ!»^۳

وَقِيلَ: حَلِّ طَبْعِكَ بِالْعُيُونِ وَالْقَفْرِ؛ فَالشَّجَرَةُ لَا يَشِيئُهَا قَلَّةُ الْحَمْلِ

۱- صدر آیه ۵۰، از سوره ۵۱: الذاریات

۲- «سفینه البحار» ماده علم، ج ۲، ص ۲۱۹

۳- در جلد ۲ از «غرر و درر» آمدی با شرح آقا جمال خونساری در ص ۱۵۷ به شماره

۲۱۷۴ از آن حضرت آورده است که: الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحَاطَ بِهِ فَحُذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ أَحْسَنَهُ!

إِذَا كَانَتْ تَمَرُهَا نَافِعَةً^۱.

وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: الْعِلْمُ كَثِيرٌ فَارْعَوْا أَحْسَنَهُ؛ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى:

فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ^۲.

قَالَ الشَّاعِرُ:

قَالُوا: خُذِ الْعَيْنَ مِنْ كُلِّ فُقُلْتُ لَهُمْ

فِي الْعَيْنِ فَضْلٌ وَلَكِنَّ نَاطِرَ الْعَيْنِ^۳

«گفته شده است: علم بیش از آن است که آدمی با کمربند فکر و عقل و حیات خود بتواند دورش را احاطه کند و بر آن محیط و مستولی گردد. بنابراین، از هر چیزی بهترش را بگیرد و اختیار نماید!

و گفته شده است: طبع خودت را به مثابه چشمه‌ها و زمین‌های قفر و خشکی قیاس کن، و به برگزیده‌های علم بیارای! (یعنی چشمه‌های آب را بیهوده در زمین‌های قفر و خشک روان ساختن، جز تزیین و اتلاف آب

۱- این مطلب را در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۲۱۹ از راغب حکایت می‌کند و به لفظ يَانَعَةٌ (میوه رسیده) آورده است. و آن بهتر از لفظ نافعته مطلب را می‌رساند. و به دنبال آن از راغب نقل کرده است که: وَ يَجِبُ لَنْ لَا يَخُوضَ فِي فَنٍّ حَتَّى يَتَنَاوَلَ مِنَ الْفَنِّ الَّذِي قَبْلَهُ بُلُغَتَهُ وَ يَقْضِي مِنْهُ حَاجَتَهُ. تا آنکه گوید: وَ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ؛ أَمَا تَسْمَعُونَ قَوْلَهُ تَعَالَى: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ - تا آخر آیه.

۲- این روایت را أيضاً خطیب بغدادی در کتاب «تَقْيِيدُ الْعِلْمِ» ص ۱۶۱ بدین عبارت آورده است: قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: الْعِلْمُ كَثِيرٌ وَ لَنْ تَعْيِيَهُ قُلُوبُكُمْ وَ لَكِنْ ابْتَغُوا أَحْسَنَهُ؛ أَلَمْ تَسْمَعُوا قَوْلَهُ تَعَالَى: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ - تا آخر آیه.

۳- «محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء» راغب اصفهانی: أبو القاسم

نتیجه‌ای ندارد. آن چشمه‌ها را فقط در یک زمین مستعد بطور پی‌درپی و مداوم جاری ساز تا درختان با ثمر ببار آورد و بر دهد. زیرا که کمی بار درخت موجب عیب و نقصش نمی‌شود، اگر میوه‌ای را که می‌آورد نافع باشد.

ابن عباس گفت: دایره دانش وسیع است؛ شما مراعات نیکوتر و برترش را بنمائید! آیا گفتار خداوند تعالی را نشنیده‌اید که: ای پیامبر! بشارت ده بندگان مرا، آنانکه گفتار را گوش می‌دهند اما از بهترین آن متابعت می‌کنند.
شاعر گوید:

به من گفتند: از هر علمی آن مقدار برگزیده و اختیار شده‌اش را بگیر و فراگیر! من در پاسخشان گفتم: البته در علم برگزیده و سوا شده و انتخاب گردیده فضیلتی است، ولیکن در آن کس که باید در این علوم برگزیده شده نظر کند، فضیلتی برتر و بیشتر است.»

و همچنین گوید: «قِيلَ: اِزْدِحَامُ الْعِلْمِ فِي السَّمْعِ مَضَلَّةٌ لِلْفَهْمِ.
وَقِيلَ: اِذَا رَأَيْتُمْ رَجُلًا يُرِيدُ تَعَلَّمَ أَنْوَاعَ الْعُلُومِ فَدَاوُوهُ!
وَقِيلَ: مَنْ رَامَ أَنْ يَنْتَحِلَ فُنُونَ الْعِلْمِ اسْتَحْفَ بِنَحِيرَتِهِ وَوَقَفَ النَّاسَ عَلَى غَمِيرَتِهِ؛ قَالَ الشَّاعِرُ:

تَعَلَّمْتُ حَتَّى مِنْ كِلَابِ عَوَاءِهَا

لَعَمْرِي لَقَدْ أُسْرِفْتُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ»^۱

«گفته شده است: ازدحام و هجوم انواع علوم بر گوش، فهم را خراب می‌کند، و قوه ادراک و فراگیری را در مسائل فکریه و عقلیه کج و تباه می‌نماید.
و گفته شده است: اگر دیدید مردی را که می‌خواهد انواع علوم را یاد بگیرد، او را معالجه کنید!

و گفته شده است: کسی که قصدش این باشد که جمیع اقسام علم را فراگیرد، طبیعت و سرشتش را کوچک شمرده است، و مردم را بر ضعف عقل و درایت و کردارش، آگاه ساخته است.^۱

شاعر گوید:

تو همه را یاد گرفتی و حتی از سگها عوعویشان را آموختی! سوگند به
عمر خودم که در طلب دانش اسراف کرده‌ای!»

عجیب است که عین این مطلب از اینشتین نقل شده است؛ و معلوم نیست که از جهت توارد خاطر و افکار بوده است، و یا اینشتین از کتاب راغب اخذ کرده است؟!

او می‌گوید: خواندن زیاد قوه ابتکار را از عقل پس از سن معینی سلب می‌کند. هر کس در خواندن افراط، و بر فکر خود کمتر اعتماد کند، فکرش گرفتار عجز و کسالت می‌گردد.^۲

۱- در «سفینه البحار» ج ۲، در باب علم، ص ۲۱۹ از روضه «بحار الأنوار» باب ۲۵ (ضه که) ص ۲۰۶ از کتاب «أعلام الدین» نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود: أَوْلَى الْعِلْمِ بِكَ مَا لَا يَصْلُحُ لَكَ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ. وَأَوْجِبُ الْعَمَلَ (الْعِلْمُ ظ) عَلَيْكَ مَا أَنْتَ مَسْئُولٌ عَنِ الْعَمَلِ بِهِ. وَالزَّمُ الْعِلْمَ لَكَ مَا دَلَّكَ عَلَى صَلَاحِ قَلْبِكَ وَأَظْهَرَ لَكَ فَسَادَهُ. وَأَحْمَدُ الْعِلْمَ عَاقِبَةً مَا زَادَ فِي عِلْمِكَ الْعَاجِلُ؛ فَلَا تَشْغَلَنَّ بِعِلْمٍ مَا لَا يَضُرُّكَ جَهْلُهُ، وَلَا تَتَعَفَّلَنَّ عَنِ عِلْمٍ مَا يَزِيدُ فِي جَهْلِكَ تَرْكُهُ. «یاد گرفتن آن علمی برای تو سزاوارتر است که عمل صالح تو بدان بستگی دارد. و آموختن آن علمی برای تو واجب‌تر است که تو درباره بکار بستن آن مورد مؤاخذه و پرسش قرار گیری. و دانستن آن علمی برای تو لازم‌تر است که تو را بر پاکی و صلاح دلت رهنمون گردد و تباهی و فسادش را بتو نشان دهد. و عاقبت آن علمی پسندیده‌تر است که بر علم فعلی تو بیفزاید؛ بنابراین خودت را مشغول مکن به علمی که ندانستن آن بتو ضرری نمی‌رساند، و غفلت منما از فراگیری علمی که در ترک آن بر جهالتت افزوده می‌گردد.»

۲- کتاب «دو فیلسوف شرق و غرب» دانشمند مکرم حسینعلی راشد، ص ۱۱۷، ☞

ابن اَبی الحدید در آخر «شرح نہج البلاغۃ» کلمات قصاری را از امیرالمؤمنین علیہ السلام غیر از آنچه در «نہج البلاغۃ» آمدہ است ذکر می کند؛ و از جملہ آنها این است:

«۶۰- الْعُمُرُ أَقْصَرُ مِنْ أَنْ تُعَلَّمَ كُلَّ مَا يَحْسُنُ بِكَ عِلْمُهُ، فَتَعَلَّمَ الْأَهْمَّ فَالْأَهْمُ!»^۱

«تمام دوران زندگی و عمرت کوتاه تر است از آنکہ بتوانی تمام علمی را کہ آموختنش برای تو خوب است بیاموزی! بنابراین مراعات اہمّ فالأہمّ را کن! و آنچه را کہ در مرتبہ اولویت قرار دارد مقدم بدار!»

در اینجا می بینیم: حضرت مطلب بالاتر و نکتہ دقیق تری را متذکرند کہ: نہ تنها انسان باید عمرش را صرف تحصیل علوم بیہودہ نماید، بلکہ باید در تحصیل علوم پسندیدہ نیز مراعات اہمّیت را بکند؛ و اہمّ را بر مهمّ مقدم بدارد، و بہ آن صبغہ اولویت دهد.

یعنی از اشتغال بہ امور دنیویہ بکاهد تا بتواند برای فراغت تحصیل علوم اخرویہ و معنویہ و روحیہ، سهمیہ بیشتری را حائز گردد. در «سفینۃ البحار» در این بارہ، از بعضی از افاضل گفتاری بدیع را حکایت نمودہ است:

قالَ اللهُ تَعَالَى: مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.
وَ الْفِكْرَةُ مَتَى تَوَزَعَتْ تُكُونُ كَجَدُولٍ تَفَرِّقَ مَاءُوهُ؛ فَيَشْتَفُهُ الْجَوْوُ وَ
تَشْرِبُهُ الْأَرْضُ فَلَا يَبْقَعُ بِهِ نَفْعٌ، وَ إِذَا جُمِعَ بَلَغَ بِهِ الْمَرْعُ فَانْتَفَعَ بِهِ.^۲

⇨ فصل ۱۷: در مبادی نسبیّت

۱- «شرح نہج البلاغۃ» بیست جلدی، ج ۲۰، ص ۲۶۲

۲- «سفینۃ البحار» محدث عظیم حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۲۲۳ و در ⇨

« خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است.

و تفکر انسان چون متفرّق و متشتّت و پخش و منتشر باشد، جوی آبی را ماند که آبش متفرّق و جدا جدا بر زمینی برسد، و در این صورت باد آن را خشک می کند و زمین آن را می خورد و به خود می گیرد، و بنابراین نفعی از آن عائد نمی شود. و اما اگر فکر در یک جا جمع شود همچون جوئی ماند که آبش مجتمعاً به زراعت برسد، و آن زراعت بهره گیرد.»

اینک باید دید در نزد شارع اکرم علمی که بدان ترغیب شده است و اهمّ علوم به شمار آمده است کدام است؟! آن علم نافع کدام است؟ علمی که رسول الله فرموده است: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ** کدام است؟

« طلب کنید دانش را از گهواره تا گور! »

آن علمی که رسول الله فرموده است: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ** ^۲ کدام

«إحياء العلوم» ج ۱، ص ۳ وارد است که: **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِعِلْمِهِ.**

۱- «نهج الفصاحة» طبع ۲۱، ص ۶۴، حدیث ۳۲۷؛ آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره، فحص کردم در کتب حدیث و تفسیر عامّه و خاصّه، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی:

چنین گفت پیغمبر نیک خوی زگهواره تا گور دانش بجوی

و معلوم است که آن سند نمی باشد. خواجه نصیر الدین طوسی در «جامع المقدمات»، کتاب «آداب المتعلّمین» ص ۱۹۴ از طبع عبدالرحیم، بدون إسناد به حضرت رسول اکرم گفته است: **قِيلَ: وَقْتُ التَّعَلُّمِ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ.**

۲- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۷ و ۵۸ این روایت را از «عَوَالِي اللَّئَالِي» و از «روضه الواعظین» روایت کرده است. و در «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱ آمده است: **قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ؛ وَهُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَفِيهِ** ^۳

است؟! است!

«دنبال علم بروید، و اگر چه سفر شما برای بدست آوردن آن، به رفتن کشور چین باشد!»

آن علمی که رسول الله فرموده است: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** کدام است؟! «پی گیری کردن و دنبال نمودن دانش، بر هر مسلمانی واجب است.»

محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از عبیدالله بن عبدالله دهقان، از درست واسطی، از ابراهیم بن عبدالحمید، از حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که او گفت:

دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ الْمَسْجِدَ. فَأِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ، فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَامَةٌ. فَقَالَ: وَمَا الْعَلَامَةُ؟!

فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا وَأَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ

مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ. و عبارت پس از آن این است: **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.** و عین این دو روایت را ملاً محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است. حضرت استادنا الأکرم آیه الله علی الإطلاق علامه طباطبائی قدس الله نفسه در کتاب «المیزان» ج ۶، ص ۱۸۲ در بحث روائی درباره علم معرفة النفس و أهمیّت آن از «غرر و درر» آمدی از امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و دو روایت بیان می کنند.

۱- «أصول کافی» ج ۱، ص ۳۰ و ۳۱ با دو سند از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم روایت می کند. و در ذیلش وارد است: **أَلَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بَغَاةَ الْعِلْمِ.**

وَالْأَشْعَارَ الْعَرَبِيَّةَ.

قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ.

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ: إِذَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ؛ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.^۱

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شدند، که دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته‌اند و به دور او جمع شده‌اند. حضرت گفتند: این چیست؟! گفتند: علامه است. حضرت گفتند: علامه چیست؟!»

گفتند: داناترین مردم است به أنساب عرب و تاریخ و وقایع آنها، و به جریاناتی که در عصر جاهلیت واقع شده است، و به اشعار عرب.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گفتند: در این حال رسول خدا

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، ص ۳۲، حدیث ۱ از کتاب فضل العلم. و محدث جلیل فیض کاشانی در کتاب «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹ روایت نموده است و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵ و ۶۶، از «أمالی صدوق» و «معانی الأخبار» و «سرآثر» و «غوالی اللئالی» روایت کرده است و شرحی در پیرامون آن به همان نهجی که در «مرآت العقول» ذکر کرده است، آورده است. و غزالی در «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۲۷ ذکر نموده است. و در ص ۲۸ نیز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: *إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ جَهْلًا وَإِنَّ مِنَ الْقَوْلِ غَيًّا*. «بعضی از انواع علم، جهل است، و برخی از اقسام کلام، گمراهی است.» و این معنی عمیق تری را می‌رساند زیرا روایت اول فقط این را می‌رساند که: سائر علوم نفعی برای داننده و ضرری برای غیر داننده آن ندارد؛ ولی این روایت برای بعضی از علوم عنوان جهل و برای برخی از سخنان عنوان ضلالت و گمراهی داده است.

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند: این علمی است که با نداشتنش کسی را ضرری نمی‌رسد؛ و با داشتنش کسی را منفعتی عائد نمی‌گردد.

و پس از آن رسول خدا صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند: علم منحصر در سه چیز است: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ و یا فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ و یا سُنَّةٌ قَائِمَةٌ؛ و غیر از این سه چیز هر چه باشد زیادی است.»

مجلسی رضوان اللّٰه علیه در «مرآة العقول» در شرح این حدیث گوید: اینکه رسول خدا گفتند: مَا هَذَا؟ و نگفتند: مَنْ هَذَا؟ به جهت تحقیر و یا پست شمردن و تأدیب او بوده است.

و اینکه گفتند: مَا الْعِلْمُ؟ یعنی حقیقت علم وی که بدان جهت متصف علامه شده است، چیست؟! و کدام نوع از انواع علامه است؟ و تنوعش به اعتبار انواع صفت علم است؛ و حاصل آنکه: معنای علامه‌ای را که شما گفته‌اید، و بر وی اطلاق این عنوان را نموده‌اید کدام است؟!

آنگاه مجلسی در شرح معنای این سه امر می‌پردازد، و در ملخص و محصل آن می‌گوید: ... یا اینکه مراد به آيَةٌ مُحْكَمَةٌ براهین عقلیه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است، چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود، و مراد از فَرِيضَةٌ بقیة احکام واجبات است، و مراد به سُنَّةٌ احکام مستحبات؛ چه آنکه از قرآن أخذ شود و یا از غیر آن. زیرا که محکم در مقابل متشابه است. و آيَةٌ مُحْكَمَةٌ به آیه‌ای گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد؛ و عقائد و اصولی که چنین بوده باشند احکام و استحکام دارند. و اما عَلَتْ آنکه فَرِيضَةٌ یعنی واجب را به صفت عادلانه توصیف کرده است برای آن است که از کتاب و سُنَّةٌ بطور مساوی بدون جَوْر و حيف اخذ شده است.^۱

۱- «مرآت العقول» طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ و گوید: ابن اثیر در

«نهاية» گوید: مراد به عدل، عدالت در قسمت است. یعنی واجباتی که بطور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنت وارد شده است بدون جور و اعتساف گرفته شده است. وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يُرِيدَ أَنَّهَا مُسْتَبْطَأَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ الْفَرِيضَةُ تُعَدَّلُ بِمَا أُخِذَ عَنْهُمَا.»^۱ -
انتهی.

و همچنین این حدیث را محقق فیض در «وافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۷، باب صفة العلم ذکر کرده است. و در شرح آن گوید: «علامه به معنای کثیر العلم است و تاء آن برای مبالغه است. و رسول خدا با عبارت لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ تَنْبِيَهُ فرموده است که: آن در حقیقت، علم نیست. زیرا که علم حقیقی آن است که ندانستش به معاد انسان ضرر برساند، و دانستش در یوم التَّادِ نفعی برساند؛ نه آنکه عوام آن را می‌پسندند و دام و شبکه‌ای برای شکار حُطام دنیوی باشد. و پس از این، رسول خدا بیان فرمود علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریض شده است و آن را در سه چیز منحصر کرد.

آیه محکمه اشاره به اصول عقائد است، چون براهینش آیات حکماتی است که از عالم و یا از قرآن اخذ می‌گردد. و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکر از مبدأ و معاد می‌آورد می‌گوید: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ يَا لَأَيَّةٍ. و فریضه عادلانه اشاره به علم اخلاق است؛ که محاسن اخلاق از جنود عقل است و بدیهایش از جنود جهل. چون تحلی به اول و تخلی از دوّم واجب است. و تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن آن میان دو طرف افراط و تفریط است. و سنت قائمه اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است. و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است؛ و همان سه امری است که این کتاب «وافی» ما متضمّن بیان آنهاست. و آن مطابق با نشأت سه‌گانه انسان است: اول با عقلش، دوّم با نفسش، سوّم با بدنش؛ بلکه عوالم سه‌گانه وجود که عالم عقل و خیال و حسّ باشد. اما اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا فضیلت است لیکن بدان درجه نیست.

و در حاشیه همین صفحه از «وافی» گفته است: میرداماد قدس الله سرّه گوید: علم به آیه محکمه علم نظری است که در آن معرفت به خدا و به حقائق مخلوقات و به انبیاء و

و بنابراین، مراد از این عبارت، علم به عقائد و اصول دین است که از روی یقین حاصل شده باشد، و علم به واجبات و فرائض است، و علم به مستحبات. و غیر از این سه علم هر چه باشد زیادی و بیهوده است.

علم به اصول دین و توحید و معارف الهیه موجب حیات نفس آدمی است، و علم به واجبات و مستحبات اعم از عبادات و معاملات و ایقاعات و احکام و سیاسات موجب عمل صحیح برای وصول انسان به معارف حقه حقیقیه است؛ و این است که برای هر بشری ضروری است.

و اما سائر اصناف علوم را نباید علوم به شمار آورد، آنها فنونی هستند که در روایت به آنها **فضل**، یعنی زیادی گفته شده است؛ نه فضیلت که خود نیز بهره‌ای از کمال را در بردارد.

این علمی است که در قرآن کریم، آن را غایت خلقت هفت آسمان و هفت زمین، و تنزل امر خداوندی در میان آنها دانسته است:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ
بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
عِلْمًا^۱.

«خداست آنکه هفت آسمان را و از زمین به تعداد آنها آفرید، و امر او در میان آسمانها و زمینها پیوسته در حال نزول است؛ تا شما بدانید: حقا و تحقیقا

رسلس و به حقیقت امر در بدو و در عود باشد، و این فقه اکبر است. و علم فریضه عادلانه علم شرعی است که در آن معرفت به شرایع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است، و این فقه اصغر است. و علم سنت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر الی الله و سیر به سوی اوست و شناختن منازل و مقامات و بینش به ما فیها من المهلکات و المنجیات است.

۱- آیه ۱۲، از سوره ۶۵: الطلاق

خدا بر هر چیزی تواناست، و علم او بر هر چیزی احاطه دارد.»
و این است همان علم نافع که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همّام
آن را از زمره صفات متّقیان برمی شمرد:

وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ^۱.

بنابر آنچه گفته شد این نتیجه بدست آمد که: اشرف علوم، علم
انسان سازی است.

وَقَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلُومِ. وَكُلُّ
عِلْمٍ يَكُونُ مَعْلُومُهُ أَشْرَفَ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أَشْرَفَ
الْعُلُومِ.

فَأَشْرَفُ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ لِأَنَّهُ مَعْلُومُهُ وَهُوَ اللَّهُ أَشْرَفُ
الْمَوْجُودَاتِ^۲.

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی گوید:

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی^۳

و خواجه حکیم میرفندرسکی در قصیده حکمیّه معروفه خود گوید:

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ۳۹۶

۲- «همگی علماء بر این مسأله اتفاق دارند که: شرافت هر علمی منوط به شرافت
معلوم آن است. بنابراین، هر علمی که معلومش اشرف معلومات باشد، خودش اشرف علوم
خواهد بود. لهذا اشرف علوم، علم الهی است، زیرا معلوم آن خداست؛ و آن معلومی که
ذات اقدس اوست اشرف موجودات است.»

۳- «دیوان حافظ» طبع پژمان، انتشارات بروخیم (سنه ۱۳۱۸ شمسیه) ص ۲۰۹، غزل

۴۵۷؛ و اولش این است:

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی

هر چه بیرون است از ذات نیاید سودمند
خویش را کن سازاگرامروزاگرفرداستی^۱
و حکیم سنائی چه مشروح گوید:
ای هواهای تو هوی انگیز
وی خدایان تو خدای آزار
ره رها کرده‌ای از آنی گم
عزّ ندانسته‌ای از آنی خوار
علم کز تو تو را نه بستاند
جهل از آن علم به بود صدبار
غول باشد نه عالم آنکه ازو
بشنوی گفت و نشنوی کردار
ده بود آن نه دل که اندر وی
گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
کی در آید فرشته تا نکنی
سگ زدر دور و صورت ازدیوار؟
افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار و خواه افسار

۱- میرفندرسکی قصیده‌های دارد که مجموعاً چهل و یک بیت است، این قصیده بسیار عالی است و اولش این است:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیبایی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

قائد و سائقِ صراطِ الله

به زقرآنِ میدانِ وبه ز اخبار^۱

و چقدر خوب و عالی و پر محتوی عارف رومی ملاً جلال الدین بلخی

سروده است:

او ز حیوانها فزونتر جان کند	در جهان باریک کاریها کند
مکر و تلبیسی که او تاند تنید	آن ز حیوان دگر ناید پدید
جامه‌های زرکشی را بافتن	دُرّها از قعر دریا یافتن
خرده کاریهای علم هندسه	یا نجوم و علم طبّ و فلسفه
کان تعلق با همین دنیستش	ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخور است	که عماد بودِ گاو و اُشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حقّ و علم منزلش	صاحب دل داند آن رابا دلش ^۲

فعلیهذا علوم طبیعی و دانش‌های تجربی، جزء علوم دنیوی محسوب

می‌شود نه علوم انسانی، آنها انسان ساز نیستند؛ گر چه بعضی از آنها برای بشر فائده دارد ولیکن این فائده برای بدن اوست، برای طبیعت اوست؛ همچون علمی که حیوانات دارند و برای ادامهٔ زندگی آنها مفید است. هر حیوانی می‌داند چه باید بخورد، و چه را باید شکار کند، و چگونه از دست دشمن مخفی گردد، و چطور برای بقاء نسل خود تناسل کند.

این علوم، علوم عقلیه نیست؛ علوم حسّیه است که مدبّر آن قوای

۱- «دیوان سنائی» طبع امیرکبیر، از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲۴، قصیدهٔ شیوائی دارد که

مجموعاً یکصد و چهل و چهار بیت است، و ما این ابیات را از آن انتخاب نمودیم.

۲- «مثنوی» مولوی، طبع میرخان، ج ۴، ص ۳۶۱، سطر ۱۷ به بعد

خیالیّه است و بس، و در همه حیوانات وجود دارد. انسانی که همش و غمّش برای پیدا کردن روابط مادّی و حلّ مسائل ریاضی و تحقیق عمیق در فیزیک و شیمی و فیزیک - شیمی و علوم زیست شناسی و جامعه شناسی و پزشکی از جهت بهداشت و حفظ الصّحّة بدن باشد، و برای وصول به این منظور مسافرت‌ها کند و قاره‌ها را بپیماید و دانشکده‌ها را سرزند و از دانش‌های آنجا بهره بگیرد و از کتابخانه‌ها استفاده کند، همه و همه علوم خیالیّه است که با حیوانات شرکت دارد. و تغییر وضع و شکل این علوم در انسان، حقیقتش را عوض نمی‌کند؛ و آن را از صفّ حیوان متمایز نمی‌گرداند.^۱

و بالأخره چون غایت و مقصد این دانش‌ها، کمال انسان و نفس ناطقه وی نیست، از همه آنها می‌توان به علم آخور و شکم یاد کرد^۲، همچنانکه مولانا

۱- مرحوم شیخ مرتضی مطهری شهید رحمة الله علیه در کتاب «انسان کامل» ص ۱۳۸ گوید: «کتابی از گاندی ترجمه شده است که مجموعه مقالات و نامه‌هاییست از گاندی به نام «این است مذهب من» کتاب خوبی است بنظر من. او می‌گوید: من از مطالعه آپنیشادها به سه اصل پی بردم: ۱- تنها یک حقیقت وجود دارد و آن شناختن نفس است. ۲- هر که خود را شناخت خدا را و دیگران را هم می‌شناسد. ۳- فقط یک نیرو وجود دارد و آن نیروی تسلّط بر نفس است.

و در شناختن نفس می‌گوید: فرنگی دنیا را شناخته و خودش را نشناخته و چون خودش را نشناخته، هم خودش را بدبخت کرده است و هم دنیا را. در اینجا انصافاً عالی داد سخن می‌دهد و بقدری زیبا به دنیای فرنگ و غرب حمله می‌کند.»

۲- شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» طبع دوم سنه ۱۳۵۰ هجریّه قمریّه مطبوعه مصطفی البابی، ج ۲۳، ص ۲۵۵ در تحت آیه ۵۰، از سوره ۵۴: القمر: وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصَرِ مطالبی از حکیم افلاطون و حکیم ارسطاطاليس و رواقیون نقل می‌کند و بالمناسبه مطلب را می‌رساند به اینجا که می‌گوید: استاد «ستلانه» در کتاب «تاریخ الفلسفه العربیّه» با دستخط خود نوشته است: حکمای اروپا در فلسفه استاد نشدند و از دانش بهره‌ای ⇐

در آیات فوق صریحاً بدان زبان گشود. و همچنین می فرماید:

علم‌های اهل حسّ شد پوزبند تا نگیرد شیر ز آن علم بلند^۱
حقّاً او در این بیت، از جهت إفاده حقّ مطلب و رسانیدن روح و جان
مسأله غوغا کرده است.

می گوید: همانطوری که به بچه گاو و یا گوسفند پوزبندی می بندند، تا
نتواند از پستان مادر خود شیر بخورد، همینطور علمی را که مردم برای دنیا
می آموزند و در آنها اثری از تکامل نفس نیست، و بشر را از رِقّ عبودیت ماده و
طبیعت بیرون نمی کشد و به عالم وسیع و فسیح تجرّد و تقرّب و عرفان حضرت
معبود سوق نمی دهد، پوزبندهایی هستند که بر افکار و آراء و دماغشان نهاده
شده است تا نتوانند سر بلند کرده و از معارف حقّه حقیقیّه و علوم سرمدیه بهره
بگیرند و آب حیات معنوی و شیر علوم حقیقی را با دهان خود مکیده و از
پستان علوم عالم بالا که انسان ساز است و مربّی بشریت است، سیراب و ایشباع

نیافتند مگر به اندازه وصولشان به علوم جزئیّه مانند طبیعیات و ریاضیات. فلهدا اختراع
کردند، و کشت نمودند، و به هوا پریدند، و جنگ کردند. اما عالم اعلی و شگفتیهای نفس
و اصل عالم کون و هستی که برای آن، علم فلسفه تدوین گردیده است: آن علمی که مقصود
و هدف اصلی نوع انسان است که آن را دریابد و در آن بحث کند؛ ارزش این حکما و فلاسفه
اروپا در این علوم نسبت به سقراط و افلاطون نیست مگر به نسبت ارزش پشه در برابر پیل.
اینها اگر بمانند آنچه را که آن دو حکیم فهمیده اند فهمیده بودند، نبودند مگر فرشتگان!

۱- «شنوی» طبع میرخانی، ج ۱، ص ۲۸، سطر ۱۰؛ روایت عالی المضمونی را
غزالی در «احیاء العلوم» ج ۱، ص ۷ روایت می کند که: قیلَ یا رسولَ اللّهِ: أیُّ الأعمالِ أَفْضَلُ؟
فَقَالَ: الْعِلْمُ بِاللّهِ عَزَّوَجَلَّ. فَقِيلَ: أیُّ الْعِلْمِ تُرِيدُ؟ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَ سَلَّمَ: الْعِلْمُ
بِاللّهِ سُبْحَانَهُ. فَقِيلَ لَهُ: نَسْأَلُ عَنِ الْعَمَلِ وَ تُجِيبُ عَنِ الْعِلْمِ! فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَ سَلَّمَ:
إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ يَنْفَعُ مَعَ الْعِلْمِ بِاللّهِ؛ وَ إِنَّ كَثِيرَ الْعَمَلِ لَا يَنْفَعُ مَعَ الْجَهْلِ بِاللّهِ.

گردند.

در اینجا است که باید بر بدبختی **لاوازیه** و **نیوتن** و **اینشتین** و همقطارانشان، و بر جمیع مداحان و پیروان مکتبشان گریست که عمر خود را در چه مصرف کردند؟! و چه بهره‌ای از انسانیت بردند؟! و علاوه بر آنکه این اکتشافات به نفع بشر تمام نشد؛ صد در صد بر زیان آنها شد.

مردم طهران صدای مهیب و دهشت انگیز، و زمین لرزه، و خرابی‌ها و آتش سوزیهائی را که در بیش از یک ماه تعداد دویست موشک بر سرشان از خاک عراق فرود آمد، فراموش نمی‌کنند.

اینها مگر غیر از قانون **لاوازیه**، و اصل اول ترمودینامیک، و محاسبات دقیق جاذبه نیوتونی، و تصحیح نسبیّت اینشتینی است؟!

در آخرین سال زندگی اینشتین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار اُسف می‌کرد، و می‌گفت: من نمی‌دانستم که دُوَل ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌هایی می‌کنند؟ و چگونه با شکافتن اتم موشک‌های قاره‌پیما می‌سازند؟ و زن و بچه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون، و طعمه حریق می‌نمایند؟

این نتایج سوء، چیزهائی بود که در زمان حیات او بوقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهائی که بعد از او به وقوع پیوسته است.^۱

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است
در اینجا بی مناسبت نیست مطلبی را از دکتر **کارل** نقل کنیم (این مرد خارجی مسیحی مذهبی که در بسیاری از مطالبش راه صواب را پیموده است، و

۱- مرگ اینشتین در سال ۱۹۵۵ میلادی است و تا بحال ۳۳ سال است.

به وضوح می‌بیند که این تمدن عجیب جز ایجاد مشکلات و ناراحتی و تلف شدن نیروی انسانی برای جامعه بشریت سوغاتی دگر بهمراه نیاورده است):

«اگر گالیله^۱ و نیوتن^۲ و لاوازیه^۳ نیروی فکری خود را صرف مطالعه روی بدن و روان آدمی کرده بودند، شاید نمای دنیای ما با امروز فرقه‌های زیادی داشت.

مردان علم و رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند بکجا کشانده می‌شوند و چه نتیجه‌ای بدست می‌آورند؛ «اتفاق» و «تعقل» و قسمی «روشن‌بینی» ایشان را هدایت می‌کند.

گوئی هر یک از ایشان جداگانه‌ای است، و با قوانین مخصوص بخود اداره می‌شود.

گاهگاهی مسائل دشواری که بر دیگران پوشیده و تاریک است، برای ایشان روشن می‌گردد.

عموماً اکتشافات بدون هیچگونه پیش‌بینی از نتایج آنها صورت گرفته است؛ ولی در عمل، این نتایج هستند که تصویر خود را بر تمدن جدید افکنده‌اند. از میان انبوه فراوان اکتشافات علمی، ما انتخابی کرده‌ایم، ولی در این انتخاب به مصالح عالیة انسانیت توجه نداشته‌ایم، بلکه فقط سراشیب تمایلات و هوس‌های خود را پیروی نموده‌ایم. و همیشه تأمین اصل «حد اکثر

۱- Galilee ریاضی دان، منجم و فیزیکدان مشهور ایتالیائی (۱۵۶۴ تا ۱۶۴۲ میلادی) است.

۲- Newton فیزیکدان انگلیسی (۱۶۴۲ تا ۱۷۲۷ میلادی) است.

۳- Lavoisier شیمیدان فرانسوی، و از بنیادگذاران شیمی جدید (۱۷۴۳ تا ۱۷۹۴ میلادی) است.

سود در ازاء حدائق تلاش» و سرعت در کار، و تنوع و تلون زندگی را مورد نظر داشته‌ایم.^{۱۲}

باری، این مطالبی بود درباره علم و حقیقت آن و فرق ما بین علم و فن، و فرق ما بین علوم حقیقیه و دانش‌های تخیلیه، و عظمت علم واقعی و حقارت دانش‌ها و پندارهای حسّی و وهمی و خیالی، و ارزش دادن اسلام و قرآن و مکتب به علوم اُصیله؛ نه علوم حسّیه و خیالیّه.

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۲۶ و ۲۷

۲- أحمد امین در کتاب «یوم الإسلام» که در پایان عمر تألیف کرده است می‌گوید: «اگر اسلام بر اساس غیر متین بنا شده بود، از میان بر افتاده بود همانطور که غیر آن برافتاده‌اند. آری، چین با آنکه بت پرستند در زمانی درازتر از اسلام دوام یافته‌اند ولی باید دانست که چین در قاره واحدی است و اسلام در سه قاره، و اطراف چین را دشمنانی همانند دشمنان اسلام احاطه نموده است؛ مگر نه آن است که حمله تاتار و جنگ‌های صلیبی و غیر ایشان در زمان واحدی بر اسلام هجوم آورد؟»

علم جدید با پیشرفت روشنش نتوانسته است اُسرار و رموز حیات را تفسیر نماید مگر اندکی اینجا و اندکی آنجا، و از تفسیر باقی آثار حیات بطور کلی عاجز مانده است. اما اسلام توانسته است به انسان، دل زنده دینی ببخشد و ضمیر او را زنده گرداند. و توانسته است به حلّ جمیع مشکلات وی نائل آید و ضمیمه شدن حیات اخروی به حیات دنیوی را به او بفهماند؛ و بفهماند که افرادی که کمبود دارند سعادت‌مند می‌شوند، و افراد مُترَف عاقبت امرشان شقاوت است. چون آخرت ضمیمه‌ای است که به حیات دنیا می‌پیوندد، و بین زندگی گرفتار در دنیا و مترَف در دنیا را با آن ضمیمه معادل می‌سازد. به همین علت است که امید داریم که احساس غرب به بدبختی و به ناتوانی و به سرگردانی در فهم اُسرار حیات، در آخر او را ناچار کند که برای خود راه چاره و تخلص بجوید تا او را از این مهلکه نجات دهد. و بنابراین، غیر از اسلام مفرّ و ملجأ و ملاذی نخواهد یافت. («یوم الإسلام» طبع ۱۹۵۲ میلادی، ص ۴۶ و ۴۷)

و اما مطلب دوم؛ و آن اینکه حوزه‌های علمیّه دینیّه بر چه اساس تشکیل شده است؟

منظور و مقصود از حوزه علمیّه، درس علمی و عملی قرآن کریم است. فهمیدن قرآن و عمل کردن به آن است.

و برای تحقّق این مراد باید علم معارف در سطح عالی، و عقائد، و اخلاق را بخوبی فرا گرفت. و برای حصول این مطلب باید از علم تفسیر قرآن و حدیث و درایه و رجال مدد جست. راه وصول به علم صحیح و عمل صحیح، علم فقه (و لازمه آن علم اصول) و کلام و حکمت و عرفان است. و این معانی متحقّق نمی‌شود مگر زمانی که به لسان قرآن و زبان پیغمبر اکرم و اوصیای گرامش علیهم الصلوة والسلام آشنائی و اطلاع کامل داشته باشیم، و بر سیره و سنت و روش علمی و عملی آنها واقف گردیم. فلهمذا باید اطلاع بر علوم عربیّت و ادبیّت، از صرف و نحو و لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و محاورات نثری و نظمی داشته باشیم، و از سیره و تاریخ آنها با خبر باشیم.

رشته‌های فوق که همگی آنها بسیار مهم است، آدمی باید در هر یک از آنها صاحب نظر و متخصص شود تا بتواند اجتهاد کند و اجتهادش صحیح باشد، وگرنه نتیجه تابع **أخسّ مقدّمین** است؛ گرچه خودش ادّعای اجتهاد نماید، ولی در عمل مقلّد خواهد بود.

علمای بزرگ ما از صدر اسلام تا کنون که هر یک وزنه‌ای در عالم عقل و علم و درایتند، از این حوزه‌ها برخاسته‌اند. و تا شعاع و آمد وسیعی را به انوار خود، چه در دوران حیات و چه بعد از مماتشان روشن نموده‌اند.

عالم شدن و متخصص شدن در دانش‌های بالا بسیار زحمت دارد؛ عمری را باید طلبه خوش فهم و خوش استعداد و با هوش که هم قوای فکریّه و هم حافظه‌اش خوب باشد، آنها با عشق و علاقه سرشار، آنها با صبر و حوصله

و استقامت در مشکلات، و توجّه به خدا و استمداد از فیوضات ربّانیّه‌اش سپری کند، تا بدین مرحله نائل آید. طلبه باید با دو بال علم و عمل حرکت کند و پا بر دنیای دون نهد، و نطفه حبّ ریاست و آقائی و سروری را در کانون وجود خویشتن نابود کند، و پشت بر همه اعتباریّات و تعینات مانع از وصول بنماید؛ تا بحول و قوه الهی بتواند کامیاب شود.

تازه از میان ده‌ها و صدها طلبه، یکی دو نفر بیشتر نمی‌توانند این راه را به پایان برسانند، و به جامعیت و کمال موفق آیند.

مدارس علوم دینی باید دور از ازدحام و جمعیت و بازار و مردم دنیاخواه، و دور از ظواهر و مظاهر عیش و راحت طلبی و وقت‌گذرانی باشد؛ تا جمعیت فکر برای طلاب میسر باشد. بهمین جهت است که: محلّ این مدارس را **نجف اشرف** و **یا کربلای معلی** و **یا کاظمین** و **سامراء** و **مشهد مقدّس** و **شهر مقدّس قم** انتخاب کرده‌اند. و مدارس را قریب به صحن مطهر ساخته‌اند، تا طلبه بواسطه نزدیکی و قرب با مرکز معنوی و روحانی بیشتر بتواند بهره یابد.

و تحقیقاً کسی که بخواهد درسش اساسی و اصولی باشد، در تمام شبانه روز پنج دقیقه را فراغت ندارد تا به مطالعه کتابهای خارج از متن دروس، و یا به کارهای دگر مشغول شود؛ و گرنه درسش سطحی و بدون پایه می‌شود.

در این صورت وارد کردن دروس جدید را در حوزه‌های علمیّه، و یا ضمیمه کردن فلسفه غرب را با حکمت اصیل اسلام جز تباهی و زیان مثمر ثمری نیست. طلبه‌ای که برای دروس متن خود وقت کم دارد چطور می‌تواند به این دروس هم روی آورد؟ آنهم دروسی که بر اساس تخیلات در برابر حقایق ترتیب داده شده است و سهمیه کمتری از معنویّات را داراست؟ و بنابراین حال، طلبه از اینجا مانده و از آنجا رانده می‌شود. و علومش حفظی و سطحی و سبک و کم مایه می‌گردد. حوزه‌ها دیگر محقق بار نمی‌آورند؛ وزنه و ستون

تربیت نمی‌کنند.

همانطور که در دانشگاه‌ها می‌بینیم: محقق و بصیر و خبیر و اصولی نمی‌پرورد. این چه زیان بزرگی است؟

همین محققین بزرگ و ارزشمندی که هر کدام افتخار عالم اسلام بوده و جهان تشیع را به نور علم خود در زمان اخیر روشن کرده‌اند؛ همچون شیخ جواد بلاغی نجفی، و سید شرف الدین جبل عاملی، و سید محسن عاملی، و علامه شیخ عبدالحسین آمینی، و علامه شیخ آغا بزرگ طهرانی، و محدث کبیر شیخ عباس قمی، و حضرت استادمان آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سرارهم جمعاً، همگی تربیت شده این حوزه‌ها بوده‌اند که در فن خود محقق و صاحب نظر بوده‌اند.

علامه طباطبائی محقق عظیم و صاحب نظر بود. در فقه و تفسیر و فلسفه صاحب نظر بود، و در مقابل آراء سابقین خودش تحقیق می‌نمود و نظر می‌داد. در برابر حکمت متعالیه ملاً صدرا با آنکه بسیار به نظر اهمّیت بر آن می‌نگریست، مع ذلک نظر می‌داد و بعضی از آراء او را رد می‌نمود. اما استادان دانشگاه فقط به ترجمه کتابهای خارجیان پرداختند و ترجمه را درس شاگردان نمودند. آیا شما دیده‌اید یک استاد، تحقیقی کند و اکتشافی به عمل آرد؟ در پزشکی نظر خاصی بر خلاف نظر آنها داشته باشد؟ در فیزیک بر قاعده جاذبه نیوتونی نظر بدهد؟ و بر آراء اینشتین اشکال و ایراد وارد کند؟ و همچنین در علوم طبیعی و زیست شناسی کشف بدیع و اختراع جدیدی بنمایند؟ ابداً، ابداً! در دانشگاه سخن از کشف و اختراع جدید و پی‌گیری این امور نیست، سخن فقط بطور تکرار مداوم از بازگو کردن اختراعات و اکتشافات خارجیان است، و در کلاس‌ها بطور روزمره، کلاس و درس آنها را برای شاگردان حکایت نمودن.

نمی‌خواهم بگویم: در ایرانی این نبوغ و تحقیق نیست، بلکه بیشتر است؛ مگر أمثال ابوریحان بیرونی و زکریای رازی و بوعلی سینا و علامه طباطبائی ایرانی نبوده‌اند؟ می‌خواهم بگویم: استعمارِ بیدارِ نخواستہ است در دانشگاه محقق تربیت شود، فلذا طرز برداشت و تعلیم و تعلّم و تربیت شدن اساتید در دانشگاههای خارج بطوری بوده است که محقق و صاحب‌نظر مستقل تربیت نمی‌کند، و بنابراین به همان دروس سطحی و حفظی از روی ترجمهٔ کتب خارجی اکتفا شده است.

استعمار برای درهم شکستن علم و تحقیق، دانشگاهها را در برابر مدارس علمیّه گشود. هم مدارس علمیّه را بست، و هم در دانشکده‌ها محصلین را به فرمول خوانی و جزوه نویسی از استادانی کم سواد، با هدف أخذ گواهینامه مشغول کرد، تا ریشهٔ تحقیق را براندازد. بالأخص دانشکده‌هایی همچون ادبیات و الهیات و فلسفه، و دانشسرای عالی را به منظور و به علت خراب کردن حوزه‌ها تأسیس کرد؛ تا جوانان در حوزه‌ها نروند و خودشان هرچه را که می‌خواهند به عنوان فلسفه و ادبیات ایران در اذهان جوانان بریزند و فکر آنها را از اصالت قرآن و اسلام به سوی ملّی گرائی و ایران پرستی، در قالب مبارزه با عرب، و در واقع مبارزه با اسلام بکشانند.

برای آنکه روحانیانی درباری و وابسته تربیت کنند، دانشکده‌ای به نام **وعظ و خطابه** ترتیب دادند و سپس به **دانشکدهٔ معقول و منقول** آن را نام نهادند. و اکیداً قدغن کردند که کسی غیر از افراد روحانی این دانشکده حقّ منبر رفتن را ندارد. و بعداً که با تشکیل دانشکدهٔ الهیات و فلسفه خود را بی نیاز از معقول و منقول دیدند، آن را بر چیدند.

حال این دانشکدهٔ فلسفه و الهیات چگونه باید باشد که مدرّسین آن هرچه باشند اشکال ندارد؟! کمونیست باشند، سوسیالیست یا مارکسیست

باشند تفاوتی ندارد؛ عمده آن بود که مسلمان واقعی و متعهد نباشند.

اینجاست که ما خوب کلام مرحوم سید حسن مدرس رحمه الله علیه را می فهمیم، در وقتی که مرحوم آیه الله بروجردی رضوان الله علیه به او گفته بودند: من چه کنم تا خدمت در دین مؤثر باشد؟!

او انگشتان **مُسَبَّحَةٌ** (سبّابه) دو دست خود را بلند می کند، و **هِيَ بِالْأَلْفِ** می برد و پائین می آورد و می گوید: **طَلَبَهُ!** طلبه درست کن! استعمار از هیچ نیروئی همچون همین طلبه های **أَلْفِ قَد**، نگران نیست.

تاریخ بخوبی نشان می دهد، از زمانی که استعمار انگلیس و سپس آمریکا در ایران پی گرفت چه در دوره قاجاریه و چه در دوره پهلوی، تمام معاهده های استعماری و امتیازات و پیمان هائی که به نفع دشمنان اسلام و بر ضرر ملت مسلمان ایران صورت گرفت، همه از این فکلی مآبهای اروپا دیده، و مهندس ها و دکترهای غرب زده و کفرزده بوده است. آیا شما دیده اید که یکی از آنها بدست روحانی و عالمی انجام گیرد؟!

از اینجا خوب در می یابیم که: چرا در زمان طاغوت مدرسه های دینی روبه خرابی گذاشت؟ حجره ها تعطیل شد؛ یا خوابگاه جوانان دانشکده ای بود و یا انبار متاع دکاکین اطراف مدرسه، و یا محلّ زیاله و خاکروبه.

جمال عبدالناصر که مصر را تحت نفوذ خود گرفت، و سلطنت **مَلِكُ فُؤَادٍ** و ملک فاروق را برانداخت، اولین کاری که کرد در مقابل و در جنب **جَامِعُ الْأَزْهَرِ** دانشکده ای به نام **جَامِعَةُ الْأَزْهَرِ** با سبک مدرن و بسیار جالب، در چندین طبقه ساخت و محصلین را بدانجا تشویق کرد؛ و از دروس جدید، فیزیک، شیمی، زبان انگلیسی و غیرها را افزود، و علاوه دختران را هم راه داد، و با پسران با هم در کلاس ها شرکت می کردند. و آن جامع الأزهر را هم که مسجدی بسیار وسیع بود بهمان حال باقی گذاشت؛ چون نمی توانست خراب

کند، همه‌اش آثار عتیقه بود. ولیکن با بناء و ساختن این **جامعه‌الآزهر** (دانشگاه الأزهر) فاتحه آن شبستان سابق را به نام **قدیمی** و کهن خواند.

معلوم است که: در این جامعه منبر نیست؛ **تریبون** است. شبستان نیست؛ **سالن** است.

این همان خواسته استعمار است؛ این روش کاملاً پسندیده و مورد رضایت آنهاست. این روش بطور واضح و آشکارا قرآن را برداشت. طبعاً فیزیک و شیمی و زبان انگلیسی بجای بعضی از دروس تفسیری و حدیثیه واقع شد.

گِلاَدِستون نخست‌وزیر یهودی مسلک و صهیونیست انگلیسی که استعمار انگلیس را جان داد، در مجلس اعیان، قرآن را از روی خشم و غضب بر روی تریبون کوفت و گفت: «تا این کتاب در بین مسلمین باشد، امنیّت و اطاعت سرزمینهای مسلمان‌نشین در برابر استعمار انگلیس محال است»^۱.

از میان بردن قرآن، سوزاندن و غرق ساختن آن نیست، انگلیسی‌ها هم چنین کاری نکردند؛ به غزلت در آوردن بواسطه عدم تدریس و تدرّس، و عدم

۱- در کتاب «نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر» در ص ۳۰، از کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف دکتر حمید عنایت نقل کرده است که: «اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصّب، این پیوند را سست کنند ولی خود از هر گروه و کیش به تعصّب دینی گرفتارند. گِلاَدِستون ترجمانی است از روح پطرس راهب یعنی بازنمای جنگهای صلیبی.» - انتهای.

و به دنبال این مطلب گوید: «واقع بینی سیّد (سیّد جمال الدین اسدآبادی) پس از حدود نیم قرن بخوبی آشکار شد. آنگاه که: افسر اروپائی فرمانده ارتش یهود در جنگ اول اعراب و اسرائیل، بیت المقدس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: «الآن جنگهای صلیبی پایان یافت.»»

تلاوت و عدم رجوع به تفسیر و عدم عمل به احکام آن است. و در اینکار موفق شدند، و قرآن را از صحنه عمل برداشتند.

ما اگر امروز ببینیم در حوزه‌ها مثلاً قدری در علم اصول آنهم در بعضی از مباحث زیاده روی می‌شود، باید بجای آنها درس تفسیر رسمی و درس نهج البلاغه رسمی و درس معارف عالییه را قرار دهیم؛ نه آنکه آنها را حذف نموده و بجایش زیست شناسی و علم طبیعی و زبان خارجی قرار دهیم. ما باید در عربیت آنقدر توانا و استوار باشیم که گوئی زبان اول ما که زبان مادری ماست، عربی است. بنابراین چقدر خوب است که موشکافی در لغات قرآن و نهج البلاغه بنمائیم. و بدینوسیله به قرآن جامه عمل بپوشانیم. این است طریقه ترقی و تکامل، و گرنه مانند عبدالناصر جامعه الأزهر ساختن و پسران و دختران طلبه را با هم فیزیک و شیمی یاد دادن، عین مرام و منظور گِلادستون می‌باشد؛ گرچه خود ندانیم.

و اما مطلب سوّم، و آن این است که: انتظار حوزه از فارغ التحصیلان و مجتهدان و مربیان و گردانندگان آن چیست؟ رویه و منهج و سطح علمی و عملی آنان چطور باشد تا بتوانند از عهده این مسؤولیت عظیم برآیند؟!

جواب این سؤال خیلی مشکل نیست! بلکه آسان است. زیرا انتظار مردم از سبزی فروش آن است که: سبزی گندیده و آلوده نیاورد، سبزی خوب بیاورد. انتظار مردم از شهربانی آن است که: پاسبانان متدیّن و خوشکار و خوش فهم را بر اموال و أعراض مردم بگمارد؛ و همچنین...

انتظار مردم از حوزه‌ای که به نام روحانیت و معنویت و پاسداری از جان و مال و ناموس و آبروی مردم، و از دین و دنیای آنهاست، در کشوری که همه مسلمانند و از مکتب تشیع اشراب می‌گردند، آن است که: از خود بیرون دهد طلاب پاکیزه و شایسته‌ای را که مظهر قرآن و نشانگر روح رسول الله باشند، و

سیمایشان محلّ تابش انوار ائمه هدی باشد. و در این زمان غیبت که دست قاطبه مردم از ولیّ معصوم و امام زمان کوتاه است بتوانند در حدود خود بر آن منهاج عمل نموده و به مردم ارائه دهند. بتوانند معارف حقّه حقیقیّه الهیه را برای مردم بازگو کنند، و مربّی اخلاقی و عملی آنها در راه هدف و وصول به قلّه توحید و اعلیٰ رتبه ذروه کمال شخصیت انسان بوده باشند؛ بتوانند دین و دنیای مردم را اداره کنند؛ و نه تنها از جهت ظاهر، بلکه از نقطه نظر ولایت باطنیه نیز دستگیر و راهنمای مردم باشند.

مردمی باشند که بتوانند علمی را که رسول الله فرمود: *ءَايَةُ مُحَكَّمَةٍ أَوْ فَرِيضَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ قَائِمَةٍ* بطور اکمل خودشان فراگیرند، و در مرتبه دوم با گسترش شعاع وجودی خود، سطح عظیمی از مردم تابع و پیرو را به دنبال خویش کشیده، و همه منصورانه و مظفرانه با سعادت تامّه و عافیت کامله بدون غلّ و غش و گرفتگی چهره، خندان و شاداب به سوی بهشت رهسپار شوند؛ هم دنیایشان آباد و هم آخرتشان .

مردمی باشند آئین و مأمون، و از خود گذشته و بخدا پیوسته و در حرم عزّ و وقار آرمیده، بلند نظر و بلند همّت، شکور، صبور، قانع، متواضع، شجاع، با ظرفیت؛ که مدارج علمی از فقه و اصول و حکمت و فلسفه و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها را طی کرده، و در معارج عملی و عرفان الهی در دست استاد موحد رسیده و اصل کامل، مدّت‌ها در سیر بوده، و سالیان درازی را در دامان وی پرورش یافته باشند. و جامع بین حکمت نظری و عرفان عملی، و در فقه خبیر و بصیر، و به سیره رسول الله و منهاج پیشوایان دینی دارای اطلاع تامّ، و به قرآن مجید کتاب الهی وارد، و از شأن نزول و تفسیر آیات کاملاً باخبر بوده، و خودشان نیز قرآن و یا بیشتر از آن را حفظ داشته باشند.

آیا کسی که خود را رهبر دین به سوی خدا می‌داند، می‌تواند خود

معرفت به خدای را نداشته باشد و بگوید: معرفت همان معرفت اجمالی است که خداوند یکی است و بس؛ همان معرفتی را که پیره زنان دارند؟!

امام ما: حضرت صادق علیه السلام اینطور نمی گوید.

در «وافی» از «کافی» از محمد بن سالم بن ابی سلمه، از احمد بن ریان،

از پدرش، از جمیل بن درّاج، از ابو عبدالله حضرت صادق علیه السلام وارد است که:

قَالَ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَعِيمِهَا وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقْلَ عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطْوُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ وَكُنِعُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّةِ مَعَ آبِيَاءِ اللَّهِ.

إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أَنْسُ مِنْ كُلِّ وَخْشَةٍ، وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ، وَنُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ، وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ، وَشِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ.

ثُمَّ قَالَ: قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيُنْشَرُونَ بِالْمَنَاشِيرِ وَتَضِيقُ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِرُحْبِهَا فَمَا يَرُدُّهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِمَّا هُمْ فِيهِ مِنْ غَيْرِ تَرَةٍ وَتَرُوا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ، وَلَا أَدَى مِمَّا تَقَمُّوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.

فَسَلُّوا رَبَّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ! وَاصْبِرُوا عَلَي نَوَائِبِ دَهْرِكُمْ تُدْرِكُوا

سَعْيُهُمْ!

«فرمود: اگر مردم می دانستند که چه فضیلتی را در معرفت خداوند تعالی

حائز می گردند، چشمان خود را به آنچه دشمنان از آن متمتع هستند، از بهجت

و نضارت و تری و تازگی حیات دنیا و نعمت هایش نمی دوختند، و دنیای ایشان

در نزد اینان از آنچه را که در زیر پاهای خود لگد می‌کنند کمتر بود، و تحقیقاً در نعمت معرفت خدا متنعم بودند، و چنان در مسرت و لذت معرفتش متلذذ بودند که گوئی پیوسته و بطور جاودان در باغهای بهشتی با اولیای خدا در لذت بسر می‌برند.

معرفت خدا انیسی است که نمی‌گذارد هیچ وحشتی به انسان برسد، و رفیقی است که هیچ تنهائی با او اثری ندارد، و نوری است که با او هیچ تاریکی و ظلمتی جمع نمی‌شود، و قدرتی است که هیچ ناتوانی با او مجتمع نمی‌گردد، و شفائی است که با وی هیچ مرضی تاب مقاومت نمی‌آورد.

و پس از این فرمود: پیش از شما طوائفی بودند که کشته می‌شدند و آتش زده می‌شدند و با ارّه استخوانهایشان بریده می‌شد، و دنیای بدین وسعت و فراخی بر ایشان تنگ می‌شد؛ و با این حال هیچ عاملی نمی‌توانست ایشان را از آنچه با آنها از معرفت خدا بود، برگرداند و منصرف کند؛ بدون آنکه کسانی که با اینها این اعمال را انجام می‌دادند نسبت به آنها حقدی داشته باشند و نه خونی از آنها ریخته باشند، و نه اذیتی از ناحیه ایشان به آنها رسیده باشد تا در اثر تلافی و انتقام، دست به چنین مجازاتی گشوده باشند.

هیچ جرم و گناهی نداشتند مگر آنکه به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند.

بنابراین، شما از خدایتان بخواهید تا درجات و مقاماتشان را به شما عنایت کند! و بر مصائب و مشکلات روزگارتان صبر کنید و شکبیا باشید تا به سعی و همت و جدیت آنها برسید!»

در اینجا می‌بینیم امام علیه‌السلام چگونه همت و استواری عرفای بالله را بیان می‌کند! و چه قسم شاگردان خود را به استقامت و پافشاری برای نگهداشتن علم ایمان و معرفت خداوندی دعوت می‌نماید!

اینها بودند که پیوسته بطور متناوب در هر زمانی آمدند و با طلوع و تابش
 أنوار حقّ و صفاتش در دلشان، نگهدار دین و شریعت و حافظ قرآن مبین بودند.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر او تابان صفات ذوالجلال

علمشان و عدلشان و لطفشان

چون ستاره چرخ در آب روان

قرنها بگذشت و این قرن نویست

ماه آن ماهست و آب آن آب نیست

عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم

لیک مستبدل شد آن قرن و اُمم

قرنها بر قرنها رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

آب مُبدل شد در این جو چند بار

عکس آن خورشید دائم برقرار^۱

جهان مرآت حسن شاهد ماست

فَشَاهِدٌ وَجْهَهُ فِي كُلِّ مِرْءَاتٍ

اینک که طَلَّابِ علوم دینیّه از هر شهر و بلدی و از هر کوی و برزنی
 به سوی حوزه‌های علمیّه گسیل می‌شوند، اگر با جان خود این معنی را لمس
 کنند و از سویدای دل خود دریابند که: علوم دینیّه نیز اگر وسیله زندگی و
 سرمایه دنیا باشد و بس، با سائر حِرَف و فنون تفاوتی ندارد؛ و اگر برای راهیابی

۱- «مثنوی معنوی» ملاّی رومی، طبع میرخانی، ج ۶، ص ۶۰۷، سطر ۲۲؛ و ص

به سوی خدا و عرفانش و برای تحقیق از سرّ عالم خلقت و علوم حقّه حقیقیّه باشد، خداوند رحیم نیز باران فیض رحمت خود را بر آنان می‌بارد و دل‌هایشان را از انوار جمال و جلال خود درخشان می‌گرداند. مولانا در دفتر دوم «مثنوی» گفته است:

هر کجا دردی دوا آنجا رود	هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود	هر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب	تشنه باش الله اَعْلَمِ بِاللِّصَّوَابِ ^۱

و همچنین با تکرار سه بیت اول در دفتر سوم گفته است:

هر چه روئید از پی محتاج رُست	تا بیابد طالبی چیزی که جُست
حقّ تعالی کاین سموات آفرید	از برای رفع حاجات آفرید
هر که جو یا شد بیابد عاقبت	مایه‌اش درد است و اصل مرحمت
هر کجا دردی دوا آنجا رود	هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود	هر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست ^۲

و چقدر عالی و پر محتوی، سنائی حکیم علیه الرّحمة و الرّضوان این واقعیّت را در قالب نظم در آورده است:

دل آنکس که گشت بر تن شاه	بود آسوده ملک از او و سپاه
بد بود تن چه دل تباه بود	ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
این چنین پرخلل دلی که تو راست	دد و دیوند با تو زین دل راست

۱- همان مصدر، ج ۲، ص ۱۵۳، سطر ۹ و ۱۰

۲- همان مصدر، ج ۳، ص ۲۸۳، سطر ۶ تا ۹

پاره گوشت نام دل کردی دل تحقیق را بحل کردی
اینکه دل نام کرده‌ای به مجاز رو به پیش سگان کوی انداز
از تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره او دلی بدست آور
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ اندرو جز خدا نیابی هیچ^۱
از اینجاست که در احادیث کثیره‌ای، علمی را فقط علم حقیقی
شمرده‌اند که در دل نشیند، و ملازم با عمل باشد.

در «مصباح الشریعة» آمده است: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَحِلُّ
الْفُئِيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ، وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ
عَلَانِيَتِهِ، وَبُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ. لِأَنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ؛ وَالْحُكْمُ
لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنٍ مِنَ اللَّهِ وَبُرْهَانِهِ. وَمَنْ حَكَمَ بِحَبْرٍ (بِالْحَبْرِ - خ ل) بِلَا
مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُودٌ بِجَهْلِهِ، وَمَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ.
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أُجْرُوكُمْ عَلَى الْفُئِيَا أُجْرُوكُمْ عَلَى
اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

أَوَّلًا يَعْلَمُ الْمُفْتَى أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى وَبَيْنَ عِبَادِهِ وَ
هُوَ الْجَائِزُ (الْحَائِرُ - خ ل) بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.^{۲ و ۳}

۱- «سفينة البحار» ج ۲، ص ۴۴۱

۲- «مصباح الشریعة» باب ۶۳، ص ۴۱ و ۴۲، از طبع نشر کتاب مصطفوی؛ و ص ۶۷
تا ۷۱، ج ۲، و به شماره ردیف ص ۳۵۱ تا ص ۳۵۵ از شرح فارسی «مصباح الشریعة»
ملاً عبدالرزاق گیلانی و تصحیح محدث ارموی؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱،
ص ۱۰۱، باب التَّهْيِ عَنِ الْقَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ؛ و «مستدرک الوسائل» ج ۳،
ص ۱۹۴، بابُ مَا يَتَعَلَّقُ بِأَبْوَابِ صِفَاتِ الْقَاضِي وَ مَا يَجُوزُ أَنْ يَقْضِيَ بِهِ؛ و «المحجَّة البيضاء»
ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

۳- «و قال سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ: كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَ أَنَا قَدْ حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا؟ وَ»

«حضرت صادق علیه السلام گفتند: حلال نیست فتوی دادن، برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی پرسد و از او استفتاء نمی نماید. چون کسی که فتوی می دهد، حکم کرده است؛ و حکم بدون اذن و اجازه خدا و بدون حجّت و برهانی از سوی وی صحیح نیست. کسی که بدون مشاهده و عیان خود، از روی خبری که شنیده است حکم نماید جاهل است؛ وی را به جهلش أخذ می کنند و به حکمش گنهکار به شمار می آورند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بی باکترین شما بر فتوی دادن، بی باکترین شما بر خداوند عزوجل است.

آیا شخص فتوی دهنده نمی داند که: او در میان خدای تعالی و میان بندگانش داخل شده است؟! و اوست که پیوسته در میان بهشت و دوزخ روان است (متحیر و سرگردان است - نسخه بدل)؟!»^۱

﴿ لَا تَجِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَالْأَحْرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَنَاحِيَتِهِ وَبَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (إِلَّا لِمَنْ كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقَ مِنْ أَهْلِ... بِالْحَقِّ - خ ل) وَ عَرَفَ مَا يَصْلَحُ مِنْ فُتْيَاهُ؛ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ ذَلِكَ لِرُبُّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لِأَنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةٌ. قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ؟! قَالَ: لَا! قَالَ: فَهَلْ أَشْرَفْتَ عَلَى مُرَادِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي أَمْثَالِ الْقُرْآنِ؟ قَالَ: لَا! قَالَ: إِذَا هَلَكْتَ وَ أَهْلَكْتَ.

و الْمُفْتَى يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْآنِ وَ حَقَائِقِ السُّنَنِ وَ مَوَاطِنِ (بِوَاطِنِ - خ ل) الْإِشَارَاتِ وَ الْأَدَابِ وَ الْأَجْمَاعِ وَ الْإِخْتِلَافِ، وَ الْإِطْلَاعِ عَلَى أَصُولِ مَا اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ، ثُمَّ إِلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوَى، ثُمَّ حَيْثُ يُدْرِكُ إِنْ قَدَرَ!»

۱- محیی الدین عربی در کتاب «فتوحات مکیّة» ج ۳، ص ۶۹، باب ۳۱۸ گوید: ﴿

چنین فقیهانی که جامع بین علم ظاهر و باطن و میان علم و عمل هستند، باید مربی طلاب و حوزه‌ها باشند. آنها علم حقیقی را از جانب حضرت رب می‌گیرند و بر متعلمین پخش می‌کنند.

شبها در محراب عبادت قیام دارند و با پای محکم و استوار به کرنش و نیایش به درگاه حضرت معبود، دلهایشان مجذوب جذوات الهیه و سبحات ربانیه می‌شود؛ و روزها آنچه را که گرفته‌اند پس می‌دهند و در این عالم وسیع شنا می‌نمایند و به عالم وجود إفاضة فیض می‌نمایند.

« فَمَا تَمَّ شَارِعُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَبَكَ اللَّهُ وَ لَمْ يَقُلْ بِمَا آيَتُ بَلْ عَتَبَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لَمَّا حَرَّمَ عَلَيَّ نَفْسِي بِالْيَمِينِ فِي قَضِيَّةِ عَائِشَةَ وَ حَفْصَةَ فَقَالَ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ. فَكَانَ هَذَا مِمَّا رَأَيْتُهُ نَفْسُهُ، فَهَذَا بَدَلُكَ أَنْ قَوْلُهُ تَعَالَى: بِمَا أَرَبَكَ اللَّهُ أَنَّهُ مَا يُوْحَىٰ بِهِ إِلَيْهِ لِأَمِيرِهِ فِي رَأْيِهِ. فَلَوْ كَانَ الدِّينَ بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ لَوْلَىٰ مِنْ رَأَىٰ كُلِّ ذِي رَأْيٍ؛ فَإِذَا كَانَ هَذَا حَالُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ فِيمَا رَأَيْتُهُ نَفْسُهُ فَكَيْفَ رَأَىٰ مَنْ كَيْسَ بِمَعْصُومٍ، وَ مِنَ الْخَطَاءِ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنَ الْإِصَابَةِ. فَدَلَّ أَنَّ الْاجْتِهَادَ الَّذِي ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ إِنَّمَا هُوَ طَلَبُ الدَّلِيلِ عَلَى تَعْيِينِ الْحُكْمِ فِي الْمَسْأَلَةِ الْوَاقِعَةِ لَا فِي تَشْرِيحِ حُكْمٍ فِي التَّائِلَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَرَعٌ لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ. - تا آخر بحث خود در این باب.

ملا سید صالح موسوی خلخالی شاگرد میرزا سید ابوالحسن جلوۀ اصفهانی که «مناقب» منسوب به محیی الدین را شرح کرده است، در ص ۲۹ از طبع سنگی، همین عبارات محیی الدین را از محدث نیشابوری نقل کرده؛ و قول محدث را در دلالت این عبارات بر تشیع محیی الدین ذکر نموده است. و سپس محدث گفته است: محیی الدین در باب دیگری از «فتوحات» گفته است: لَا يَجُوزُ أَنْ يُدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ وَ هُوَ الْقَوْلُ بِعَيْرِ حُجَّةٍ وَ بُرْهَانٍ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا سُنَّةٍ وَ لَا إِجْمَاعٍ. وَأَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَ لَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً؛ فَمَا أُوجِبُ اللَّهُ عَلَيْنَا الْأَخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ. آنگاه شرحی بر دلالت این مرام بر تشیع وی آورده است.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً* إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا. ۱

«تحقیقاً آنچه در شب می‌رسد، برای تو گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است. و تحقیقاً از برای تو در روز مجال واسعی است که در این عالم کثرات شنا کنی (و آنچه را که در شب گرفته‌ای، در روز مصرف نمایی).»
و بنابراین، اجتهادی که فقط از روی قواعد صورت گیرد، اجتهادی فرمولی می‌باشد. این اجتهاد همچون ناودان است که آب حیات نیست. اگر هم آبی فرضاً در وی جاری گردد و حکم مطابق با واقع در آید، ظرف و وسیله برای گذر آن آب حیات بوده است. و خدای ناکرده اگر این ناودان شکسته و پاره شود، خرابیهای آن بی شمار است. مولانا در دفتر پنجم «مثنوی» گوید:

علم چون در نور حق پرورده شد	پس ز علمت نور یابد قوم لُدّ
هر چه گوئی باشد آنهم نور پاک	کاسمان هرگز نبارد سنگ و خاک
آسمان شو ابر شو باران ببار	ناودان بارش کند نبود بکار
آب اندر ناودان عاریتی است	آب اندر ابر و دریا فطرتی است
فکر و اندیشه است مثل ناودان	وحی مکشوفست ابر و آسمان
آب باران، باغ صد رنگ آورد	ناودان همسایه در جنگ آورد ^۲
و همچنین در دفتر دوم گوید:	
علم تقلیدی بود بهر فروخت	چون بیابد مشتری خوش برفروخت

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۳: المُرْمَل

۲- «مثنوی» ملا جلال الدین رومی، طبع میرخان، ج ۵، ص ۴۸۵، سطر ۲ تا ۴؛ و

از طبع میرزا محمودی: ص ۴۹۸، سطر ۱۲ تا ۱۴

مشتري علم تحقيقي حق است
لب بيسته مست در بيع و شري
دستم را فرشته مشتري
آدم انبئهم باسما درس گو
دائماً بازار او با رونق است
مشتري بيحد كه الله اشترى
محرم درسش نه ديو است و پري
شرح كن اسرار حق را موبه مو^۱
روايتي عجيب از حضرت صادق عليه السلام وارد است كه حقا موجب
تنبيه و بيدار باش است:

در «وافي» از «كافي» از محمد، از ابن عيسى، از ابن فضال، از علي
ابن عقبه، از عمر از حضرت ابي عبدالله عليه السلام روايت است كه: راوي
گفت:

قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ : تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُحْطِي بِلَامٍ وَلَا وَ أَوْ حُطِيْبًا مِسْقَعًا^۲
وَلَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ؛ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ تَغْيِيرًا عَمَّا
فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ وَقَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ.^۳

«حضرت روزی بما گفتند: شما مردمی را می‌یابید که در سخن گفتن
چنان استادند که حتی در یک حرف، همچون لام و یا واو اشتباه نمی‌کنند.

۱- «مثنوی» ج ۲، ص ۱۸۵، سطر ۲۲ و ۲۳؛ در «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۱۷ گوید:
رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابصه گفتند: اسْتَفْتِ قَلْبِكَ؛ وَإِنْ أَفْتَوَكَ؛ وَإِنْ أَفْتَوَكَ؛ وَإِنْ
أَفْتَوَكَ! «تو خود از دلت استفتا کن و مسائل را بپرس؛ و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند! و
اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند! و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند!»

۲- محقق فیض فرموده است: الْمِسْقَعُ هم با سین و هم با صاد صحیح است. و به
معنای بلیغ و یا کسی که صدایش بلند است و یا کسی که بطور مسلسل سخن می‌گوید و در
گفتارش لرزه و لکنت نیست، می‌باشد.

۳- «وافي» ج ۱، از طبع سنگی، جزء سوم، ص ۵۱، بابُ أَصْنَافِ الْقُلُوبِ وَ تَنْقُلِ

أَحْوَالِ الْقَلْبِ

خطیبی هستند بلیغ، و یا جَهْوَرِی الصَّوْت، و یا بطور مسلسل بدون ارتعاش و لکنت لسان خطبه می خوانند؛ اما قلبشان تاریک تر است از شب تاریک. و همچنین شما مردمی را می یابید که توانائی ندارند که آنچه را در نیت دارند بر زبان آورند؛ اما قلبشان همچون چراغ درخشان نور می دهد.»

در ج ۲، «اصول کافی» ص ۲۱۴ با إسناد خود از ابن اَدِیْنَه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ قَوْمًا لِلْحَقِّ فَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْحَقِّ قَبَلَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ؛ وَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْبَاطِلِ أَنْكَرَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ. وَخَلَقَ قَوْمًا لِعَبْرِ ذَلِكَ فَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْحَقِّ أَنْكَرَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ؛ وَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْبَاطِلِ قَبَلَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ.**

«خداوند عزوجل گروهی را برای حق آفریده است. در این صورت اگر دری از حق بر آنها بگذرد دلهايشان آن را تصدیق می کند و اگر چه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دلهايشان آن را انکار می کند و اگر چه آن را نشناخته باشند. و گروهی را خداوند برای باطل آفریده است؛ بنابراین اگر دری از حق بر آنها بگذرد دلهايشان آن را انکار می کند و اگر چه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دلهايشان آن را تصدیق می کند و اگر چه آن را نشناخته باشند.»

از نظیر همین افراد خودخواه و دنیا پرست و محب ریاست است که مرحوم صدرالمتألهین قدس الله نفسه شکوه دارد و می نالد؛ تا آنکه می گوید:

وَالْعَجَبُ أَنَّهُ مَعَ الْبَلَاءِ كُلِّهِ وَالِدَاءِ جُلِّهِ تَمَنَّى نَفْسُهُ الْعَثُورَ وَتَدَلِّيهِ بِحَبْلِ الْغُرُورِ أَنْ فِيمَا يَفْعَلُهُ مُرِيدٌ وَجْهَ اللَّهِ، وَمُذِيعٌ شَرَعَ رَسُولَ اللَّهِ، وَ نَاشِرٌ عِلْمَ دِينِ اللَّهِ، وَ الْقَائِمُ بِكِفَايَةِ طُلَابِ الْعِلْمِ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ.

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ ضُحْكَةً لِلشَّيْطَانِ وَسُخْرَةً لِأَعْوَانِ السُّلْطَانِ، لَعَلِمَ بِأَدْنَى

تَأْمُلُ أَنْ فَسَادَ الزَّمَانِ لَا سَبَبَ لَهُ إِلَّا كَثْرَةُ امْتِثَالِ وَلِيِّكَ الْفُقَهَاءِ الْمُحَدِّثِينَ،
 الْمُحَدِّثِينَ فِي هَذِهِ الْأَوَانِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ مَا يَجِدُونَ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَ
 يُفْسِدُونَ عَقَائِدَ الْعَوَامِّ بِاسْتِجْرَائِهِمْ عَلَى الْمَعَاصِي اقْتِدَاءً بِهِمْ وَاقْتِنَاءً
 لِأَثَارِهِمْ فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْغُرُورِ وَالْعَمَى فَإِنَّهُ الدَّاءُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ.^۱

این حقیر در مباحث اجتهاد و تقلید به ثبوت رسانیده‌ام که: از شرائط
 حتمیهٔ إفتاء و حکم، از جزئیّت به کلیّت پیوستن است؛ و تا عبور از عالم نفس
 نگردد و معرفت حضرت ربّ پیدا نشود، این شرط متحقق نمی‌شود.

بطور إجمال و سربسته در «رسالهٔ بدیعه: در تفسیر آیه الرِّجَالُ قَوَّامُونَ
 عَلَى النِّسَاءِ» در بحث ضمنی ولایت فقیه آورده‌ام؛ و از حدیث «نهج البلاغه» و

۱- «الواردات القلیبیه فی معرفه الرّبویّیه» طبع سنگی، که با هفت رسالهٔ دیگر از
 صدرالمتألّهین و یک رسالهٔ دیگر از سیّد صدرالدین شیرازی در یک مجموعه طبع و تجلید
 شده است، ص ۲۵۸، فیض بیست و سوّم؛ و نیز دکتر احمد شفیع‌ها این رساله را جداگانه
 تصحیح و طبع نموده است، و این گفتار در ص ۸۸ در فیض بیست و سوّم وارد است:

«وعجیب آن است که: با این بلای عامی که به او رسیده، و این مرض همگانی که
 سراپای وی را فرا گرفته است، نفسش تمنای لغزش دارد، و با ریسمان غرور او را می‌کشاند
 به آنکه: در آنچه را که بجا می‌آورد، فقط منظورش تقرب به خدا بوده است، و مقصودش
 إشاعهٔ شریعت رسول اللّه. و نشر دهندهٔ علوم دین خدا، و برپاخاسته برای ادارهٔ امور و
 کفایت طلاب علم از بندگان خدا بوده است. و اگر مورد خندهٔ شیطان نبود، و اگر مسخرهٔ
 کمک کاران سلطان نبود (که از آنها مقرری می‌گیرد و صرف طلاب می‌نماید) با مختصر
 تأملی درمی‌یافت که سبب فساد زمانه چیزی نیست مگر کثرت امثال اینگونه فقیهان و
 محدثانی که در این اوان تازه پیدا شده‌اند که آنچه را که از حلال و حرام بدست آورند،
 می‌خورند و بواسطهٔ تجرّی و بی‌باکیشان بر معاصی، عقیدهٔ عوامّ از مردم را تباه می‌کنند،
 زیرا عوامّ از آنها پیروی می‌نمایند، و از عمل آنها تأسی و متابعت دارند. بنابراین، ما بخدا
 پناه می‌بریم از غرور و نابینائی، زیرا این مرضی است که قابل درمان نیست.»

گفتار أميرالمؤمنين عليه السلام با كميل، و از نامه آن حضرت به مالك اشتر، و شواهدى ديگر كه در آنجا ذكر شده است، اين معنى مشهود است.

اما بحث تفصيلى در اين مقام نياز به كتاب مستقلى در اجتهاد و تقليد، و شرائط مفتى و حاكم دارد كه بحول و قوه خداوند متعال، منوط به مجالى واسع و موفقيتى بيشتر است.^۱

لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.^۲

«حمد و سپاس اختصاص به حضرت او دارد چه در نشأه اولين، و چه در نشأه آخرين و حكم نيز اختصاص به او دارد؛ و همگى شما بازگشتان به سوى اوست.»

خواجه حافظ شيرازى غزلى دارد كه حاوى يك دنيا لطائف و اشارات است:

مرا به رندى و عشق آن فضول عيب كند
 كه اعتراض بر اسرار علم غيب كند
 كمال سر محبت بين نه نقص گناه
 كه هر كه بى هنر افتد نظر به عيب كند
 ز عطر حور بهشت آن نفس برآيدبوى
 كه خاك ميكده ما عبير جيب كند

۱- لله الحمد، بعد از تأليف اين كتاب، مباحثى بنام «ولايت فقيه در حكومت اسلام» در ۴ جلد به رشته تحرير درآمد، كه در آن از شرائط تحقق ولايت فقيه در زمان غيبت امام زمان عجل الله فرجه الشريف، و حدود و ثغور فرامين آن، و نقش آن در جامعه اسلامى، و تعهد مسلمين نسبت به اجراى منويات حاكم شرع بحث مستوعب و تامى شده است.

۲- ذيل آيه ۷۰، از سوره ۲۸: القصص

چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی
 که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
 کلید گنج سعادت قبول اهل دلست
 مبادکس که دراین نکته شکّ وریب کند
 شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند
 ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
 چو یاد وقت وزمان شباب و شیب کند^۱

اشکال چهارم صاحب مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریه تکامل معرفت دینی» آن است که ایشان ضعف توجه مردم را به دین بعد از مشروطیت، ضعف اقتصاد مدوّن و فقه و حکمت دانسته‌اند، که در برابر هجوم سیل فرهنگ غرب عقب نشینی کردند؛ و چون در میان علماء و فلاسفه و کتب آنها چیز معتناهی نبود فلهاذا شیفته و دلباخته آن تمدن شدند. ایشان می‌گویند:

«از انصاف هم دور نیفتیم پاره‌ای از روشنفکران که در تاریخ معاصر ما نسبت به دین بی‌مهری ورزیدند نه از سر کینه با دیانت بود؛ بیشتر از آن رو بود که دیانتی که بدانان عرضه می‌شد صورتی زیبا و نمکین نداشت. در اوان مشروطیت که سیل معارف غربی در دیار ما جاری شد، و فلسفه و علم و حقوق و سیاست آنان، اذهان نوجوانان و مشتاقان را پر کرد، و همگان را بهتی و حیرتی مهیب در گرفت و خودباختگی‌ها و تمکین‌ها إلقاء و تلقین شد؛ درست وقتی بود که پیکر تفکر دینی به رنجوری و بیماری بسیار مبتلا بود. جز چند آدب فقهی از آن، چه مانده بود که دل زیرکان را

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۵۷، غزل ۱۲۵

برباید؟! نه اقتصاد مدون، نه سیاست مدون، نه حکمت گره گشا، و نه پویائی کارساز داشت. و از جهان معاصر خود تقریباً هیچ نمی دانست. و دیگر چه جای توقع بود که مشتغلان به حکمت و ادب، اندیشه های آراسته و تزیین کرده و حق و باطل بهم آمیخته فرنگ را واگذارند، و دل به چند رأی مشوش و ادب خشک ببندند؟! آن، نه توطئه تاریخ بود، نه مقتضای وجود موهومی بنام غرب؛ بلکه لازمه رویارویی توانمندان و ناتوانان بود.»^۱

پاسخ این گفتار، عین مطلبی است که: آقای مهندس مهدی بازرگان در کتاب «راه طی شده» آورده اند. ایشان می گویند:

«مطلبی که در اینجا در حاشیه مبحث اصلی پیش می آید، و خود موضوع قابل مطالعه جداگانه ای است، تأثیر خصوصیات مذهب مسیح در طرز فکر و طرز انتقاد مخالفین امروزی مذاهب در دنیا می باشد. البته اغلب انتشاراتی که در کشور ما علیه ادیان دیده می شود و جنبه جدی علمی دارد، ترجمه مستقیم یا اقتباس غیرمستقیم از نوشته های اروپائیان است.

اگر دقت کرده باشید، در این انتقادات چه بطور صریح و چه تلویحاً نظر به دیانت و به روحانیون مسیحی می باشد. انتقاد کنندگان غالباً به همانجا متوقف شده اند. بعضی دیگر از آنها ابتدا اطلاع از اسلام نداشته، یا نخواسته اند آن را به حساب بیاورند. و بعضی دیگر توجه ضعیف به آن کرده اند، بطوریکه در عالم مطلق تحقیق این مطالعات و انتقادات کاملاً ناقص و نارسا هستند.

البته ما مسلمین حضرت عیسی علیه السلام و تعلیمات او را از جانب

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت

ماه ۱۳۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون دوم

خدا می‌دانیم، و حضرت رسول «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ»^۱ بوده است؛ ولی همانطور که آدیان مطابق سیر تکاملی بشر پیش رفته‌اند، بشر هم بایستی تبعیت از سیر تکاملی انبیاء کرده باشد.

بسیاری از ایرادهائی که انتقاد کنندگان به مذاهب می‌گیرند، یا در نتیجه تحریف مذهب حضرت مسیح است که در اثر طول زمان و فقدان نسخه اصلی «انجیل» حاصل شده است؛ و یا بواسطه وجود نواقص و عدم تناسب‌هائی می‌باشد که جواب آنها به وجه کامل در اسلام داده شده است.

اگر مخالفین دین، تحقیق کافی در اسلام کرده بودند، و اگر اروپائیان به تناسب سائر شوون تکامل یافته خود در دیانت نیز دست از کهنه‌پرستی برداشته، متجدد و مسلمان شده بودند، مسلماً طرز انتقادها جور دیگر می‌شد، و مسلماً دنیا غیر از این که هست می‌بود.^۲

این کلام گفتاری است استوار. تاریخ مشروطیت و وقایع پس از آن تا ابتدای انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام کاملاً در دست است که جز سيطرة فرهنگی و نظامی و سیاسی و اقتصادی بی‌محتوای غرب بر اسلام چیزی دگر نبوده است. روشنفکرانی که مجذوب اروپا بودند، همان افرادی هستند که روابط مستقیم با آنها داشتند؛ و اینها بودند که آتش بی‌دینی را دامن می‌زده‌اند. نام یکایک آنها و شرح حال و روش و منہاجشان در تاریخ آمده است.

تحمیل فرهنگ غرب با شلاق و سرنیزه و حبس و شکنجه و اعدام

۱- آنچه در آیه ۳ و ۴، از سوره ۳: ءآل عمران است: نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ * مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ مِ بَاشَدِ؛ و در هیچ جای قرآن آیه‌ای درباره حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عبارت: مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ نداریم.

۲- کتاب «راه طی شده» طبع اول ۱۳۲۷ شمسی، تعلیقه ص ۲۹ و ۳۰

صورت گرفت. باز هم مردم فطرهٔ مسلمان، آن را از جان نمی‌خریدند، و جز ظاهری بیش نبود. مردم مسلمان دیانت خود را گرچه مستلزم همه گونه محرومیت‌های اجتماعی بود حفظ کردند. و از دسائس و شیطنت و خیانت و جنایت همین روشنفکران خود فروخته کاملاً با اطلاع بودند. و طریق ورود آن فرهنگ را که غیر از ألفاظی پوچ و توخالی چیزی نبود نیز بخوبی ادراک می‌کردند. و قیامها و اقدامشان منجر به تلف و نابودی شد. و اینک بحمدالله روشن است که: اساس سیاست خارجیان بر مکر و حيله و بهتان و دروغ و حلیتِ اِتلاف نفوس معصوم و بی گناه برای فربهی و چاقی آنان است.

در بدو مشروطیت هم اقتصاد بسیار عالی در دست بود؛ مگر فقه «مکاسب» شیخ مرتضی انصاری تمام دورهٔ خود را بر معاملات از روی دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل قرار نداده است؟ و هم فقه به درجهٔ اعلی بود؛ مگر حوزه‌های درس و کتب مؤلفهٔ فقهیه در نجف و سامراء از شاگردان شیخ انصاری مانند آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی، و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، و حاج میرزا محمد حسین نائینی و غیرهم متشکل نبود؟!

و هم تدریس حکمت به اعلی درجه بود؛ مگر استادانی همچون آقا میرزا سید ابوالحسن جلوهٔ اصفهانی، و آقا میرزا طاهر تنکابنی، و حاج میرزا مهدی آشتیانی و غیرهم که هر کدام عالمی از تحقیق بوده‌اند، در چه دوره و عصری بوده‌اند؟!

آثار این قبیل از بزرگان اینک همه در دست است. و روشنفکران فعلی ما قدرت آن را ندارند که بتوانند کلامشان را بفهمند؛ و مسائل مطروحه آنها را ادراک کنند.

حق مطلب این است که: سیاست بازان خارجی، با همدستی و تردستی روشنفکران از خانه بدور افتاده و شب در مکان ناامن خوابیده، متحدانه و

متفقانه درهای کشور را گشودند، تا بادهای زرد غفن و وبائی از جانب مغرب وزید و مردم را متعفن نمود. همه وبا آلوده و خراب، دوران سیاه و تاریکی را گذراندند.

اینک فقه و اقتصاد و حکمت و ادب اصیل اسلام، چون با قوانین متخذه و فلسفه و ادب آنها مقایسه و موازنه می‌گردد، بی اعتباری آنها و مکتبشان و درسشان مشهود می‌شود.

اشکال پنجم آن است که: ایشان میان کلام مجاز و کلام دروغ فرق نگذاشته‌اند؛ و گفتار مجازی را که در قرآن کریم بسیار وارد شده است، در اصل از جنس دروغ پنداشته‌اند. آنگاه در بعضی از آیات قرآن و مفاهیم صحیح و راقی آن دچار اشکال شده و گفته‌اند: یا باید کسی مجازات قرآن را قبول نکند، و یا باید معنای عدم ورود باطل را در قرآن، و عدم هزل و مسخره بودن، و قاطعیت آن را که در قرآن آمده است طوری توسعه دهد که با این مجازها تنافی نداشته باشد؛ و باز به قرآنی این چنین که حاوی مجاز - و در حقیقت دروغ - است ایمان داشته باشد.

این فرازها نیز از عجائب نرسیدن و ادراک نمودن مطالب سطحیه و ابتدائیه دارج در میان محصلین است.

ما ناچار برای تزییف و بیان نقاط ضعف، باید عین عباراتشان را بیاوریم، و سپس به پاسخ پردازیم:

«و کافی است کسی در علم کلام، مجاز و کنایه گفتن را در کلام باری مُجاز نداند، تا آخرت را پر از کودکان پیر (يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا - المزمّل) و دنیا را پر از دیوارهای صاحب اراده ببیند (فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ - الكهف).

و آنکه مجاز را روا می‌شمارد، بودن آنها را - که منطقی از جنس دروغ است - نه باطل می‌داند نه هزل و نه لغو، و همچنان به: لَا يَأْتِيهِ الْبُطْلُ مِنْ

بَيْنَ يَدَيْهِ وَإِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ إيمان دارد.»^۱

پاسخ: دروغ، عبارت است از خبر دادن از چیزی که مخالف واقع باشد بدون نصب قرینه‌ای که: این خبر مخالف واقع است. مثلاً کسی بگوید: زید آمد در جائی که نیامده باشد، و یا زید نیامد در جائی که آمده باشد.

مجاز عبارت است از استعمال لفظ در خلاف معنای مفهوم و متعارف در عرف، با نصب قرینه‌ای که: این خلاف استعمال به جهتی از جهات بوده است. مثلاً کسی بگوید: **شیری دیدم که مشغول تیراندازی بود**، و منظورش از لفظ شیر، شیر درنده و حیوان بیابانی نباشد؛ بلکه مرد شجاع بوده باشد که از او به سبب شجاعتش تعبیر به شیر کرده است؛ و قرینه‌ای هم در گفتار خود برای این استعمال ذکر کرده است و آن عنوان تیرانداختن است. چون معلوم است که شیر بیابانی تیراندازی نمی‌نماید؛ مرد شجاع است که تیرانداز است.

اینگونه استعمال بسیار صحیح است. بلکه از جهت بلاغت و رسانیدن معنی و مراد متکلم بلیغ‌تر است، که بواسطه علاقه‌ای که میان معنای متعارف و معنای فعلی استعمالی موجود است لفظ را در معنای ثانوی استعمال کنند.

اینگونه استعمال را **استعمال مجازی** گویند. و علاقه و وجه ارتباط میان دو معنی بسیار است؛ مانند علاقه اشراف، و علاقه تشبیه، و علاقه استلزام، و سائر انواع علاقه‌ها که در بعضی از کتب بیان به بیست و پنج عدد رسانیده اند.^۲ و بعضی معتقدند که علاقه‌ها غیر محصور است؛ و ملاک آن

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت

ماه ۱۳۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون سوم

۲- در حاشیه شیخ جواد طارمی، بر «قوانین الأصول» مبحث حقیقت و مجاز، بحث

کافی کرده است.

انتخاب و اختیار متکلم است که بر اساس ذوق عرفی خود، لفظی را که از جهت وضع لغوی و یا وضع نقلی دارای معنای خاصی است، در معنای مغایر آن (با وجود حفظ این رابطه و با نصب قرینه بر این استعمال) استعمال می کند.

استعمال لفظ مجازی اختصاص به لغت عرب ندارد؛ در تمام زبانها هست. غایة الأمر در آلسنه‌ای که دائرة لغت و اشتقاق و فصاحت و بلاغتش همچون عرب قوی تر است، بیشتر است.

هیچیک از زبانهای دنیا از جهت گسترش لغت و مصادر اشتقاق، و از جهت لطف قریحه سخن، و فصاحت تام و بلاغت کامل، و انواع شعر بالبداهه سرودن، و معانی بسیار و مطالب فراوان و نکات دقیق را با عبارت موجز و مختصری بیان کردن، به قدرت لسان عرب نیست.

ریشه و اصل زبانهای دنیا به دو اصل بر می‌گردد: عربی و لاتین. و عربی از لاتین خیلی محکم‌تر و استوارتر است.

آوردن مراد و مقصود واحد را به جهت رعایت دقیق نکات ادبی، بصورت الفاظ مختلف از حقائق و مجازات و تمثیلات و تشبیهات و استعارات، دلیل بر کمال و قوت زبان است، که: *إِنَّ مِنَ الْبَيَانَ لَسِحْرًا* «بعضی از انواع سخن چنان در افاده معنی و تسخیر افهام مخاطبان، با فنون بلاغت و استعمال مجازات و انواع استعارات مؤثر است که می‌توان آنها را از اقسام سحر نامید» دلالت بر این نکته دارد.

قرآن کریم: کلام معجز الهی که تا روز قیامت معجزه باقیه رسول الله است، به زبان عرب یعنی اکمل و اتم و اوسع و ابلغ زبانها آمده است، که با نکات عجیب و دقیق، و مجازات و استعاراتی که در آن هست، پیشوای کاروان بشریت باشد.

گسترش زبان و ادبیات و استعمال مجازات و استعارات گوناگون^۱ موجب

۱- استعاره در حقیقت مجاز است، و فرق میان آن و تشبیه آن است که در تشبیه باید آفات تشبیه ذکر شود، مثل: زیدٌ کالأسد «زید شبیه شیر است» و در استعاره اینطور نیست. استعاره آن است که: یکی از دو جانب تشبیه ذکر شود؛ و مراد جانب دیگر باشد، به ادعای دخول مشبّه در جنس مشبّه به با اثبات بعضی از مختصات مشبّه به را برای مشبّه. و آن بر دو قسم است: استعاره مصرّح بها و استعاره بالکنایه.

اول آن است که: آن یکی از دو جانب تشبیه که مذکور است مشبّه به باشد. مثل اینکه بگوئی: رأیتُ أسداً فی الحَمَام «من شیری را در حمام دیدم» که مراد از شیر، مرد شجاع است. دوم آن است که: آن یکی از دو جانب تشبیه که ذکر شده است مشبّه باشد مثل: وَإِذَا الْمَیْمَةُ أُشْمِتَتْ أَطْفَارَهَا «و در وقتی که مرگ چنگال‌های خود را فرو برد» زیرا در این عبارت، مرگ را به حیوان درنده تشبیه نموده و مشبّه که مرگ باشد مذکور است.

سکّاکي در «مفتاح العلوم» ص ۱۹۸ و ۱۹۹، از علم بیان گوید:

فقط قسم استعاره مصرّح بها به دو قسم: تحقیقیه و تخیلیه منقسم می‌شود. مراد از تحقیقیه آن است که مشبّه‌ی که در کلام ذکرش نیامده است، چیز متحقّقی باشد، یا حسّی و یا عقلی. و مراد از تخیلیه آن است که: مشبّه متروک، چیز وهمی باشد و تحقّقی در خارج و یا در عقل نداشته باشد، بلکه تحقّش مجرد و هم و پندار باشد. و هر یک از این دو قسم یا قطعیه هستند، و یا احتمالیه. مراد از قطعیه آن است که: مشبّه متروک حملش بر آنچه تحقّق حسّی و یا عقلی و یا وهمی دارد، متعیّن باشد. و مراد از احتمالیه آن است که: مشبّه متروک صلاحیت حمل را داشته باشد؛ گاهی بر چیزی که تحقّق دارد و گاهی بر چیزی که تحقّق ندارد (مگر در وهم). بنابراین اگر دو قسمی را که احتمالی است - چه تحقیقی و چه تخیلی - یک قسم حساب کنیم، مجموع اقسام استعاره‌ها چهار می‌شود: ۱- استعاره مصرّح بها تحقیقیه قطعیه ۲- استعاره مصرّح بها تخیلیه قطعیه ۳- استعاره مصرّح بها احتمالیه اعم از تحقیقیه و تخیلیه ۴- استعاره بالکنایه. از این گذشته گاهی استعاره را به اصلیّه و تبعیه قسمت می‌کنند. معنای اصلیّه آن است که: معنای تشبیه اولاً و بالذات در مستعار داخل باشد؛ و مراد از تبعیه آن است که: معنای تشبیه در مستعار به عنوان اولی داخل نباشد. و گاهی نیز ⇨

اتساع فهم و گسترش ذهن و هوش و ذکاوت بیشتر می‌شود. ذكاء و تیز فهمی و سرعت انتقالی که در عرب‌های بیابانی و چادرنشین (مُعیدیه‌ها) دیده می‌شود، که در صحراهای خشک و سوزان زیست می‌نموده‌اند، در راقی‌ترین ملل متمدن و شهرنشین‌های دیگر دیده نشده است. تاریخ عرب شاهد گفتار ماست.

و این نیست مگر به جهت گسترش زبان که بومی‌های عرب بهتر از شهری‌ها می‌دانستند. فلذا بعد از پیدایش اسلام و مخالطه اقوام و ملت‌های غیر عربی که در اثر فتوحات مسلمین خواه ناخواه راهشان به جزیره العرب باز شد، و از جمله عجمی‌ها و نبطی‌ها مخالطه بیشتر داشتند و بیم آن می‌رفت که آن اصول و ریشه لغات ضایع شود، خلفای بنی امیه و بنی عباس جماعتی را مأمور می‌کرده‌اند که: به چادرنشینان و عرب‌های بدوی و بیابانی و صحرانشین پیوسته سر می‌زدند، و اصول لغات و علامات مجازیّه و کنایّه و استعاریه را از آنها أخذ می‌نمودند. و در تدوین علم نحو، پس از بیان اصول آن توسط حضرت مولی‌الموحّدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ابوالأسود دُئلیّ، امثال خلیل و سیبویه و یعقوب بن سَکیت، در این باره کتاب‌ها نوشتند.

کتاب «العین» خلیل از معتبرترین لغات است که تا امروز مورد استفاده عموم است.

«الکتاب» سیبویه از نفیس‌ترین کتب است که تا امروز به آن پاکیزگی و

به استعاره، تجرید ملحق می‌شود؛ در این صورت آن را استعاره مجرد نامند، و گاهی ترشیح ملحق می‌گردد و آن را استعاره مُرّشحه گویند. و بنابراین، مجموع اقسام استعارات هشت تا می‌شود که باید در یکایک آنها بحث نمود. «آنگاه سکاکی مفصلاً به شرح و توضیح هریک، جداگانه می‌پردازد.

جامعیّت نیامده است .

گرچه بعداً کتب بسیاری نوشته شد ، و بعضی از آنها همانند «مِصْبَاحُ الْمَنِيرِ» ، و «صَحَاحُ اللُّغَةِ» و «لِسَانُ الْعَرَبِ» انصافاً تحقیقی تر ، و به واقع نزدیکتر ، و بیشتر مورد وثوق و اطمینان هستند ، ولی معذک «الکتاب» سیبویه و کتاب «الْعَيْن» خلیل ، مقام صدریّت بر همه کتب را حائز می‌باشند .

باری ، آوردن مقصود و مرام به لفظ مجاز از بهترین انواع مکالمه در محاورات است . فلهدا گفته‌اند : کَلَامُ الْبُلْغَاءِ مَشْحُونَةٌ بِالْمَجَازَاتِ «گفتار مردم بلیغ ، سرشار است از استعمال کلمات مجازی» .

استعمال لفظ مجاز بقدری زیاد است که شاید از جهت وسعت ، به قدر استعمال لفظ در معنای حقیقی خود باشد . روی این اصل زَمْخَشَرِيُّ کتابی در لغت نگاشته است و آن را «أَسَاسُ الْبَلَاغَةِ» نام نهاده است .

این کتاب فقط متکفل تمیز و تشخیص معانی حقیقیّه از معانی مجازیّه است ، که به ترتیب حروف تهجی هر ماده را آورده است . و در ابتدا معانی حقیقیّه آن را بر شمرده و سپس یکایک از معانی مجازیّه را که در کلام عرب و امثله و أشعار و قرآن کریم وارد شده است در تحت عنوان : وَمِنَ الْمَجَازِ برمی‌شمارد .

همین لطافت و عظمت نکته‌های استعاره‌ای و مجازی بود که عبدُ اللهِ بِنِ مُقَفَّعِ ایرانی - که در لغت عرب چنان استاد و چیره‌دست شده بود که در آن زمان از جهت گسترش علم و اطلاع بر ادبیّات عرب برای وی نظیری را نمی‌توان یافت - را از معارضه و مقابله با قرآن به کنار زد ، و بر خاک مذلّت و سرافکندگی فرو نشاند .

وی با چند تن از یارانش که در صدد معارضه با قرآن بر آمدند ، پس از مرور به آیات قرآن چون به این آیات مرورشان افتاد :

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ
الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَىٰ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۱

با خود گفتند: این کلام به سخن انسان نمی ماند؛ و از اندیشه خود برگشتند.

معلوم است که: همین نکات دقیق و استعمال الفاظ کنائی و مجازی و استعاره‌ای است که آنطور در افقی بلند و مکانی عالی قرار دارد که افهام و انظار را عاجز و از مقابله‌اش زبون می‌سازد.

سکّاکي در مقدمه کتاب «مفتاح العلوم» گوید: «ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ الْبَشِيرِ التَّدْوِيرِ، بِالْكِتَابِ الْعَرَبِيِّ الْمُنِيرِ، الشَّاهِدِ لِصِدْقِ دَعْوَاهُ بِكَمَالِ بِلَاغَتِهِ، الْمُعْجَزِ لِذَهْمَاءِ الْمَصَاقِعِ عَنِ إِيرَادِ مُعَارَضَتِهِ، إِعْجَازًا أَحْرَسَ شِقْشِقَةً كُلَّ مِنْطِيقٍ، وَأَظْلَمَ طُرُقَ الْمُعَارَضَةِ فَمَا وَضَحَ إِلَيْهَا وَجْهَ طَرِيقٍ، حَتَّى أَعْرَضُوا عَنِ الْمُعَارَضَةِ بِالْحُرُوفِ، إِلَى الْمُتَارَعَةِ بِالسُّيُوفِ، وَعَنِ الْمُقَاوَلَةِ بِاللِّسَانِ، إِلَى الْمُقَاتَلَةِ بِالسِّنَانِ، بَعْثًا مِنْهُمْ وَحَسَدًا، وَعِينَادًا وَكَدَادًا»^۲

«پس از حمد و ستایش پروردگار، صلوات و سلام بر حبیب او مُحَمَّد باد

۱- آیه ۴۴، از سوره ۱۱: هود «و گفته شد: ای زمین آب خود را بلع کن و فرو بر! و ای آسمان دست از باریدن بردار! و آب فرو نشست، و حکم خدا عملی شد، و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، و گفته شد: دوری برای گروه ستمکاران باد!» این آیه راجع به پایان طوفان نوح است.

سکّاکي در «مفتاح العلوم» در علم بیان از ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۴ از طبع اول، فقط درباره فصاحت و بلاغت این آیه بحث کرده است. و از چهار جهت: از جهت علم بیان، و از جهت علم معانی (که این دو علم مرجع بلاغت می‌باشند)، و از جهت فصاحت معنوی، و از جهت فصاحت لفظی، مشروحاً مطالب نفیسی را ذکر کرده است.

۲- همین کتاب، ص ۲

که بشارت دهنده و ترساننده است با کتاب عربی نورافشانش که به سبب کمال بلاغتش شاهد و گواه است بر صدق مدّعی او . آن کتابی که خطباء و بلغای جهان را از مقابله و معارضه‌اش ناتوان و عاجز ساخته است ؛ عاجز ساختنی که زبان فصیح و بلیغ هر سخنگو و سخن‌آور خطیب چیره زبان را لال کرده است ، و تمام راههای معارضه را بر آنان تاریک و کور نموده است ؛ بقسمی که هیچ راهی برای معارضه باقی نمانده است ، تا کار بجائی رسیده است که دست از معارضه با حروف و نوشتن و گفتن همانند آن کشیدند و از آوردن الفاظ و کلمات در یأس و نومیدی فرو رفتند ؛ و بجای آن شمشیرهای بران را بر او و أصحاب او و پیروان او فرود آوردند . و از معارضه و مبارزه با زبان و مقاوله و بحث کنار رفتند و به کشتار و جنگ با نیزه و زوبین متوسّل گشتند ؛ از روی دشمنی و حسدی که داشتند و عناد و سرسختی که در ایشان بود.»

و حقاً این گفتار ، سخن صحیحی است که این بزرگ مرد جهان ادبیت و عربیت در شناسائی قرآن گفته است . زیرا تا امروز یک هزار و چهارصد سال از آوردن قرآن می‌گذرد و این کتاب در دست بشر است ، و دائماً فریاد برمی‌آورد که : همانند من بیاورید ! دشمنان اسلام بجای آنکه به آسانی و بدون زحمت و رنج ، بروند در خانه‌های سرپوشیده و محفوظ ، و در دانشگاههای آسمان خراش ، و در معبدهای ضدّ اسلام به نام کنیسا و کلیسا بنشینند ؛ و یهودیان تلمود خوانده ، و نصارای مدافع از آئین مسیحیت همه و همه با هم جمع شوند و در درازای مدّت صد سال و یا دویست سال و یا هزار سال یک قرآنی مانند قرآن و یا سوره‌ای مانند سوره قرآن را بیاورند ؛ این کار آسان و سهل را نکردند و متوسّل به جنگ و کشتار و نهب و غارت مسلمین شده‌اند و می‌شوند .

جنگ‌های دراز صلیبی یک نمونه از آن است . و امروز که در دنیا یهودیان و مسیحیان و مادّیون شوروی اینهمه کشتار و قتل از مسلمین می‌کنند ، یک نمونه

دگر است .

اینها چرا راه آسان را نمی‌پیمایند؟! آن آوردن مثل قرآن است . بنابراین قرآن معجزه است ؛ امروز هم معجزه است ، فردا هم معجزه است . این قرآن معجزه با این وصف ، سراپا مشحون و مملو از مجازات است . بطوری که سید رضی رحمه الله علیه جامع «نهج البلاغه» کتاب مستقلى در مجازات قرآن نوشته است ، و جمیع آیاتی را که مجازاً استعمال شده است گرد آورده و نکات بدیع را در استعمال این مجازات بازگو کرده است . همچنانکه کتابی مستقل در مجازات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نگارش داده است و آن را بنام «المجازات النبویة» نام گذاری کرده است .

چرا استعمال کلمه مجازی جائز است؟ برای آنکه از استعمال کلمه حقیقی بهتر مطلب را می‌رساند ، و بهمین جهت است که گفته‌اند: الْكِنَايَةُ أْبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ ، وَ الْمَجَازُ أْبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ ، وَ الْإِسْتِعَارَةُ أْبْلَغُ مِنَ التَّشْبِيهِ .^۱

«کنایه در رسانیدن مراد بلیغ‌تر است از تصریح ، و کلمه مجازی بلیغ‌تر است از کلمه حقیقی ، و کلمه استعاری بلیغ‌تر است از کلمه‌ای که با ادوات

۱- در کتاب «نقایة لقرآء» تألیف سیوطی آمده است که : وَ هِيَ وَ الْمَجَازُ وَ الْإِسْتِعَارَةُ أْبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ وَ التَّصْرِيحِ وَ التَّشْبِيهِ . و خودش در شرحی که بر آن نوشته است و به نام «إثمام الدرایة لقرآء الثقایة» موسوم گردانیده است گوید : این عبارت مآلف و نشر مُشَوِّش است . یعنی کنایه ابلغ است از تصریح ، چون در کنایه انتقال است از ملزوم به لازم ، بنابراین مثل لُعا کردن چیزی است با بینه و برهان . و مجاز ابلغ است از حقیقت ، بهمین سبب ؛ و استعاره ابلغ است از تشبیه بجهت آنکه استعاره در واقع مجاز است و أمّا تشبیه حقیقت است . (کتاب «إتمام الدرایة لقرآء الثقایة» که درهامش «مفتاح العلوم» سکّاکی ، از طبع اول ، ص ۱۶۱ می‌باشد.)

تشبیه مراد را برساند.»

بنا بر آنچه گفته شد، مشهود شد که: استعاره و مجاز دروغ نیست؛ عین حقیقت و صواب است و کذب و بطلان در آنها راهی ندارد، و ابداً کسی توهم کذب و دروغ و بطلان را در آنها نمی‌تواند بکند.

سکاکی إمامُ الْمُحَقِّقِينَ فِي الْأَدَبِ در «مفتاح العلوم» گوید:

وَ الْإِسْتِعَارَةُ لِبِنَاءِ الدَّعْوَى فِيهَا عَلَى التَّأْوِيلِ تُفَارِقُ الدَّعْوَى الْبَاطِلَةَ ،
فَإِنَّ صَاحِبَهَا يَتَّبِعُ عَنْ التَّأْوِيلِ . وَ تُفَارِقُ الْكُذْبَ بِنُصْبِ الْقَرِينَةِ الْمَانِعَةِ عَنْ
إِجْرَاءِ الْكَلَامِ عَلَى ظَاهِرِهِ ، فَإِنَّ الْكُذَّابَ لَا يَنْصِبُ دَلِيلًا عَلَى خِلَافِ
زَعْمِهِ ؛ وَ أُنَى يَنْصِبُ وَ هُوَ لِتَرْوِيحٍ مَا يَقُولُ رَاكِبٌ كُلِّ صَعْبٍ وَ ذَلُولٍ؟^۱

«چون بنای آوردن عبارت در افاده مراد و مقصود در استعاره بر تأویل است، بنابراین از ادعای باطل متمایز است. زیرا آن کس که دعوی باطل می‌کند، در گفتارش از تأویل پرهیز و برائت دارد. و همچنین استعاره با دروغ مفارق و متمایز است، زیرا که در استعاره شخص مجازگو، نصب قرینه‌ای که می‌کند که مانع می‌شود از آنکه کلام را بر معنای ظاهری خود بتوان جاری ساخت. به علت آنکه شخص دروغگو هیچگاه دلیلی بر خلاف پندار دروغین خود نمی‌آورد؛ و چگونه متصور است که او نصب قرینه کند در حالیکه برای اثبات سخن دروغش و برای به کرسی نشاندن و ترویج گفتار کذبش، از هر وسیله دور و نزدیک، و سخت و آسان استفاده می‌کند؟ و بر هر مرکب شمس و گردنکش، و رام و مطیع سوار می‌شود؟»

این راجع به کلی معنای کذب و مجاز، بدین شرحی که بیان شد جای شبهه نماند.

۱- «مفتاح العلوم» طبع اول، مطبعة أدبيّة مصر، ص ۱۹۸

و به عبارت منطقی می توان گفت : نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب ، عموم و خصوص من وجه است . یعنی :

۱- گاهی می شود سخن حقیقت باشد و راست ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش و نماینده اش ، و واقعاً هم امیر آمده باشد .

۲- و گاهی می شود که سخن حقیقت است و دروغ ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش ، لیکن امیر نیامده باشد .

۳- و گاهی می شود سخن مجاز است و راست ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش ، و واقعاً هم وزیر آمده باشد .

۴- و گاهی می شود سخن مجاز است و دروغ ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش ، ولیکن وزیر نیامده باشد .

البته در صورت سوّم و چهارم که استعمال مجازی اعمّ از راست و دروغ است ، باید قرینه لفظیه یا مقامیه بر اینکه از امیر وزیر او را اراده نموده ای ، در سخن باشد .

اینک که خوب معنای مجاز واضح شد و دانستیم که قرآن مجید مشحون است به مجازات و به استعارات (که در حقیقت مجازات هستند) و آیه إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ ۱ و آیه لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۲

همچون کوهی استوار ثابت و برقرار است ، و مجاز و استعاره آمدن در قرآن عین صواب است که باطل نیست و عین احکام و اِتقان است که هزل نیست ؛

۱- آیه ۱۳ و ۱۴ ، از سوره الطّارق : ۸۶

۲- صدر آیه ۴۲ ، از سوره ۴۱ : فصلّت

شخصی که در علم کلام گام برمی‌دارد ابداً مجاز نیست خودسر و بدون اندیشه و بدون ملاحظه لغت و محاورات و حفظ ظهورات قرآن، بطور دلخواه بدون ریشه و اساس یکجا را بگوید قبول دارم و یکجا را قبول ندارم.

قرآن ثابت است و استوار، و معانی حقیقیه و استعارات هم در ردیف و کنار هم درست است و پایدار.

شخص کلامی باید لاًقلّ به «معالم الأصول» و یا به «مطوّل» تفتازانی آشنا باشد، و معانی مجاز را بفهمد و آن را در قالب دروغ جا نزند؛ و به کتاب الهی نسبت دروغ ندهد.

و اما آیه:

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا^۱ «در صورتی که شما کفر ورزید، چگونه خود را برحذر می‌دارید از عذاب الهی روزی که کودکان را پیر کند؟»

أبداً مجاز نیست؛ بلکه جَعَلَ الْوِلْدَانَ شِيبًا کنایه است از شدت آن روز. بلی نسبت اتقاء به یوم (پرهیزید از روزی) مجاز عقلی است، و مراد پرهیز از عذاب واقع در آن روز است، نه از خود آن روز.

و اما آیه:

فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ^۲ «پس موسی و خضر در بین راه خود که در قریه‌ای وارد شدند، در آنجا دیواری را یافتند که می‌خواست بیفتند، پس خضر (عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا) آن دیوار را راست و برپا داشت.»

نسبت اراده به جدار، مجاز است، و زمخشری هم در «أساس البلاغة» ذکر کرده

۱- آیه ۱۷، از سوره ۷۳: المزمّل

۲- قسمتی از آیه ۷۷، از سوره ۱۸: الکهف

است^۱. و همانطور که مفصلاً شرح دادیم، معنای مجازی خلاف معنای حقیقی است؛ پس اراده دیوار در اینجا اراده‌ای مانند اراده انسان نیست.

در اینجا به معنای در آستان افتادن است؛ مثل اینکه در زبان پارسی می گوئیم: دیوار می خواست بیفتد من آن را نگهداشتم. یعنی دیوار داشت می افتاد، یعنی در شرف افتادن بود. و در بسیاری از مواردی که فعل در شرف و آستانه واقع شدن است با کلمه اراده از آن تعبیر می شود.

سَکَاکِی گوید: «از مثال‌های مجاز گفتار خداوند تعالی است: فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»^۲

«زمانی که می خواهی قرآن بخوانی، پس پناه ببر به خدا و بگو: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.»

در این عبارت قَرَأْتَ در جای اُرِدْتَ الْقِرَاءَةَ استعمال شده است؛ یعنی وقتی که اراده داری قرآن بخوانی. چون قرائت قرآن مُسَبَّب از اراده قرائت آن است. و این استعمال، مجازی است به قرینه فَاء در فَاَسْتَعِذْ، و سُنَّت مستفیضه که استعاذه را بر قرائت مقدم می دارند.

و تو اعتنا مکن به کسی که استعاذه را از قرائت مؤخر می دارد، زیرا اینگونه تأخیر (که ناشی از باقی گذاردن معنای قرائت است بحال خود، و حمل نکردن آن است به معنای مجازی که اراده قرائت باشد) مجال در سخن گفتن را تنگ می کند (ضيقُ الْعَطْنِ).

و یکی دیگر از مثال‌های مجاز گفتار خداوند است: وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ^۳ در

۱- «أساس البلاغة» ص ۱۸۴، ماده رَوَدَ، ستون اول

۲- صدر آیه ۹۸، از سوره ۱۶: النحل

۳- صدر آیه ۴۵، از سوره ۱۱: هود

جای ارادَ نَدَاءَ رَبِّهِ .

یعنی : «نوح پروردگارش را ندا کرد» در جای اینکه بگوید: نوح اراده ندای پروردگارش را نمود . به قرینه فَقَالَ رَبُّ «پس گفت : ای پروردگار من!» (زیرا که رَبُّ، عین ندای او بوده است).

و نیز از أمثلة مجاز گفتار خداوند تعالی است : وَ كَم مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا^۱ در جای اَرَدْنَا هَلَاكَهَا ؛ یعنی: «چه بسیار از قریه‌هایی که ما ایشان را هلاک نمودیم» در جای اینکه بگوید: ما اراده هلاک آنها را نمودیم . به قرینه اینکه سپس می‌گوید : فَجَاءَهَا بِأَسْنَا « پس باس ما بدانها رسید» زیرا باس همان معنای هلاک کردن است .

و همچنین از أمثلة مجاز گفتار خداوند تعالی است : وَ حَرَامٌ عَلَيَّ قَرْيَةٌ أَهْلَكْنَاهَا در جای اَرَدْنَا هَلَاكَهَا یعنی : «ممتنع است بر قریه‌ای که ما آنان را هلاک کردیم» در جای اینکه بگوید : ما اراده هلاکت ایشان را کردیم . به قرینه اینکه پس از آن می‌گوید : أَتَاهُمْ لَا يَرْجِعُونَ «که ایشان بازگشت کنند» یعنی از معاصی و گناهان خود دست بردارند ، به عَلَّتْ خِذْلَان .

و از همین قبیل است : مَا آتَتْ قَبْلَهُمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ.^۳

«پیش از این گروه کَفَّار ، هیچیک از مردمان قریه‌هایی که ما ایشان را هلاک کردیم ایمان نیاوردند . بنابراین آیا اینها ایمان می‌آورند؟»
یعنی ما اراده هلاکتشان را نمودیم . زیرا معنای آیه این است : هیچیک از

۱- صدر آیه ۴ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- صدر آیه ۹۵ ، از سوره ۲۱ : الأنبياء

۳- آیه ۶ ، از سوره ۲۱ : الأنبياء

أهالی قریه‌هائی را که ما ارادهٔ هلاکتشان را نمودیم، ایمان نیاوردند، پس آیا می‌شود که اینها ایمان بیاورند؟!

و چقدر نظم و سیاق این گفتار بر اراده و وعید به إهلاک آنها، دلالت مهمی دارد!

مگر نمی‌بینی: إنکار در جملهٔ أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ نمی‌تواند در موضع قاطعیّت خود باشد مگر آنکه در تقدیر اینطور بدانی: وَ نَحْنُ عَلٰی اَنْ نُهْلِكَهُمْ «و ما إرادۀ داریم این قوم کفار را نیز هلاک کنیم» پس آیا می‌شود که ایمان بیاورند؟!

و اینکه در آن آیهٔ مبارکه: فَأِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْ غَمِّهِمْ می‌شود قَرَأْتَ را به معنای حقیقیش بگیریم زیرا لازمه‌اش تنگی مجال (ضیق عَظْمَن) می‌شود، به علت آن است که: اگر این حمل بر معنای حقیقی افعال را بجای معنای مجازی ارادهٔ آن افعال بگیریم، و بطور جاری و ساری در جاهائی که از این مورد حمل بر معنای حقیقی بعیدتر به نظر می‌رسد حمل کنیم، از جهت غرابت بجائی منتهی خواهد شد که نزدیک شود کسی را که بدینگونه تکلم کند مانند کسی که نماز بر غیر سوی قبله گذارد، تو نیز او را در غرابت و دوری از واقعیت بنگری، و به دیدهٔ استبعاد بر او تماشا کنی!

مگر این چنین نیست که هر کس به چاه کن خود می‌گوید: ضِيقُ فَمَ الرَّكِيَّةِ «دهانهٔ چاه را تنگ کن»؟ و بر همین مثال، تو بقیهٔ مثال‌ها را قیاس کن!

همانطور که عقل تو گواهی می‌دهد، مراد از تضییق و تنگ نمودن دهانهٔ چاه، تغییر از توسعه و فراخی به ضیق و تنگی است؛ ولیکن در آنجا چاهی با دهانهٔ فراخ نیست که چاه کن آن را تنگ کند.

چاهی است که ابتداءً چاه کن باید بکند. و چیزی که در اینجا مد نظر است آن است که چاه کن ارادهٔ توسعه و فراخی را داشته باشد؛ و در این صورت

آنچه در متخیله و اراده‌اش جائز است که بنحو توسعه باشد ، صاحب چاه آن را به منزله واقع و متحقق فرض و تنزیل می‌کند و سپس چاه‌کن را امر می‌کند به تغییرش به تنگی .

وقتی در اینجا دیدیم که معنای مجازی از ضیق ، به اراده آن است و این حمل مجازی واجب است ، آیا در بقیه مثالهایی که اقرب است نباید بهتر و بطور شایسته‌تر جاری شود؟^۱

باری ! ما این اشکال را با آنکه در توان بود بطور مختصر بیاوریم ، قدری مشروح ذکر کردیم ، تا پایه دانش و ارزش علمی فیلسوف‌نماهای اروپا دیده دانشکده‌ای ما معلوم شود ، که با این پایه از معلومات می‌خواهند در بسط و قبض تئوریک شریعت گام بردارند ، و در احکام اجتهاد کنند ، و معانی قویم قرآن کریم را به مفاهیم سطحی و مبتذل بفروشند .

اشکال ششم : امضاء و تأیید ایشان است روش مرحوم طالقانی را در

تفسیر آیه مبارکه :

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۲

« کسانی که ربا می‌خورند ، بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را با مسّ و برخورد خود شدیداً زده باشد . (همچون مجنونی که جنون او را بگیرد و بر زمین بخورد و سپس بلند شود و برخیزد) این حال و کیفیت در

۱- «مفتاح العلوم» طبع اول ، باب مجاز لغوی در مبحث علم بیان ، ص ۱۹۵

۲- آیه ۲۷۵ ، از سوره ۲ : البقرة

رباخوردگان به سبب آن است که می‌گویند: بیع و خرید و فروش هم مثل ربا است. و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. پس کسی که موعظه برای حرمت ربا از جانب پروردگارش به وی رسیده باشد (و مطلع بر حکم تحریمی ربا بوده باشد) و بنابراین از ربا خوردن دست بکشد، آن رباهائی که سابقاً گرفته است در زمانی که از این حکم حرمت اطلاع نداشته است، همه بر او حلال است. (و نیازی به پس دادن وجوه ربویّه قبل از اطلاع بر این حکم تحریمی و موعظه خداوندی نیست) و امر او به خداوند موکول است.

و کسی که بر خوردن ربا اصرار ورزد، و با شنیدن حکم حرمت و آیه منع، باز هم به خوردن آن بازگشت کند، پس چنین مردمی از یاران و همنشینان آتشند که البتّه در آن مخلّد و بطور جاودان می‌مانند.»

در این آیه مبارکه رباخواران را همچون دیوانگانی که بواسطه مرض جنّ زدگی، مصروع و مدهوش سقوط کرده‌اند و سپس برمی‌خیزند، دانسته است. و جنون را با عبارت *يَتَحَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ* «شیطان با إصابه و مسّ خود او را شدیداً زده است» تعبیر فرموده است.

مرحوم طالقانی، شیطان زدگی را تمثیل از مرض صرع و دیگر اختلالهای روانی پنداشته‌اند.

صاحب مقاله بسط و قبض، عبارت ایشان را نقل می‌کند، و سپس رد علامه طباطبائی را بر ایشان ذکر می‌کند.

و سپس با آنکه می‌گوید: «سخن ما در این مقام سخن معرفت شناسانه است، و وارد تعیین حقیقت یا بطلان آرای این مفسران نمی‌گردد، و معرفت دینی هم رأی این یا آن مفسر نیست.»^۱ معذک از شرح و تمجید عبارت مرحوم طالقانی، و از انتقاد به

۱- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۲، تیرماه ۱۳۶۷، ⇨

علامه طباطبائی روشن است که آن سبک را پسندیده است .
ما برای توضیح موارد اشتباه و اشکال بر آن سبک ، ناچاریم اولاً عین عبارت ایشان را بیاوریم ، و ثانیاً به جرح و نقد آن پردازیم . أمّا عبارت ایشان این است :

« د . در آیه ۲۷۶ سوره بقره آمده است که: «آنان که رسا می‌خورند بر نمی‌خیزند مگر مانند کسی که شیطان با مسّ خود او را پریشان کرده است.»
مرحوم طالقانی در تفسیر «پرتوی از قرآن» آورده‌اند :

كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ^۱ را تمثیل بیماری صرع و دیگر اختلال‌های روانی دانسته‌اند . چون عرب اینگونه بیماری‌ها را اثر مسّ جنّ (دیوزدگی) می‌پنداشتند. و در زبان فارسی هم اینگونه بیمار را دیوانه (گرفتار دیو) می‌نامند.

بعضی از مفسران جدید گفته‌اند: شاید مسّ شیطان اشاره به میکربی باشد که در مراکز عصبی نفوذ می‌یابد. و شاید نظر به همان منشأ وسوسه و انگیزنده‌ی اوهام و تمنیات باشد.^۲

پرسیم چرا مرحوم طالقانی در تفسیر این آیه چنین احتمالاتی را در میان آورده است؟ مگر دیوانه شدن در اثر مسّ شیطان ، معنی صریح و یا صحیحی ندارد؟ چه چیز ایشان را إلزام کرده است که بگویند: قرآن در اینجا به زبان اعراب سخن گفته و با پندار آنان مماشات و مسامحه ورزیده است؟
چرا از علم جدید کمک گرفته ، و به تأثیر میکرب‌ها اِشَارَت کرده است؟
شک نیست که اینها یک علت بیشتر ندارد ؛ و آن هماهنگ کردن فهم دینی خویش با فرهنگ روزگار است . آخر کسی که معتقد شده است که

﴿ شماره ۴ ، ص ۱۵ ، ستون سوم

۱- آنچه در آیه ۲۷۵ ، از سوره ۲: البقره است : كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ می‌باشد و در قرآن آیه‌ای با عبارت كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ نداریم .

۲- «پرتوی از قرآن» طالقانی ، ج ۲ ، ص ۲۵۴

مصروع یا دیوانه شدن، دلایل مادی (انگلی، دارویی، مغزی، ارثی و...) دارد، چگونه می‌تواند این اعتقاد خود را نادیده بگیرد، و بدان تعارض رضا دهد؟!

یا باید شیطان را به معنی میکرب بگیرد، و یا باید بگوید: این اقوال در مماشات با فرهنگ اعراب خرافه‌پرست روزگار نزول وحی صادر شده است.

اما چنین قولی، همچنان که آوردیم، مبین یک استراتژی است؛ و بهمین جا محصور نمی‌ماند. ایشان باید در معنی **صدق** و **کذب** و **جدّ** و **هزل** و **حُسن** و **قبح** نیز تجدید نظر کنند، و بودن این معانی در قرآن را علی‌رغم منافاتش با واقع، هم جدی هم صادق و هم نیکو بدانند.

و نیز باید مفهوم «به زبان قوم بودن» قرآن را وسیعتر بگیرند و «مطابق فرهنگ قوم» بودن را به جای آن نشانند، یعنی معنی «عربی» بودن قرآن را وسعت بخشند. و نیز اجازه دهند که همین شیوه در داستانهای تاریخی و مطالب علمی دیگر قرآن هم بکار بسته شود؛ و هر جا منافاتی ظاهری با یافته‌های متقن بشری پیدا کرد، بدین روش رفع تعارض گردد.

و این امر را نقصی در دین نشمارند، بلکه بر آن باشند که برای ادای مقصود و بیان غرض، جائز است که از دروغها و خرافه‌ها هم کمک گرفته شود. و فی الواقع مرحوم طالقانی در تفسیر بعضی از داستانهای قرآن بهمین راه رفته‌اند. یعنی چنان تفسیری که ایشان از این آیه آورده است، جز از چنین مفروضاتی بر نمی‌آید. و اگر این مبادی را به آن آیه نیفزائیم، آن معانی را استفاده نمی‌توانیم کرد.

و اینها هم البته صادقانه و صمیمانه و مفسرانه انجام پذیرفته؛ و هیچ قصد تحریفی در کتاب الهی در کار نبوده است.

نیز باید توجه کرد که کار ایشان تأویل نیست. بلکه دادن اصلی است برای حل مشکلات تفسیری در هنگام تعارض با واقع. و آن اصل این است که: می‌توان گفت: قرآن همچنان که به زبان عربی آمده، در قالب فرهنگ و معتقدات (صحیح یا خرافی) اعراب هم جای گرفته؛ و لذا جستجوی معنی

صحیح برای پاره‌هائی از آن واجب نیست. غرض را باید گرفت؛ و از تطبیق جزء به جزء آیات با حقیقت باید چشم پوشی کرد.^۱
تا آنکه گوید:
«شیوه مرحوم طالقانی در میان پاره‌ای از مفسران جدید اهل سنت نیز مقبول و متبوع افتاده است.»^۱

وجه اشکال ما بر تقریر ایشان از چند ناحیه است:

ناحیه اول: باید دید که اگر طبیعی گفت: تمام اقسام جنون مربوط به علل مادی است، بطوری که در هیچیک از أنحاء آن نفوس جنّ تأثیر ندارند، باید این سخن را بدون چون و چرا پذیرفت و بدون تحقیق در اطراف آن، گرچه مستلزم مخالفت ظاهر آیه‌ای از کلام‌الله مجید باشد، آن را قبول کرد؟ یا نه؛ این منطق، گفتاری است نارسا؟

اولاً: هیچ طبیعی تا به حال ادعا نکرده است که همه اقسام جنون، علّت‌های طبیعی و میکربی دارند، آنچه ادعا شده است در برخی از انواع آن است.

و ثانیاً: آیا کشف پزشکی، علل طبیعی جنون را منافی با تأثیر و مسّ نفوس شیاطین می‌داند؛ و یا نه، نهایت إدراک پزشک در جستجوی این سبب، تا این حدّ است؟ و از کجا چنین توانی دارد که بتواند نفی اسباب ماورای حیطة علم و دانش خود را بنماید؛ و مدّعی گردد که غیر از این علل، اسباب و معدّات و شرائط دگری در پیدایش جنون هیچگونه مؤثر نیست؟!

آیه مبارکه مورد بحث: **كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ**
إجمالاً می‌رساند که: بعضی از انواع جنون بواسطه شیطان زدگی است که نفوس

۱- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۲، تیرماه ۱۳۶۷،

شماره ۴، ص ۱۵، ستون سوم

شریره از طائفه جنّ تأثیری در نفوس ضعیفه مستعدّه از طائفه انسان می‌کنند؛ و او را از راه و روش در صراط اعتدال، به حرکات ناهماهنگ و مضطرب در احوال و افعال می‌کشانند. این مفاد ظاهر این کریمه شریفه است.

شیخ محمد عبده در تفسیر «المنار» این ظاهر آیه را به مجرد آنکه این امر مستحیل است و علوم جدیده تأثیر جنّ را در جنون نپذیرفته است، قبول نکرده است؛ و دیگران از مفسّرین که بر این نهج رفته‌اند، از وی پیروی نموده‌اند.

او می‌گوید: «تشبیه رباخوار به کسی که بواسطه مسّ شیطان، مَخْبَط شده و از اعتدال و قیام صحیح برکنار شده است، مبنی بر آن است که: مصروع که از آن به ممسوس تعبیر می‌شود، به سبب تأثیر شیطان بواسطه مسّ و لمس او این چنین گردیده است؛ یعنی صرع او به علت مسّ و برخورد شیطان با وی بوده است.

و این همان مطلبی است که در میان عرب مشهور است و در گفتارشان جاری مجرای تمثیل می‌باشد. **بَيضَاوِيٌّ** در مفاد تشبیه گوید:

این تشبیه بر اساس پندار عرب است که شیطان انسان را مَخْبَط می‌نماید، و بنابراین مرض صرع بر او عارض می‌گردد. و **حَبَط** در لغت به معنای راه رفتن بدون اعتدال است مثل **حَبَطَ عَشْوَاءُ** یعنی شتری که در چشمش گزندی عارض شده است؛ فلهمذا در رفتن دچار اضطراب و ناهماهنگی گردیده است.

و بر همین معنی **أَبُو السُّعُود** در تفسیر خود رفته است، زیرا که عادت او چنین است که عین عبارت بیضاوی را نقل می‌کند.

و بنابراین، این آیه نه اثبات می‌کند که مرض صرع معروف حقیقه از کار شیطان پیدا می‌شود، و نه نفی آن را می‌نماید. و در این مسأله در میان علماء اختلاف نظر است:

معتزله و بعضی از اهل سنت انکار دارند که برای شیطان درباره انسان غیر از آنچه را که از آن به وسوسه تعبیر شده است، تأثیری باشد. و بعضی از اهل سنت گفته‌اند که: همانطور که ظاهر تشبیه بر آن است، علت مرض صرع، مسّ شیطان است، اگر چه آیه در این معنی صراحت ندارد.

و در نزد اطباء این عصر ثابت شده است که: صرع از امراض عصبی است که مانند سائر امراض با عقاقیر^۱ (گیاهان دارویی و ریشه گیاهان) و با سائر انواع جدید از معالجات، علاج می‌پذیرد؛ و گاهی بعضی از اقسام آن با اوهام^۲ (قوای وهمیه) معالجه می‌شوند.

ولیکن این، برهان قطعی نیست بر اینکه: این مخلوقات پنهان که از آنها به جن نام برده می‌شود، محال است که با مردمی که استعداد مرض صرع را دارند، یک نوع رابطه و اتصالی داشته باشند، و از اسباب و علل صرع در بعضی از حالات بوده باشند.

متکلمین می‌گویند: جن عبارت است از اجسام زنده پنهانی که دیده نمی‌شوند. و ما کراً در تفسیر «المنار» گفته‌ایم که: درباره اجسام زنده و پنهانی که در این عصر بواسطه میکروسکوپ‌ها و ذره‌بین‌های قوی شناخته شده‌اند. و به نام میکرب نامیده می‌شوند - صحیح است که گفته شود: آنها

۱- در «أقرب الموارد» ماده عَقَر آورده است: «العَقَّارُ فَعَّالٌ است برای مبالغه، به معنای دواء؛ و یا آن چیزی که با آن مداوا می‌شود؛ از گیاهان و یا ریشه آنها، جمع آن: عقاقیر. و در «صحاح» گوید: العَقَّاقِيرُ: أُصُولُ الْأَدْوِيَّةِ، وَاحِدُهَا: عَقَّارٌ.»

۲- در «أقرب الموارد» ماده وَهْمٌ آورده است: «الْوَهْمُ که جمعش اوهام است گاهی گفته می‌شود بر قوه وهمیه از حواس باطنه که شأنش ادراک معانی جزئیة متعلق به محسوسات باشد، مانند شجاعت زید و سخاوتش. و این همان قوه‌ای است که در گوسپند به او می‌گویند: از گرگ باید گریخت، و به بچه باید مهربانی نمود.»

نوعی از جنّ بوده باشند. و به ثبوت رسیده است که آنها علت و منشأ اکثر از امراض می‌باشند. ما این مطلب را در تأویل روایت وارده که طاعون از وَخْزِ جَنِّ (تیری که به بدن إصابت بکند ولی در آن فرو نرود) است، گفته‌ایم.

علاوه بر این، ما جماعت مسلمین به جهت تصحیح بعضی از روایت‌های آحاد، نیازمند نیستیم در آنچه را که علم ثابت کرده و اطباء مقرر داشته‌اند نزاعی کنیم، یا چیزی را که در علم دلیلی برای آن نیست به جنّ نسبت دهیم؛ زیرا که بحمدالله تعالی قرآن مقام و منزلتش رفیع‌تر است از آنکه علم بتواند با آن معارضه نماید.^۲

حضرت علامه آیه‌الله طباطبائی قدس‌الله سرّه در تفسیر این آیه فرموده‌اند: تشبیهی که در آیه بکار رفته است (یعنی يَتَّخِذُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ الْمَسِّ) خالی از این دلالت نیست که: شیطان زدگی إجمالاً در مورد جنون متحقق است. زیرا این آیه گرچه دلالت ندارد بر اینکه هر نوع از جنون، ناشی از شیطان زدگی است، ولیکن از این إشعار نیز خالی نیست که: بعضی از انواع جنون، ناشی از مسّ نمودن شیطان است.

و همچنین آیه، دلالت ندارد که این مسّ از فعل خود إبلیس حاصل می‌شود؛ زیرا شیطان به معنای موجود شرور است که هم بر ابلیس گفته می‌شود و هم بر مخلوقات شرور خواه از جنّ باشند و خواه از انسان، و إبلیس از جنّ است.^۳ و علیهذا آنچه از آیه بطور متیقّن بدست می‌آید آن است که: اگر برای همه

۱- در «أقرب الموارد» در ماده وَخْز آورده است: وَحَزَهُ يَخِزُهُ وَحَزًا: طَعَنَهُ طَعْنَةً غَيْرَ نَافِذَةٍ بِرُمْحٍ أَوْ إِبْرَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ.

۲- تفسیر «المنار» ج ۳، ص ۹۵ و ۹۶

۳- همانطور که در قرآن کریم، کلمه آدم، اسم خاصّ و علم است برای آدم أبوالبشر،

گروه‌های مجانین ، جنّ دخالتی نداشته باشد ، لأقلّ در بعضی از آنها شأن و مدخلیتی دارد . سپس علامه فرموده‌اند :

و اما آنچه را که بعضی از مفسّرین گفته‌اند که :

«این تشبیه از قبیل مماشات و مدارای با فهم عامّه مردم است در اعتقادات فاسده آنها ؛ چون اعتقادشان در مورد جنون دیوانگان ، تصرفی از ناحیه جنّ می‌باشد . و دلیلشان بر این گفتار آن است که : این تشبیه ، متضمّن حکمی نیست تا آنکه اگر خطا و غیر مطابق با واقع درآید ، از این جهت ایجاد اشکال نماید . و مجرد تشبیه گرچه مخالف واقع هم باشد ، ضرری نمی‌رساند . و بنابراین ، حقیقت معنای آیه در نزدشان آن می‌شود : این افرادی که ربا می‌خورند حال دیوانه‌ای است که بواسطه شیطان‌زدگی مخبط شده ، و حالت اعتدال و استقامت خود را از دست داده است ؛ و اما جنون مستند به شیطان‌زدگی باشد ، امری است غیر ممکن . به علت آنکه خداوند سبحانه عادلتر از آن است که شیطان را بر عقل بنده‌اش و یا بر بنده مؤمنش مسلط گرداند.»

به تمامه محلّ إشکال و ایراد است :

« و انسان و بشر اسم عامّ و اسم جنس است برای نوع بنی آدم ؛ همینطور کلمه ایلیس اسم خاصّ و علم است برای رئیس شیاطین و جتیان ، و شیطان و جنّ اسم عامّ است برای آن نوع . در صدر آیه ۵۰ ، از سوره ۱۸ : الکهف آمده است که : وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » «و یاد بیاور ای پیامبر! زمانی را که ما به فرشتگان گفتیم : به آدم سجده کنید ، همگی سجده نمودند مگر ایلیس که او از جنّ بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید.» و در آیه ۹۴ و ۹۵ ، از سوره ۲۶ : الشعراء آمده است : فَكُفِّرُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ * وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ » «در وقتی که جهنّم برای گمراهان ظهور کند ، پس همه معبودهای باطل و همه گمراهان به رو در آتش افتند ، و تمامی لشکریان ایلیس نیز به رو در آتش افتند.»

اولاً: از آن جهت که خداوند متعال بزرگتر و رفیعتر است از آنکه در گفتار خود به باطل و سخن لغو استناد کند، به هر شکل و صورتی که باشد؛ مگر آنکه بطلانش را ذکر کند و آن سخن لغو و باطل را به گوینده‌اش برگرداند. ما می‌بینیم در وصف کتاب خودش فرموده است:

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ .
(آیه ۴۱ و آیه ۴۲، از سوره فصلت)

«قرآن، کتاب عزیزی است که باطل به سوی او نمی‌آید، نه از برابر و مقابلش و نه از پشت سرش.»

و نیز فرموده است: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ . (آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره طارق)

«بدرستیکه قرآن کلامی است محکم؛ و بیهوده و لغو نیست.»

و ثانیاً: اینکه گفته‌اند: استناد جنون به تصرف شیطان (به از بین بردن عقل) منافات با عدالت خدا دارد، این اشکال بعینه به خودشان برمی‌گردد. زیرا آنها جنون و از بین رفتن عقل را مستند به اسباب طبیعی می‌دانند. این اسباب طبیعی که موجب زوال عقل و پیدایش جنون می‌باشند، بالأخره استناد به خداوند متعال دارند.

و ثالثاً: در حقیقت با از بین رفتن عقل، به واسطه از بین بردن خدا، ایشکالی وارد نمی‌شود؛ چون در این صورت تکلیفی دیگر نیست؛ زیرا که موضوعی که باید عقل باشد در میان نیست. اشکال در صورتی است که با بقاء موضوع و عقل بر حال خود، ادراکات عقلیه از مجرای حق و روش راستین استقامت منحرف گردد. مثل آنکه انسان عاقل چیز خوب را بد، و چیز بد را خوب مشاهده نماید؛ و یا حق را باطل، و باطل را حق ببیند، و این مشاهده و رؤیت با تصرف شیطان از روی گزاف و عدم ملاحظه مصلحت خداوندی تحقق

پذیرد .

این امری است که نسبتش به خداوند متعال روا نیست . و اما در از بین رفتن قوه ممیزه و فساد احکام آن به تبع از بین رفتن اصل این قوه ، ابدأً محذوری نیست ؛ چه آن را از ناحیه شیطان بدانیم و یا از ناحیه اسباب طبیعی .

و رابعاً : استناد جنون به شیطان مستقیماً و بدون دخالت اسباب طبیعی همچون اختلال اعصاب و آفت دماغ نیست ، بلکه بواسطه این اسباب طبیعی صورت می گیرد که اسباب قریبه هستند ، و از پشت سر آنها شیطان کار می کند ؛ همچنانکه انواع کرامت ها را که به فرشتگان استناد می دهیم ، در این میان اسباب طبیعی وجود دارند ، و جریان اسباب طبیعی منافاتی با امور غیر طبیعی حاکم بر آنها ندارد .

و نظیر این مسأله طبق حکایت خداوند ، از حضرت آیوب علیه السلام وارد شده است که از طرفی گفته است : **أُتِيَ مَسْنِيَ الشَّيْطَانِ بُضْبٍ وَعَذَابٍ** (آیه ۴۱ ، از سوره ص)

« [زمانیکه پروردگارش را ندا کرد به اینکه :] شیطان مرا زده است و مسّ نموده به درد و بلا ، و به عذاب سختی ! »

و از طرف دیگر گفته است : **أُتِيَ مَسْنِيَ الضَّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ** (آیه ۸۳ ، از سوره انبیاء)

« [زمانی که پروردگارش را ندا کرد به اینکه :] به من درد و مضرّت رسیده است ؛ و تو حقّاً رحمت آورنده ترین رحمت آورانی . »

ضرب به معنای مرض است ، و اسباب طبیعی ای دارد که در بدن پیدا می شود . در اینجا مرض را که مستند به اسباب طبیعی آن است ، به شیطان نسبت داده است . در اینجا نیز حضرت علامه می فرماید :

این مسأله و امثال و اشباه آن ، از آراء و افکار مادیون است که رفته رفته ،

تدریجاً در اذهان عدّه‌ای از اهل بحث بدون إرادۀ و شعور آنها وارد شده و جای گرفته است. زیرا که مادّیون چون از إلهیون شنیدند که حوادث را به خداوند سبحانه نسبت می‌دهند، و یا بعضی از آنها را به روح و یا ملّک و یا شیطان مستند می‌دارند، مطلب بر آنها مشتبه شد و گمان بردند که: این نسبت‌ها، علّت‌های طبیعیّه را باطل می‌داند و علل ماورای طبیعت را بجای علل طبیعیّه می‌نشانند؛ و نفهمیدند که مراد إلهیون، اثبات علل ماورای طبیعت در طول علل طبیعی است نه در عرض آنها. و ما در مباحث سابقه به این مهمّ کراراً اشاره نموده‌ایم.^۱

این بود ماحصل مطالب وارده در تفسیر «المیزان». و الحقّ در پاسخ از آن احتمال غیر وجیه، جواب شافی داده‌اند.

از میان مفسّرینی که قبل از ایشان دربارهٔ تخبّط مجنون از مسّ شیطان بحث مفیدی نموده‌اند و تقریباً مفاد گفتارشان با حضرت علامه یکی است، سید محمود آلوسی بغدادی در تفسیر «روح المعانی» است.

او می‌گوید: **مَسّ** یعنی جنون. گفته می‌شود: **مُسَّ الرَّجُلُ فَهُوَ مَمْسُوسٌ** در وقتی که دیوانه شود. و اصل **مَسّ** لمس کردن با دست است. و جنون را **مَسّ** شیطان گویند، به جهت آنکه در وقتی که اخلاط داخل بدن انسان مستعدّ فساد باشد، اگر شیطان به وی **مَسّ** کند، اخلاط فاسد می‌گردد و جنون پیدا می‌شود.

و این منافات ندارد با آنچه را که اطباء گفته‌اند که: جنون ناشی از غلبه تلخی مادّه سودا^۱ است. زیرا آنچه را که آنان گفته‌اند علّت قریب است، و آنچه

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع دوّم، ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۷

۲- در طبّ قدیم، اخلاط بدن را چهار چیز می‌دانستند: صفرا، سودا، بلغم، دم. ☞

آیه اشاره می‌کند علت بعید است. و علّیت مسّ شیطان برای جنون نه مُطَرِد است (کلّیتی که با آن غیر داخل نشود) و نه مُنْعِکِس است (کلّیتی که با آن فرد خارج نگردد).

زیرا گاهی شیطان مسّ می‌کند ولی جنون حاصل نمی‌شود، و این در صورتی است که مزاج قوی باشد. و گاهی جنون پیدا می‌شود بدون آنکه شیطان مسّ کند، و این در صورتی است که مزاج فاسد شود بدون عارضهٔ اجنبی. و جنون حاصل از مسّ أحياناً در افرادی پدید می‌آید؛ و آن علامات و أماراتی دارد که حاذقین در این فنّ آن را بدان نشانه‌ها می‌شناسند.

و گاهی در بعضی از بدن‌ها بر بعضی از کیفیات مخصوصه‌ای، ریح و هوای متعفّنی که روح خبیثی مناسب آن است و به آن تعلق دارد داخل می‌شود و جنونی تامّ و کامل در آن پیدا می‌شود. و چه بسا آن بخار و هوای متعفن بر حواسّ غلبه می‌کند و آنها را بکلی از کار می‌اندازد و باطل می‌نماید، و آن روح خبیث و پلید بطور استقلال در بدن تصرف می‌کند، پس آن روحی که بر این شخص مسلط شده و آن نفس خبیثی که در او قیام کرده است، با آلات این شخص سخن می‌گوید و برمی‌دارد و راه می‌رود و کارهای دگری را انجام می‌دهد؛ بدون شعور و ادراک این شخص نسبت به چیزی از این امور.

و این نوع از جنون بقدری واضح و مشهود است که مانند امور مشاهد و محسوس، منکر آن را باید در زمرهٔ منکر مشاهدات به شمار آورد.

معتزله و قفّال از شافعیّه گفته‌اند: «بودن صرع و جنون از ناحیهٔ شیطان، گفتاری است باطل، چون شیطان اینطور قدرتی را ندارد. و خداوند از زبان او

۴ و در صورت تعادل نسبت‌های ترکیبی اینها، بدن بحالت صحت و سلامت بود، و در صورتی که یکی از اینها بر دیگری غلبه می‌کرد، مرض بر بدن عارض می‌شد.

حکایت می کند که : وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ ۱ - الْآيَةُ.

« و من قدرت و تسلطی بر شما بنی آدم ندارم .»

و این آیه تخبط انسان از مسّ شیطان ، بر مظنه و گمان عرب وارد شده است که معتقد بودند : شیطان انسان را مخبط می کند و صرع پیدا می شود . و یک نفرجنی به انسان می زند و مسّ می کند و عقلش را خراب می نماید.»

این رأی و نظریه فقط پنداری است و حقیقتی ندارد و استوار نیست ؛ بلکه ناشی از تخبط و شیطان زدگی به فکر گوینده اش می باشد ، و از گمانهائی است که به أدله قاطعه شرعیّه مردود است ؛ زیرا وارد است که : مَا مِنْ مَّوْلُودٍ يُوَلَّدُ إِلَّا يَمَسُّهُ الشَّيْطَانُ فَيَسْتَهْلُ صَارِحًا .

« هیچ مولودی نیست مگر آنکه در وقت تولدش ، شیطان او را مسّ

می کند . و از این روی فریاد می کند و صدا به گریه بلند می نماید.»

و در بعضی از طرق روایت است که : إِلَّا طَعَنَ الشَّيْطَانُ فِي حَاصِرَتِهِ وَ مِنْ ذَلِكَ يَسْتَهْلُ صَارِحًا . إِلَّا مَرِيْمَ وَ ابْنَهَا لِقَوْلِ امِّهَا : وَ إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ .^۲

« هیچ مولودی نیست مگر آنکه شیطان به خاصره وی می زند . و از

این جهت با گریه و صدای بلند متولد می شود . مگر مریم و پسرش ، به سبب آنکه مادر مریم دعا کرد و گفت : من - ای پروردگار - او را و ذریّه او را از شرّ شیطان رانده شده ، در کف امن و امان تو پناه می دهم .»

و وارد است که رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم فرمود : كُفُّوا

صَبَائِكُمْ أَوَّلَ الْعِشَاءِ ، فَإِنَّهُ وَقْتُ انْتِشَارِ الشَّيَاطِينِ .

۱- قسمتی از آیه ۲۲ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم

۲- ذیل آیه ۳۶ ، از سوره ۳ : آل عمران

«کودکان خود را در اول زمان عشاء نگهداری نمائید، زیرا این زمان هنگام

پخش شدن شیاطین است!»

و درباره مفقودی که در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] و سلم شیاطین او را ربودند و او را برگردانیدند، او که از جریان خود گزارش می‌داد اینطور گفت: فَجَاءَنِي طَائِرٌ كَأَنَّهُ جَمَلٌ قَبَعَثَرِي فَأَحْتَمَلَنِي عَلَى خَافِيَةٍ مِّنْ حَوَافِيهِ.^۱

«پرنده‌ای به سوی من آمد که در بزرگی بقدر شتر عظیمی بود؛ مرا

برداشت و بر روی یک پر از پرهای درونی خود حمل نمود.»

و غیر از این احادیث، در آثار بسیار وارد شده است. و در کتاب

«لَقَطُ الْمَرْجَانِ فِي أَحْكَامِ الْجَانِّ» بسیاری از آن موارد آورده شده است.

أما اعتقاد سلف و اهل سنت بر آن است که: آنچه آیه بر آن دلالت دارد،

اموری حقیقی هستند همانطور که شرع خبر داده است. و اگر کسی بخواهد همه آنها را تأویل کند، مستلزم خبط و إشکالی عظیم می‌شود که بدین خبط تن در ندهند مگر معتزله و آنانکه از آنها پیروی کرده‌اند. و بدین جهت و امثال آن است که از قواعد شرع قویم خارج شده‌اند؛ فَأَحْذَرُهُمْ قَاتِلَهُمُ اللهُ أَلَسِي يُؤْفَكُونَ.^۲» از

ایشان پرهیز، خداوند بکشد آنان را؛ چقدر با مکر و خدعه از حق برمی‌گردند.»

و اما آیه‌ای را که در مقام استدلال بر مدعای خود شاهد گرفته‌اند، دلالت

بر آن ندارد، زیرا معنای قدرت و سلطنتی که شیطان از خود نفی کرده است،

۱- در «أقرب الموارد» گوید: «خافية آن پری از پرنده را گویند که چون بالهای خود را

جمع کند پنهان شود، و جمع آن حوافی است؛ در إزای قادمة که جمع آن قوادم است، و آن را به پرهای قسمت جلوی بال گویند.»

۲- ذیل آیه ۴، از سوره ۶۳: المنافقون

بطور قهر و اجبار و إلجاء کسی را به طرف أغراض خود کشاندن و بدینگونه به پیروی خود درآوردن است، نه متعرض آزار و اذیت آنها شدن و مُتصدی گردیدن اموری که موجب هلاکشان گردد.

و کسی که در احادیث نبویّه تتبع کند، بسیاری از نظائر و امثال آن را می‌یابد، و قطع و یقین پیدا می‌کند که: وقوع این امور از شیطان ممکن است، بلکه بالفعل از او صادر شده است.

و خبر وارد در اینکه: الطَّاعُونَ مِنْ وَحْزِ أَعْدَائِكُمُ الْجِنِّ «طاعون از تیراندازی دشمنان جنّ شما پیدا می‌شود» صریح در این معنی است.

بعضی از مشایخ متأخرین ما این روایت را بر مثل آنچه ما در مسأله تخبیط و مسّ شیطان گفتیم حمل نموده، و چنین گفته‌اند:

هوا در هنگامی که بطور خاصی متعفن گردد که مستعدّ سرایت و خرابی و تکوین و تأثیر شود، از آن اجزای سُمّیه‌ای جدا می‌شوند که یا بر هوا بودنشان باقی می‌مانند و یا مبدل به اجزای آتشین و سوزاننده می‌شوند، و در این حال روح خبیثی که در شرارت با آن متناسب است به آن تعلق می‌گیرد. و آن روح پلید و خبیث نوعی از جنّ می‌باشد.

زیرا همانطور که در بحث کلامی دانستی، جنّ عبارت است از اجسام زنده‌ای که با چشم دیده نمی‌شوند، یا بر آنها جنبه هوائیت غلبه دارد و یا جنبه ناریت، و انواعی گوناگون دارند: دارای عقل و شعور و فاقد عقل و شعور، اینها با هم توالد و تناسل دارند و پیوسته تکثیر مثل می‌کنند.

چون یکی از آنها در طبع کسی، و یا در اراده او، و یا در منفذی از منافذ او وارد شود، و یا خودش را به نفس آن کس بزند، بر حسب مقدار قوه سُمّیه‌ای که در آن سرّ موجود است، و بر حسب مقدار استعداد تأثیری که به مقتضای اسباب عادیه ایجاد مُسَبّب و اثر در آن کس می‌نماید، آن شخص مبتلا به درد شدید که

آیه: «وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ دَلِيلٍ بِرِءَايَةِ رَبِّكَ إِذْ يَنْزِلُ فِي السَّمَاوَاتِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَاسِقِينَ»^۱ بحث چهارم

غالباً مهلك است می‌گردد؛ و در بدن او دُمَل‌ها و بثوراتی را به سبب فساد مزاج مستعداً، پدید می‌آورد.

و با این مطلب می‌توان جمع در میان اقوالی که در این باب آمده است نمود. و این تحقیقی است نیکو، و ما از غیر او چنین تحقیقی را نیافته‌ایم؛ همانطور که مانند تحقیق خودمان در این مسأله برای کسی نیافته‌ایم؛ «فَلْيُحْفَظْ»^۱ باری، طبق منطق قرآن کریم و بحث‌های عقلیه در سلسله معارف اسلام و حکمت متعالیه، هر معلولی در عالم طبع و ماده مستند به علتی در عالم ماورای آن است، تا برسد به حضرت علّة العِلل و مُسَبَّبِ الأسباب. و علت‌های بالا عمل معلول‌های پائین را باطل نمی‌کنند؛ بلکه حاکم بر آنها هستند. و آن علل خود موجد و پدید آورنده علت‌های طبیعی می‌باشند.

آیه کریمه: «فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا»^۲ پس قسم به فرشتگانی که امور عالم را تدبیر می‌کنند «شاهد صادق این دعواست.

ما در دوره علوم و معارف اسلام، در قسمت «معاد شناسی»، جلد سوم، مجلس هفدهم این امر را به اثبات رسانیده‌ایم بحول‌الله و قوته، و نشان داده‌ایم که: تعبیر از جنّ به میکرب، ناشی از عدم تفقه و بررسی در مسائل علمی است.

ناحیه دوم از نواحی اشکال آن است که: اصل وجود جنّ طبق آیات قرآن، و طبق شواهد خارجی جای شبهه و تأمل و تردید نیست. در قرآن کریم، گروه مکلفین به دو دسته انس و جنّ قسمت می‌شوند، و خطاب به هر دو گروه می‌شود؛ مثل آیه: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَعْظَمْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أقطار

۱- «روح المعانی» طبع بولاق، المطبعة الكبرى الميريّة، سنه ۱۳۰۱ هجری قمری،

ج ۱، ص ۴۹۶ و ۴۹۷

۲- آیه ۵، از سوره ۷۹: النّازعات

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانقُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ^۱

«ای گروه جنّ و انس اگر می‌توانید از اطراف و اکناف آسمانها و زمین بیرون شوید، پس بیرون شوید! ولیکن نمی‌توانید بیرون شوید مگر بواسطه اقتدار و سلطنتی که خداوند به شما بدهد؛ بنابراین کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟»

و مثل آیه: سَتَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ^۱

«ای گروه جنّ و انس که موجودات نفیس و گرانقدر هستید، بزودی ما به حساب کار شما خواهیم پرداخت، و بزودی از عهده آن بیرون خواهیم آمد. پس کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟!»

و مثل آیه: وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَقِلُونَ^۲

«و هر آینه تحقیقاً ما بسیاری از جنّ و انس را برای جهنّم واگذاریم، آنانکه دل‌هائی را دارند که با آنها نمی‌فهمند، و چشم‌هائی را دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هائی را دارند که با آنها نمی‌شنوند؛ ایشان همانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر. به علّت اینکه آنها البتّه غافل هستند.»

قرآن کریم، انسان و جنّ را دو موجود مادی می‌داند، دارای شعور و إدراک و قابل امر و نهی، و هر دو در ردیف هم قابل تخاطب و مفاهمه می‌باشند.

۱- آیه ۳۳ و ۳۴، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

۲- آیه ۳۱ و ۳۲، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

۳- آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الْأَعْرَاف

خداوند متعال اول را از گل ، و دوم را از آتش آفریده است :

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ* وَخَلَقَ الْجَانَ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ تَارٍ* فَبَأَىءَ الْآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ^۱

«خداوند انسان را از گل خشک شده ، همانند گل کوزه‌گر آفرید . و جن را از آتش رخشان و شعله‌ور آفرید ؛ پس ای گروه جن و انس ! کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!»^۲

بنابراین ، جن مبدأ آفرینشش از آتش و گازه‌ای غیر قابل رؤیت است و بطرف بالا گرایش دارد ؛ و انسان مبدأ آفرینشش از خاک است و قابل رؤیت است و بطرف پائین گرایش دارد .

هر دو گروه دارای پیامبر مشترکی از انسان می‌باشند . پیغمبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه و آله و سلم پیامبر برای جن هستند ؛ همانطور که پیغمبر برای انسان می‌باشند :

وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ* قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ* يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَعْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيَجْرُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ* وَمَنْ لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ لَوْلِيَاءُ وَلَيْكَ فِي ضَلَالٍ

۱- آیات ۱۴ تا ۱۶ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن

۲- و همچنین آیه ۲۶ و ۲۷ ، از سوره ۱۵ : الْحَجَر : وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ* وَالْجَانَ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ تَارٍ السَّمُومِ « و هرآینه تحقیقاً ما انسان را از گل و لجن سالخورده و تغییر یافته متعفن خلق کردیم و جن را پیشتر از خلقت انسان از آتش گدازنده آفریدیم.» و این آیه ، نیز دلالت دارد بر آنکه آفرینش جن قبل از آفرینش انسان بوده است .

مُبِينٌ^۱

«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که ما به سوی تو گسیل داشتیم نفراتی از طائفه جن را، تا آیات قرآن را استماع نمایند. و چون برای استماع حضور یافتند، با خود گفتند: ساکت شوید! پس چون قرائت به انجام رسید، ایمان آوردند و به سوی قوم خود برای انذار و دعوت بازگشتند. گفتند: ای قوم ما، ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی فرود آمده است؛ و آنچه را که در برابر اوست شاهدهی است مصدق؛ و به سوی حق دلالت می‌کند، و به سوی راه راست و صراط مستقیم رهنمون است. ای قوم ما! همانند ما، شما هم دعوت این دعوت کننده الهی را بپذیرید! و به وی ایمان بیاورید، تا در نتیجه گناهانتان را بیامزد، و از عذاب دردناک در حفظ و مصونیت و پناه درآورد. و کسی که دعوت این داعی خداوندی را اجابت نکند، هیچگاه نمی‌تواند از قهر و سطوت خداوند در روی زمین گریزی داشته باشد؛ و غیر از خداوند هیچکس ولی و مولای او نخواهد بود. و البته این جماعت غیر مُقْبَل و غیر گرونده به محمد مصطفی داعی خدا، در گمراهی آشکار غوطه‌ورند.»

در قرآن کریم سوره‌ای به نام سوره جن است که در آن بطور مشروح ایمان جن را به رسول الله، و انقسام آنان را به دو گروه صالح و طالح، و به دو گروه مسلم و متجاوز، و جزا و پاداش و عقوبت اخروی و یا مَثُوبَتشان را بیان می‌کند. این سوره حاوی نکات بدیع، و شرح حال و ترجمه جتّیان است که خداوند به پیامبرش امر می‌کند که بگو:

قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا* يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا* وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ

۱- آیات ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۴۶: الأحقاف

جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا.^۱

« بگو : به من وحی شده است که : نفراتی از گروه جن قرآن را استماع نموده و گفتند : ما قرآن عجیبی را گوش داده‌ایم که به رشد و ارتقاء ، هدایت می‌کند ، فلذا به آن ایمان آوردیم و ابداً با پروردگارمان احدی را شریک قرار نمی‌دهیم ؛ و اینکه مجد و عظمت و بهره و نصیب پروردگار ما بسیار بلند است . او برای خودش زوجه‌ای اتخاذ نموده و فرزندی را نگزیده است.»

وَأَنَّهُ كَانَ يَاقُولُ سَفِيهًا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا.^۲

« و پیش از این ، افراد سفیه و نادان ما اینطور بودند که به خدا شرک آورده و کلمات ناهموار و ناستواری را نسبت می‌دادند.»

وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا * وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا.^۳

« وحقاً ما می‌پنداشتیم که ابداً طائفه انسان و طائفه جن بر خداوند دروغ نمی‌بندد . و اینطور بود که مردانی از انسان به مردانی از جن پناهنده می‌شدند ؛ و این موجب مزید طغیان و تعدی جنیان می‌شد ، و یا موجب مزید طغیان و تعدی انسان‌ها می‌شد . و آن طائفه جن هم مانند شما انسانها اینطور بودند که می‌پنداشتند : خداوند کسی را مبعوث نمی‌کند و قیامتی بر پا نمی‌شود.»

وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا * وَأَنَا كُنَّا نَقُودُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا * وَأَنَا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا.^۴

« و طوائف جن گفتند : ما بر آسمان بالا رفتیم و به آن تماس حاصل کردیم

۱ تا ۴ - آیات ۱ تا ۳ ، از سوره ۷۲ : الجن

(تا خبری را دزدیده و با استراق سمع از آن مطلع گردیم) ولیکن آن را یافتیم که سرشار و مملو از فرشتگان نگهبان و تیرهای شهاب آتش افروز است. و ما پیش از نزول قرآن اینطور بودیم که در کمین ربودن سخنان آسمانی و اسرار وحی بطور استراق سمع می‌نشستیم؛ و اینک هر کس بخواهد از اسرار وحی چیزی را دزدیده و به استراق سمع دربراید، تیر شهاب آتش افروز در کمین وی به انتظار است. و بالآخره ما نمی‌دانیم که آیا درباره کسانی که در روی زمین زندگی می‌نمایند، شرّ و سوء عاقبت برآید شده است و یا آنکه پروردگارشان راجع به آنها خیر و صلاح و رشد و ارتقاء را خواسته است؟»

وَأَنَا مِنَ الصَّالِحِينَ وَمِنَادُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا* وَأَنَا ظَنَّنَا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا* وَأَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىءَ أَمَّيْنَا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَحْسًا وَلَا رَهَقًا^۱

«و از ما جماعتی هستند که بطور صلاح و راستی و درستی زیست می‌نمایند، و نیز جماعتی هستند که غیر از این می‌باشند؛ و ما در نفوس خودمان به طرق و راههای متفاوت، منشعب گشته‌ایم. و ما چنین دانسته‌ایم که: در روی زمین نمی‌توانیم از قهر و سطوت و قدرت خداوند پیشی بگیریم؛ و نمی‌توانیم از گریزگاهی فرار را انتخاب نموده و از دست او به در رویم. و ما زمانی که گفتار هدایت و آیه دالّه بر دلالت و راهنمایی را شنیدیم، بدان ایمان آوردیم؛ پس هر کس به پروردگارش ایمان بیاورد، از هیچ کمی و نقصانی و از هیچ طغیان و احاطه عذاب و دردی نمی‌هراسد.»

وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا* وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا* وَاللَّوِاسِقَاقُ عَلَى

۱- آیه ۱۰ تا ۱۳، از سوره ۷۲: الجنّ

الطَّرِيقَةَ لِأَسْقِيَانَهُمْ مَّاءً غَدَقًا * لَنُفْتِنَهُمْ فِيهِ وَمَنْ يُعْرِضْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِ
يَسْأَلْكَ عَذَابًا صَعَدًا. ۱

« و از ما جماعتی هستند که اسلام آورده‌اند و در پی آزار و اذیت کسی نیستند ، و نیز جماعتی هستند که کافر و ستمگرند ؛ بنابراین افرادی که اسلام را برگزیده‌اند و در راه سلیم و سلامت روان شده ، از آزار و ایذاء به دیگران خودداری می‌کنند ، ایشان راه رشد و ارتقاء را دریافته‌اند و به سوی آن شتاب دارند . و اما کافران و ستمگران از ما به جهنم می‌روند ، و هیزم آتش افروز دوزخ می‌باشند .

و اینکه اگر بر راه و روش اسلام و مسالمت پایدار بودند ، هر آینه ما از آب فراوان و رزق واسع آنها را سیراب می‌نمودیم . برای آنکه با آن نعمت و آب فراوان آنان را آزمایش و امتحان نمائیم . و کسی که از یاد پروردگارش إعراض کند و از ذکر او سر بیچد ، او را به عذابی غیر قابل تحمل و سخت و از پا درآورنده وارد می‌کند.»

وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا * وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ
يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا. ۲

« و اینکه محلّها و مواضع سجده اختصاص به خدا دارد ؛ بنابراین نباید با خدا کسی دیگر را در خواندن ضمیمه نمود و شریک در دعا و پرستش و سجود قرار داد . و اینکه هنگامی که بنده خدا محمد مصطفی برخاست تا خدا را بخواند و در مسجد الحرام به نماز ایستاد ، آنقدر مشرکین در اطراف او جمع شدند و برای مزاحمت هجوم آوردند که نزدیک بود همه با هم بر سر او فرو ریزند.»

۱ و ۲- آیات ۱۴ تا ۱۹ ، از سوره ۷۲: الجنّ

اما درباره اینکه هرکس از دو طائفه جنّ و انس با هم می‌توانند در باطن و یا در ظاهر آشنائی و رفاقت پیدا کنند، و در ایمان و یا در کفر یکدیگر را کمک کنند، و خلاصه بر روی هم اثر داشته باشند، با حفظ إرادۀ و اختیار و انتخاب هر یک از دو فریق، آیاتی در قرآن مجید وارد است:

خداوند درباره روز بازپسین که دو طائفه جنّ و انس را مجتمع می‌کند و با آنها اتمام حجّت می‌نماید که: با وجود پیغمبرانی از شما که بسوی شما آمدند، چرا راه خلاف را پیمودید و از یکدیگر بدون لزوم و اجبار تبعیت کردید و بالتّیجه عاقبت امر شما منجر به خُسران و زیان و عذاب شد؛ چنین می‌فرماید:

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوِيكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ * وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ * يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَىٰ أَنْفُسِنَا وَغَرَّبْنَاهُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ * ذَلِكََ أَنْ لَّمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا غَافِلُونَ * وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مَّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.^۱

« و یاد بیاور ای پیغمبر روزی را که خداوند همه جنّ و انس را در قیامت محشور می‌نماید و خطاب می‌کند به جنّها که: ای جماعت جنیان شما بواسطه تماس و اغوای انسانها و داخل نمودن آنان را در گروه خود، فزونی

۱- آیات ۱۲۸ تا ۱۳۲، از سوره ۶: الأنعام

گرفتید و کثرت یافتید! و دوستان و موالی جنّیان از طائفه انسان می‌گویند: بار پروردگارا! ما گروه انس و جنّ هر کدام از یکدیگر بهره یافتیم و متمتع و کامیاب شدیم، تا آن زمان و مدّت مقرّری را که به عنوان اجل و سرآمد وقت، تو برای ما مقرر فرمودی فرا رسید! خداوند خطاب می‌کند: اینک آتش است که جایگاه و منزلگاه شماست؛ در آن بطور جاودان خواهید بود مگر آنکه خدا بخواهد. حقّاً پروردگارت ای پیامبر حکیم و علیم است.

و بدین طریق ما بعضی از گروه ستمگر را بر بعضی دیگر ولایت می‌دهیم در اثر آن اعمال زشتی که کسب کرده‌اند.

ای جماعت جنّ و انس! آیا از خود شما به سوی شما پیامبرانی نیامده‌اند تا آنکه آیات مرا برای شما حکایت کنند، و از لقاء چنین روزی شما را برحذر دارند؟! در پاسخ جنّیان و انسیان می‌گویند: ما بر جهالت و پلیدی نفوس خودمان، و بر خبط و خطاها و گناهانمان گواهی می‌دهیم. ایشان را زندگی پست و عیش حیوانی فریفت، و آنها در این حال می‌فهمند و گواهی می‌دهند که در حیات دنیا کافر بوده‌اند.

این فرستادن پیغمبران و این خطاب و مؤاخذه بجای خداوند در روز قیامت برای آن است که: دأب و سنّت پروردگارت - ای پیامبر - اینچنین نیست که اهل دیاری را ستمگرانه از روی غفلت و جهالتشان هلاک کند. هر کدام از بندگان خدا، خواه از جنّ باشد خواه از انسان، طبق کرداری که در دنیا انجام داده است، رتبه و درجه خواهد یافت؛ و پروردگارت از آنچه را که بجای می‌آورند غافل نیست.»

خداوند تکلیف به تمام افراد انسان و افراد جنّ می‌کند و طبق آن تکلیف مثبت می‌دهد، و یا در اثر مخالفت و تجرّی و اِتمام حجّت به جهنّم می‌برد، و پاداش عذاب الیم و خسران را در عاقبت امر وعده می‌دهد:

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَسِرِينَ.^۱

«ایشان در میان اُمت‌هائی از جنّ و انس که پیش از اینها آمده‌اند و رفته‌اند، کسانی هستند که وعده عذاب خدا و گفتار بُعد و شقاوت بر آنها حتم است؛ و حقّاً ایشان زیان کارانند.»

وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَّاءَ فَزَيَّتُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ.^۲

«و ما برای این کسانی که بخداوند کافر شده و گمان بد برده‌اند، یاران و رفیقانی از جنیان برگماشتیم تا آنچه را در پیش روی آنهاست (از عمری که در جلو دارند) و آنچه را که پشت سر گذارده‌اند (از اعمالی را که انجام داده‌اند) جلوه دهند. و گفتار شقاوت، و مهر نکبت و وعده عذاب جاوید خداوندی بر ایشان زده شد در زمره اُمت‌هائی که پیش از اینها از طائفه جنّ و انس آمده‌اند و رفته‌اند؛ اینکه ایشان زیان‌کارانند.»

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا لَرُبْنَا الَّذِينَ أَضَلَّنا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَّا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونُوا مِنَ الْأَسْفَلِينَ.^۳

در روز قیامت که خداوند پاداش دشمنانش را آتش جاودان - در اثر انکار و جُحود آیاتش - مقرر می‌دارد، در قرآن مجید خدا می‌گوید: «و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: بار پروردگار ما! به ما نشان بده آن دو گروهی را از جنّ

۱- آیه ۱۸، از سوره ۴۶: الأحقاف

۲- آیه ۲۵، از سوره ۴۱: فصلت

۳- آیه ۲۹، از سوره ۴۱: فصلت

و انس که ما را گمراه نمودند ، تا ما ایشان را در زیر گامهای خودمان بگذاریم ، تا اینکه در نهایت مرتبه خواری و ذلت و سرافکنندگی بوده باشند.»

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأَمْلَانِ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^۱.

و لَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^۲.

« و کلمه حتمیه و قضاء محتوم پروردگارت به تمامیت خود رسید (و یا

آنکه : ولیکن گفتار من محقق است) بر اینکه : جهنّم را از جمیع طائفه جنّ و طائفه انسان سرشار و مالا مال کنم.»

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ

لَمُحْضَرُونَ * سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ^۳.

« مشرکین در میان خداوند و میان جنّیان ، روابط خویشاوندی و نسب را

برقرار نمودند ، در حالیکه خود جنّیان می‌دانند که مخلوقند و مورد تکلیف ، و

خدا آنها را در روز قیامت برای سؤال و حساب إحضار خواهد کرد . پاک و منزّه و

مقدس است خداوند از اوصافی که به وی نسبت می‌دهند ؛ مگر اوصافی را که

بندگان مُخْلِص و پاک و پاکیزه شده خدا به او نسبت دهند.»

هر کس مختصر دقتی در این آیات نماید ، درمی‌یابد که جنّیان همدوش با

انسان آفریده شده‌اند ، و در تکلیف و مؤاخذه و اختیار و اراده و ثواب و عقاب و

رهسپار شدن به سوی بهشت و یا فرو افتادن در دوزخ علی السّویّه هستند . البتّه

وجودشان از انسان ضعیف‌تر است ؛ همانطور که افراد خود انسان هم در قوّت و

ضعف تفاوت دارند . و چون انسان از جنّ قوی‌تر است لهذا پیامبر جنّیان از

۱- ذیل آیه ۱۱۹ ، از سوره ۱۱ : هود

۲- ذیل آیه ۱۳ ، از سوره ۳۲ : السّجدة

۳- آیات ۱۵۸ تا ۱۶۰ ، از سوره ۳۷ : الصّافات

انسان است، و آنها از میان خود پیغمبری ندارند. و آیه‌ای که ذکر شد: **أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ** «آیا به سوی شما پیامبرانی از خود شما نیامدند؟» یعنی: از جنس مادّه و طبیعت، در برابر فرشتگان که موجوداتی ملکوتی هستند. بنابراین پیامبران هم، چون از جنس بشرند، و بشر هم با جنیان از جنس واحد یعنی از مادّه و طبیعت‌اند، صحیح است که گفته شود: پیامبران از جنس جنیان می‌باشند.

حضرت علامه طباطبائی قدس الله نفسه الزکیّة فرمودند: اتفاقاً در این باره از خود جنیان هم سؤال شده که: آیا پیغمبر شما از جنس خود شماست؟! در پاسخ گفته‌اند: پیامبران ما انسانند و اینک ما به رسالت حضرت ختمی مرتبت ایمان آورده‌ایم، و او را آخرین پیامبر می‌دانیم.

با وجود این مطالب، و این آیات و توضحات، آیا مضحک نیست که کسی بگوید: جنّ در قرآن به معنای میکرب است، یا بعضی از انواع آن، میکرب‌ها هستند؛ چون میکرب موجود زنده و ریز و ذره‌بینی است که از دیدگان مخفی است؟! آیا میکرب‌ها را خدا محشور می‌فرماید و مورد عذاب و مؤاخذه قرار می‌گیرند؟ آیا آنها هستند که با انسانها و در ردیف آنها در جهنم ریخته می‌شوند؟ آیا میکرب‌ها هستند که در مکه به حضور رسول الله رسیده و ایمان آوردند، و گفتارشان را خدا در قرآن حکایت فرمود؛ و محلّ نزولشان در مکه اینک معین است، و به نام **مَسْجِدُ الْجِنِّ** - قریب مسجدالحرام در شارع مسجدالحرام - نامیده شده است و مستحبّ است حاجیان در آن مسجد بروند و دو رکعت نماز گزارند؟!

روزی در طهران در مجلسی، یک نفر از مطلعین بمن گفت: آقا امریکائیاها جنّ هستند؛ و این از معجزات قرآن است که کشف قاره امریکا را خبر داده است، زیرا جنّ به معنای موجود زنده و پنهان است و امریکائیاها تحقیقاً در زمان

نزول قرآن زنده ، و از نظر جمیع افراد بشر مختفی بوده اند .

حقیر به وی گفتم : جنّ در مقابل انس است ؛ و عدیل و همدوش او . و این حقیقت از خطابات قرآنیّه که جنّ را با انس می‌شمرد و در آن داخل ننموده است مشهود است . و تمام افراد بشر به صراحت آیه کریمه : **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً**^۱ همه از یک اصل : آدم و زوجه‌اش موجود شده‌اند ؛ پس هر جا بشری هست ، انسان است و از اولاد آدم نه از جنّ ، زیرا مفاد این کریمه مبارکه این است :

« ای مردم ! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید ! آنکه شما را از نفس واحدی بیافرید ؛ و از آن نفس ، زوجه‌اش را بیافرید ؛ و از این نفس و زوجه‌اش مردان بسیار و زنان بسیاری را در روی زمین منتشر ساخت .»
 علیهذا تمام مردان و زنان روی کره زمین از آدم و حوا هستند ؛ و از طائفه جنّ در این نسل شرکت ندارد . و تمام انسانهای آفریقائی و امریکائی و نژادهای سرخ همه و همه انسان هستند ؛ و انسان غیر از جنّ است .

این افرادی که تفسیر می‌نویسند و به منطوق قرآن آشنائی ندارند ، و می‌خواهند طبق علوم و مدركات خودشان قرآن را پیاده کنند ، سر از این مطالب درمی‌آورند که میکرب را شیطان می‌گویند ، و قصص قرآن را تمثیل و در حقیقت خیالبافی و افسانه ارائه می‌دهند ؛ **وَ حَاشَا مِنْ كَلَامِ الْعَالِي** که خودش فرمود : **إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** * **وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدِيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ**^۲ که تا این حدّ به مطالب کوتاه و تخیلات وهمیه سقوط کند .

۱- صدر آیه ۱ ، از سوره ۵ : النَّسَاء

۲- آیه ۳ و ۴ ، از سوره ۴۳ : الزّخرف « ما این کتاب سماوی را قابل قرائت ، و »

اگر اینگونه مفسران فقط یک آیه را از قرآن می فهمیدند، تا آخر عمر دست خود را برای برداشتن قلم تفسیر بلند نمی کردند؛ و آن آیه این است که:

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۱.

« به شما از علم و دانش داده نشده است جز مقدار اندکی! »

وقتی انسان بداند که علمش کوتاه است، مطالب راقیه و مهمه و عالیه قرآن را که به فکرش نمی رسد، به حال خود وامی گذارد و تا آخر عمر به دنبال پی جوئی و کاوش می رود، تا مسأله برای او منکشف گردد؛ نه آنکه پیوسته فرمول حفظی همگانی را بر زبان آورده و تکرار کند که: علم بدین مطلب گواهی نداده است! تجربه اثبات نکرده است! فیزیولوژی و بیولوژی و و چنین و چنان. آخر فیزیولوژی و بیولوژی را به کشف جنّ و شیطان، و یا به دیدار فرشته و ملائکه چکار؟! و

اطلاع بر این امور راه دگری دارد، و تا انسان در آن علم وارد نباشد حقّ مداخله در آن را ندارد. و این مطلب از واضحات است که: شعبه های علوم بسیار و جدا جدا هستند، و هر علمی موضوعی مختصّ بخود دارد. با علم فیزیولوژی در علم کشف حقائق و پنهانی ها اعمّ از موجودات ملکوتیه رحمانیه، و موجودات جنّیه شیطانیه وارد شدن و با آن ابزار و آلات در پی جستجوی حلّ مسائل این علوم بودن، سر از ترکستان درآوردن است برای کسی که مقصودش سفر مکه است.

ما نمی گوئیم: حتماً شخص مفسر باید روح ملکوتی داشته باشد و گرنه

« فصیح و روشن قرار دادیم به امید آنکه شما آن را بفهمید و ادراک کنید. و این قرآن در عالم أمّالکتاب در نزد ما بسیار عالی و محکم است.»

۱- ذیل آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

نباید قرآن را تفسیر کند ؛ ما می‌گوئیم : شخص مفسر باید به معانی و اصطلاحات قرآن وارد باشد ، و قرآن را آنطور که قرآن می‌خواهد تفسیر کند. گر چه این مفسر اصولاً مسلمان هم نباشد ؛ یهودی و یا مسیحی باشد ولی در تفسیر قرآن از منطق قرآن خارج نشود ؛ و آنچه را قرآن می‌گوید ، بگوید ؛ خواه خودش معتقد باشد و یا نباشد .

بزرگترین خطائی که شیخ محمد عبده در تفسیر « المنار » نموده است آن است که : در این تفسیر به حقائق و معنویات و اصول عالم بالا و خلقت موجودات ماورای این عالم توجه کمتری شده است ؛ و به اصول و روابط علوم مادی و پیشرفت‌های طبیعی توجه و عنایت بیشتری مبذول گردیده است .

و این منطق، روح بشر را سیر نمی‌کند و تشنگی او را فرو نمی‌نشانند، چون بشر مرتبط با عالم غیب است . بدنش در عالم شهادت است ؛ ولی روحش و سرش و کمون وجدانش از عالم ملکوت است . و آن را با این علوم سرگرم کننده و فانیه بشری نمی‌توان ارضاء نمود. اما تفسیر «المیزان» که هزاران هزار درود و رحمت بی‌پایان خداوندی بر معلمش که این باب را در تفسیر گشود ، و ولایت را حقیقت معانی قرآن دانست ، و عرفان را یگانه راهگشای به سر ملکوت معرفی کرد ، و در این تفسیر از همان روش پیامبر اکرم استفاده کرد که دعوت به خداوند و وحدت حقیقیه او و عالم جان و ملکوت و وصول به مقام ولایت بوده باشد ؛ جان‌های گرسنه را اشباع ، و عطش زدگان معارف را سیراب ، و از دو عالم ملک و ملکوت بهره‌ور ساخت.

فلهذا دیده می‌شود که : تفسیر علامه طباطبائی قدس‌الله سره الزکیّ امروزه در مصر و لبنان و بعضی از بلاد دیگر چنان شهرتی دارد که در اینجا ندارد . و با آنکه نویسنده « المنار » سنی مذهب است ، و اهل شهر و دیار خود آنها یعنی مصر است معذک معلمان و فارغ‌التحصیلان و دانشگاهیان مصری و

لبنانی چنان به این تفسیر روی آورده‌اند که قبلاً برای ما قابل تصوّر نبود. حقیر بعد از آنکه رساله «مه‌رتابان» را به عنوان یادنامه استادمان حضرت علامه نوشتم و بزودی منتشر شد، چندی نگذشته بود که روزی در مشهد مقدّس به دیدن یکی از علمای نجف اشرف که فعلاً در قم اقامت دارند، و به مشهد مشرف شده بودند، رفتم. آن مجلس متشکل از جمیع آقازادگان و دامادان ایشان بود.

چون بالمناصبه سخن از رحلت علامه پیش آمد، و حضار هریک چیزی می‌گفتند، یکی از دامادهای ایشان که متولّد نجف بود و اصلاً عرب و از نواده‌های مرحوم صدر بود به من گفت: شما چرا این یادنامه را به زبان عربی ننوشتید؟! این کتاب سزاوار بود بدان زبان نوشته شود!

حقیر گفتم: آخر علامه، فارسی زبان و محلّ و موطنشان در ایران است. این کتاب برای اطلاع از احوال ایشان است و معلوم است که شهرت ایشان در ایران است.

گفت: آقا شما اشتباه می‌کنید! علامه در بلاد عرب دهها برابر شهرتش از ایران بیشتر است. استادان دانشگاهها و اهل فنّ و اطلاع و حتّی دانشجویان استنادشان به تفسیر «المیزان»، یک امر روزمره است. همگی تفسیر «المیزان» را به عنوان یک مصدر اصیل تحقیق می‌دانند؛ و تفسیرهای «المنار» و «فی ظلال القرآن» و أمثالهما به کنار رفته است.

او می‌گفت: من خودم در آنجا اقامت داشته‌ام، و این جریان را از نزدیک مشاهده نموده‌ام.

حقیر گفتم: اینک مسأله مشکلی نیست؛ بعضی از اهل خبره که به زبان عرب آشنائی کامل داشته باشند می‌توانند این کتاب را به آن زبان ترجمه کنند، تا روش اخلاقی و سلوک ادبی و علو همّت و اخلاص این فقید سعید برای آنها

نیز مشهود شود: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مَا بَقِيَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ .

داستان تأثیر جنّ در نفوس بشری تا سرحدّی است که خداوند متعال در قرآن کریم از باب سنّت قطعیه خود که برای دعوت انبیاء و مرسلان از جانب خود دشمنانی را از طائفه انسان بر می‌گماشته است تا در صدد زحمت برآیند و مشکلات و موانعی در راه دعوت و تبلیغ رسالات الهیه ایجاد کنند، همچنین دشمنانی از طائفه جنّ را نیز برای این منظور بر می‌گماشته است تا با دشمنان انسی هم‌دست شده و توأمأ در راه انبیاء و کیفیت تبلیغ و هدایتشان سدّ راه شوند، تا دعوت پیامبران از روی جدّ و جهد و تعب و رنج و مجاهده صورت پذیرد.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ* وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَليَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ.^۱

« و همینطور که برای تو هست، ما برای هر پیغمبری شیاطینی از انسان و از جنیان قرار دادیم تا بعضی از آنها به بعض دیگر سخنان آراسته و دلفریب بدون محتوی و واقعیت را به جهت گول زدن آنها برسانند. و اگر پروردگارت می‌خواست، ایشان نمی‌توانستند چنین کاری را انجام دهند. پس تو ای پیامبر ایشان را با دروغشان واگذار!

و تا اینکه به گفتار فریبنده و غرورآور آن اهریمنان، دل‌ها و اندیشه‌های آنانکه به آخرت ایمان نمی‌آورند گوش فرا دهند و دل سپرده و خشنود گردند، و در آن گناه و زشتی و سوء عاقبت که آن اهریمنان در آن درافتاده‌اند اینان نیز

۱- آیه ۱۱۲ و ۱۱۳، از سوره ۶: الأنعام

درافتند و مرتکب شوند.»

بنابراین ، انسان باید از شرّ این شیاطین جنّ به خدا پناه برد ؛ همانطور که از شیاطین انسی به خدا پناه می‌برد.

شیطان به معنای موجود شرّور است . و همه جنیان شیطان نیستند ؛ همچنانکه همه انسانها شیطان نیستند . شیطان جنّی آن جنّی است که کافر است و اسلام نیاورده است و کارش خرابی و شرارت و شیطنت است . همانطور که شیطان انسی آن انسانی است که مسلمان نیست و کارش اضرار و افساد و شرّ رسانیدن است .

شیاطین از جنّ با شیاطین از انسان رفاقت دارند ، و مسلمانان از جنّ در صدد کمک و اعانت و بهره رسانیدن به مسلمانان از انسان می‌باشند .

شیاطین انسی از ظاهر و برون در انسان وسوسه می‌کنند ، و با سخنان دلفریب و غرور آفرین راه مستقیم انسان را کج می‌کنند و به اهداف فاسده خود که نتیجه‌اش خسران و ندامت است وی را می‌کشانند .

شیاطین جنّی از باطن و درون در انسان وسوسه می‌نمایند . و با ایجاد خاطرات پریشان و افکار بی‌مایه و آراء فاسده و کاسده او را تحریک می‌کنند و برای انجام کارهائی که در شرارت و در خبائث با هم اشتراک دارند ، دعوت نموده و بر آن امر ترغیب و تشویق می‌نمایند .

وَسَوْسَه عبارت است از خاطراتی که برای مصلحت انسان نیست بلکه او را از روش مستقیم و نهج قویم باز می‌دارد .

در سوره ناس وارد است که : انسان باید از این وساوسی که توسط انسانها و جنیان بدو وارد می‌شود به خدا پناه برد :

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ
الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ

وَالنَّاسِ.^۱

« بگو ای پیامبر! من پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه و صاحب اختیار نفوس مردم، خدا و معبود و مقصود مردم؛ از شرّ و سوسه شیطان و موجود شروری که دائماً ظهور می‌کند و سپس پنهان می‌شود؛ و برای تصرف دل حمله و گریز دارد. آنکه در سینه‌های مردم و سوسه می‌کند. خواه از جنس جنّ باشد، و خواه از جنس انسان!»

این سوره را با سوره فلق با هم جبرائیل برای رسول‌الله از نزد خداوند آورد در وقتی که حَسَنَیْنِ علیهما السَّلَام تب کرده و هر دو مریض شده بودند، تا بر آنها خوانده شود و شفا یابند.

معروف است که: این دو سوره در مصحف ابن مسعود نبود، یعنی از اهل بیت علیهم السَّلَام اینطور وارد است. زیرا ابن مسعود معتقد بود که اینها دو تا تعویذ (عَوْدَةٌ) هستند که جبرائیل از آسمان آورده است تا حَسَنَیْنِ را بدان تعویذ کنند؛ یعنی به آنها بخوانند و آویزان نمایند و حالشان خوب شود. بر آنها بستند و خواندند، و حالشان خوب شد.

اما دیگران غیر از ابن مسعود، این دو را به عنوان سوره قرآن می‌دانند. مُعَوِّذَتَیْنِ به صیغه اسم فاعل است، که مراد سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ است، و آن متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ روحی و وساوس باطنی است، و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ که متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ بدنی و جسمی و دنیوی می‌باشد.

مجلسی رضوان‌الله علیه از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت نموده است که: چون می‌خواست بخوابد آیه‌الکُرسی را قرائت می‌نمود، و

۱- سوره یکصد و چهاردهم: آخرین سوره از قرآن مجید

می گفت: جبرائیل به نزد من آمد و گفت: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ عَفْرِيَّتًا مِنَ الْجِنِّ يَكِيدُكَ فِي مَنَامِكَ؛ فَعَلَيْكَ بِآيَةِ الْكُرْسِيِّ.^۱

«ای محمد! یک شخصی از رؤسای شیاطین که نافذالامر و کاربر است و بسیار زشت و خبیث است، در هنگامی که بخواب می‌روی در صدد آزار و اذیت تو برمی‌آید، بنابراین در وقت خوابیدن برای دفع شرّ او آیه الکرسی را بخوان!»

ما در این بحث‌ها خواستیم فقط به آیات قرآن اکتفا کنیم تا حجتی قاطع برای منکرین وجود جنّ و تأثیرات سوء آنها باشد، و گرنه روایات مستفیضه چه از شیعه و چه از عامّه فوق حدّ إحصاء است؛ و بحث در آنها کتابی جداگانه می‌خواهد.

أما از جهت مشاهده خارجی جنیان، ما به نقل حکایات وارده در کتب و تواریخ نمی‌پردازیم فقط به نقل چند مورد از مشاهدات زمان فعلی ما که موثّقین حکایت نموده‌اند، اکتفا می‌نمائیم:

روزی حضرت استاد علامه طباطبائی قدّس‌الله سرّه الشّریف در ضمن بیان اینکه تقسیم آیه مبارکه: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را در مُرَبَّعات به حروف أَبْجَد، برای رفع جنیان و افراد مبتلای به جنّ مفید است، می‌فرمودند:

یک روز در جائی که من هم حضور داشتم و مشاهده می‌کردم، سخن از این به میان آمد که آیا جنیان می‌توانند از در بسته وارد شوند، و یا از صندوق سر بسته اشیائی را بیرون آورند و ببرند یا نه؟! یکی از حضّار که خود در تسخیر جنیان مدّعی بود می‌گفت: می‌توانند! جنیان از صندوق سر بسته و قفل زده شده می‌توانند چیزهائی بیرون آورند.

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۱۵۶

در همان مجلس رختدانی را که بزرگ بود و درکنار اطاق بود و در داخل آن بقچه‌های لباس بود به میان اطاق آوردند، و چند قفل محکم بر در آن زدند، و سپس مردی وزین و سنگین هیکل هم بر روی آن رختدان نشست.

ناگاه ما بالعیان دیدیم: بقچه‌های لباس‌ها همگی در خارج از صندوق روی زمین چیده شده است. بسیار متعجب شدیم. در این حال آن مرد جسیم و قوی بنیه از روی صندوق برخاست و قفلها را باز کردند، چون در جامه‌دان را بلند کردند ما دیدیم که ابداً در آن، بقچه لباس نیست؛ صندوق خالی است.

دیگر فرمودند: روزی آقا سید نورالدین (آقازاده کوچک ایشان) در طهران که بودم نزد من آمد و گفت: آقاجان، بحرینی در طهران است. می‌خواهید من او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟!

و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ، و از متبحرین در علم اُیجد و حساب مربعات است. گفتم: اشکال ندارد.

سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دست‌های خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریباً بفاصله دو و جب از زمین فاصله داشت. در این حال جنیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدت تکان می‌خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم نگاهداشته بودم. و از طرفی آدمک‌هائی به قامت دو و جب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان می‌خوردند، و رفت و آمد داشتند.

من با کمال فراست متوجه بودم که این صحنه، چشم‌بندی و صحنه‌سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است.

در این حال آقای بحرینی یک مربع سی و دو خانه‌ای کشید. و من تا

آن حال چنین مرتعی را نشنیده و ندیده بودم. چون سیر مربعات چهار در چهار، و یا پنج در پنج است. و سیر مربعات هر چه باشد مانند مربع صد در صد، بر این منوال است. ولی مربع سی و دو خانه‌ای، در هیچ کتابی نبود. و آقای بحرینی از من سؤالاتی می‌نمود و یادداشت می‌کرد و جواب می‌داد. و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت. و جوابها همه صحیح بود.

من آن روز بسیار تعجب کردم. مانند آقای ادیب^۱ که از شاگردان برادر من: آقا سید محمد حسن بود، و چون روح مرحوم قاضی رحمةالله علیه را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می‌گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهم نکرده است.

چون این مطلب را برادرم از تبریز بمن نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی‌دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقرر فرموده‌ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء می‌کنیم!

پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده، و بواسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است. و از این اهداء ثواب هم هیچکس خبر نداشت.

۱- نام ایشان آقای شیخ محمدعلی ارتقائی ملقب به ادیب العلماء است و ما در رساله «مهرتابان» و در «معادشناسی» مطالبی از ایشان تحت عنوان شاگرد آقای سید محمدحسن الهی تبریزی برادر مکرم حضرت علامه طباطبائی نقل نموده‌ایم.

جناب محترم آیه‌الله حاج شیخ محمدرضا مهدوی دامغانی دامت برکاته که از علمای برجسته شهر مقدس مشهد رضوی علیه‌السلام هستند، فرمودند: مرحوم آقای سید ابوالحسن حافظیان که از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی اعلی‌الله مقامه الشریف بوده است، در اثر خبط و اشتباهی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد. مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه اعمال تمام چیزهایی را که بتو داده‌ام می‌گیرم، و یا تو را تبعید می‌کنم.

مرحوم حافظیان حاضر به تبعید شد. شیخ به او فرمود: باید ده سال تمام به هندوستان بروی و اصلاً در این مدت به مشهد نیائی. و پس از آن پانزده سال دیگر هم بمانی؛ و در این مدت کم و بیش اگر به مشهد بیائی اشکال ندارد. و بعد از آن پانزده سال اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطن گردی، اختیار با تست!

آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت. و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرف می‌شد. و از جمله، در یکی از سفرهایی که بعد از سپری شدن ده سال، به مشهد آمده بود داستانی اتفاق افتاد که حل آن را ایشان نمود. و من خودم شاهد قضیه بودم.

توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام مرحوم صدر دو سه سالی بود که به مشهد آمده و در اینجا اقامت گزیده بود. یک روز به نزد پدرم: مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی رحمة‌الله علیه آمد و گفت: جنیان در منزل، ما را خیلی اذیت می‌کنند؛ سر و صدا راه می‌اندازند نمی‌گذارند بخوابیم. ما را از خواب بیدار می‌نمایند. می‌بینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون می‌آورند و دوباره در چاه می‌ریزند، ولی کسی را

نمی‌بینیم؛ و فقط همینقدر می‌بینیم که چرخ در حرکت است.
 مرحوم پدر ما به وی گفتند: من خیلی میل دارم که خودم با چشم خودم
 بعضی از این کارها را که می‌کنند ببینم!

این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و بما خبر دهید!
 یک روز مرحوم صدر به منزل ما آمدند و گفتند: آمده‌اند و در صندوق
 لباسها را باز کرده و تمام لباسها را درآورده و به دیوار اطاق آویزان کرده‌اند.
 مرحوم پدرم حرکت کرد، و من در معیت ایشان بودم. آمدیم در منزل و
 دیدیم لباسها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچگانه و غیره همینطور به
 دیوار چسبانیده‌اند؛ و لباسها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست. و همین که
 به یکی از آنها دست می‌زدیم می‌افتاد.

این منظره بسیار جالب و شگفت آور بود و برای پدرم امری بدیع و نادیده
 بشمار می‌رفت.

مرحوم پدرم این قضیه را به مرحوم حافظیان که در مشهد بودند، گفتند.
 و ایشان دستوری داد، و یا کاری کرد که دیگر آجانین متعرض و مزاحم مرحوم
 صدر نشدند.

ناحیه سوّم از نواحی اشکال آن است که: آیا می‌شود قرآن را طبق معنائی
 که انسان می‌پسندد تفسیر کرد و یا نه؛ معنی و تفسیر قرآن باید طبق ضوابطی
 باشد؛ و در صورت خروج از آن، تفسیر نادرست است!؟

قرآن مانند سائر کتب آسمانی و کتب غیر آسمانی - به هر لغت و به هر
 زبان - دارای الفاظ و کلماتی است که از معنای خاصی حکایت می‌نماید. و
 در صورتی که قرینه قطعیه‌ای بر خلاف اراده آن معانی ارائه نشود، باید گفت:
 همان معانی اولیه از این کلمات اراده شده‌اند؛ خواه دلالت الفاظ بر معانی خود
 به وضع تخصیصی باشد و یا به وضع تخصیصی. و به عبارت دیگر هر کلمه‌ای

در وقت سخن گفتن دلالت بر معنای خاصی می‌کند که آن را **ظهور** گویند. و باید کلمات را بر مفاهیم ظاهریه خودشان حمل نمود، تا زمانی که گوینده با لفظی و یا اشاره‌ای و یا کنایه‌ای و یا نصب قرینه‌ای که خارج از دایره گفتگو باشد بفهماند که مراد از این کلمات، معانی دیگری است.

این بحث را بحث **حجیت ظواهر** گویند که در علم اصول فقه و در علم بیان از آن مفصلاً بحث می‌شود. و ماحصل و نتیجه بحث این است که: در هر لغت و زبانی اعم از عربی و عبری و فارسی و اردو و لغت‌های اجنبی، ظواهر کلمات و الفاظ در محاورات و معاملات و آقاریب و محاکمات و غیرها حجیت دارند. و حاکم محکمه طبق همین ظهورات بر مدعی استدلال می‌کند؛ و حکم را له محکوم له، و علیه محکوم علیه صادر می‌کند. و اگر أحياناً کسی ادعا کند که مقصود من این معنای لغوی و وضعی نبوده است و چیز دیگری بوده است، حاکم و محکمه، تاجر و تجارت، و زارع و زراعت، و ناکح و نکاح، و بالأخره تمام شؤون و روابطی که در آن اجتماع با گفتگو و مکالمه ارتباط دارند، آن را رد می‌نمایند، و براساس و اصل اراده معنای ظاهر در تفهیم مراد و منظور مشی می‌کنند.

و در این مسأله تفاوتی نیست در میان آنکه برای الفاظ و کلماتی که در قالب جمله و عبارات آمده است، مخاطبی باشد و یا نباشد، و عبارت برای افراد حاضر إلقاء شود و یا غائب. و حتی حجیت ظهورات از لسانی به لسان دیگر، و از مفاهمه به مشاهده تغییر نمی‌کند. جمله‌ای را که مثلاً یک نفر ترک گفت، در زبان فارسی برای فارسی زبانان در آنچه را که آن کلمه در لغت ترکی معنی می‌دهد، حجّت است.

بر همین اساس است که سالیان متمادی اهل لغت و زبان، رنج‌ها برده و کتابهای لغت را تدوین کرده‌اند، و معانی ظاهریه را از سائر معانی جدا کرده‌اند.

و در محاکم طبق همین کتب لغت که از افهام عرف برداشته شده است، و از رد و بدل‌ها و داد و ستدها و مخاصمات و منازعات، با دقیق‌ترین أسلوبی ریشه‌گیری گردیده است، در تعیین مقاصد و مرادها در قبالات و غیرها، استدلال می‌شود.

قرآن مجید هم روی همین اصل دارای ظهوراتی است که حجّت است، و با همین ظهورات خداوند متعال مقاصد و مرادهای خود را تفهیم می‌کند. و اگر أحياناً از بعضی از کلمات مراد و مقصود دیگری داشت، نصب قرینه می‌نمود تا اساس مفاهمه و مکالمه بهم نپاشد. و گرنه ابدأً إرسال رُسل و انزال کتب مفید فائده‌ای نبود، و کاخ تکلم و تبلیغ و ترویج و هدایت بشر فرو می‌ریخت و اثری از حیات در روی زمین باقی نمی‌ماند.

حجّیت قرآن کریم بر اصل حجّیت ظهورات است. یعنی اگر به بشر اجازه داده می‌شد که بتواند کلمات را طبق معنی و مراد ظاهر آن حمل نکند، قرآن نه تنها از عظمت می‌نشست، بلکه در ردیف کوچکترین و کم‌مایه‌ترین کتاب از کتب معمولیّه درمی‌آمد، و همانند کتب افسانه و داستان‌های بی‌اساس و کتاب هزار و یک شب و حسین‌گرد می‌شد؛ در حالی که اعلی کتاب است که بر اساس حجّیت ظهورات از ملاً اعلی به عالم اعتبار نزول کرده است.

در قرآن کریم، شیطان و جنّ را به معنای میکرب دانستن، روشن‌ترین تجاوز و تعدی از این اصل کلی است، و واضح‌ترین مصداق تفسیر به رأی که شدیداً در لسان حضرت رسول الله و ائمّه اهل بیت علیهم‌السّلام نهی شده است.

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ

بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^۱

۱- «رسائل» شیخ مرتضی أنصاری، باب حجّیت ظنّ، از طبع محشّی طهران، ☞

« کسی که قرآن را مطابق رأی خود تفسیر کند ، باید برای نشیمنگاهش محلّی را از آتش بجوید و در آن اقامت کند.»

و در نبویّ دیگر است : مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بَعِيرٍ عِلْمٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^۱

« کسی که در قرآن بدون یقین سخنی براند ، باید برای نشیمنگاهش جائی را در آتش برای خود اتخاذ کند.»

و در نبویّ سوّم است : مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ.^۲

« کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند تحقیقاً از روی کذب و دروغ بر خداوند بهتان بسته است.»

و در نبویّ چهارم که عامی است وارد است که : مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَاصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ اُحْطَأَ.^۳

« کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند ، اگر أحياناً تفسیرش نیز درست درآید ، تحقیقاً خطا کرده است.»

و از رسول خدا و ائمه طاهرين که قائم مقام او هستند روایت شده است که :

إِنَّ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ لَا يَجُوزُ إِلَّا بِالْأَثَرِ الصَّحِيحِ وَالنَّصِّ الصَّرِيحِ.^۴

« تفسیر قرآن جائز نیست مگر با خبر صحیح و نصّی که صراحت بر مدلول

۱ ص ۶۰؛ مقدمهٔ خامسهٔ تفسیر «صافی» طبع رحلی سنگی ، ص ۹

۲ و ۱- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری ، باب حجّیت ظنّ ، از طبع محشّی طهران ، ص ۶۰

۳ و ۴- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری ، باب حجّیت ظنّ ، از طبع محشّی طهران ، ص ۶۱؛ مقدمهٔ خامسهٔ تفسیر «صافی» طبع رحلی سنگی ، ص ۹

و مراد داشته باشد.»

و از «تفسیر عیاشی» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که

فرمود :

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ، إِنْ أَصَابَ لَمْ يُوجَرْوَ وَإِنْ أَحْطَأَ فَهُوَ أَبْعَدُ
مِنَ السَّمَاءِ.^۱

«کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر درست درآید مزدی

نمی برد؛ و اگر خطا کند به دورتر از فاصله آسمان خطا کرده و دور افتاده است.»

از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرش، از پدرانیش، از امیرالمؤمنین

علیهم السلام مروی است که :

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ
قَالَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ: مَا أَمَّنَ بِي مَنْ فَسَّرَ كَلَامِي بِرَأْيِهِ. وَمَا عَرَفَنِي
مَنْ شَبَّهَنِي بِخَلْقِي. وَمَا عَلَى دِينِي مَنْ اسْتَعْمَلَ الْقِيَاسَ فِي دِينِي.^۲

«گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: خداوند

عزوجل در حدیث قدسی فرموده است: کسی که قرآن را که گفتار من است به

نظریه و رأی خودش تفسیر کند، ایمان به من نیاورده است. و کسی که مرا شبیه

مخلوقات من بداند، مرا نشناخته است. و کسی که در پیدا کردن احکام دین من

از راه قیاس وارد شود بر دین من نیست.»

و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام» از رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن حدیثی وارد است :

۱- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری، باب حجیت ظن، ص ۶۱؛ با مقدمه خامسه

تفسیر «صافی» ص ۹

۲- «رسائل» ص ۶۱؛ و «وسائل الشیعه»، طبع امیر بهادر، ج ۳، کتاب قضاء، ص ۳۷۲

قَالَ: أَتَدْرُونَ مَتَى يَتَوَقَّرُ عَلَيَّ الْمُسْتَمِعُ وَالْقَارِئُ هَذِهِ الْمُتَوَبَّاتُ الْعَظِيمَةُ؟ إِذَا لَمْ يَقُلْ فِي الْقُرْآنِ بَرَأِيَهُ، وَلَمْ يَجْفُ عَنْهُ، وَلَمْ يَسْتَأْكِلْ بِهِ، وَلَمْ يُرَأَ بِهِ.

وَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ الشَّافِعُ النَّافِعُ وَالِدَوَاءُ الْمُبَارَكُ، عِصْمَةٌ لِمَنْ تَمَسَّكَ بِهِ وَنَجَاةٌ لِمَنْ اتَّبَعَهُ.

ثُمَّ قَالَ: أَتَدْرُونَ مَنْ الْمُتَمَسِّكُ بِهِ الَّذِي يَتَمَسَّكُهُ يَنَالُ هَذَا الشَّرْفَ الْعَظِيمَ؟ هُوَ الَّذِي يَأْخُذُ الْقُرْآنَ وَتَأْوِيلَهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَعَنْ وَسَائِطِنَا السُّفْرَاءِ عَنَّا إِلَى شِيعَتِنَا، لَا عَنْ آرَاءِ الْمُجَادِلِينَ.

فَأَمَّا مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بَرَأِيَهُ فَإِنَّ اتَّفَقَ لَهُ مُصَادَفَةٌ صَوَابٌ فَقَدْ جَاهَلَ فِي أَحْذِهِ عَنْ غَيْرِ أَهْلِهِ. وَإِنْ أَخْطَأَ الْقَائِلُ فِي الْقُرْآنِ بَرَأِيَهُ فَقَدْ تَبَوَّأَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: آیا می دانید شما، در چه موقعی بر شنونده و خواننده قرآن این پاداش ها و ثواب های عظیم بطور سرشار و فراوان ریخته می شود و اطراف و جوانب وی را فرا می گیرد؟! در صورتی که در قرآن به رأی خود استناد نکند و به غیر آن اعتماد و اطمینان ننماید، و آن را مایه معیشت قرار ندهد، و آن را وسیله شهرت و اسباب خودنمایی خود نکند.

بر شما باد به اخذ و تمسک به قرآن! زیرا که آن شفاعت کننده مفید و داروی پر برکت است. کسی که بدان چنگ زند و متمسک گردد، مصون و محفوظ می ماند، و کسی که از آن پیروی نماید نجات پیدا می کند. سپس رسول خدا گفتند: آیا می دانید آن کسی که بدان متمسک گردد،

۱- «وسائل الشیعة» ج ۳، کتاب قضاء، ص ۳۷۱

اینگونه تمسکی که بدین شرف عظیم نائل آید کدام است؟! آن کسی که قرآن را و تأویلش را از ما اهل بیت و از سفرای ما که وسائط میان ما و میان شیعیان ما هستند بگیرد، نه از آراء و نظریه‌های مجادلان و بحث کنندگانی که با ما رابطه‌ای ندارند.

بنابراین، آن کس که قرآن را به نظر و رأی خود تفسیر کند، اگر آییناً هم آن تفسیرش صحیح و مطابق با واقع اتفاق افتاد، در اخذ این تفسیر از غیر اهلش اشتباه کرده و به خطا درافتاده است. و اگر آن تفسیرش خطا درآمد، و در قرآن با نظریه و رأی خود به اشتباه رفت، در این صورت نشیمنگاه خود را در آتش قرار داده است.»

مرحوم استاد الفقهاء و المجتهدین شیخ مرتضیٰ أنصاری در کتاب اصول خود «رسائل» گوید: اخبار و روایات وارده در این باب بقدری است که در کتاب «وسائل الشیعة» در باب قضاء، مؤلف آن آیت‌الله شیخ حرّ عاملی رضوان‌الله علیه ادعا کرده است که از حَدِّ تَوَاتُرِ تجاوز می‌نماید.^۱

ناحیه چهارم از إشکال آن است که: آیا با پذیرفتن جنّ و تخبّط شیطان، در مسأله رباخواران و تأویل به مرض صرع و میکرب، در همین جا مسأله متوقّف می‌شود؛ و یا باید آن را بر جمیع چیزهائی که چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و علوم تجربی و طبیعی و پزشکی نمی‌تواند آن را اثبات کند، أمثال فرشتگان و روح و وسائط عالم بالا و بالأخره بهشت و دوزخ و میزان و صراط و موقف و حشر و نشر، و ذات اقدس پروردگار، سرایت داد؟!

اگر بگویند: متوقّف می‌شویم و سرایت نمی‌دهیم، می‌گوئیم: به چه علّت؟ با آنکه ملاک و معیار و مناط عدم پذیرش در جمیع این مسائل واحد

۱- کتاب «رسائل» محشّی طبع طهران، ص ۶۱

است؛ و آن این است که علوم تجربی ندیده است!

و اگر بگویند: متوقف نمی‌شویم و به همه مسائل سرایت می‌دهیم، در این صورت، ما نتوانستیم تا بحال بفهمیم که فرق این مکتب که مُدّعی خداشناسی است با مکتب مادیون در چیست؟! آیا مجرد قائل شدن به خدا، آنهم خدای موهومی کفایت می‌کند یا نه؟!

و محصل اشکال این است که: روح و جان این تئوری که ما شیطان و جن را میکرب بگیریم، از همان مکتب مادیون و طبیعّیون منکر خدا، و منکر روح و تجرد که چندین هزار سال است در میان بشر تنیده‌اند، سرد می‌آورد.

در قرآن کریم ایمان به غیب^۱ و ایمان به فرشتگان^۲ و ما شابه‌ها موضوعیت در اصل اسلام دارد. مسأله موت و برزخ و قیامت و زندگی جاوید در بهشت و یا دوزخ، و مسأله و مکالمه جهنمیان با بهشتیان، و حور و قصور و رضوان، و آتش و درکات و ملائکه غضب و امثال آنها که معظم از تمام قرآن را تشکیل می‌دهد؛ جزء اصول اصیل اعتقادات است. اگر بنا بشود تمام این مسائل بر توجیحات تحلیلیه و تمثیلات ذهنیه تطبیق شود، دیگر بین این اصول مسلّمه واقعه با اندیشه‌های متمرّدین و مرتدّین از طبیعّیون و مادیون که پشت پا

۱- مانند آیه ۳، از سوره ۲: البقرة: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، و مانند آیه ۹۴، از سوره ۵: المائدة: لَيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ. و بطور کلی تقسیم عوالم به دو عالم غیب و شهادت یک اصل مهم در قرآن کریم است؛ مثل آیه ۷۳، از سوره ۶: الأنعام: عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ، و مثل آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود: وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا، و مثل آیه ۹۲، از سوره ۲۳: المؤمنون: عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

۲- مانند آیه ۱۷۷، از سوره ۲: البقرة: لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ.

به همه اصول زده‌اند، و غیر از ماده و شکم و فرج و سیرخوری و اطفاء شهوت و اعمال غضب و پیروی از پندارها و تخیلات و قوای واهمه، چیز دیگری را سرلوحه عمل خود قرار نداده‌اند، چه فرقی موجود است؟!

فلسفه عالی و حکمت متعالیه، و ذوقیات و وجدانیات عرفانیه در مکتب عقل و احساس تمام این مسائل را حل کرده است. و گفتار صادق شریعت را که از قلب پاک و ضمیر منیرش تراوش کرده است، همه را مستدل و بالعیان و المشاهده، همچون خورشید فروزان فی رابعة النهار نشان داده و می‌دهد. و شرع و عقل و مشاهده، امروز بر اصل پایه‌گذاری قویم آن یگانه مرد ملکوتی، و انسان جبروتی، و بشر لاهوتی، که سرش را در حرم امن و امان خداوندی و پایش را بر فرق عالم ناسوت و طبیعت نهاده است، یعنی مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ و دوازده خلیفه و جانشین بر حَقِّش که گفتار و کردارشان مسطور و مضبوط است، یکی شده‌اند. فلسفه همراه با عرفان، و هر دو مؤید و مُسَدِّد شرع قویم، همگی برای ما جاهلان و کوران این نشأه ماده و مزاج، و عالم کون و فساد، راهگشا و راهنما به سوی حرم اصلی و موطن جاوید، و وصول به مقام عزّ حضرت احدیت و علوّ سرمدیت گشته‌اند.

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِثْقَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا
إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَةِ وَ
تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.^۱

۱- از جمله فقرات مناجات شعبانیه است که سید ابن طاووس در «إقبال»، طبع سنگی، ص ۶۸۵، از ابن خالویه نقل کرده است و گفته است که: «نام ابن خالویه، حسین بن محمد و کنیه اش أبو عبدالله است، و نجاشی گفته است: عارف به مذهب ما بوده است و در علوم عربیت و لغت و شعر استاد بوده است و در حَلَب سُکْنِي گزیده است. و محمد بن نجار در «تذییل» او را ذکر کرده، و ما کلام او را در جزء سوم از «تحصیل» نام برده‌ایم. و در آنجا ⇨

« بارخدایا نهایت درجه و آخرین مرتبه بریدگی از ماسوای خودت ، و دل‌بستگی و وابستگی به خودت را به من عنایت کن ! و چشمان دل ما را به درخشش نظر به سویت نورانی فرما ؛ تا آنکه دیدگان دل‌ها حجاب‌های نورانی را پاره کند و به معدن و منبع عظمت واصل گردد ، و جان‌های ما به مقام عزّ پاک و قدس تو بسته گردد.»

این نواحی مختلف از اشکال ، چهار ناحیه بود که در توضیح و تشریح **اشکال ششم** بر صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت آوردیم .

باید دانست که : صاحب مقاله در این مطالب مستقیماً به نفی این امور نپرداخته است ؛ و آنچه ایشان به عنوان روش تفسیری مرحوم طالقانی و مقایسه آن با روش تفسیری مرحوم علامه طباطبائی آورده‌اند ، در حقیقت صغرائی است برای قیاسی که می‌گوید : « اگر مقدمات علمی مفسّر و معلومات وی از علوم تجربی و یا علوم عقلی تفاوت کند ، فهم او از کلام الهی متفاوت می‌شود ؛ پس باید گفت : فهم واحد و ثابت و صحیح از قرآن و متون دینی معنی ندارد.» و این خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین سخن ایشان است که فهم صحیح از دین را به دلیل اختلاف فهم‌ها منکر می‌شود . اما چون در عین حال ، ضمن این نتیجه‌گیری غلط ، جنبه تفسیر مرحوم طالقانی را تأیید و تقویت کرده بود ، لازم

« گفته است : حسین بن خالویه پیشوا و یگانه افراد در روزگار در هر یک از اقسام علوم و ادب بوده است ، و به سوی او برای کسب علم و کمال از آفاق کوچ می‌کرده‌اند ، و در حلب اقامت گزید . و آل حمدان وی را احترام و اکرام می‌نمودند . و در آنجا از دنیا رحلت کرد .

ابن خالویه گفته است : این مناجاتی است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از اولاد او علیهم‌السلام در ماه شعبان آنرا قرائت می‌کرده‌اند . و تمام مناجات را که از شیواترین دعاها و دلنشیتترین اسرار عالیّه عرفانی است و تقریباً مفصل است ، نقل نموده است.»

بود برای تخریب آن سبک از تفسیر، این نقدها بعمل آید.

اشکال هفتم: عدم فهم و ادراک ایشان است گفتار استاد آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره الشریف را در سیر گزینش علل طولیه برای ایجاد امور خارجیّه و حوادث کونیّه از جانب حضرت ربّ العزّه، در اثبات عدم تنافی استناد دیوانگی به بعضی از امور طبیعیّه محسوسه و به بعضی از امور مخفیّه. حضرت علامه در اینجا عالی‌ترین مطلب فلسفی و عرفانی و قرآنی را که وجود سلسله علت‌های طولیه فیما بین ذات قدّوس حضرت احدیّت که واحد و احد است ذاتاً و صفه، و بین موجودات و حادثات کثیره و مختلفه این عالم بیان فرموده‌اند. و اشکالی را حلّ نموده‌اند که بدون آن طریق از حلّ، ابداً مسأله کیفیت انتشاء کثرت از وحدت، و حادث از قدیم، و مادی از مجرد، و طبیعی از نور محض، حلّ نخواهد شد.

این کتب علم و فلسفه، از قدیم و جدید همه در دسترس است؛ همه این کتب در راه کیفیت حدوث حادث از مجرد و استناد به علت بسیط فرومانده‌اند، مگر آنانکه همین راه و مشی حضرت علامه را پیموده‌اند.

مادیّون که نتوانسته‌اند جمع در میان دو علت مادی و معنوی بنمایند، یکسره خود را راحت کرده و تن از زیر بار پذیرش خداوند قادر قاهر علیم حکیم مختار ذوالیراده رها کرده، و انکار وجود خالق علیم را نموده‌اند.

الهیّون به مکتب‌های مختلف منقسم شده، برخی انکار علل معنوی را نموده و عامل را فقط همین علل مادی دانسته‌اند، و برخی علل مادی را انکار کرده و فقط علل معنوی را مؤثر در جهان پنداشته‌اند.

و آنهایی که هم به علل طبیعیّه و هم به علل معنویّه معتقد شده‌اند، در کیفیت ارتباط و تأثیر آن دو با هم، فرومانده‌اند و مطالب متشتت و متفرّق آورده، و نهج قویم و راه متینی را که عاری از تناقض در گفتار و یا تهافت در

استدلال باشد، ارائه نکرده‌اند.

اما قائل شدن به علت‌های مادیّه که ضرورت و مشاهده ایجاب می‌کند، و تبعیت آنها از علت‌های معنویّه که نیز ضرورت برهان و ضرورت کشف بالعیان ثابت می‌دارد، تا برسد بحضرت واحد حیّ قیّوم که خود مبدأ و منشأ و مُعید و معاد همه است، همچون آب صافی زلال خنک و گوارائی است که در فصل تموز بر جگر سوختگان وادی طلب و پویندگان بادیّه معرفت می‌ریزد، و تمام اشکالها را حلّ می‌نماید؛ و باور نکردنی‌ها را بالبداهه مبرهن می‌کند.

از طرفی این سلسله علیّت را با این قوام و استحکام می‌پذیرد و صحّه می‌نهد، و از طرفی وحدت حضرت علّة‌العلل را بتمام معنی الکلمه چه وحدت در ذات و چه در صفات و چه در افعال، مستدلّ و پا بر جا می‌دارد.

قائل شدن به سلسله علت‌های طولیّه، هم ضامن فلسفی و هم عرفانی و هم قرآنی دارد؛ و گره‌گشای مشکلات عویصه و غموضات عسیره در باب کلام و حکمت است. و برای شخص باحث کنجکاو از وصول به حقائق، هیچ مفرّی و گریزی نیست مگر آنکه آن را بپذیرد و از جان و دل قبول کند.

اگر تأثیر دارو و تأثیر میکرب را از علل طبیعیّه جدا کنیم، راه غلط پیموده‌ایم، و اگر تأثیر خدا را در آن دو انکار نمائیم باز راه غلط را پیموده‌ایم؛ اما اگر گفتیم تأثیر دارو و میکرب از خداست، این منطق استوار است؛ خواه بین میکرب و دارو تا خداوند واسطه‌ای را همچون فرشتگان رحمت و یا جنیان نعمت، واسطه بدانیم و یا ندانیم. عمده، اعتراف به طولیّت علل است؛ وقتی آن را پذیرفتیم، مسأله ملائکه و شیاطین نیز خود به ثبوت می‌رسد و قابل پذیرش می‌گردد.

اما صاحب مقاله، چون جان و روح این مرام را ادراک نکرده‌اند، در استناد حضرت علامه بعضی از انواع صرّع را به میکرب، و در عین حال به

شیطان ایراد داشته‌اند. برای ایضاح این مطلب لازم است عین گفتار صاحب

مقاله را بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم؛ اما گفتارشان این است:

«به علاوه مرحوم طباطبائی خود اولاً گفته‌اند که: آنچه آیه بر آن دلالت

دارد، بیش از این نیست که دست کم بعضی انواع دیوانگی، مستند به مسّ جنّ است. و ثانیاً استناد جنون به عللی چون شیطان موجب ابطال علل طبیعی نیست، بلکه آن علل غیر طبیعی بالاتر و در طول علل طبیعی‌اند، نه در عرض آنها.

می‌بینیم که: مشکل تعارض با علم طبیعی در اینجا با توسّل به چند قاعده فلسفی حلّ شده است و آن اینکه: اولاً اصل علیّت در جهان جاری است. ثانیاً علل طولی پلکانی داریم. ثالثاً علل غیر مادیّ جانشین علل مادیّ و طبیعی نمی‌شوند، و فعل می‌تواند در آن واحد مستند به هر دو باشد. و لذا آیه را باید چنین فهمید که معنی نفی علل طبیعی یا مسّ مادیّ و مستقیم شیطان را ندهد.

این معنی تازه، البته معنی بلندی است، اما فهمی است که در سایه آن اصول فلسفی (که جزء معتقدات علامه طباطبائی بوده و به هیچ وجه ضروری دین نیست) پدید آمده است.

نفی علیّت در جهان (دست کم به شیوه اشاعره) یا نپذیرفتن علیّت طولی، و اصلاً غیر قابل هضم و تصوّر دانستن آن و قائل به دخالت مستقیم موجودات غیر مادیّ در عالم بودن (مانند کثیری از متکلمان) و یا به موجودات مادیّ و مفارق قائل نبودن، و روح و ابلیس و ملک را بر خلاف حکیمان، ماده لطیف دانستن (باز به شیوه کثیری از متکلمان و محدثان) همه باعث می‌شود که: آن آیه چنان که مرحوم طباطبائی می‌خواهند، معنی ندهد.^۱

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجله «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲،

تیرماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، ص ۱۵، ستون سوم

این گفتار ایشان از جهات عدیده‌ای مخدوش است :

جهت اول آنکه : ایشان با آنکه تصریح دارند و اعتراف می‌کنند که این تعلیل علامه معنای بلندی است ، یعنی از جهت فن استدلال نمی‌توان بر آن خرده گرفت می‌گویید : اما ساخته و پرداخته ذهن علامه است و جزو ضروریات دین نیست ، زیرا مثلاً اشاعره و کثیری از متکلمین و محدثین آن را قبول ندارند .

اولاً باید گفت : مگر آنچه را که یک شخص حکیم و محقق در قالب برهان می‌ریزد و روی آن استدلال می‌کند باید مطبوع و مقبول برای همه باشد ، گرچه مقدمات استدلالی آنها مخدوش و فاسد باشد؟! مگر آنچه را که بوعلی و یا خواجه نصیرالدین و یا صدر المتألهین بر آن اقامه برهان کرده‌اند در باب الهیات ، باید مخالفی نداشته باشد؟ و جمیع مادیون و طبیعیتون در عالم را براندازد؟ و اینک که ما می‌بینیم بسیاری از اقشار مادیون موجودند باید بگوئیم : مقدمات برهانی آن حکمای اهل توحید غلط بوده ، و بنابراین اصل اعتقاد به وحدت حضرت حقّ تعالی غلط است!؟

اگر گفتیم حقّ در ولایت با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است ، آیا واقعیت این امر در صورتی است که مخالفی نداشته باشد؟ و چون ابوبکر و عمر و دار و دسته‌شان در زمان حیات و ممات رسول الله این مطلب را نپذیرفتند باید بگوئیم : اصل ولایت و خلافت و امامت مخدوش است!؟

اگر گفتیم : حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم با وحی منزل از سوی پروردگار ربّ العزة آخرین پیامبر است ، آیا می‌توانیم بگوئیم : این سخن موقعی قابل قبول است که جمیع یهود و نصاری آن را بپذیرند ، و چون نپذیرفته‌اند و اینک در جهان میلیون‌ها ضدّ اسلام موجود است پس بنابراین اسلام آخرین دین نیست!؟ و پیامبر اکرم خاتم رسل نیستند!؟

اصولاً این حرف چه معنی دارد که کسی بگوید : سخن هر چه باشد ،

وقتی صحیح است که همه بالفعل آن را بپذیرند؟ این حرف نادرست است
بتمام معنی الکلّمه از نادرستی .

بلکه سخن وقتی صحیح است که قابل پذیرش باشد، و بر اساس
مقدّمات برهانی و اولیّات و مسلّمات و بدیهیّات و امثالها پی ریزی شود. در
آن صورت صحیح است و استوار؛ خواه کسی بپذیرد و یا نپذیرد .

سخن درست در عالم بسیار بوده است و کسی نپذیرفته است. زیرا
پذیرش باید از روی حسن عقیده و صفای شنونده و ادراک و تعقل او بدان
مطلب باشد، و گرنه نمی پذیرد .

آیا آنچه را که اشاعره و یا بسیاری از متکلمین و محدثین در این باب
گفته اند و کتب را پر کرده اند، درست است؟!

سیّدالشّهداء بر حقّ است گر چه سرش را شهر به شهر بگردانند و محفلی
بزم شراب یزید کنند، و امروز هم در عربستان سعودی کتاب به نام
«حقائقُ أمیر المؤمنین یزید» بنویسند و در مدارسشان درس بدهند .

بنابراین، کلام استوار و راستین گفتاری است که بر اصل برهان قویم و بینّه
الهی باشد. این مقدّمات برهانی بشر را الزام به قبول می کند و در محکمه عدل
محکوم می نماید، و ابدأً ربطی به پذیرش یا عدم پذیرش فعلی ندارد. بنابراین
اگر حضرت علامه مطلبی را بیان فرمود، و علل طولیّه مادّیه و مجرّده را تا
حضرت احدیّت اثبات کرد، و این مطلب را روی پایه برهان و بر اساس استفاده
از صریح آیات مبارکات قرآن پایه ریزی کرد و مانند آفتاب ضرورت این حقیقت
را نشان داد، گفتار او استوار و گفتار غیر او فاسد است؛ خواه اشعری باشد و یا
متکلم و یا محدث و یا مثل کانت باشد و یا دکارت .

تمام فلاسفه و حکمائی که آمده اند و بر طبق نتیجه فکریّه خود مقدّماتی
را ترتیب داده و کتبی را نوشته اند، همگی اینطور بوده اند. هر کس مطلبی را

ارائه می‌دهد، بر این اساس است. مخالف وی فقط می‌تواند در مقدمات برهانیّه او تشکیک کند و اگر قدرت دارد، آنها را ابطال کند؛ نه اینکه در پشت سنگر جهل توقّف کند و بگوید: قبول ندارم.

جهت دوم آن است که: حضرت علامه در تفسیر خود مفصلاً اثبات سلسله علل مادی و ارتباط آنها را به علل مجردة معنوی و نوری، و بالأخره انتهای آنها را به ذات اقدس حقّ نموده‌اند؛ و قائل شدن به طولیت علل از ضروریات برهان متین و دلیل قویم ایشان است.

در جزء اول از تفسیر «المیزان» در طیّ گفتاری پیرامون معنای معجزه و کیفیت تأثیر آن، ضمن هفت بحث این حقیقت را بطوری روشن نموده‌اند و از آیات قرآن شواهدی را ایراد نموده‌اند که جای تردید و شک را باقی نگذارده است.^۱ در این صورت چرا بگوئیم: قائل شدن به علّت‌های طولیه ضروری دین نیست؟!

مگر اساس دین غیر از کتاب الهی است؟ اگر با ربط و تفسیر آیات قرآن این معنی به وضوح پیوست، باز هم ضروری دین نیست؟!

قرآن برای حوادث طبیعیّه اسباب و عللی را قائل است، و قانون علیّت عامّه را تصدیق می‌کند؛ همانطور که عقل این معنی را اثبات می‌کند. و تجربه نشان می‌دهد که هر جا احتراقی صورت گیرد باید در آنجا علّت موجب احتراق، خواه آتش، خواه حرکت و خواه اصطکاک و امثالها، بوده باشد. و از اینجاست که از احکام علیّت و معلولیت و از لوازم آن، همان کلیّت و عدم تخلف آن است.

قرآن کریم در گفتارش و در مجرای روندش، در مسائلی همچون حیات و

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱، ص ۷۲ تا ص ۸۸

موت و رزق و نزول باران و پیدایش گیاه و زرع و درخت و جاری شدن آبها و بالأخره جمیع حوادث آسمانی و زمینی، روابط علیت مادی را بیان می کند؛ اگر چه بالأخره بر اساس مسأله توحید جمیع آنها را به خداوند متعال استناد می دهد.

مانند آیه:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.^۱

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می بخشد، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می آورد و بر اثر آن زمین را پس از مردگی و سردی و فسردگیش زنده و شاداب می کند و در آن از هر نوع جنبنده ای را منتشر می سازد، و در حرکت دادن بادها و ابرهائی که در بین آسمان و زمین مسخر فرموده است، هر آینه آیات و نشانه های توحید اوست برای مردمی که تفکر کنند.»

و مانند آیه:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ.^۲

«خداوند است آنکه آسمانها و زمین را خلق نمود، و از آسمان آب را

۱- آیه ۱۶۴، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۳۲، از سوره ۱۴: ابراهيم

نازل کرد تا بوسیله آن آب ، ثمرات و بهره‌های زمینی برای شما اخراج فرمود تا روزی شما باشد . و کشتی را مسخرّ شما کرد تا در دریا به امر او حرکت کند ، و نهرها و رودخانه‌های روی زمین را نیز برای شما مسخرّ نمود.»

و حتّی در دو جای از قرآن تصریح می‌کند که : این کشتی‌هایی که شما را بر روی آب حمل می‌کنند ، ساختمانشان طوری است که قسمت جلوی آنها تیز و برنده ساخته شده است تا بتوانند بدین سبب آب را بشکافند و در دریا جاری شوند . این نوع از ساختمان کشتی‌ها و هواپیماها از روی اسلوب خلقت طیور و پرندگان ساخته شده است که در موقع حرکت ، سطح تماسشان با هوا کم باشد و بتوانند هوا را بشکافند و به سرعت پیش بروند .

دخالت و تأثیر **ماخِرَة بودن**^۱ (یعنی طرز و اسلوب جلوی کشتی) موجب حرکت کشتی است ؛ و در قرآن کریم از بیان این علّیت نیز دریغ نشده است .

آری ، در دو جای از قرآن مجید لفظ **مَوَآخِر** که جمع **ماخِرَة** است آمده است :

اول در سوره نحل: **وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**^۲.

دوم در سوره فاطر: **وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَآخِرَ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**^۳.

۱- در «أقرب الموارد» در ماده **مَخْر** گوید : «تَمَخَّرَ وَ اسْتَمَخَّرَ الرِّيحَ: اسْتَقْبَلَهَا بِأَنْفِهِ. الماخِرَة: مؤنث ماخر، ج: مَوَآخِر، الْفُلْكَ المَوَآخِر: الَّتِي تَشَقُّ الْمَاءَ مَعَ صَوْتٍ. یعنی: کشتی‌هایی که با دهانه خود آب را می‌شکافند و ایجاد صدا می‌کنند.»

۲- ذیل آیه ۱۴، از سوره ۱۶: النَّحْل

۳- ذیل آیه ۱۲، از سوره ۳۵: فَاطِر

« و می بینی ای پیامبر کشتی را که در دریا، ماخِرَة است (تا آب را بشکافد و عبور کند) این برای آن است که شما از فضل او بجوئید، و به امید آنکه سپاس و شکر او را بجای آورید!»

و حتّی بیان فرموده است که: عَلَّتْ خَلْقَتِ كَوْهَهَا آن است که زمین را مانند میخ های کوبیده و مفتول های در بتون آرمه محکم بگیرد، و از تلاشی و سَيْلَان و درهم فروریزی مصون بدارد:

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا.^۱

«آیا ما زمین را گاهواره قرار ندادیم؟ و آیا کوهها را میخهای فرو رفته در زمین ننمودیم؟»

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.^۲

« و برای شما در زمین کوههای استوار را افکند بجهت آنکه شما را از اضطراب و سرگردانی مصون بدارد، و نهرهایی را و راههایی را قرار داد بجهت آنکه شما راه را بیابید!»

اینها همه راجع به تصریح قرآن کریم درباره علّت های طبیعی و مادی بود. اما راجع به علّت های مجرد و مافوق عالم ماده و طبیعت، از وجود فرشتگان که واسطه فیض از جانب حضرت حق هستند در تدبیرات تمام امور عالم خلقت، بقدری آیات قرآن در این باره روشن و واضح است که می توان آن را از ضروریات این کتاب آسمانی دانست. اولین آیات از سوره مبارکه فاطر با این آیه شروع می شود:

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۸: النَّبَأُ

۲- آیه ۱۵، از سوره ۱۶: النَّحْلُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي
أَجْنِحَةٍ مِّثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ.^۱

«سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد که آسمانها و زمین را از نیستی خلعت هستی پوشانید، و فرشتگان را به عنوان واسطه ایجاد کرد، آنان دارای دو بال و سه بال و چهار بال هستند. و در آفرینش خود آنچه را که بخواهد می‌افزاید. حَقًّا و تحقیقاً خداوند بر هر چیزی تواناست.»

ملائکه جمع مَلَك است؛ و عبارتند از موجوداتی که خداوند خلقتشان نموده و واسطه میان خود و میان این جهان مشهود قرار داده است. و در تدبیر امور عالم تکوین و عالم تشریح مأموریت داده است.

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ *
لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.^۲

«و مشرکین گفتند: خداوند رحمن، فرشتگان را پسر خود اتخاذ کرده است؛ پاک و منزّه است خداوند از این نسبت، بلکه فرشتگان بندگان گرامی و معزز خدا هستند که در انجام مأموریت خود، به گفتار از خدا پیشی نمی‌گیرند، و به امر خدا عمل می‌نمایند.»

عبارت جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا با ملاحظه اینکه ملائکه جمع است و الف و لام بر سر دارد، می‌رساند که: تمام افراد و دسته‌های ملائکه، رُسُل و وساطتی هستند در بین خدا و خلقت در اجراء اوامری که بدیشان می‌کند؛ خواه در اوامر تکوینی، و خواه در اوامر تشریحی.

۱- آیه ۱، از سوره ۳۵: فاطر

۲- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

و علیهذا نباید آیه را اختصاص داد به فرشتگانی که بر پیغمبران علیهم السلام فرود می آمدند و درباره خصوص احکام و شریعت، حامل وحی بوده اند؛ زیرا علاوه بر اطلاق لفظ رُسُل، آیاتی در قرآن کریم داریم که رُسُل و سائط میان خدا و خلقش را با تعبیری به غیر از تعبیر ملائکه یاد نموده است. مثل آیه: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفْرَطُونَ.^۱

«تا زمانی که چون مرگ یک نفر از شما در رسد، فرستادگان و رُسُل ما جان او را می گیرند و کوتاهی نمی کنند.»
و مثل آیه: إِنْ رُسُلُنَا يَكْفُرُونَ.^۲

«تحقیقاً رُسُل و فرستادگان ما می نویسند و ضبط می کنند مکرها و خدعه هائی را که شما بجای می آورید.»
و مثل آیه: وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ.^۳

«و در وقتی که رُسُل و فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند، گفتند: ما هلاک کننده ساکنین این قریه می باشیم.»
و أَجْنَحَةٌ جمع جَنَاح است به معنای بال که پرنده برای پرواز دارد (و به منزله دست است برای انسان) و طائر می تواند با آن به آسمان پرواز کند و از آنجا به پائین بپرد، و از جائی به جائی طیران نماید.
بناءً علیهذا فرشتگان مجهّز به قوا و خصوصیات هستند که مانند طائر و

۱- ذیل آیه ۶۱، از سوره ۶: الأنعام

۲- ذیل آیه ۲۱، از سوره ۱۰: یونس

۳- قسمتی از آیه ۳۱، از سوره ۲۹: العنکبوت

پرنده که با بالهای خود حرکت می‌کند ، آنها نیز با آن قوا و بالها از آسمان به زمین می‌آیند و سپس بالا می‌روند ، و از جایی به جایی دگر منتقل می‌گردند .

و قرآن کریم آن را جَنَاح یعنی بال نامیده است ، بجهت آنکه منظور و مقصود از بال که وصول به هدف است بر آن مترتّب است . و لازم نیست که مانند بال مرغ دارای پر و بدین خصوصیت باشد ؛ زیرا از اطلاق کلمه جَنَاح بر آن ، بیش از این بدست نمی‌آید . مانند کلمه عَرَش و كُرْسَى و لَوْح و قَلَم و امثال آن که در قرآن بسیار است .

و معنای اُولَى اُجْنَحَةٍ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ آن است که : بعضی از اصناف آنها مجهّز به دو قوه و نیرو از جانب حق هستند ، و بعضی مجهّز به سه قوه ، و بعضی مجهّز به چهار قوه . و اینکه بلافاصله به دنبال آن می‌گوید : يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ بر حسب سياق ، مُشعر به این است که بعضی از اصناف ملائکه بقدری که خداوند اراده کرده است ، مجهّز به بیشتر از چهار قوه هستند .

حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره الشّریف در تفسیر این کریمه مبارکه ، در ذیل آن به عنوان : كَلَامٌ فِي الْمَلَائِكَةِ بَيَانِي دارند که ما آن را در اینجا می‌آوریم :

«ذکر فرشتگان در قرآن مجید مکرراً آمده است ، ولیکن فقط دوتای از آنها را با نام جِبْرِيل و ميکال ، و بقيه را با عنوان وصف ذکر نموده است ؛ مثل : مَلِكُ الْمَوْتِ وَ الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ وَ السَّفَرَةَ وَ الْكِرَامِ الْبَرَرَةَ وَ الرَّقِيبَ وَ الْعَتِيدَ وَ غیرذلک .

و آنچه از گفتار خداوند در کتابش ، و از احادیث شایعه مسلمّه درباره صفات و اعمالشان بدست می‌آید آن است که اولاً : ملائکه موجودات گرامی و گرانقدری هستند که واسطه بین خدا و این عالم شهادت می‌باشند .

هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیچ واقعه‌ای از وقایع نیست ، چه کوچک و

چه بزرگ، مگر آنکه ملائکه در آن دخالت دارند، و بر آن واقعه بحسب یک جهت و یا جهات متعددی که باشد، ملکی و یا ملائکه‌ای گماشته شده‌اند و آن ملائکه وظیفه‌ای و شأنی ندارند مگر اجراء امر الهی را در مجرای آن و اثبات و تقریر آن را در مستقر آن، همانطور که فرموده است:

لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ^۱

«از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند؛ و آنها به امر خدا عمل می‌نمایند.»

و ثانیاً: فرشتگان در آنچه خداوند به آنان امر نموده است خدا را معصیت نمی‌کنند. آنان دارای نفسانیت مستقلی که دارای اراده و اختیار مستقل باشند و چیزی را بخواهند که خدا نخواست است، نمی‌باشند.

بنابراین، ملائکه دارای استقلال در عمل نیستند. و در امری که خداوند به ایشان واگذار نموده است هیچگونه تغییر و تصرفی، چه به تحریف و جابجا کردن و چه به زیادی و چه به کمی و نقصان، نمی‌نمایند.

خدا می‌گوید: لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ^۲

«ملائکه در آنچه را که خداوند به آنها فرمان داده است مخالفت

نمی‌نمایند؛ و بدانچه امر شده‌اند رفتار می‌کنند.»

و ثالثاً: ملائکه با آنکه از جهت کثرت بسیارند ولی از جهت مرتبت و بلندی و پستی دارای مراتب متفاوتی می‌باشند؛ بعضی بر بالای بعضی و برخی پائین برخی، بعضی فرمانده و مطاع و بعضی فرمانبر و مطیع هستند. فرمانده آنها به امر خدا امر می‌کند و آن امر را به مأمور می‌رساند و فرمانبر نیز مأمور به امر خدا و مطیع اوست؛ در ایشان ابداً شائبه آنانیت و نفسانیت نیست.

۱- آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

۲- ذیل آیه ۶، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

چنانکه می‌گوید: وَمَا مِثَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ.^۱

«و هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه برای او مقام و منزلت معلوم و

مشخص است.»

و نیز می‌گوید: مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٌ.^۲

«آن رسول بزرگوار و گرامی که از ناحیه خدا مأمور به آوردن قرآن است به

نزد حضرت رسول الله، در آن مقام و مرتبت ارجمنند، مطاع و فرمانده است؛ و

در آنجا امین است.»

و نیز می‌گوید: قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ.^۳

«می‌گویند: پروردگارتان چه گفت؟! می‌گویند: حق!»

و رابعاً: ملائکه هیچگاه در انجام مأموریت خود مغلوب نمی‌شوند و

شکست نمی‌خورند، زیرا به امر و اراده خدا عمل می‌کنند. وَمَا كَانَ اللَّهُ

لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ.^۴

«و قدرت و توان خدا اینطور است که هیچ چیز، چه در آسمانها و چه در

زمین نمی‌تواند او را مغلوب نماید.»

و نیز می‌گوید: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ.^۵

«و خداوند بر امرش غالب است.»

و نیز می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ.^۶

«تحقیقاً خداوند به امرش می‌رسد.»

و از این بیان روشن شد که: ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان از

۱- آیه ۱۶۴، از سوره ۳۷: الصّافات ۴- قسمتی از آیه ۴۴، از سوره ۳۵: فاطر

۲- آیه ۲۱، از سوره ۸۱: التکویر ۵- قسمتی از آیه ۲۱، از سوره ۱۲: یوسف

۳- قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۳۴: سبأ ۶- قسمتی از آیه ۳، از سوره ۶۵: الطلاق

ماده و جسمیت منزّه می‌باشند. چون ماده در معرض زوال و فساد و تغیر است و از خواصّ و آثارش استکمال تدریجی است که با آن به سوی غایت مطلوب خود متوجّه است. و چه بسا با آفات و موانعی مصادف می‌شود که آن را از وصول به غایت محروم می‌کند و پیش از وصول به آن باطل و معدوم می‌گردد.

و از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه در روایات از بیان صُور و اَشکال ملائکه و هیئت‌های جسمانیّه آنها بیان شده است، بیان تمثّل و ظهوراتشان است برای انبیاء و ائمه علیهم‌السّلام که برای ما توصیف نموده‌اند، نه بیان تشکّل و به صورت درآمدن آنها در چیزی.

فرق است میان آنکه بگوئیم: فرشته متمثّل می‌شود به صورتی، و میان آنکه بگوئیم: متشکّل می‌شود به آن صورت.

تمثّل فرشته به صورت انسان، ظهور اوست به صورت انسان نسبت به کسی که وی را بدین صورت مشاهده می‌کند. فرشته در ظرف مشاهده و ادراک به صورت و شکل انسان است، امّا در حاقّ حقیقت خود و در خارج از ظرف ادراک، ملکوتی است که دارای صورت ملکوتی است.

بخلاف تشکّل و تصوّر، زیرا اگر فرشته‌ای به شکل انسان متشکّل گردد و به صورت وی متصوّر شود، انسان می‌شود، بدون فرقی در میان ظرف ادراک و یا خارج از آن. در این فرض فرشته انسان است، هم در عالم خارج و هم در عالم ذهن. و در معنای تمثّل، گفتاری را در تفسیر سوره مریم آوردیم.

خداوند در قصّه مسیح و مریم، معنای تمثّل فرشته را بصورت انسان

تصدیق می‌کند که:

فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا. ۱

۱- ذیل آیه ۱۷، از سوره ۱۹: مریم

« در آن حال ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم ، و برای او بصورت

بشری متمثل شد.»

و اما آنچه در گفتارها شایع است که :

إِنَّ الْمَلَكَ جِسْمٌ لَطِيفٌ يَتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُخْتَلِفَةٍ إِلَّا الْكَلْبَ
وَالْخِزِيرَ؛ وَالْجِنَّ جِسْمٌ لَطِيفٌ يَتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُخْتَلِفَةٍ حَتَّى الْكَلْبِ
وَالْخِزِيرِ . « فرشته جسم لطیفی است که به هر شکل درمی آید مگر به شکل
سگ و خوک ؛ و جن جسم لطیفی است که به هر شکل درمی آید حتی به شکل
سگ و خوک .»

« نه دلیل عقلی دارد و نه نقلی از کتاب و یا سنت معتبر. و اجماعی را که بعضی بر
این مدعی ادعا کرده اند ، علاوه بر آنکه مردود است ، دلیلی بر امثال آن در این
مسائل اعتقادیّه نداریم.»^۱

در مواضعی از قرآن کریم ، خداوند بر فرشتگانی که دارای مأموریت‌های
خاصی هستند ، قسم یاد کرده است .

مانند آیات اول از سوره نازعات :

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَالتَّاشِطَاتِ نَشْطًا * وَالسَّابِحَاتِ
سَبْحًا * فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا * فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا.^۲

« سوگند به ملائکه‌ای که با شدت و جدیت در حین خطاب الهی از موقف
خود کنده می شوند . و سوگند به ملائکه‌ای که به سوی مطلوب فرود می آیند . و
سوگند به ملائکه‌ای که در حرکتشان به هدف سرعت می کنند . و پس از آن
سوگند به ملائکه‌ای که در انجام مأموریت بر سائر اسباب سبقت می گیرند و امر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۷ ، ص ۹ و ۱۰

۲- آیات ۱ تا ۵ ، از سوره ۷۹: النَّازِعَاتِ

الهی را ایجاد و احداث می نمایند . و پس از آن سوگند به ملائکه‌ای که به اذن خدا تدبیر امور می کنند.»

در این آیات ، خداوند بیان تدبیر جمیع امور این جهان مُشاهد و محسوس را بوسیله این فرشتگان نموده است . و تمام این صفات نَزْع و نَشْط و سَبْح و سَبْق و تدبیر برای یک نوع از فرشتگان است که از ساحت حضرت حق تعالی نزول ، و از موقف و مقام خود برای اداره امور این عالم شأنیّت و مأموریّت دارند .

اگر در وهله اول و در بدو نظر، معنای نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات برای ما غیر مشخص باشد - اگر چه مفسرین معانی مختلفی را در تفاسیرشان ذکر نموده‌اند - اما با ملاحظه سه اصل مهم: یکی وضوح معنای المَدْبِرَاتِ أَمْرًا که به معنای فرشتگان مدبّر جریانات و حوادث هستند ، و دوم به ملاحظه ارتباط مراد و معنی در میان این پنج دسته که صفاتشان را بیان فرموده است ، و سوم به لحاظ آوردن فاء تفریع و تراخی بر سر المَدْبِرَاتِ و السَّابِقَاتِ و نیارودن آن را بر سر سه دسته پیش از آن ، که التَّازِعَاتِ و النَّاشِطَاتِ و السَّابِحَاتِ باشد ، ما می توانیم بخوبی ابهام را از آیه برداریم و معنای آن را بدست بیاوریم .

توضیح آنکه : از فَاَلْمَدْبِرَاتِ أَمْرًا که با فاء تفریع آمده است و دلالت بر تفرّع صفت تدبیر بر صفت سبق می کند ، و همچنین در فَاَلسَّابِقَاتِ سَبْقًا که نیز با فاء تفریع آمده و دلالت بر تفرّع صفت سبقت بر صفت سَبْح و سرعت نمودن می نماید ، بدست می آوریم که : یک مُجانست خاصی میان معانی مراد از این سه آیه وجود دارد ؛ زیرا می گوید : السَّابِحَاتِ سَبْحًا * فَاَلسَّابِقَاتِ سَبْقًا * فَاَلْمَدْبِرَاتِ أَمْرًا .

«ملائکه‌ای که سرعت می کنند ، و در امر خدا بر سائر امور سبقت

می‌گیرند، و در نتیجه تدبیر امور را می‌نمایند.»

و مفادش این می‌شود که : تدبیر امور را می‌کنند پس از آنکه به سوی آنها سبقت گرفته‌اند ؛ و سبقت گرفته‌اند پس از آنکه در وقت نزول با سرعت به سوی آنها آمده‌اند .

و بنابراین ، مفاد از **سابحات** (سرعت گیرندگان) و از **سابقات** (پیشی گیرندگان) همان **ملائکه مدبّرات** (تدبیر کنندگان) هستند که به اعتبار کیفیت نزولشان برای انجام مأموریت که همان تدبیر امور باشد ، بدین صفات از آنها ذکر شده است .

و بطور کلی و با نظر واسع می‌توان مجموع این سه آیه را مفاد آیه شریفه دیگری دانست که می‌فرماید :

لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ .^۱

« برای او فرشتگان پی‌کننده و دنبال کننده‌ای در پیش روی او و در پشت

سر او هستند ، تا وی را از امر خدا محفوظ و مصون بدارند.»

فرشتگان مأمور تدبیر امور ، بر اشیاء و حوادث فرود می‌آیند در حالیکه اسباب و عللی بر آنها تجمع نموده‌اند ؛ و آن علل در تأثیر وجود و عدم آنها و در بقاء و در زوال و بالآخره در احوالات مختلفه آنها بر سر نزاع و کشمکشند .

اما آنچه را که قضای محتوم و امر مبرم خداوندی بر آن تعلق گیرد ، فرشته مأمور برای این تدبیر و انجام این امر به سرعت فرود می‌آید و از بقیه اسباب پیشی می‌گیرد و آن سبب مقتضی را طبق اراده و قضای الهی تمام می‌کند ؛ تا آنچه در قضاء و امر حتمی حضرت حق بوده است تحقق پذیرد .

حالا که مراد از این سه آیه معلوم شد ، که اشاره به سرعت فرشتگان در

۱- صدر آیه ۱۱ ، از سوره ۱۳ : الرعد

حال نزول برای انجام مأموریت و سبقت در انجام و تدبیر آنهاست، حتماً باید آیه وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا را هم بر نزع و خروجشان از موقف خطاب به سوی مأموریت و تدبیر امرشان حمل کرد.

بنابراین، نزوعشان شروع در حرکت و نزول است به سوی هدف و مقصود که با شدت و جدیت تحقق می‌پذیرد، و نشاطشان خروجشان است از آن موقف، همچنانکه سببشان عبارت است از سرعت بعد از خروج که به دنبال سبقت در انجام امر و بالأخره تدبیر آن است به اذن و اجازه حق تعالی.

و علیهذا این آیات پنجگانه، سوگند حضرت حق است به صفات مختلفی که ملائکه بدانها متلبس می‌شوند برای تدبیر امری از امور این عالم مشهود، از وقتی که از جای خود می‌خواهند نازل شوند تا پایان امر تدبیر.

و از آنکه تدبیر را در آیه مطلق ذکر کرده است و مقید به چیزی ننموده، بدست می‌آید که مراد، تمام اقسام تدبیرات این جهان است. و أمراً یا تمیز است و یا مفعول برای مُدبّرات، یعنی ملائکه مُدبّره تدبیر می‌نمایند از جهت امر، و یا امر را؛ و مطلق تدبیر، شأن مطلق فرشتگان است. و بنابراین، مراد از المُدبّراتِ أمراً باید مطلق فرشتگان بوده باشند.

و إشکالی در تعبیر از ملائکه با صیغه تأنیث (که فرموده است: وَالنَّازِعَاتِ) نیست، زیرا موصوف آن، عنوان جماعت است و تأنیث آن لفظی است. و ممکن است به اعتبار روح باشد که ملائکه با آن نازل می‌شوند؛ چنانکه گوید:

يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ «خداوند فرشتگان خود را بواسطه و یا با روح که از امر اوست، بر هر کدام از بندگانش که

بخواهد نازل می‌نماید». و نیز می‌گوید :

يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ.^۱
 «خداوند روح را بر هر کدام از بندگانش که بخواهد می‌افکند ، تا مردم را از روز
 تلاقی و قیامت بیم دهد.»

این آیات شباهت تامی به آیات اول سوره صافات : وَالصَّافَّاتِ صَفًّا *

فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا * فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا ، و به آیات اول سوره مرسلات :
 وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا * فَأَلْعَاصِفَاتِ عَصْفًا * وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا * فَأَلْفَارِقَاتِ
 فَرَقًا * فَأَلْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا دارد که آنها هم توصیف ملائکه مأمور به امر خدا را
 می‌نمایند که در مقام امتثال و اطاعت هستند . با این تفاوت که آنها فقط توصیف
 ملائکه حامل وحی را می‌کنند ؛ و آیات مورد بحث توصیف مطلق ملائکه مدبره
 امور عالم را می‌نمایند که در تدبیرشان به اذن خداوند دارای چنین صفاتی
 می‌باشند .

و ما حصل بحث این است که : صفاتی که در این آیات (سوره نازعات)
 مورد قسم خداوند قرار گرفته است ، قابل انطباق بر صفات ملائکه‌ای است که
 در امتثال اوامری که از ساحت عزّ قدس پروردگار به تدبیر امور این عالم مشهود ،
 به آنها تعلق گرفته و صادر شده است در تکاپو و حرکت می‌باشند ، تا جایی که به
 اذن حقّ تعالی قیام به تدبیر این امور نموده‌اند.

در اینجا نیز حضرت آیه الله علامه در ذیل تفسیر این آیات ، گفتاری به
 عنوان کلامٌ فی أنَّ الْمَلَائِكَةَ وَسَائِطٌ فی التَّدْبِيرِ دارند ، و ما آن را در اینجا ذکر
 می‌نمائیم :

آنچه از قرآن کریم بدست می‌آید آن است که : ملائکه واسطه‌هائی

۱- ذیل آیه ۱۵ ، از سوره ۴۰ : المؤمن

می‌باشند میان خداوند متعال و میان اشیاء، هم در ناحیه ابتدای خلقت آنها و هم در ناحیه بازگشتشان به سوی حق تعالی. و به عبارت دیگر ملائکه اسبابی هستند برای حوادث بر فراز علل و اسباب مادیّه در عالم مشهود، پیش از مرگ و انتقال به عالم و نشأه دیگر، و پس از مرگ و انتقال از این نشأه.

أما در وقت عود و بازگشت، یعنی در حالت ظهور آیات و علائم مرگ و قبض روح و سؤال و ثواب قبر و عذاب قبر و میراندن جمیع را به دمیدن در صور و پس از آن زنده کردن و حیات بخشیدن آنها را به نفخ صور مجدد و حشر و دادن نامه اعمال و قرار دادن میزان عمل و حساب و رهسپار شدن به سوی بهشت و دوزخ، وساطت و دخالت فرشتگان در تمام این حالات از گفتار ما بی‌نیاز است.

زیرا آیات دالّه بر این مطلب بسیار است و نیازی به ذکرشان نیست، و احادیث وارده از رسول اکرم و ائمه اهل بیت علیهم السلام فوق حدّ احصاء است.

و همچنین وساطتشان در مرحله تشریح احکام از نازل نمودن وحی، و دفع کردن شیاطین از مداخله در امر وحی، و تسدید و تقویت پیامبر، و تأیید مؤمنین و تطهیرشان را به استغفار، نیز محلّ بحث نیست.

أما بر وساطتشان در تدبیر امور این عالم، اطلاق آیات وارده در بدو سوره نازعات: وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا * وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا * فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا * فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا با همان بیانی که گذشت، دلالت دارند.

و همچنین گفتار خداوند تعالی: جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى أَجْنَحَةٍ مِّنِّي وَ ثَلَاثَ وَرُبْعَ که در سوره فاطر آمده است دلیل بر آن است؛ زیرا بنابر تفسیری که از آن شد، ظاهر اطلاق آیه دلالت دارد بر آنکه آنها خلق شده‌اند به

جهت آنکه میان خدا و خلقتش واسطه باشند؛ و نازل شده‌اند به جهت انفاذ امر خدا که از آیه :

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره انبیاء)

« بلکه ملائکه بندگان گرانقدر و گرامی خدا هستند که از فرمان خدا پیشی نمی‌گیرند، و ایشان به امر او عمل می‌کنند. » که در وصف ایشان است، استفاده می‌شود.

و نیز از آیه : يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (آیه ۵۰، از سوره نحل)

« از پروردگارش که بر بالای آنهاست می‌ترسند؛ و آنچه را که بدان امر شده‌اند بجا می‌آورند. »

و در آوردن لفظ جَنَاح برای آنها که به معنای بال است اشاره‌ای بدین حقیقت است.

و بنابراین، ملائکه شغلی و وظیفه‌ای ندارند مگر عنوان وساطت بین خدا و مخلوقاتش، به آنکه امرش را در میانشان جاری سازند. و این بر سبیل اتفاق نیست که گاهی خداوند امر خود را به دست آنها اجرا کند و گاهی به دست غیر آنها؛ زیرا در سنت الهیه تخلف و اختلافی نیست.

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ. (آیه ۵۶، از سوره هود)

«تحقیقاً پروردگار من بر صراط مستقیم است.»

فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا. (آیه ۴۳، از سوره فاطر)

« بنابراین، هیچگاه در سنت خدا تبدیل و تغییری را نمی‌یابی؛ و هیچگاه در سنت خدا تحویل و جابجاشدن و دگرگونی را نمی‌یابی! »

و از کیفیات وساطتشان این است که: بعضی از آنها در مقامی رفیع تر و منزله‌ای عالی تر از بعضی دگر باشند، و آن فرشته بالا به فرشته پائین چیزی از تدبیرات را امر کند. زیرا در حقیقت این وساطتی است از فرشته متبوع، میان خدا و میان فرشته تابع او در ایصال امر خداوند تعالی؛ مثل وساطت ملک الموت در امر به بعضی از اعوانش به قبض روح بعضی از ارواح. و این واقعیت را خداوند از ملائکه خود حکایت می‌نماید:

وَمَا مِثَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ. (آیه ۱۶۴، از سوره صافات)

«هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه مقام معلومی را حائزند.»

و می‌فرماید: مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٌ. (آیه ۲۱، از سوره تکویر)

«رسول اعظم وحی، در آن مقام قدس، مطاع و فرمانده است و در آنجا

امین است.»

و می‌فرماید: حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا

الْحَقَّ. (آیه ۲۳، از سوره سبأ)

«تا زمانی که ترس از دل‌هایشان برداشته شود، به فرشتگان می‌گویند:

پروردگار شما چه گفت؟! آنها پاسخ می‌دهند: حق!»

و این وساطت فرشتگان که بین خدا و حوادث است (یعنی اسباب و

عللی می‌باشند که حوادث را بدانها استناد می‌دهند) منافاتی با استناد حوادث

به اسباب و علل قریبه مادیه خود ندارد؛ زیرا که سببیت طولی است نه عرضی.

به معنای آنکه سبب نزدیک، سبب حدوث حادث است؛ و سبب دور، سبب

برای پیدایش آن سبب است.

همانطور که وساطتشان و استناد حوادث به آنها منافاتی با استناد حوادث

به خداوند متعال ندارد؛ و بنابر مقتضای توحید حضرت ربّ، خداوند متعال

یگانه سبب و علت عامل برای ایجاد موجودات است.

در اینجا مسببیت همانطور که دانسته شد طولی است، نه عرضی. و استناد حوادث به ملائکه، چیزی را بر استنادشان به اسباب قریبه و علل مادیّه نمی افزاید.

قرآن کریم همانطور که استناد حوادث را به فرشتگان امضا می کند، همینطور استنادشان را به اسباب طبیعیّه تصدیق می نماید.

در هیچیک از اسباب واسطه، استقلالی در برابر خداوند متعال نیست تا از خدا بریده شود و نگذارد که آنچه را که به آنها مستند است به خداوند سبحانه استناد پیدا نماید. همچون گفتار بت پرستان و وثنیّه که می گویند: خداوند امور عالم را به ملائکه مقرب خود تفویض کرده است.

قرآن مجید در بیان و معرفی توحید، هرگونه استقلالی را از هر چیزی از هر جهتی نفی می نماید. لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا.^۱ «موجودات و مخلوقات أبداً برای خودشان مالک هیچگونه نفعی و یا ضرری، مرگی و یا حیاتی، و یا نشوری و گسترشی بعد از حیات خود نیستند.»

با تشبیه بعیدی می توانیم اشیاء را در استنادشان به علل و اسباب مترتبّه قریبه و بعیده و بالأخره منتهی شدنشان را به خداوند سبحانه، به نوشتن و کتابتی که انسان با دستش و با قلم انجام می دهد، تمثیل کنیم.

کتابت در وهله نخستین به قلم مربوط است و سپس مربوط به دست می شود که برای کتابت به قلم متوسّل می شود، و پس از آن مربوط به انسان

۱- این جمله عین آیه قرآن نیست، ولی اقتباس است از آیه ۳، از سوره ۲۵: الفرقان که می گوید: وَأَتَّخِذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا.

می گردد که برای کتابت متوسل به دست و قلم می گردد.

سبب و علت مستقل در نوشتن خود انسان است و معنای سببیت به واقعیت خود، در او منظوم است بدون آنکه با استناد سببیت کتابت به دست و یا به قلم، هیچگونه تنافی و تخالفی وجود داشته باشد.

و نیز بین آنچه ذکر شد در اینکه شأن و رسالت و موجودیت ملائکه واسطه بودن در تدبیر امور است، و بین آنچه از کلام خداوند تعالی بدست می آید که بعضی از ملائکه و یا جمیع آنها بر عبادت و تسبیح و سجود او مداومت دارند، هیچگونه تنافی وجود ندارد؛ مثل قوله تعالی:

وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ * يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ. (آیه ۱۹ و آیه ۲۰، از سوره انبیاء)

«و آنانکه نزد خداوند هستند، از عبادت وی استکبار و بلندمنشی ندارند، و به تعب و سختی نمی افتند و خسته نمی شوند. در تمام طول شب و روز تسبیح او را بجای می آورند؛ و ابداً فتور و سستی و خستگی در آنان پیدا نمی شود.»

و مثل قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ، وَ لَهُ يُسْجُدُونَ. (آیه ۲۰۶، از سوره اعراف)

«انانکه در حضور پروردگارت هستند، از عبادت او سرکشی و استکبار ندارند، و او را تسبیح می گویند و برای او به سجده در می آیند.»

عدم تنافی در میان این دو حقیقت، به جهت آن است که: می تواند عبادتشان و سجودشان و تسبیحشان، عین کارشان در تدبیر امور و عین امتثالشان به سبب واسطه شدن درباره امری باشد که از ساحت حضرت رب العزة شرف صدور یافته است. و به این نکته اشاره دارد گفتار خداوند تعالی:

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَ

هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ. (آیه ۴۹، از سوره نحل)

« و از برای خداوند سجده می‌کنند تمام جنبندگان که در آسمانها و در زمین هستند ، و ملائکه نیز برای خداوند سجده می‌نمایند، و ایشان ابداً استکبار و بلندپروازی و شخصیت طلبی ندارند.»^۱

باری اینها همه راجع به تفسیر آیات ابتدای سوره وَ النَّازِعَاتِ ، و بیان وظیفه و شأنت فرشتگان مُوَكَّلٌ بر تمام امور بود . اَمَّا در باره خصوص فرشتگان مُوَكَّلٌ به امر وحی، و بیان صفات و کیفیت القاء وحی در دو جای از قرآن کریم ، خداوند بطور قسم ، نامی از آنها را به میان آورده است ، غیر از مواضعی که بدون قسم یاد شده است.

اول : در ابتدای سوره صافات که می‌فرماید:

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا * فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا * فَالتَّالِيَّاتِ ذِكْرًا * إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ.^۲

«سوگند به فرشتگانی که صف می‌بندند صف بستنی ، و پس از آن سوگند به فرشتگانی که می‌رانند و دور می‌کنند دور کردنی ، و سپس سوگند به فرشتگانی که ذکر را تلاوت می‌کنند ؛ که معبود شما واحد است.»

این آیات که با قسم آمده است اولین آیاتی است که در قرآن با قسم ذکر شده است. و محتمل است مراد از این سه طائفه از فرشتگان ، ملائکه‌ای باشند که وحی را به پیغمبر نازل می‌کنند ، و مأمور به تأمین طریق و پاک کردن راه وحی و دفع شیاطین از مداخله در وحی و ایصال وحی را به مطلق پیامبران و یا به خصوص حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بوده باشند،

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۲۰ ، ص ۲۸۳ تا ص ۲۸۵

۲- آیات ۱ تا ۴ ، از سوره ۳۷ : الصافات

همچنانکه مفاد آیه زیر نیز چنین است :

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ
فِيهِ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ أبلغُوا رَسَالَاتِ
رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا.^۱

«خداوند عالم غیب است. و بر غیش کسی را مطلع نمی کند مگر آن فرستاده‌ای را که مورد رضا و پسندش باشد. و در این صورت برای حفظ و حراست وی از پیش رو و از پشت سر او رَصَد و نگهبان می‌گمارد؛ برای آنکه بدانند آن پیامبران رسالات و دستوراتی را که از پروردگارشان باید به مردم برسانند ابلاغ کرده‌اند. و خداوند بر آنچه در نزد پیامبران است احاطه و سیطره دارد، و تعداد و شماره هر چیزی را احصا و شمارش نموده است.»

و بنابراین، آیات مورد بحث ما اینطور معنی می‌دهد: سوگند به ملائکه‌ای که در راه ایصال وحی، به صفوفی متشکل آراسته‌اند، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از تشکل و در صفوف در آمدن، شیاطین را می‌رانند و از مداخله آنها در امر وحی جلوگیری می‌شوند، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از راندن و زجر کردن شیاطین، بر پیامبران ذکر را، و یا بر پیغمبر آخر زمان قرآن را تلاوت می‌کنند.

و مؤید این تفسیر آن است که: از آن تعبیر به تلاوت ذکر نموده است. و نیز مؤید این معنی است آنکه: گفتار رمی شیاطین با شهاب‌های ثاقب در همین سوره پس از این آیات آمده است.

نزول قرآن توسط این فرشتگان عذیده، منافات با نزول آن توسط خصوص جبرائیل ندارد، در آنجا که می‌گوید: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ

۱- آیات ۲۶ تا ۲۸، از سوره ۷۲: الجن

نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ.^۱

«کیست که دشمن جبرئیل باشد؟! زیرا که وی قرآن را بر قلب تو فرود

آورد.»

و می گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَيَّ قَلْبِكَ^۲.

«قرآن را روح الامین بر قلب تو فرود آورد.»

زیرا که این صفوف از فرشتگان، اعوان و انصار جبرائیل هستند در انزال قرآن،

پس در حقیقت نزولشان، نزول اوست. خدای می گوید:

فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ * مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ * بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ^۳.

«نزول قرآن در کاغذها و صحیفه هائی است عالی القدر و عظیم المنزله و

مکرم که بلند پایه و بالارته و پاک و پاکیزه شده است، در دستهای فرستادگان و

سفیرانی گرامی و نیکو سیرت.»

و همچنین می گوید: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ * وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ^۴.

«و حَقًّا و تحقیقاً ما فرشتگان نزول وحی، دسته هائی هستیم که در

صفوف متشکل و منظم هستیم، و حَقًّا و تحقیقاً ما تسبیح و تقدیس و تنزیه

خدای خود را بجای می آوریم.»

و أيضاً خداوند متعال از لسان آنها حکایت می نماید که:

وَ مَا نُنزِّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ^۵.

«و ما فرود نمی آئیم ای پیغمبر مگر به اجازه پروردگارت!»

طرز و نوع نزول قرآن توسط ملائکه و توسط جبرائیل همانند میراندن و

۱- صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۹۳ و صدر آیه ۱۹۴، از سوره ۲۶: الشعراء

۳- آیات ۱۳ تا ۱۶، از سوره ۸۰: عبس

۴- آیه ۱۶۵ و ۱۶۶، از سوره ۳۷: الصافات

۵- صدر آیه ۶۴، از سوره ۱۹: مریم

قبض ارواح است که گاهی نسبت به ملائکه داده می شود مثل قوله تعالی : حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تُوَفِّقُهُ رُسُلُنَا ۱ .

«تا زمانی که چون مرگ یکی از شما برسد ، فرستادگان ما او را قبض روح می کنند.»

و گاهی نسبت به مَلَكِ الْمَوْتِ که رئیسشان است داده می شود . فی قوله تعالی :

قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ۲ .

«بگو ای پیغمبر : جان شما را می گیرد مَلَكِ الْمَوْتِ که بر شما گماشته شده است ، و پس از آن به سوی ما بازگشت می کنید!»

دوم : در ابتدای سورهٔ مرسلات که می فرماید :

وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا * فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا * وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا *
فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا * فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا * عُذْرًا أَوْ نَذْرًا * إِئِمَّا تُوَعَدُونَ لَوَاقِعٌ ۳ .

«قسم به فرشتگانی که پی در پی برای وحی گسیل می شوند . و سوگند به فرشتگانی که پس از ارسال ، با سرعت در سیر و حرکت به سوی مأموریت می شتابند . و سوگند به فرشتگانی که صحیفه هائی که در آنها برای پیامبران ، وحی نوشته شده است برای ایشان باز می کنند . و سوگند به فرشتگانی که پس از نشر صحف و نامه های وحی خداوندی ، در میان حقّ و باطل و حلال و حرام فرق می گذارند و آنها را از هم متمایز و جدا می سازند . و قسم به فرشتگانی که پس از فرق نهادن میان حقّ و باطل و حلال و حرام ، وحی نازل شده را برای

۱- آیه ۶۱ ، از سورهٔ ۶ : الأنعام

۲- آیه ۱۱ ، از سورهٔ ۳۲ : السجدة

۳- آیات ۱ تا ۷ ، از سورهٔ ۷۷ : المرسلات

پیامبران، و یا خصوص قرآن را برای رسول الله ، به جهت اتمام حجّت و عذر و یا به جهت توعید و تخویف می خوانند و تلاوت می کنند ؛ که آنچه بر شما وعده داده شده است ، بدانید که متحقّق است و واقع می گردد !»

در این آیات نیز بواسطه وضوح معنای **فَالْمَلٰئِكٰتِ ذِكْرًا** (به معنای تلقین کننده وحی) که با **فَاءِ** تفریع مترتب بر **فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا** (به معنای تمیز دهنده و جدا کننده) می باشد ، و آن نیز با **فَاءِ** تفریع مترتب بر **وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا** (به معنای نشر دهنده و گسترش دهنده و باز کننده) است ، باید گفت این صفات سه گانه صفات دسته واحدی از ملائکه است که به سوی پیامبر و یا پیامبران ، انزال وحی می نمایند .

و به قرینه اتحاد سیاق میان جمیع آیات ، مراد از **مُرْسَلَاتٍ عُرْفًا** و **عاصِفَاتٍ عَصْفًا** نیز همین دسته هستند که در اول وهله ، دسته دسته و متتابعاً ارسال می شوند و سپس در سیر و حرکت سرعت می کنند و نامه ها را می گسترند و میان حقّ و باطل را جدا نموده ، **صُخِّفَ مَكْرَمَةُ الْهَيْبَةِ** را برای حضرت رسول و یا رسولان می خوانند و بدانها القاء و تلقین می کنند .

و بنابراین **مَحَطٌّ** و متعلّق قسم ، خصوص ملائکه وحی می باشند که ایشان نیز دارای صفات پنجگانه هستند .

اٰمَّا آیتی که در قرآن کریم وارد شده در غیر موارد سوگند ، و کارهای گوناگون ملائکه را بیان می کند بسیار است ؛ مثلاً در سوره آل عمران معاونت سه هزار فرشته را برای معاونت و یاری مسلمین در غزوه بدر کبری ذکر می کند و بیان می کند که در صورت استقامت و تقوی و پایداری پنج هزار فرشته برای ایشان نازل می شود :

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ * بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ

رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.^۱

« نصرت شما مسلمین در جنگ بدر ، وقتی بود که تو ای پیغمبر به مؤمنین می گفتی : آیا این برای شما کافی نبود که خداوند شما را با سه هزار فرشته فرود آمده ، مدد کرد و یاری نمود؟! آری ؛ اگر شما مسلمانان صبر و استقامت کنید و پیوسته پرهیزگار باشید ! و گروه مشرکین بر سر شما اینک شتابان و خشمگین بیایند ، خداوند برای مدد و نصرت شما پنج هزار فرشته با علامت و نشانه اسلام نازل می کند . و خداوند آن فرشتگان را ارسال نداشت مگر به جهت مژده فتح و بشارت بر ظفر و پیروزی شما ؛ و برای آنکه دلهایتان آرام شود و اطمینان یابد . و بدانید که : نصرت و پیروزی بر دشمن نصیب شما نگشت مگر از جانب خدای عزیز و حکیم !»

نزول و نصرت سه هزار از ملک در این آیه ، منافات با نزول یک هزار از آنها را چنانکه در سوره انفال وارد شده است ندارد ؛ زیرا در آنجا نزول هزار ملک را مقید به لفظ مُرَدِّفِينَ می کند ، یعنی هزار فرشته ای که در ردیف آنها فرشتگان دیگری می آیند ؛ و این دلالت دارد بر اینکه در وهله اول در غزوه بدر خداوند یک هزار فرشته نازل کرد و سپس در ردیف و دنبالشان دوهزار فرشته دیگر را .
اما آیه سوره انفال این است :

إِذْ تَسْتَعِيضُونَ رَبُّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.^۲

۱- آیات ۱۲۴ تا ۱۲۶ ، از سوره ۳ : آل عمران

۲- آیه ۹ و ۱۰ ، از سوره ۸ : الأنفال

« در آن وقتی که شما به درگاه پروردگارتان زاری و استغاثه می‌کردید و خداوند دعایتان را مستجاب نمود که : من اینک برای کمک و مدد شما یک هزار فرشته که در ردیف هستند می‌فرستم . این نزول ملائکه را خدا قرار نداد مگر برای سرور و بشارت شما و نیز برای آنکه دل‌هایتان بدان آرام گیرد ؛ و نصرت و پیروزی در انحصار خداوند است که فقط از ناحیه او می‌رسد . و تحقیقاً خداوند عزیز و حکیم است.»

و ایضاً در قضیه افشاءِ سرِّ رسول الله که حفصه دختر عمر ، سرّ آن حضرت را برای عائشه گفت و هر دو ، سرّ را فاش کردند ، و هر دو نفر مجرم شناخته شدند ، قرآن در صورت تظاهر آنان علیه حضرت می‌گوید که : در آن فرض خدا و جبرئیل و امیرالمؤمنین ، یار و معاون و حامی رسول الله بوده و فرشتگان هم بعد از آنها در معاونت و کمک می‌کوشند :

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَعَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةَ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ.^۱

« اگر شما دو تن (حفصه و عائشه) به سوی خداوند توبه کنید رواست ، زیرا دل‌های شما بر خلاف رضای پیغمبر میل کرده است! و اگر هر دو با هم علیه او دست بدست یکدگر دهید و پشتیبان هم باشید ، خداوند و جبرئیل و علیّ ابن ابی طالب که صالح المؤمنین است ، حامی و مولای او هستند ؛ و ملائکه هم در پی آنها به کمک و مساعدت قیام می‌کنند.»

وجود فرشتگان که دارای نفوس مجرد هستند ، به ادله عقلیه ثابت است و مثل افلاطونیّه که مرحوم صدر المتألهین قدس الله سرّه آن را احیا نموده و اثبات کرده است همان فرشتگان و المدبرّات امرّ هستند .

۱- آیه ۴ ، از سوره ۶۶ : التّحریم

اهل کشف و شهود ملائکه را می بینند، غایة الامر صورت تمثلی آنها را؛ زیرا همانطور که گفتیم آنها مجردند و نمی توانند به لباس ماده متلبس گردند، بخلاف جنّ و شیطان که موجود مادّی و ناری هستند و دارای شکل و صورتند. جنیان متشکل اند؛ و اما ملائکه متمثل می شوند، یعنی در قوای ذهنیه انسان به صورت مناسب ظاهر می شوند.

حقیقت جبرائیل، موجود مجرد نورانی است که چون با آن صورت بر رسول الله ظاهر می شد، مشرق و مغرب عالم را احاطه می کرد. ولی گاهی به صورت دحیه کلبی متمثل می شد، در این حال رسول خدا وی را به حقیقت جبرائیل دریافت می نمودند و سائرین او را دحیه می پنداشتند، در حالیکه دحیه نبود، به مثال و صورت دحیه در انظار نظاره کنندگان متمثل می شد.

ابن فارض مصری، عارف عالیقدر می گوید:

وَهَا دَحِيَّةٌ وَافِي الْأَمِينِ بَيْنَنَا

بِصُورَتِهِ فِي بَدءِ وَحْيِ النَّبُوَّةِ (۱)

أَجْبِرِيلُ قُلْ لِي: كَانِ دَحِيَّةً إِذْ بَدَأَ

لِمُهْدِي الْهُدَى فِي هَيْئَةِ بَشَرِيَّةِ (۲)

وَ فِى عِلْمِهِ عَن حَاضِرِهِ مَرِيَّةٌ

بِمَاهِيَّةِ الْمَرْتِيٍّ مِنْ غَيْرِ مَرِيَّةِ (۳)

يَرَى مَلَكًا يُوْحِي إِلَيْهِ وَ غَيْرُهُ

يَرَى رَجُلًا يُدْعَى لَدَيْهِ بِصُحْبَةِ (۴)

۱- «و متوجه باش که: جبرائیل امین که با پیغمبر ما در ابتدای وحی نبوت

ملاقات داشت، با چهره و صورت خود برخورد و تلاقی داشت.»

۱- «دیوان ابن فارض» تائیه کبری، ص ۷۳، بیت ۲۸۰ تا ۲۸۳

۲- « تو این حقیقت را برای من بگو : آیا جبرائیل واقعاً دحیه بود در وقتی که در لباس و هیئت بشر برای بخشنده هدایت و فیضان دهنده دلالت و رسالت ، ظهور می نمود؟! »

۳- « نه چنین نبود ؛ بلکه بدون شک و تردید در علم و بینش پیغمبر ، به واقعیت و ماهیت آن شخص حاضر مشهود و معلوم ، از بقیه افرادی که نزد رسول خدا بودند ، مزیت و برتری وجود داشت که: »

۴- « رسول خدا او را فرشته‌ای می‌یافت که به او وحی می‌کند ؛ و غیر رسول خدا او را مردی می‌دیدند که برای مذاکره و گفتگو با آن حضرت بدان مجلس فرا خوانده شده است. »

باری ، اینها همه راجع به جهت دوم از اشکال هفتم بود که بر صاحب مقاله وارد است .

جهت سوم آن است که : ایشان به سهولت می‌گویند : لزومی ندارد انسان برای سرباز زدن از پذیرش آراء علامه طباطبائی خود را به تکلف بیندازد . زیرا علامه در این مدعی اصولی را مفروض و مسلم داشته‌اند که کافی است برای رد مطلب ایشان ، انسان همچون کانت اصول مابعدالطبیعه را قبول نکند ؛ در این صورت بنای ایشان فرو می‌ریزد .

عین عبارت این است :

«بیفزائیم که بهیچوجه مسلمات علامه طباطبائی همین چند اصل آشکار که مذکور افتاد نیست . ایشان لاجرم در معرفت شناسی هم اصولی را مفروض گرفته‌اند؛ و آن اینکه آدمی فی المثل می‌تواند (بر خلاف رأی کانت) فلسفه مابعدالطبیعه بنا کند ، و در آن آرائی را بطور قطع و یقین به اثبات برساند . و اینکه رأی مابعد الطبیعی «بامعنی» است نه «بی معنی» (به زعم بعضی فیلسوفان آنالیتیک جدید).

و لذا کافی است کسی کانتی گردد ، یا از آن هم نازلتر ، پیرو مکتب اهل

حدیث باشد، تا بنای ایشان فرو ریزد. درهم تنیده بودن آرای بیرونی (اعم از فلسفی یا تجربی) با آرای دینی، و ترکیب این دو برای تولید فهم جدید، از این نمونه‌ها بخوبی آشکار است.^۱

پاسخ این گفتار آن است که: پذیرفتن مطالب و آراء فلسفی همچون کشک و بادنجان، و یا آب دوغ و خیار نیست که گاهی انسان این را بپسندد و گاهی آن را انتخاب کند.

حکیم که بر اساس منطق قویم و برهان متین، مقدماتی را ترتیب می‌دهد تا نتیجه‌ای را بردارد، تمام عالم را الزام بر قبول قول خود می‌کند. در اینجا کانت و دکارت چکاره‌اند؟ در برابر علم و بینائی، جهل و کوری یعنی چه؟ در برابر خورشید عقل و درایت، افسانه بافی به چه کار آید؟

مخالفین گفتار حکیم آنچه در توبره تلاش دارند و آنچه در چپته و آستین دفاع دارند، باید در ابطال مقدمات برهانی او بکار برند؛ یعنی صغری و یا کبرای مسأله را ابطال کنند و یا در قیاس استثنائی وی تشکیک کنند، البته در این صورت غلبه با آنهاست، کسی هم حرفی ندارد، کانت باشد و یا غیر وی.

اما در صورت عدم اقتدار بر تشکیک اصول عقلیه و مقدمات برهانیه مسلّم حکیم، دم از این و آن زدن، و سر از این و آن مکتب در آوردن جز اعتراف به جهل و اقرار و اغراء بر نادانی، چیز دیگری می‌تواند بوده باشد؟!

اشکال هشتم بر صاحب مقاله آن است که: ایشان می‌گویند: باید از آنچه در کتب امروزی به نام علم آمده است، و بر اساس فرضیه‌ها و تئوریه‌ها بنا شده است، پیروی کرد و آنها را امور یقینیه شمرد و از مسلمات دانست، گرچه برخلاف ظاهر قرآن کریم بوده باشد. و علم که پیوسته در تحوّل است، تحوّل

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجله «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲،

تیرماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، ص ۱۵، ستون سوم

معارف و برداشت‌های از دین را به دنبال خود می‌کشد. بخلاف نظریه پیردوئم فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی که فرضیات علمی را ابزارهایی برای تنظیم حوادث می‌دانست. و علم خود را صریحاً پوزیتیویستیکی می‌شمرد. و بالأخره نظریه خود را اینطور بنا نهاده بود که: فرضیات علمی بهره‌ای از واقع‌نمایی ندارند، و شیوه‌هایی هستند برای سامان دادن به حوادث و به رشته کشیدن و محاسبه پذیر کردن آنها.

آنگاه بر حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره خرده گرفته است که: ایشان نیز در پاره‌ای از آرای تفسیری خویش چنین گرایش را ابراز کرده‌اند، و حفظ ظاهر کتاب را مستلزم ابزاری شمردن پاره‌ای از فرضیات علمی یافته‌اند. تا آنکه گفته است:

«آدمی تا معرفت شناسی (و انسان شناسی و جهان شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد، و از ناسازگاری‌نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت. و از این بالاتر، این معارف بشری چون سیال‌اند، معرفت دینی هماهنگ با خود را هم وادار به سیلان خواهند کرد. ترجمه نخستین آیه سوره نساء این است: «ای مردم از خدائی بترسید که شما را از نفس واحد آفرید، و همسرش را از جنس خودش خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان زیادی را بپراکند...»

و ایشان در تفسیر این آیه می‌نویسند: معنی ظاهر قریب به نص آن این است که آدمیان موجود همه از نسل آدم و همسر اویند و موجود دیگری در تولید آدمیان سهیم نبوده است.

آنگاه فرضیه قائلان به تکامل انواع را نقل می‌کنند و می‌افزایند که این فرضیه را برای توجیه خواص و آثار انواع جانوران فرض کرده‌اند، نه تطوّر ذات آنها. و دلیلی بر نفی رقیب آن ندارند.

و در هیچ تجربه‌ای فی‌المثل فردی از افراد میمون را ندیده‌اند که بدل به

انسان شود؛ بلکه همه تجارب بر خواص و لوازم جانوران جاری شده است. و به همین سبب آن فرضیه، کارش فقط توجیه مسائل خاص و مربوط آن است، و دلیل قاطعی هم بر آن إقامة نشده است. و لذا قول قرآن کریم، که: آدمی را نوعی مستقل از بقیه جانوران می‌داند، با هیچ سخن علمی معارض و منافی نیست.^۱ و سپس گفته است:

«مقایسه کنید سخن مرحوم طباطبائی را با سخن داروین که چگونه فرضیه خود را به دلالتی خاص (فی المثل قدرت در تنظیم پدیدارها و یافته شدن نمونه‌های بدیع و نامنتظر) معتبر و مؤید می‌دانست، و تحویل انواع را نظری «علمی» می‌پنداشت.

و نیز توجه کنید به معیار علامه طباطبائی که طالب آن است که: تحویل یک میمون به آدمی به رأی العین مشاهده گردد تا آن نظریه علمی و مقبول افتد. یعنی نهایتاً مطلب به فلسفه علم یا معرفت شناسی منتهی و متکی می‌گردد.»
تا آنکه گفته است:

«بر اینجانب معلوم نیست که مرحوم علامه طباطبائی این نظر خود را در باب آزمودن فرضیات علمی و رد و قبول آنها را در جایی بسط داده‌اند و پرورانده‌اند یا نه؟^۲ و آیا براساسی شرط صدق تئوریا را همه جا آن می‌دانند

۱- علامه طباطبائی، «المیزان» ج ۴، ص ۱۳۴ به بعد (تعلیقه)

۲- در تعلیقه گوید:

«در مقاله پنجم از «اصول فلسفه و روش رئالیسم» که عنوان «پیدایش کثرت در ادراکات» را دارد همین مقدار در باب فرضیه‌های علمی آمده است که: «بطور کلی می‌توان گفت که فرض فرضیه در یک علم نه برای استنتاج علمی می‌باشد. یعنی نه برای این است که ما به مسائل و نظریه‌های علم نامبرده دانا شویم... بلکه برای تشخیص خطا سیر است که سلوک علمی ما راه خود را گم نکند... درست مانند حال پای ثابت پرگار می‌باشد که با»

که: مصادیق تئوری مستقیماً مشاهده شوند یا نه؟ و آیا ایشان معرفت‌شناسی مضبوط و منقحی بنا نهاده‌اند یا نه؟ و آیا فی‌المثل ایشان در باب نظریه کپرنیک هم بر همین رأی‌اند و معتقدند که: تا حرکت زمین به دور خورشید دیده نشود، و یا سکون خورشید مشاهده نگردد، نباید آن را پذیرفت؟! آیا در شیمی هم طالب‌آنند که: *ملکول کِلُورُور سُدیم* یا *بَسَنَزِن* مشاهده مستقیم شوند؟...

آیا مشاهده با ابزار را نیز مشاهده می‌دانند یا نه؟ (مثل مشاهده از درون میکروسکوپ یا تلسکوپ) و آیا ابزارها را فقط ادامه حواس آدمی می‌دانند یا تئوریهای مجسم؟ و آیا مشاهده بی‌تئوری و غیرمصوبغ و مسبوق به فرضیه را می‌شمارند یا نه؟!

جواب هر چه باشد، این مسلم است که تا به این سؤالات پاسخی اجمالی یا تفصیلی نداده باشند، آن داوری در باب فرضیه تکامل، و آن معیار برای آزمون تئوریهای علمی، نارسا خواهد بود.^۱

پاسخ به این گفتار را ما در همین کتاب در نقض و ایرادهائی که بر کتاب «خلقت انسان» وارد ساخته‌ایم، داده‌ایم. و در آنجا مبرهن داشته‌ایم که: داستان تبدل و تطوّر انواع، فرضیه‌ای بیش نیست و نمی‌توان نام قانون بر آن نهاد. افرادی که از این موضوع سخن می‌گویند، بر اساس اینکه چون تکامل در انواع هست، باید تطوّر و تبدل هم باشد، دم می‌زنند؛ و غیر از لفظ باید هیچ برهانی ندارند. استقراء ناقصی که در داخل انواع صورت گرفته و تکامل را در آن اثبات می‌کند، ربطی به مسأله تبدل انواع ندارد، و از اثبات این نمی‌توان حکم به

«استوار بودن او، خطّ سیر پای متحرک پرگار گرفتار بیهوده روی و گمراهی نمی‌شود...» ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، صفحه ۱۶، ستون سوّم و صفحه ۱۷، ستون اول

ثبوت آن نمود. از چیدن مقدمات مظنونۀ استقرائیه در انواع نمی‌توان نتیجه کلیه در همه انواع را حتی در تغییر و تطوّرشان گرفت. کلمات و گفتار داروین مخدوش است.

کتابهایی علیه او و فرضیه او نوشته شده است؛ و امروز این سخن در بازار علم خریداری ندارد.

وقتی ظاهر قریب به نصّ قرآن کریم، تولّد جمیع افراد بشر را از یک آدم شخصی و زوجه‌اش می‌داند، نباید به مجرد حدس و تخمین و بر اساس پندار دست از آن برداشت.

عمل کردن به ظنّ و گمان، در قرآن مجید ممنوع به شمار آمده است. و انسان حقّ ندارد جز راه علم و قطع و یقین را بییماید. کدام دلیل قطعی و یقینی بر اتّصال بشر به میمون ارائه شده است؟!

داروین پنداشته است که آن اتّصال به وسیله میمون است؛ و قائلین به تبدل انواع این گفتار را به دلائل بسیاری رد کرده‌اند و قائل به حلقه مفقوده گشته‌اند، و در جستجوی آن حلقه می‌باشند.

فیکسیست‌ها که ابدأً تبدل را قبول ندارند، و تبدل و تطوّر را در داخل انواع می‌دانند، نه تبدل نوعی را به نوع دگر و تغییر و تطوّر ماهیت موجودی را به ماهیت آخر.

کدام دلیل یقینی و علمی و تجربی در فنّ زیست‌شناسی بر قاطعیّت تبدل انواع اقامه شده است؟!

حکیم و دانشمند جز از راه علم سخن نمی‌گوید، و احتمالات را در بوتۀ احتمال و در بقعۀ امکان وامی‌گذارد.

سخن علامه در باب تبدل انواع عالی‌ترین حکم و نتیجه‌ای است که باید بدست آید. زیرا می‌گویند: برای تبدل انواع دلیل علمی اقامه نشده است که

بطور یقین و مشاهده مطلب را اثبات کرده باشد. پس احتمال طرف مقابل این سخن به حال خود و به قوهٔ خود باقی است. و نمی‌توان بدون حجّت عقلیه دست از ظاهر قرآن برداشت.

و منظور از مشاهده، یقین است نه دیدن؛ که بتوان با تکثیر امثله و تردید در رد و قبول، صحنه‌سازی کرد و میدان مغالطه را گسترش داد! و گرنه همه می‌دانند که مراد از مشاهدهٔ ترکیبات شیمیائی، فعل و انفعالی است که در دو چیز صورت می‌گیرد و چیز سوّم را بوجود می‌آورد، و مراد از مشاهدهٔ حرکت زمین، قاطعیّت آن بر اساس قانون آونگها و تجربهٔ فوگُو است، نه محسوس شدن حرکت آن همچون گاهوارهٔ کودک.

باری! تمام این پاسخهای ما بر فرضی است که در عبارت حضرت علامه قدّس الله نفسه لفظ رؤیت و یا مشاهده آورده شده باشد، و حال آنکه چنین نیست. این تحریف بارز و آشکار صاحب مقاله است در کلام ایشان. عبارت ایشان در تفسیر «المیزان» **لَمْ يَتَنَاوَلَ** است (یعنی به دست نیاورده است) و این ابدأ ربطی به معنی و مفهوم علم و مشاهده و رؤیت ندارد. و معنای آن اعمّ است.

بسیار جای تعجب است که صاحب مقاله در مقام خرده‌گیری از کلمات ایشان، همانطور که ذکر کردیم، گفته است: «آدمی تا معرفت شناسی (و انسان‌شناسی و جهان‌شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت.» این چه تجرّی و هتّاکی است که کسی به مجرد فراگرفتن پاره‌ای از درهم بافته‌هایی بقول خودشان: انسان‌شناسی و معرفت شناسی، بخود اجازه و جرأت دهد به یگانه استوانهٔ علم و حکمت و فضیلت و مرجع معارف دینی در قرون اخیر به اتفاق مؤالف و مخالف، نسبت عدم صلابت و کم عمقی در

معرفت دینی دهد؟! این رذالت و سخافت و دنائت است .

هزار مرتبه شستن دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

قطع و یقین ، ذاتاً و بخودی خود حجّت است و حجّیت آن قابل جعل نیست نه اثباتاً و نه نفیاً . یعنی نه می توان به آن اعطاء حجّیت کرد ، و نه می توان حجّیت را از آن زدود .

و گفتن حجّت به آن مسامحه است . زیرا حجّت به چیزی گفته می شود که موجب یقین و قطع به مطلوب گردد ، بنابراین نمی توان آن را بر خود قطع و یقین اطلاق کرد .

حجّیت ادلّه ظنیّه بواسطه آن است که بالأخره منتهی به دلیل قطعی و یقینی می گردد ، و گر نه هر ظنّ و گمانی حجّیت ندارد .

عقل قبل از شرع ما را امر به پیروی از علم و یقین می کند . وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ^۱ « و نباید پیروی کنی از چیزی که بدان علم نداری! » حقیقتی است فطری وجدانی ، و عقلی تفکیری ، و ایمانی شرعی که چون خورشید درخشان ، طبقات ظلمت را پاره کرده و از حجاب های پندار و اوهام و حدس و گمان گذشته و بر آسمان نیلگون عقل و اندیشه بشری ، یک هزار و چهارصد سال است که راهگشا و رهنما و دلیل قاطع و سند زنده و شاهد صدق بر حقانیت قرآن است .

حجّیت عقل قبل از حجّیت شرع است ، زیرا شرع با عقل ثابت می شود ؛ شخص دیوانه تکلیف ندارد .

اگر حکم عقلی بر لزوم متابعت پیغمبر و امام نباشد ، از کجا حجّیت

۱- صدر آیه ۳۶، از سوره ۱۷: الإسراء

گفتارشان ثابت می‌شود؟!

حجیت شرع با شرع مستلزم دور است و یا تسلسل . اگر عقل نباشد از کجا رسول الله را از مُسیلمه کذاب ، و یا پیغمبر الهی را از مدعی نبوت می‌توان تشخیص و تمیز داد؟!

عقل حکم چراغی را دارد که در پرتو آن انسان همه چیزها را می‌بیند ، و همه مجهولات برای او حل می‌شود ؛ و از جمله آنها لزوم پیروی از کتاب آسمانی و پیامبر و امام بحق است . پس متابعت از امام بواسطه عقل است .

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی» با سند متصل خود روایت می‌کند از أبو یعقوب بغدادی که گفت :

قَالَ ابْنُ السَّكِّيتِ^۱ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِمَاذَا بَعَثَ اللَّهُ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامَ بِالْعَصَا وَ يَدِهِ الْبَيْضَاءِ وَءَ آلَةَ السِّحْرِ؟! وَ بَعَثَ عِيسَى بِآلَةِ الطَّبِّ؟ وَ بَعَثَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَ آلِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ - بِالْكَلامِ وَ الْخُطْبِ؟!

۱- ابن سکیت با کسر سین و تشدید کاف ، یعقوب بن إسحق سکیت ابویوسف از أفاضل امامیه و ثقات آنهاست . ترجمه حال وی را در «مجمع الرجال» ج ۶ ، ص ۲۷۲ آورده است . از اصحاب مکرم و معظم حضرت امام محمد تقی و حضرت امام علی نقی علیهما السلام بود ، و امام دیگری را ادراک نکرد ، متوکل عباسی لعنه الله او را به جرم تشیع کشت . و گفته شده است که : سبب قتلش این بود که او معلم دو پسران متوکل : معتز و مؤید بود . روزی ابن سکیت نزد متوکل بود که معتز و مؤید آمدند . متوکل به او گفت: ای یعقوب! کدامیک نزد تو محبوب‌ترند ؛ آیا این دو فرزند من ، و یا حسن و حسین؟! ابن سکیت گفت : وَاللَّهِ إِنَّ قَنْبَرًا غُلَامَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرٌ مِنْهُمَا وَ مِنْ أَبَيْهِمَا «سوگند به خدا که قنبر غلام علی بن ابی طالب علیه السلام از این دو و از پدرشان بهتر است.» متوکل گفت: زبان او او را از پشت سرش در آورد! چون زبانش را بیرون کشیدند ، جان داد . رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ رِضْوَانُهُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ.» (تعلیقه «وافی»)

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ لَمَّا بَعَثَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ الْعَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ السَّحْرَ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَسْعِهِمْ مِثْلَهُ، وَمَا أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ .
وَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَقْتٍ قَدْ ظَهَرَتْ فِيهِ الرِّمَائَاتُ وَاحْتِاجَ النَّاسِ إِلَى الطِّبِّ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلَهُ، وَبِمَا أَحْيَى لَهُمُ الْمَوْتَى، وَأَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ.

وَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي وَقْتٍ كَانَ الْعَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْخُطْبَ وَالْكَلامَ - وَأَظْنُّهُ قَالَ : الشُّعْرَ - فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مِنْ مَوَاعِظِهِ وَحِكْمِهِ مَا أَبْطَلَ بِهِ قَوْلَهُمْ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ .
قال : فَقَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ : تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَكَ قَطُّ ! فَمَا الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ الْيَوْمَ !؟

قال : فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَقْلُ ، يُعْرِفُ بِهِ الصَّادِقُ عَلَى اللَّهِ فَيُصَدِّقُهُ ، وَالْكَاذِبُ عَلَى اللَّهِ فَيُكَذِّبُهُ .
قال : فَقَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ : هَذَا وَاللَّهِ هُوَ الْجَوَابُ^۱ .

«ابن سکیت به حضرت امام هادی علی النقی^۲ علیه السلام گفت : به چه

۱- «اصول کافی» طبع حیدری ، ج ۱ ، ص ۲۴ و ۲۵ ؛ و کتاب «وافی» طبع اصفهان ،

ج ۱ ، ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۲

۲- مراد از ابوالحسن در اینجا ابوالحسن ثالث است یعنی حضرت امام هادی

علیه السلام . به قرینه اینکه ابن سکیت ، حضرت ابوالحسن ثانی را که حضرت امام رضا علیه السلام باشند ، ادراک نکرده است . و به این معنی در «وافی» مولی محسن فیض تصریح کرده است . و از اینجا معلوم می شود که : آنچه در «احتجاج» طبرسی و «عیون أخبار الرضا» صدوق ، کلمه ابوالحسن را مقید به رضا کرده اند ، تمام نیست .

سبب بود که خداوند حضرت موسی بن عمران علیه‌السلام را با عصا و ید بیضا (دست روشن و درخشان) و آلت سحر برای مردم زمانش برانگیخت؟! و به چه علت بود که خداوند حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام را به آلت طبّ برانگیخت!؟

و به چه علت بود که خداوند حضرت محمد را - که صلوات و درود خدا بر او و بر آل او و بر جمیع پیغمبران باد - به کلام و خطبه‌ها برانگیخت!؟

حضرت امام ابوالحسن علیّ الهادی علیه‌السلام در پاسخ وی گفتند: چون خداوند موسی علیه‌السلام را مبعوث نمود، در آن زمان بر مردم آن دوره عمل سحر و جادو غلبه داشت، لهذا موسی از جانب خداوند چیزی را آورد که در وسع و طاقت آنها نبود که همانند آن را بیاورند. موسی با آن ید بیضا و عصا سحرشان را باطل کرد؛ و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نمود.

و خداوند عیسی علیه‌السلام را در وقتی مبعوث نمود که امراض مُزمنه که موجب زمین‌گیر شدن بود (مثل فلج و لَقْوَه و رَعْشَه که بدن را از حرکت عادی خود باز می‌دارد) در میان مردم شیوع داشت و مردم نیاز مبرم به علم طبّ داشتند، فلهمذا از جانب خداوند چیزی را آورد که در حیطة قدرت و استطاعتشان نبود. چون عیسی مردگان را زنده می‌نمود و مریض مبتلا به پیسی و کور مادرزاد را به اذن خدا شفا می‌داد، و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام کرد.

و خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را در زمانی مبعوث فرمود که فنّ غالب آن عصر کلام و خطبه - و چنین گمان دارم که گفت: شعر - بود، بنابراین خداوند از نزد خود به وی مواعظ و حکمت‌هایی را عنایت نمود تا بدانها گفتارشان را باطل سازد و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نماید.

أبو یعقوب بغدادی گفت: در این حال ابن سکّیت به حضرت گفت: قسم به خدا که من همانند تو را هیچوقت ندیده‌ام! بنابراین گفتارت، امروزه حجّت

بر مردم چیست؟!

حضرت فرمود: عقل است، که با آن می‌توان شخص صادق را که از خداوند به راستی و درستی خبر دهد شناخت و او را تصدیق کرد، و شخص کاذب را که بر خداوند دروغ می‌بندد شناخت و او را تکذیب نمود.

ابن سکیت گفت: قسم به خداوند که جواب قاطع همین است!

محقق فیض کاشانی در ذیل این حدیث مبارک درباره معنای عقل که حضرت آن را حجت قرار داده‌اند گوید: «در این کلام حضرت تنبیه و دلالتی است بر ترقی استعدادات، و تلطیف قریحه‌ها در این اُمت تا بجائی که با عقولشان از مشاهده معجزات محسوسه بی‌نیاز شده‌اند. زیرا ایمان آوردن بواسطه معجزه، دین مردمان پست و طریقه و روش عوام است. و اهل بصیرت جز با شرح صدرشان به نور یقین قناعت نمی‌کنند.

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ، لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٌ مِّنْ رَبِّهِ^۱.

«پس آیا کسی که خداوند سینه وی را برای قبول اسلام گشایش دهد، و بنابراین او با نوری از ناحیه پروردگارش باشد (مثل کسی است که سختی دل و قساوت قلب او را فرا گرفته و در ظلمت نفسانی به سر می‌برد)؟!»

شخصی که راست باشد و حکایتش و دلالتش از خدا و بر خدا درست باشد، با عقل می‌توان تشخیص داد. زیرا با عقل علمش را به کتاب خدا، و مراعاتش نسبت به احکام کتاب و تمسک و حفظش را به سنت می‌توان فهمید.

و شخصی که بر خدا دروغ ببندد، با عقل می‌توان تشخیص داد که به کتاب خدا جاهل است و آن را تارک است؛ و مخالفت با سنت می‌کند و مبالات

۱- صدر آیه ۲۲، از سوره ۳۹: الزمر

در حفظ و عمل بدان ندارد .

در «احتجاج» گفته است: حضرت رضا صلواتُ الله علیه^۱ در این کلام خود فرموده‌اند که: جهان در زمان تکلیف هیچگاه از شخص صادق و راستینی که از جانب خداوند مأمور تربیت و ارشاد مردم باشد، خالی نیست؛ تا مکلفین در شبهات و مشکلاتی که در امر شریعت برایشان رخ می‌دهد به وی پناه برند، و ملجأ و ملاذ عامّه باشد.

و این شخص صادق راستین با خود علامت و نشانه‌ای دارد که می‌رساند وی آنچه را که از خداوند می‌گوید راست و درست است. و با عقل خود، مردمان مکلف می‌توانند به وی راه پیدا کنند.

اگر عقل نباشد، صادق از کاذب باز شناخته نمی‌شود. بنابراین اولین حجّت خدا بر خلق او، عقل است.^۲

در این حدیث حضرت نمی‌خواهند بفهمانند که حجّت خدا امروز عقل است نه امام و پیغمبر، و در دوره‌های پیشین که معجزات بود، پیامبران بودند نه عقل؛ زیرا تا عقل نباشد آن معجزات نیز سود نمی‌دهد.

و اما در این زمان نیز عقل به تنهایی کفایت نمی‌کند، زیرا تا صادق و راستینی از جانب خدا نباشد، انسان با عقل خود، از که پیروی نماید؟! بنابراین همانطور که از روایت پیداست، امروز و دیروز هر دو نیاز به حجّت دارد همچنانکه نیاز به عقل دارد. و با آن عقل است که ابن سکت می‌تواند بفهمد آن حضرت امام راستین است و متوکّل پیشوای دروغین.

۱- در تعلیقه قبل آوردیم که صاحب کتاب «احتجاج» این حدیث را از حضرت أبوالحسن الرضا دانسته است.

۲- «وافی» طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

و حضرت در این جمله با شیرین ترین بیان و قوی ترین برهان، او را دعوت به امامت خود فرموده‌اند از راه **أدله‌ای** که قیاساً **مَعَهَا** می‌باشد، و آن این است که: عقل داری! با عقلت راه را پیدا کن! و رهبر را از سارق، و دلیل راه را از قاطع طریق و دزد تمیز بده! و به دنبال وی حرکت کن!

حضرت در اینجا، نیز اشاره دارند که: امروزه چون عقول مردم قوی‌تر است فلذا به معجزه نیازی نیست. معجزه برای صاحبان بصر و چشم است؛ ولی صاحبان عقول و بصیرت با انشراح صدر و نور یقین، رهبر و امامشان را می‌یابند و دست از او بر نمی‌دارند تا به مقصد و مقصود نائل آیند.

همچنانکه مرحوم کلینی نیز در «کافی» با سند متصل خود از ابن ابی یغفور، از مولی بنی شیبان، از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت گفت:

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ^۱.

«زمانی که قائم ما قیام کند، خداوند دست خود را بر سرهای بندگانش می‌گذارد و با این دست، عقل‌هایشان را جمع می‌کند و خردها و اندیشه‌ها و قوای تفکیری‌شان کامل می‌گردد.»

و همچنین کلینی با سند متصل خود از عبدالله بن سنان، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: **حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ؛ وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ**^۲.

«حجت خدا بر بندگانش پیغمبر است؛ و حجت در میان بندگان و خدا

عقل است.»

۱ و ۲- «اصول کافی» ج ۱، ص ۲۵؛ و «وافی» طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۴ و ۱۱۳

محقق فیض در بیان و شرح این حدیث گوید: « بعد از تصدیق به خداوند سبحانه ، در میان بندگان آنچه عذرشان را در ترک موجبات سعادت که در آن نجاتشان می‌باشد می‌برد ، پیغمبر است .
و آنچه قبل از این مرحله عذرشان را در ترک معرفت به خدا و تصدیقشان به او می‌برد ، عقل است.

و چون در مرحله اول ، حجّت آنها را به شیءِ دیگری غیر از خدا الزام می‌کند- که سعادتشان باشد - و آنها به الوهیت حقّ سبحانه اعتقاد داشته‌اند فلذا حجّت را به خدا نسبت داده و **حجّة الله** آورده ، و نیز لفظ **علی** را برای این منظور آورده است . و چون در مرحله دوم حجّت آنها را به خود خدا می‌رساند و قبل از این معتقد به الوهیت او نبوده‌اند و گاهی حجّت است که آنها و گاهی حجّت است علیه آنها بجهت اختلاف مراتب عقولشان ؛ فلذا فرموده است : در میان ایشان و میان خدا.»

آنگاه شرحی را از استادش در معقول : صدر المتألهین شیرازی طیب الله مضجعه ، ذکر کرده است که محصلش این است :

مردم یا اهل بصیرتند ، و یا از محجوبین می‌باشند . و حجّت بر ایشان یا ظاهری است و یا باطنی .

اما برای اهل حجاب ، حجّت ظاهری کفایت می‌کند ، زیرا آنها باطنی ندارند ؛ چشمان دلشان کور است و با دیده بصیرت خود چیزی را نمی‌بینند ؛ قلبی دارند که با آن تفقه و ادراک نمی‌نمایند .

برای این دسته از مردم ، حجّت گماشته شده بر ایشان پیغمبر است با معجزاتش ، و این است حجّت ظاهر .

و اما اهل بصیرت ، حجّت ظاهری بر ایشان پیغمبر است و حجّت باطنی آنها عقل است که از آنچه از پیغمبر استفاده کرده‌اند ، بدست آورده‌اند .

و سپس گوید: این تحقیقی است نیکو و پسندیده، الا آنکه منظور و مراد بودن آن از این حدیث بعید است^۱.

از جمله احادیثی که در باب حجّیت و افضلیت عقل است، روایت نفیس و گرانقدری است که در «کافی» از هشام بن حکم از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با سند متصل روایت می‌کند که حاوی مطالب ثمین و معارف عالی و دقائق و اشارات و لطائفی است که حقا شایسته است برای کشف نکات عمیقۀ آن یک کتاب مستقل نگاشته شود. و چون مفصل است اینک فقط ما به چند فقره از آن اکتفا می‌نمائیم:

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا هِشَامُ ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَأَلْفَهُمْ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ : فَبَشَّرُ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.^۲

«آن حضرت فرمود: ای هشام! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود بشارت داده است و فرموده است: ای پیامبر! بندگان مرا بشارت بده؛ آنانکه گفتار و سخن را گوش می‌دهند ولیکن از بهترین آن پیروی می‌کنند. ایشانند آنانکه خداوند آنها را هدایت فرموده و ایشانند فقط صاحبان عقل و درایت.»

يَا هِشَامُ ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَكْمَلَ لِلنَّاسِ الْحُجَجَ بِالْعُقُولِ وَ نَصَرَ النَّبِيِّينَ بِالْبَيِّنَاتِ وَ دَلَّهُمْ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ بِالْأَدْلَةِ.

«ای هشام! خداوند تبارک و تعالی با عقول مردم، حجّت‌هایی را که به سوی آنها فرستاده است، تکمیل نموده است و پیامبران را با بیان، نصرت

۱- «وافی» طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۴۴

۲- ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸، از سوره ۳۹: الزمر

بخشیده و با ادله و براهین قاطع آنها را بر ربوبیت خود دلالت کرده است.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ؛ فَقَالَ:

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ تُضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^۲.

«ای هشام! عقل با علم است؛ خدا فرموده است: این مثال هائی است

که ما برای مردم می‌زنیم ولیکن آنها را تعقل نمی‌کنند مگر عالمان.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ لِقَمَانَ قَالَ لِأَبْنِهِ: تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ، وَإِنَّ

الْكَيْسَ لَدَى الْحَقِّ يَسِيرٌ.

يَا بُنَيَّ! إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهِ عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ

فِيهَا تَتَوَى اللَّهَ، وَحَشَوُهَا الْإِيمَانَ، وَشِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ، وَقِيْمَهَا الْعَقْلَ، وَ

دَلِيلُهَا الْعِلْمَ، وَسُكَّانَهَا الصَّبْرَ.

«ای هشام! لقمان حکیم به پسرش گفت: برای حق خضوع و فروتنی کن

در این صورت از همه مردم عاقلتر هستی! و تحقیقاً مرد زیرک و با فطانت در نزد خدا سهل و آسان است.

ای نور دیده من! این دنیا دریائی است ژرف که در آن، خلق بسیاری

غرق شده‌اند؛ بنابراین باید کشتی نجات تو در این دریا تقوی باشد، و بار و

محموله آن ایمان، و بادبان و چادرش توکل، و ناخدایش عقل، و دلیل و

رهبرش علم، و سکان و دنباله‌اش صبر و شکیبائی و استقامت.»

يَا هِشَامُ! مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ!

فَأَحْسَنُهُمْ اسْتِجَابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً؛ وَ

أَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

«ای هشام! خداوند پیامبران و رسل خود را به سوی بندگانش نفرستاد

مگر برای آنکه ایشان بدون واسطه آراء و افکار مشوشه و مختلط، حق و واقعیت را از خدا بگیرند؛ و بواسطه انبیاء و رسل که اولوالعقول الکامله هستند به سوی حق راه یابند، و به عقول جزئیة ناقصه متباینه خود اعتماد نمایند تا گمراه شوند و اختلاف کنند.

بنابراین بهترین کسی که دعوت پیغمبران را پذیرفته و لَبَّیک گفته باشد کسی است که عرفانش به خدا نیکوتر باشد، و داناترین مردم به احکام و شرایع خدا کسی است که عقلش بهتر باشد؛ و کسی که عقلش کاملتر باشد آن کس است که در دنیا و آخرت منزلتش رفیع تر و مقامش بالاتر و عالتر باشد.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ.
فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ.

«ای هشام! خداوند برای مردم دو حجّت گذارده است: یک حجّت ظاهر و یک حجّت باطن؛ حجّت ظاهر رسولان و پیغمبران و امامان علیهم السّلام هستند، و حجّت باطن عقل‌های ایشان است.»

يَا هِشَامُ! الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ عَلَامَةٌ قُوَّةِ الْعَقْلِ. فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِبِينَ فِيهَا، وَرَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ؛ وَكَانَ اللَّهُ أُنْسَهُ فِي الْوَحْشَةِ، وَصَاحِبَهُ فِي الْوَحْدَةِ، وَغَنَاهُ فِي الْعَيْلَةِ، وَمُعِزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشِيرَةٍ.

«ای هشام! شکیبائی و پایداری در تنها زیستن، علامت قوت عقل است. بنابراین کسی که عقلش به پایه‌ای رسد تا بتواند در هر امری از امور خودش بدون واسطه بشری علم و درایتش را از خداوند اخذ کند، از مردم و از کسانی که دل به دنیا بسته‌اند و رغبت بدان دارند کناره می‌گیرد؛ و از خود دنیا و زینت‌ها و اعتباریات آن پهلو تهی می‌کند، و به آنچه در نزد خداست از خیرات حقیقیه و

انوار الهیّه، و اشراقات عقلیّه و ابتهاجات ذوقیّه و سکینه‌های روحیّه، دل می‌بندد و راغب می‌شود. و یگانه انیس و مونس او در وحشت و دهشت عالم کثرت و غوغای بی‌درنگ آن خدا می‌گردد. و رفیق و همنشین و مصاحب وی در وحدت و تنهائیش، و موجب بی‌نیازی و توانگریش در عسرت عیال و نگهداری و ارتزاق آنها، و باعث عزّت و شرفش بدون داشتن عشیره و قوم و خویش و مددکار؛ خدا می‌شود و بس.»

يَا هِشَامُ! كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا عَبْدَ اللَّهِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ؛ وَ مَا تَمَّ عَقْلُ أَمْرِي حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خِصَالُ شَتَّى: الْكُفْرُ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونَانِ، وَالرُّشْدُ وَالْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولَانِ، وَ فَضْلُ مَالِهِ مَبْذُولٌ، وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَكْفُوفٌ، نُصِيبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتُ، لَا يَشْبَعُ مِنْ الْعِلْمِ دَهْرُهُ، الذَّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَعَ اللَّهِ مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَيْرِهِ، وَ التَّوَاضُّعُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ.

يَسْتَكْتَرُ قَلِيلَ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِهِ؛ وَ يَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ يَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ خَيْرًا مِنْهُ؛ وَ أَنَّهُ شَرُّهُمْ فِي نَفْسِهِ؛ وَ هُوَ تَمَامُ الْأَمْرِ.

«ای هشام! امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود: هیچ موجودی در عوالم همچون عقل نتوانسته است خدا را پرستش کند؛ و عقل کسی تمام و کمال نمی‌یابد مگر آنکه در وی صفات مختلفی و بسیاری تحقق پذیرد:

هیچ کفری و هیچ شری از او تراوش ننماید، و همه خلایق از وی در امان باشند، و پیوسته رشد و خیر از او به ظهور رسد به طوری که مردم همیشه در انتظار و ترقّب پیدایش و بروز آنها از وی باشند، آنچه از مالش زیادی است در راه خدا بذل کند، و بر گفتار بسیارش لجام زند و دهانش را از سخن بیجا ببندد، فقط به قدر قوت (غذائی که قوت بدنش را تأمین نماید) اکتفا کند، و از بیشتر از آن - از رنگارنگ‌های دنیا - اجتناب ورزد.

در تمام دوران عمر و زندگی از علم سیر نشود، و در فرا گرفتن علوم نافع لحظه‌ای دریغ نکند، ذلت و پستی و بی‌اعتباری را چنانچه با خدا باشد محبوبتر و پسندیده‌تر از عزت و شرف و مقام و منزلتی بداند که با غیر خدا باشد، و تواضع در نزد او بهتر باشد از شرف.

چنانچه کسی به وی خدمت مختصری کند و کار پسندیده و خوبی انجام دهد گرچه بسیار کوچک و کم اهمیت باشد آن را عظیم و بزرگ و بسیار می‌شمرد؛ و اگر او به کسی خیری برساند گرچه بسیار بزرگ باشد آن را کوچک و کم ارج به حساب می‌آورد، جمیع مردم را از خودش بهتر می‌بیند، و در پیش خود خودش را بدترین آنها می‌داند؛ و این است تمام امر.»

يَا هِشَامُ! لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ؛ وَلَا مَرْوَةَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ!

«ای هشام! کسی که مروّت ندارد، دین ندارد؛ و کسی که عقل ندارد،

مروّت ندارد.»

محقق فیض کاشانی در شرح و بیان فقره: تواضعٌ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ

النَّاسِ «برای حقّ، فروتنی و تواضع کن، تا اینکه از جمیع مردم عاقلتر باشی!» فرموده است:

«یعنی تواضعی را که با مردم می‌کنی، منظور و مقصودت خدا باشد نه

غرض دیگر، زیرا کسی که برای خدا تواضع و کوچکی کند خدا او را بالا می‌برد؛ همانطور که در حدیث وارد است.

یا آنکه بگوئیم: مراد از تواضع برای حقّ، اقرار به او و اطاعت و انقیاد در

برابر اوست، و این مقتضای عقل است.

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۳ تا ص ۱۹؛ و «وافی» کاشانی، طبع حرفی، ج ۱،

و استاد ما (صدر المتألهین شیرازی قدس الله سره) فرموده است : معنای **تَوَاضَعُ لِلْحَقِّ** آن است که : بنده خدا برای خودش هیچ وجودی و قوتی و تبدل و تغیری نبیند مگر به حق سبحانه و به قوه حق و به حول و قدرت او ؛ و ببیند و مشاهده نماید که هیچ حول و قوه‌ای نیست ، نه برای او و نه برای غیر او مگر به الله تبارک و تعالی .

و در حدیث نبوی وارد است : **مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ** .

«کسی که برای خداوند فروتنی و شکستگی کند خداوند او را بالا می‌برد و عالیقدر می‌گرداند.»

بنابراین چون بنده خدا با مرگ ارادی ، پیش از مرگ طبیعی ، از خودش و نفسانیتش بیرون شود و فانی گردد ، در این صورت باقی به بقاء خدا خواهد بود .
آنگاه ملاحظه فرموده است : این است مراد از گفتار حضرت که : **تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ** «عاقلترین مردم خواهی بود» زیرا عاقلترین مردم انبیاء و اولیاء هستند ، و پس از آنها ، هر کس که به روش و آداب و سیره و منهج آنها شباهتش بیشتر باشد.^۱

و در شرح و بیان فقره : **فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِبِينَ فِيهَا** «پس کسی که تعقلش از خدا باشد ، از اهل دنیا و رغبت کنندگان به دنیا ، کنار می‌شود.» فرموده است :

«یعنی به مرتبه‌ای برسد که علومش را از خداوند بدون واسطه تعلیم بشری در هر امری اخذ کند. و معنای اعتزال و دوری از دنیا و ابناء دنیا آن است که : رغبتی برای وی نسبت به دنیا و اهلیش باقی نماند ، و تمام رغبتش به خداوند و نعیم ابدی و لذات روحانی و التذات ربوبی باشد.»

و در شرح و بیان فقره: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ» «هیچ چیزی همانند عقل، خداوند را ستایش ننموده است.» فرموده است:

یعنی بافضیلت‌ترین چیزی که بنده را به سوی خداوند ارتقاء دهد و موجب تقرب او گردد، تکمیل عقل اوست به اکتساب علوم حقیقیه اُخرویّه و معارف یقینیّه باقیه که از خدا سبحانه و تعالی گرفته شود، نه چیزهای دیگر نظیر طاعات بدنیّه و مالیّه و نفسیّه؛ همچنانکه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است که: «يَا عَلِيُّ! إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ خَالِقِيهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنتَ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ»^۱

«ای علی! چون یافتی که مردم به سوی خالقشان به اعمال انواع کارهای نیکو و پسندیده و خیرات و مبرات تقرب می‌جویند، تو با عقلت تقرب بجو، تا از همه آنها سبقت گیری و جلو بفتی!»

باری چون می‌بینیم که دین قویم اسلام بر اساس عقل است، و آیات قرآنیّه ما را دعوت به عقل می‌کند، و این احادیث قویّه از رسول خدا و اولاد

۱- «وافی» ج ۱، ص ۹۹ و ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ و غزالی در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۱۴ آورده است که: «رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِهِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمُرِدٌ: إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنتَ بِعَقْلِكَ. در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۳۵۳ از ابو درداء روایت کرده است که: «إِنَّهُ قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَرَأَيْتَ الرَّجُلَ يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ وَيُحُجُّ وَيَعْتَمِرُ وَيَتَصَدَّقُ وَيَعْزُو فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَيَعُودُ الْمَرِيضَ وَيُسَيِّعُ الْجُنَائِزَ وَيُعِينُ الضَّعِيفَ وَلَا يُعَلِّمُ مَثَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا يَجْزِي عَلِيٌّ قَدْرَ عَقْلِهِ.»

و قَالَ أَنَسٌ: أَتْنِي عَلَى رَجُلٍ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالُوا خَيْرًا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؟! قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ تَقُولُ مِنْ عِبَادَتِهِ وَفَضْلِهِ وَخَلْقِهِ! فَقَالَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؛ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ يُصِيبُ بِحِمْمِهِ أَعْظَمَ مِنْ فُجُورِ الْفَاجِرِ، وَإِنَّمَا يُقَرَّبُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَيَّ قَدْرَ عَقُولِهِمْ.»

والاتبارشان در دعوت به عقل آمده است، و عقل قبل از شرع حجیت دارد، و یکی از دو حجّت و برهان راستین الهی است، و این عقل ما را دعوت به علم و یقین می‌کند، و قرآن کریم ما را از روش ظنی و منهاج هر گونه پنداری که به قطع و یقین منتهی نشود منع می‌کند؛ چگونه ما می‌توانیم فرضیه‌ای را که اساس علمی ندارد و بر اصل برهان و یقین شالوده ریزی نشده، و حجّت یقینی و شهود وجدانی بر آن تعلق نگرفته است، بدان تمسک جسته، و با آن از ظاهر کلام الهی و کتاب آسمانی رفع ید کنیم؟!

حکیم و دانشمند در برابر این پندارها، و لابراتوارها، و چیدن چندین مجسمه و استخوان ساختگی و مصنوعی و چند فسیل طبیعی ناقص و نارسا و ناگویا، سر فرود نمی‌آورد؛ و محکّمات را به متشابّهات نمی‌فروشد.

اما ظاهر گرایانی که عقلشان در چشمشان محدود شده است، به مجرد تماشای چند فسیل که آنهم فقط حکایت از تغییر و تکامل در داخل انواع دارد، فوراً حکم به قضیه کلی تر و مطلبی وسیع تر می‌کنند و می‌گویند: حالا که تطوّر و رشد و تبدل در داخل انواع ثابت شد، باید آن را هم اصل کلی عمومی بدانیم و به تبدل انواع و تغییرات خارجی آنها نیز سرایت دهیم؛ و تمام انواع را از یک ریشه و یک جُرشومه بدانیم. از کجا؟ به چه علت؟ به چه مناط؟ به چه برهان؟ آیا گوینده این گفتار جز درهم آمیختن مطالب پنداری و وهمی و استقراء ناقص، چیز دیگری در همیان خود دارد؟! بیاورد و ارائه دهد!

اشکال نهم بر صاحب مقاله، عدم فهم معنای فطرت و فطری بودن احکام است که بر همین پایه بر حضرت علامه قدّس الله نفسَه الشّریف درباره عدم منافات ازدواج و نکاح در میان پسران و دختران آدم ابوالبشر با فطری بودن اشکال کرده‌اند، آنگاه مطلبی را از ایشان با مثال‌های ناصحیح و نادرستی که از خود آورده و در کلام ایشان ادغام نموده و به غلط به ایشان نسبت داده‌اند، گفتار

را بعد از شرح مختصری پایان می‌دهند.

ما در اینجا نیز برای روشن شدن حقیقت امر ناچاریم عین عبارت او را بیاوریم، و سپس به مواضع خبط و نقاط مغلطه‌ای و نکات شعری وی پردازیم:

می‌گوید:

«به علاوه ایشان با قبول پدری و مادری آدم و همسرش برای همه نوع بشر خود را با سؤال دشواری مواجه کرده‌اند، و آن اینکه آیا فرزندان آدم با هم ازدواج کرده‌اند؟ و پاسخ داده‌اند: بلی!

و آنگاه به سؤال بعدی که مگر ازدواج خواهر و برادر خلاف فطرت نیست؟ پاسخ داده‌اند: نه!

و در تأیید غیر فطری نبودن ازدواج خواهر و برادر، قصص منقول از ایرانیان پیشین را گواه آورده‌اند، و نیز عمل بعضی از اروپائیان امروز را. باز هم به اصل سؤالها و جوابها کاری نداریم، فقط می‌نگریم لوازم سخن نخستین را؛ ایشان در دفاع از نظر نخستین خویش لازم دیده‌اند که در باب فطری بودن و نبودن، ملاکی را عرضه کنند که بکار گرفتن آن، سؤالات و جوابهای تازه‌ای را پیش خواهد آورد. و من حیث المجموع، فهم دینی جدیدی را بنا خواهد نهاد.

لاجرم بنظر ایشان همجنس بازی و شرب‌خمر و زنا و رباخواری که در اقوام گذشته رایج بوده و در اروپائیان امروز هم رایج است امری خلاف فطرت نیست، و بلکه بخودی خود نه خوبست و نه بد. و منعی ندارد که در شریعتی حلال و در شریعت دیگر حرام گردد. و دین (و بالأخص اسلام) که در نظر ایشان به معنی راهی است واحد برای رساندن فرد و جامعه به کمال لائق خویش، و تمام احکامش به همین معنی فطری است^۱ اینک چهره دیگری می‌یابد؛ و معلوم می‌شود که کثیری از احکام دین اسلام می‌توانست چیز دیگری باشد و باز هم فطری باشد.

۱- علامه طباطبائی، «المیزان» ج ۱۴، آیه ۳۰ سوره روم (تعلیقه)

اینها همه نوعی دین‌شناسی است که مناسبت دارد با نوعی انسان‌شناسی و جهان‌شناسی، یعنی تا مفسّری از انسان و جهان و از مفهوم حُسن و قبح و از نیازهای آدمی درک و شناخت خاصی نداشته باشد نمی‌تواند حکم کند که ازدواج خواهر و برادر گاهی فطری است و گاهی غیر فطری؛ و یا نه فطری است و نه غیر فطری.

و باز معلوم می‌شود که: فطری بودن احکام دین امری است ابطال‌ناپذیر تجربی، و اثبات‌ناپذیر تجربی. چرا که بنظر ایشان در بدو خلقت انسان، چون غرض شارع و مصلحت جهان، تکثیر نسل انسان بوده، تزویج خواهر و برادر (که امری است اعتباری نه حقیقی) مجاز و مشروع شده است؛ و اینک چون چنان مصلحتی نیست، تحریم گردیده است.

این سخن اولاً دست ما را در اثبات فطری بودن احکام شرع بطور کامل می‌بندد؛ و از آنجا که نمی‌دانیم: غرض شارع در جعل فلان حکم چه بوده، هر حکمی را می‌توانیم موافق فطرت قلمداد کنیم. و لذا فطری و غیر فطری عملاً ارزش استدلالی و روان‌شناختی خود را از دست خواهند داد.

و ثانیاً برای اظهار آن نظر، می‌باید نظریّه اخلاقی خاصی را مبنی قرار دهیم که می‌گویید: حُسن و قبح اعمال اعتباری است؛ و أنحاء روابط فردی و جمعی (روابط جنسی و حکومتی و...) بخودی خود نه خوب‌اند و نه بد.

و خوبی و بدیشان معنی و منشأ دیگر دارد، و می‌شود که گاهی برای مصلحتی (مثل تکثیر نسل) کاری مشروع گردد، و گاهی ممنوع. و اگر این امر در تزویج خواهر و برادر جائز است، چرا در موارد دیگر جائز نباشد؟! (و فی الواقع نظر مرحوم طباطبائی در باب اخلاق همین است. و این را به وضوح در مقاله ششم^۱ اصول فلسفه و روش رئالیزم آورده‌اند.)

اصلاً برای رها کردن ذهن از گریبان این دشواریها بوده که پاره‌ای از مفسّران به احادیث حاکی از ازدواج جنّ و حوری با پسران آدم توسّل

۱- علامه طباطبائی در مقاله ششم چنین گفتاری را نیاورده‌اند.

جسته‌اند.^۱

ما برای روشن ساختن مواضع اشتباه صاحب مقاله، باید بحثی درباره فطرت و معنای آن بنمائیم، و سپس اشتباهات را ذکر کنیم. آیه صریح و واضحی که در قرآن کریم از خلقت انسان بر اساس فطرت پرده برمی‌دارد و دین مبین اسلام را نیز بر اساس و اصل فطرت بر می‌شمرد، آیه سی‌ام از سوره روم است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ *
مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ
فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِبَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.^۲

«بنابراین، بر پا بدار و جهت خود را به دین اسلام در حالیکه از تمام مرامها و مذاهب اعراض نموده و میل و گرایش بدان بوده باشد. فطرت خدائی را محکم بگیر و بدان تمسک کن؛ آن فطرتی که خداوند مردمان را با آن سرشته است. در آفرینش خدا تبدیل و تغییری نیست. این است دین استوار؛ ولیکن بیشتر از مردم نمی‌دانند.

تو ای پیامبر با مؤمنینی که به خدا گرویده‌اند، باید به سوی او انابه و رجوع کنی، و باید تقوای او را داشته باشی، و نماز را بر پا بداری؛ و از مشرکین نباشی؛ از کسانی که دین خود را جدا ساختند و به دسته‌ها و گروه‌های مختلف منشعب شدند. هر حزبی به آنچه در نزد خود دارد خوشحال است.»

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط و

قبض تثوریک شریعت، صفحه ۱۷، ستون اول و دوم

۲- آیات ۳۰ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الروم

حضرت علامه در تفسیر این آیات گفته‌اند: فطرت در اینجا برای بیان نوع است به معنای ایجاد و ابداع. و فِطْرَتَ اللَّهِ منصوب است بنا بر إغراء، یعنی فطرت را بگیر و از آن دست بردار. و در این کلام اشاره است به آنکه این دینی که واجب است انسان وجهه خود را به آن اقامه کند همان است که سرشت و آفرینش به آن ندا می‌دهد؛ و فطرت الهیه‌ای که در آن تبدیلی نیست، ما را بدان رهبری می‌نماید.

به علت آنکه دین معنایی ندارد مگر سنت حیات و زندگی که بر انسان لازم است آن را بیمایید، تا در زندگی خود کامیاب و خوشبخت گردد. زیرا انسان غایتی را در نمی‌نوردد که بدان واصل شود، مگر سعادت.

خداوند هر یک از انواع مخلوقات را به سعادت می‌دهد که از روی فطرت و نوع خلقت آن موجود، نتیجه حیات و ثمره زندگی اوست رهبری نموده است؛ و وجودش را به تجهیزاتی که مناسب آن غایت و هدف است مجهز نموده است.

خداوند می‌گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ، ثُمَّ هَدَى^۱.

«پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را نیاز آفرینش آن بوده است عنایت کرده، و سپس آن را به سوی مقصد و غایتش رهنمون گردیده است.»

و نیز می‌گوید: الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى^۲.

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۰: طه؛ و این آیه حکایت خداوند است گفتار حضرت موسی و هرون را در پاسخ فرعون که از آنها پرسید: ای موسی پس بگو: پروردگار تو کیست.

۲- آیه ۲ و ۳، از سوره ۸۷: الأعلى

«پروردگار تو کسی است که موجودات را اولاً آفرید، و سپس تعدیل و تسویه و صورت بندی کرد. و کسی است که برای هر موجودی غایتی و هدف مشخصی مقدر کرد، و سپس او را به سوی آن غایت هدایت نمود.»

بنابراین انسان نیز مانند سائر انواع مخلوقات، با فطرتی سرشته و با خمیره‌ای آفریده شده است که وی را به سوی تتمیم نواقص و رفع حوائجش رهبری می‌نماید؛ و منافع و مضار و مُنجیات و مُهلکاتش را در زندگی دنیا نشان می‌دهد. خداوند می‌گوید:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا.^۱

«و سوگند به نفس انسان و آنکه او را تسویه نمود و خلقتش را بیاراست، و سپس راه فجور و فسق و تعدی، و نیز راه تقوی و پاکی و طهارت را به او الهام کرد.»

و علاوه بر این، انسان مجهز است به جهازی که آن اعمالی را که بر عهده اوست بجای آورد، و آن را مقصود خود قرار داده، تمام کند. خداوند می‌گوید:

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرُهُ.^۲

«و سپس خداوند، سلوک راه تکامل را برای وی آسان نمود.»

بناءً علیهذا انسان دارای فطرت و سرشت خاصی است که وی را به سُنَّتِ مخصوصی و به راه مشخص و معینی در حیات و زندگی رهبری می‌نماید، و آن فطرت دارای غایت معین و مشخص است که فقط انسان باید از راه برود و به آن غایت برسد. این است معنای فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا.

۱- آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۱: الشَّمْس

۲- آیه ۲۰، از سوره ۸۰: عبس

و چون می‌دانیم که این انسان موجود و زنده در عالم طبیعت، یک نوع بیش نیست، و آنچه موجب نفع و یا ضرر وی می‌شود، از جهت ملاحظه این ساختمان و ترکیبی که از روح و بدن تألیف شده است تفاوتی ندارد، و همچنین از جهت انسانیتش جز یک سعادت و یک شقاوت برای او متصور نیست؛ بنابراین ناچار باید برای وصول وی به سعادت و کامیابی اش یک سنت واحدی بیشتر نباشد که او را به سوی آن سنت، یک هدایت کننده واحد و ثابتی هدایت نماید.

این راهنما و هادی حتماً باید فطرت او و نوع سرشت و آفرینشش بوده باشد. فلذا به دنبال آن گفتار که فرمود: *فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا* می‌فرماید: *لَا تَبْدِيلَ لِحُكْمِ اللَّهِ*.

(یعنی چون در خلقت خداوند تبدیل و تغییری نیست، انسان را بر فطرت خدائی که مردم را از آن فطرت سرشته است، بیافرید.) بنابراین اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف افراد مختلف شود، هیچگاه اجتماع واحدی که متضمن سعادت افراد مجتمع باشد تحقق نخواهد یافت.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف مکان‌ها و محل‌هایی که اُمّت‌ها در آن زیست می‌کنند مختلف گردد، بدین معنی که اساس وحید و یگانه پایه برای سنت اجتماع که دین است تابع احکام مناطق و مکان‌ها باشد، باید انسان هم به اختلاف امکانه و اقطار به انواع مختلف در آید؛ در حالی که انسان یک نوع است و بس.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف زمان‌ها باشد، بدین معنی که اعصار و قرون مختلف اساس وحید برای سنت‌های دینی بوده باشند، بنابراین باید نوعیت افراد هر قرنی و طبقه‌ای با آنچه را که از پدرانشان بطور میراث برده‌اند، و یا با آنچه را که برای پسرانشان به میراث می‌گذارند، مختلف باشد، و باید

اجتماع انسانی مسیر تکاملی خود را طی نکند، و باید عالم انسانیت از نقصان به سوی کمال متوجه نباشد؛ زیرا نقصان و کمال متحقق نمی‌گردد مگر در جایی که امر مشترک و ساری که میان آن دو چیز است ثابت و محفوظ باشد.

و مراد ما از این گفتار این نیست که بخواهیم منکر آن شویم که اختلاف افراد یا امکانه و یا ازمه در انتظام سنت دینی فی‌الجمله تأثیر را دارند، بلکه می‌خواهیم به ثبوت برسانیم که اساس و بنیان سنت دینی، تنها همان بُنیۀ انسانیت است، و همان حقیقت واحدی می‌باشد که مشترک و ثابت در میان افراد است.

بنابراین، عالم انسانیت یک سنت واحدی دارد که بر اصل و پایه و اساس آن که انسانیت و انسان است ثابت و برقرار است. و همین سنت است که آسیای انسانیت را به گردش در می‌آورد، با جمیع ملحقات و پیوستگی‌هایی که از سنن جزئیۀ مختلفه به اختلاف افراد و یا زمانها و یا مکانها به عالم انسانیت ملحق می‌گردد.

و این است همان مطلبی که بلافاصله بدان اشاره دارد که: **ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** «این است دین پا برجا و استوار، ولیکن اکثریت افراد مردم این حقیقت را نمی‌دانند.»

و ما در بحث مستقلى إن شاء الله تعالى بیان و شرح واضح‌تری را بر این گفتار می‌افزایم.^۱

و سپس در فصل مستقلى تحت عنوان: **كَلَامٌ فِي مَعْنَى كَوْنِ الدِّينِ فِطْرِيًّا فِي فُصُولٍ** (گفتار ما در معنی و مفهوم آنکه چگونه دین اسلام فطری است، در ضمن چند فصل آورده می‌شود) چنین مرقوم داشته‌اند:

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۸۶ تا ص ۱۸۸

«۱- چون ما در این انواع موجوده‌ای که تکوّن و تکامل تدریجی دارند نظری با دقّت بیفکنیم، اعمّ از اینکه این انواع موجوده دارای حیات و شعور باشند مثل انواع حیوان، و یا فقط دارای حیات باشند مثل انواع نبات، و یا مرده و دارای حیات نباشند مثل بقیّه انواع طبیعیّه - همانطور که برای ما مشهود است - همه آنها را این طور می‌یابیم که در وجودشان یک سیر تکوینی معین و مشخصی دارند که دارای مراحل مختلفی است، بعضی از آنها پیش از بعضی، و بعضی از آنها بعد از بعضی دگر است، و آن نوع در هر یک از این مراحل - پس از مرور و عبور از مرحله‌ای که پیش از آن بوده است، و قبل از وصول به مرحله‌ای که بعد از آن است - وارد می‌شود. و پیوسته خویشتن را با طیّ این منازل تکمیل می‌کند تا اینکه به آخرین مرحله برسد، و آنجا غایت کمال اوست. ما این مراتب و مراحل را که نوع انسان و یا غیر انسان در آنها طیّ طریق می‌کند، چنین می‌یابیم که از هنگامی که نوع در وجود و تکوّن خویش در حرکت بیفتد تا به جائی که به مرتبه کمال خود فائز آید، هر یک از آنها ملازم مقام مختصّ به خود اوست، نه جلو می‌افتد و نه عقب می‌رود.

و در میان این مراتب و مراحل یک رابطه تکوینی است که برخی را به بعضی دیگر مربوط می‌سازد، بطوری که جائی خالی نمی‌ماند؛ و نیز از محلّ خود به محلّ دیگری منتقل نمی‌شود. و از اینجا می‌توان به این نتیجه رسید که: هر نوعی از انواع یک غایت تکوینی دارد که از ابتدای وجودش متوجّه وصول بدان غایت است، تا زمانی که برسد و بدان واصل گردد.

فی المثل: یک دانه گردو چنانچه در لای خاک جا بگیرد و آماده برای نموّ و روئیدن شود، در جائی که شرائط نموّ و رشد جمع باشد و علل و اسباب آن موجود باشد مثل رطوبت زمین و حرارت و غیرهما، در این صورت مغز این دانه شروع به رشد و نموّ می‌کند؛ پوست را می‌شکافد و پیوسته برحجم خود

می‌افزاید و بزرگ می‌شود و نموّ می‌کند، تا سرحدّی که یک درخت سبز سطر، با میوه‌های فراوان می‌گردد.

این دانه گردو از ابتدای وجودش، در سیر و حرکت خود در مسیر تکوین حالش تغییر نکرده، و در قصد و مراد تکوینی‌اش که وصول به این درخت کامل با ثمر و تنومند است، لحظه‌ای اشتباه نموده و اختلاف و توقّف نداشته است.

و همچنین یک نوع از انواع حیوان را مانند یک گوسفند در نظر بگیریم، هیچگاه تردیدی نداریم که در ابتدای وجودش جنینی بوده است که به سوی غایت و کمال نوعی خود که مرتبه گوسفندی کامل است و دارای آثار و خواصّی می‌باشد، متوجّه بوده است. این جنین از راه تکوینی مختصّ بخود ابداً انحراف پیدا نکرده و راه دگری را نیپموده است، و حتّی یک روز هم نشده است که غایتش را فراموش کند و غایت دگری همچون غایت فیل و یا غایت درخت گردو را دنبال نماید. پس هر نوعی از انواع تکوینی، در راه استکمال و جودی خود مسیر خاصّی دارد. و دارای مراتب مخصوصی است که بعضی مترتب بر بعضی دیگر است. و منتهی می‌شود به مرتبه‌ای که ذاتاً مقصود نهائی آن نوع است و آن را با حرکت تکوینی خود طلب می‌کند. و هر نوعی در وجود خود مجهّز است به آنچه به وسیله آن حرکت نماید و به مقصود نائل شود.

و این توجّه و حرکت تکوینی به سوی غایت و هدف چون استناد به خداوند دارد، هدایت عامّه إلهیه نامیده می‌شود؛ و هیچوقت در حرکت دادن هر نوعی را در مسیر تکوینی خود و سوق دادن آن را به سوی غایت و جودی خود - بواسطه استکمال تدریجی و بواسطه بکار انداختن قوا و ادواتی که آن نوع بدانها برای تسهیل مسیر در جهت غایت مجهّز شده است - راهش را گم نمی‌کند و به خطا و اشتباه نمی‌افتد.

خداوند می‌گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ، ثُمَّ هَدَىٰ.^۱

«موسی و برادرش به فرعون گفتند: پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را که لازم خلقتش بوده است عطا کرده است، و پس از آن، آن را به سوی غایت و هدف از آفرینشش هدایت نموده است.»

و أيضاً می‌گوید: الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ * وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ * فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ.^۲

«آن پروردگاری که آفرید، و سپس تسویه و تعدیل و منظم و مرتب ساخت. و آنکه اندازه‌گیری کرد، و سپس به سوی هدف رهنمون شد. و آنکه نبات و گیاه را از زمین بیرون کشید، و سپس آن را خشک و سیاه نمود.»

۲- نوع انسانی از کلیت شمول این حکم مذکور، یعنی شمول هدایت عامه مستثنی نیست. زیرا که می‌دانیم: نطفه انسان از بدو شروع در تکون و موجودیتش متوجه به سوی انسان کاملی است که تمام آثار و خواص انسانیت را در بردارد؛ و در مسیر خود مراحل جنین بودن و طفولیت و بلوغ و جوانی و کهولت و پیری را می‌گذراند.

با این تفاوت که انسان با سائر انواع حیوانات و نباتات و غیر اینها از آنچه ما می‌دانیم، در یک امر فرق دارد، و آن این است که: انسان به علت وسعت نیازمندیهای تکوینی و کثرت نواقص وجودی خود، به تنهایی قدرت بر تتمیم نواقص وجودی و رفع حوائج حیاتی خود ندارد؛ یعنی یک فرد انسان، به تنهایی زندگانی انسانی برای او به نحو اوفی و تام و تمام میسر نمی‌شود، و محتاج است به تشکیل اجتماع منزل، و پس از آن اجتماع مدنی و شهری که با

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۰: طه

۲- آیات ۲ تا ۵، از سوره ۸۷: الأعلى

غیرش بواسطه ازدواج و تعاون و کمک و تعاضد امور خود را بگرداند. و بنابراین باید جمیع افراد انسان با تمام قوای خود که بدان مجهز شده‌اند، برای جمیع افراد مساعدت و کوشش نمایند و سپس حاصل کردارشان را در میان همه تقسیم کنند؛ و هر کدام به مقدار نصیبش که بر پایه وزن اجتماعی وی بوده است بهره ببرد.

و این مدنیّت و اجتماعی بودن از طبایع انسان نیست، به معنی اینکه از ناحیه طبیعت اولیه او منبث شده باشد. بلکه از ناحیه آن است که: انسان دارای طبیعتی است که با آن غیر خود را تا سرحدی که راه بدان داشته باشد، استخدام نموده و در تحت امر و خدمت خود می‌گیرد.

انسان، امور طبیعی و سپس اقسام نباتات و حیوانات را در راه مقاصد حیاتی خود استخدام می‌نماید؛ و لهذا برای استخدام فردی و یا افرادی همانند خودش جرأتش بیشتر است. اما از آنجائی که برای آن افراد که از هر جهت در امیال و مقاصد و در جهازات و قوا مانند او هستند، تساوی و برابری را می‌بینند، ناچار بنا بر مسالمت گذارده و بقدر حقوقی که برای خود معین می‌کند، باید بهمان مقدار به ایشان تسلیم نماید.

تضارب و تدافع در منافع، بدان منتهی می‌شود که حتماً باید برخی با برخی دیگر در عمل تعاونی شرکت نمایند و پس از آن، حاصل اعمال در میان همه قسمت شود و بهر کس به مقداری که استحقاق دارد، از آن حاصل، بهره داد.

و حاصل آنکه: اجتماع انسانی صورت نمی‌گیرد و آباد و معمور نمی‌شود مگر به اصول علمیّه و قوانین اجتماعیّه‌ای که جمیع آن مجتمع آنها را محترم بشمارند، و مگر به پاسدار و نگهبانی که آنها را از خرابی و ضایع شدن مصون دارد و آنها را در اجتماع جاری و ساری سازد. در این حال عیش و زندگانی

برایشان گوارا و طلیعهٔ سعادت بر آنها اِشْراف پیدا می‌کند.

اما اصول علمیّه عبارت است از معرفت اجمالی آن مجتمع به آنکه حقیقت نشأه وجودی آنان چگونه است؛ و بر انسان از جهت پیدایش و از جهت بازگشت چه خواهد گذشت؛ زیرا مذاهب مختلفه در کیفیّت خصوص سنت‌های معموله در اجتماع ، تأثیری به سزا دارند.

آنانکه معتقدند که انسان ، مادّی محض است و غیر از زندگی نقد و حیات دنیوی که پایانش مرگ است بهره‌ای از عیش ندارد ، و در عالم وجود غیر از سبب مادّی موجود که دستخوش فساد و زوال است اثری نیست ؛ لاجرم سنت‌های اجتماعی خود را طوری تنظیم می‌نمایند که ایشان را فقط به لذت‌های محسوسه و کمالات مادّیه که دنبالش چیزی نیست برساند.

و آنانکه همچون بت‌پرستان به آفریدگاری در ماوراء ماده معتقدند ، سنت‌ها و قوانین خود را طوری بنا می‌کنند که خدایان آنها را اِرضاء نماید و خرسند و خوشنود بدارد، تا آنها ایشان را در زندگی دنیویشان کامیاب کنند.

و آنانکه به مبدأ و معاد معتقدند ، قوانین حیاتی خود را طوری قرار می‌دهند که ایشان را در حیات دنیا بهره‌مند سازد، و پس از آن در حیات ابدی که پس از مرگ است نیز مظفّر و سعادت‌مند گرداند.

بنابراین، صورتهای زندگی و حیات اجتماعی بر محور و اصل اختلاف اصول اعتقادیّه در حقیقت عالم و در حقیقت انسان که جزئی از اجزاء عالم است اختلاف دارد.

اما دربارهٔ قوانین و سنت‌های اجتماعیّه، هر آینه اگر سنت‌های مشترک و قوانینی که همهٔ مجتمع و یا بیشترشان آنها را محترم بشمارند و بپذیرند وجود نداشته باشد، آن جمع متفرّق و آن مجتمع منحلّ خواهد شد.

و این قوانین و سنن، قضایای کلیّه عملیه‌ای است که صورت آنها چنین

است: واجب است در فلان جا فلان کار را کرد، و یا حرام است و یا جائز. و این سنن هر چه باشد برای غایت‌های اصلاحیّه اجتماع و مجتمع به قسمی که آن غایت و هدف بر آن مترتب گردد، معتبر است؛ و به مصالح و مفسد نامگذاری می‌شود.

۳- انسان وقتی به سعادت و کمال خود می‌رسد که در مجتمع صالحی که دارای سنن و قوانین صالحی که متضمن بلوغ و نیل او به سعادت لائق به اوست بنا نهد. و این سعادت عبارت است از یک امر یا امور کمالیّه تکوینیّه‌ای که به انسان ناقص - که وی نیز موجودی است تکوینی - در مسیر کمالش برسد و او را انسانی کامل در نوع خود، و انسانی تامّ و تمام در وجودش بگرداند.

و علیهذا این سنن و قوانین - که قضایا و احکام عملیّه اعتباریّه هستند - در میان نقص انسان و کمال او قرار دارند، و مانند فاصله عابر در بین دو منزلگاه وی واقعند؛ و همانطور که گفتیم: تابع مصالحی هستند که کمال و یا کمالات انسانی است. و این کمالات اموری هستند حقیقی، هم‌سنخ و ملائم با نواقصی که آن نواقص نیز عبارتند از حوائج و نیازمندیهای حقیقی انسان.

بنابر آنچه گفته شد، فقط حوائج حقیقیّه انسان است که این قضایا و احکام عملیّه را وضع نموده، و این سنن‌ها و نوامیس اعتباریّه را معتبر شمرده است. و مراد ما از حوائج حقیقیّه انسان عبارت است از: آنچه را که نفس انسان از روی میل و اراده می‌طلبد، و عقلی که یگانه قوه تمیز دهنده در میان نفع و ضرر و در میان خیر و شرّ است آن میل و اراده را تصدیق می‌کند و صحّه می‌نهد؛ نه آن چیزهایی را که هواهای نفسانی بدون پذیرش و امضاء عقل طلب می‌کند، زیرا که آنها کمال حیوانی می‌باشند، نه کمال انسانی.

پس لازم است که اصول این سنن و قوانین، حوائج حقیقیّه انسان باشند که بر حسب واقع و نفس‌الامر نیازمندیهای انسان محسوب شوند، نه بر حسب

تشخیص هواهای نفسانیّه و آراء خیالیّه.

و بیان شد که : عالم صنّع و ایجاد هر یک از انواع را که از جمله آنها انسان است با ادوات و قوای مجهّز کرده است تا با بکارانداختن آنها نیازمندیهای خود را برآورد و بواسطه آنها در راه کمال مطلوب سیر کند.

از اینجا این نتیجه بدست می‌آید که : جهازات و ادوات تکوینیّه‌ای که انسان بدانها مجهّز شده است، اقتضائات و درخواست‌هایی برای قضایا و احکام عملیّه‌ای دارند که به سنن و قوانین موسوم شده‌اند.

و بواسطه عمل به این سنن‌ها است که انسان در مقرر کمال خود می‌نشیند مانند سنن و قوانین راجع به تغذی، زیرا که انسان مجهّز است به جهاز تغذیه، و مانند سنن و قوانین راجع به نکاح و زناشوئی، زیرا که انسان مجهّز است به جهاز توالد و تناسل.

از اینجا بخوبی روشن می‌شود که : لازم است دین - که عبارتست از اصول علمیّه و سنن و قوانین عملیّه‌ای که عمل به آنها سعادت حقیقی انسان را تضمین نموده است - اقتضائات خلقت انسان را در این امور در نظر بگیرد، و عالم تشریح و شریعت بر عالم تکوین و فطرت منطبق شود. و این است معنای آنچه را که گفتیم : دین اسلام فطری است. و این است مفاد قول خداوند تعالی :

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ .

۴- چون دانستی که معنای فطری بودن دین چیست، بنابراین اسلام دین فطرت نامیده می‌شود، بجهت آنکه فطرت انسانی آن را اقتضا می‌کند و به سوی آن رهبری می‌نماید.

و اسلام نامیده می‌شود، بجهت آنکه در آن تسلیم بنده است در برابر اراده خداوند سبحانه در آنچه را که از او اراده کرده است و خواسته است. و

مصدق اراده خداوند که صفت فعل است (نه صفت ذات) تجمّع علل و اسبابی است که در خصوص خلقت انسان با جمیع آنچه از مقتضیات تکوین عامّ - بر اقتضای فعل و یا ترک - اطراف او را فرا گرفته است بکار رفته است.

خداوند می گوید: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**^۱.

«تحقیقاً دین در نزد خداوند منحصر در دین اسلام است.»

و دین الله نامیده می شود بجهت آنکه آن دینی است که خداوند از بندگانش خواسته است، از بجا آوردن افعالی و ترک نمودن اعمالی را بنابر آنچه از معنای اراده سابقاً ذکر کرده ایم.

و سبیل الله نامیده می شود بجهت آنکه آن، یگانه راهی است که خداوند خواسته است انسان در راه وصول به کمال خود و سعادت خود آن را بییماید. خداوند می گوید:

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَعُوثُهَا عِوَجًا^۲.

«آن کسانی که از راه خدا مردم را باز می دارند، و آن را کج و معوج

می طلبند.»

و اما بحث در اینکه دین حقّ منحصراً واجب است که از طریق وحی و نبوت گرفته شود و در آن عقل کفایت نمی کند، در مباحث نبوت و غیرها از بحث‌هایی که در این کتاب آورده ایم، بیان و شرح آن معلوم شد.^۳

از آنچه ما اینک از تفسیر «المیزان» آوردیم بخوبی و بطور مشروح و مبین بدست می آید که مراد حضرت علامه قدس الله سرّه از فطرت انسان، همان

۱- صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: آل عمران

۲- صدر آیه ۴۵، از سوره ۷: الأعراف

۳- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۳

سازمان وجودی اعمّ از جسمی و روحی، و همان راه و طریقی است که او را به غایت و هدف آفرینش از کمال مطلوب و سعادت مطلق می‌رساند.

و مراد از دین فطرت آن قواعد و احکامی است که در سیر انسان به سوی سعادت و کمالش مؤثر است. این قواعد و قوانین و سنن گرچه به اعتبار شارع مقدّس معتبر شده‌اند، اما بر اساس منطق عقل و وصول او به درجه انسانیّت بوده است، نه بر اساس منطق حسّ و شهوت که وی را در مرتبه حیوان قرار دهد.

سعادت انسان امری است حقیقی، و این سنّت‌های فطریّه که امور اعتباریّه می‌باشند موجب حرکت و سیر او به مقام کمال حقیقی می‌شوند؛ و اگر أحياناً این سنّت‌ها در اعتبار خود به خطا روند، آن سعادت حقیقیّه و کمال مطلوب به وی نخواهد رسید.

احکام و قوانین شرع که بر اساس فطرت وضع شده‌اند، گرچه اعتباری هستند و وضعشان منوط به اعتبار شارع است، اما اعتباری است که به قدر سر سوزن از محلّ واقعی خود تخطّی ندارد؛ و بر اصل نیازهای تکوین و ایصال انسان به اعلی درجه کمال حقیقی و وجودی اعتبار یافته است؛ و معنی ندارد در شریعتی حلال و در شریعتی حرام گردد.

نکاح و ازدواج امری است فطری، و شرع نیز جواز آن را امضا فرموده است؛ و تشریح با تکوین منطبق گردیده است.

همجنس بازی امری است غیر فطری، و شرع آن را حرام شمرده و برای آن عقوبت شدید معین فرموده است؛ و در اینجا امر تشریح که حرمت است با تکوین که ممنوعیت است منطبق آمده است.

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ
مِّنَ الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ

مُسْرِفُونَ.^۱

« و یاد بیاور لوط را در وقتی که به قوم خود گفت: آیا شما کار فاحشه و قبیحی را انجام می‌دهید که یک نفر از جهانیان بدان پیشی نگرفته است؟! شما از روی شهوت بر مردان وارد می‌شوید نه بر زنان! بلکه شما قومی هستید متجاوز و متعدی و مسرف (که عمل را کاملاً بر خلاف سنت و فطرت نهاده‌اید!).»

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ * أَتَيْتُكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي تَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ.^۲

« و بیاد آور داستان لوط را در زمانی که به قوم خود گفت: تحقیقاً شما عمل قبیح و زشتی را انجام می‌دهید که هیچیک از افراد جهانیان در این عمل بر شما سبقت نگرفته است!

آیا شما در خلوتگاه با مردان درمی‌آمیزید؟ و راه نکاح را که سنت فطری و الهی است می‌برید؟ و در مجالس و محافلтан بدین عمل زشت و منکر مشغول می‌شوید؟!»

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ * أَتَيْتُكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُجَاهِلُونَ^۳

« و بیاد بیاور حکایت لوط را در هنگامی که به قوم خود گفت: آیا شما با وجود بصیرتی که در زشتی این عمل دارید، این فعل زشت و قبیح را انجام

۱- آیه ۸۰ و ۸۱، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۲۸ و صدر آیه ۲۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

۳- آیه ۵۴ و ۵۵، از سوره ۲۷: النمل

می دهید؟!

آیا شما از روی شهوت با مردان آمیزش می کنید ، و زنان را رها می نمائید؟! آری شما قومی هستید نادان و جاهل به قبائح و مفساد این امر! »
عمل لواط که آمیزش مردان است با همجنس خود ، موجب قطع راه زناشویی، و مَقْت و تعدی و تجاوز و اسراف است ؛ فلذا بطور عام در این آیات ممنوع و حرام و قبیح شمرده شده است. و اختصاص به شریعتی ندارد؛ زیرا مخالف مسیر تکوین و مصالح فرد و مجتمع و خلاف سنت انسانی و قانون فطری و الهی است. فلذا شارع بطور اطلاق و عموم، حرمت آن را در هر مکان و هر زمان و در هر شریعتی اعتبار فرموده است.

این عمل بقدری زشت است که حتی در حیوانات دیده نشده است صورت گیرد؛ و حتی میمون از این کار منکر گریزان است. حال باید دید: درجه و مرتبه قباحت و وقاحت اعیان لُرد مجلس انگلستان که به نظریه رئیسشان داروین خود را از نژاد میمون می دانند، تا چه حد رسیده است که علناً جواز این فعل قوم لوط را که در زشتی به پایه ای است که هیچیک از جهانیان پیش از قوم لوط بدان دست نیازیده اند، جائز و حلال شمرده و آراء ناپسند و مردود برتراند راسل که از مسیحیت به لادینی افتاده است و فروید یهودی را بر تعالیم حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام مقدم داشته، و اباحه آن را از مجلس گذرانده، و در مجالس و محافل منکر و وقیح خود بدان اشتغال دارند .
قَبَّحَهُمُ اللَّهُ وَ مَا عَمِلُوا وَ مَا اسْتَتَوْا، وَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا قَاطِعًا لِنَسْلِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فطرت انسان مقتضی آمیزش مرد است با زن که بنا بر سنت الهیه در وجودشان همچون کاه و کهربا، و دو نوع الکتریسیته مثبت و منفی، و دو کانون فعل و انفعال یکدیگر را می ربایند و جذب می کنند؛ و با جرقه خداوندی نطفه در

رحم قرار می‌گیرد، و انسانی خلیفه الله پا در عرصه ظهور می‌گذارد.

بگوئید ببینیم: آمیزش مرد با مرد، و یا زن با زن، مطابق کدام قریحه و سنت و بر اساس کدام خاصیت است؟ جز آنکه همچون دو الکتریسیته مثبت و یا دو الکتریسیته منفی، و دو نوع فاعلیت محض، و دو نوع قابلیت محضه، موجب دوری و فرار و گریز از هم شوند؛ و ایجاد نفرت و ملالت و ضجرت کنند و مفسد و مضار جنبی آن لا تُعَدُّ و لا تُخَصِّی شود، چه اثری عائد می‌شود؟!

آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه در مقاله ششم از «اصول فلسفه» در اینکه فطرت انسانی حکمی است که با الهام طبیعت تکوین می‌یابد، فرموده‌اند:

«۴- آزادی انسان که موهبتی طبیعی است، در حدود هدایت طبیعت می‌باشد. و البته هدایت طبیعت بسته به تجهیزاتی است که ساختمان نوعی دارای آنها می‌باشد؛ و از این روی هدایت طبیعت (احکام فطری) بکارهایی که با اشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق می‌دهد، محدود خواهد بود.

مثلاً از این راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.

مثلاً تربیت اشتراکی نوزادان و الغاء نسبت و وراثت و ابطال نژاد و... را تحسین نخواهیم کرد، زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این قضایا وفق نمی‌دهد.^۱

۱- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» طبع اول، ناشر: شیخ محمد آخوندی، ج ۲،

از این بیان واضح می‌شود که: کسانی که وطی غلام را مباح شمرده‌اند، همچون مالکیه طبق رأی رئیسشان مالک بن انس چقدر بخطا رفته، و هم از جهت سنت تکوین و فطرت، و هم از جهت حکم کتاب و شریعت در ورطه مهلکه غوطه‌ور شده‌اند!

یکی از اصدقای از احبّه و اعزّه دوستان، از علماء اعلام که فعلاً حیات دارند می‌فرمودند: من در مدینه منوره با بعضی از مشایخ مالکیه راجع به این موضوع یعنی وطی با غلام مذاکره کردم.

او گفت: آیه شریفه: وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ^۱ بر آن دلالت دارد.

«یعنی مؤمنین و مصلّین کسانی هستند که آلت‌های ذکوریّت خود را حفظ می‌کنند (و از مطلق مباشرت و آمیزش خودداری می‌نمایند) مگر بر جفت‌هایشان، و یا بر آن کسانی که مالکشان شده‌اند که در این دو صورت مورد ملامت و سرزنش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرند.»

گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است!

۱- این آیه مبارکه در دو جای قرآن وارد است: اول: آیه ۵ و ۶، از سوره ۲۳:

المؤمنون: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ.

دوم: در آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۷۰: المعارج: إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ * وَالَّذِينَ فِي أُمُورِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ * وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ * وَالَّذِينَ هُمْ مِّنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ * إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ * وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ.

گفت: اجماع برای شماست؛ ولی برای ما اجماعی نیست! - انتهی گفتار ایشان.

أقول: اگر کسی گوید: چون أزواج جمع زوج است به معنای جفت، و شامل شوهر و زن هر دو می‌شود، بنابراین اگر به اطلاق **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** تمسک کنیم باید وطی زنان با غلامانی که ملک یمین آنها هستند نیز اشکالی نداشته باشد؛ و چون این امر مسلماً خلاف است حتی در نزد مالکیه، بگوئیم: وطی مردان با غلامان خود به همین نهج از اطلاق خارج است.

گوئیم: آیه **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** و یا آیه **إِلَّا الْمُصَلِّينَ** از نقطه نظر عبارت و خطاب اختصاص به مردان دارد؛ گرچه از نقطه نظر ملاک، شامل هر دو طائفه مرد و زن می‌شود.

بنابراین جمله استثنائیة **إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** استثناء نسبت به مردان است، نه زنان. و لهذا ممکن است مالکیه بگویند: در این آیه که راجع به مردان است استثناء **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** اطلاق دارد و شامل کنیز و غلام هر دو می‌شود، و اما در اجماعی که منعقد است بر تساوی زنان با مردان در احکام و در خطابات، در اینجا **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** بطور مطلق چه کنیز و چه غلام از استثناء خارج نیست؛ و حرام است بر زن که با ملک یمین خود چه زن باشد و چه مرد آمیزش کند؛ و فقط درباره زنان **إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ** به عموم خود باقی است و وطی زنان با شوهرانشان حلال است.

بنا بر آنچه گفتیم ما در رد مالکیه که اجماع را قبول ندارند نمی‌توانیم بر حرمت وطی غلام به اجماع تمسک نموده و آیه **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** را بدان تخصیص زنیم.

بلکه رد ایشان به آیاتی است که درباره قوم لوط ذکر نمودیم، و آنها با بلندترین ندا اعلام می‌کنند که آمیزش مرد با مرد بطور مطلق خواه غلام خود

انسان باشد یا غیر، فاحشه و منکر است.

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ... وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ.

و عنوان منکر و فاحشه با نهی شدید و منع اکید از این عمل، جای شبهه و اشکالی در حرمت و طی غلام بجای نمی‌گذارد.

و از این بیان روشن می‌شود که آمیزش مردان با زنان از غیر طریق زناشوئی نیز کاری بسیار قبیح و زشت است.

یعنی آمیزش با آنها از دُبُر نه از قُبُل که محلّ عادی زناشوئی و طریق توالد و تناسل است، محلّ اشکال است. فقهاء ما قائل به حرمت، و یا کراهت شدیده اکیده مغلّظه شده‌اند که این نوع کراهت تالی تلو حرمت است؛ یعنی با حرمت تقریباً هم میزان و هم درجه است.

در روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد است که فرمود:

مَحَاشُ النِّسَاءِ عَلَى أُمَّتِي حَرَامٌ!

۱- این روایت صحیح است که سَدِیر از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا روایت نموده است، و شهید ثانی در «شرح لمعه» آورده است، و نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۳، ص ۹۸، از «تفسیر عیاشی» از یزید بن ثابت روایت کرده است که مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره طی زنان از دُبُر پرسید. حضرت فرمود: سَفَلَتْ سَفَلَ اللَّهِ بَك! أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ: أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ؟ «پست شدی، خدا ترا پست کند! مگر نشنیده‌ای که خدا درباره قوم لوط می‌گوید: آیا شما کار قبیحی را انجام می‌دهید که هیچکس از جهانیان در این کار بر شما سبقت نگرفته است؟!» و نیز عیاشی از صفوان بن یحیی از بعض اصحاب روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام درباره آیه نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أُنْثَى شِئْتُمْ پرسیدم. فرمود: از جلو با آنها آمیزش کنید؛ و از پشتشان ولیکن در فرج باید باشد. و نیز عیاشی از مُعَمَّر بن خَلَاد از حضرت رضا علیه السلام روایت می‌کند که از من پرسید: شما درباره آمیزش با زنان از عقبشان چه می‌گوئید؟! عرض کردم: به من اینطور <

رسیده است که اهل مدینه در آن باکی نمی‌بینند. حضرت فرمود: یهود چنین می‌پنداشتند که چون مردی با زنش از عقب ولیکن در فرجش نزدیکی کند، بچه‌اش اُحول یعنی چپ چشم متولد می‌شود. خداوند این آیه را نازل کرد: نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأْتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَى شِئْتُمْ یعنی: از جلو و یا از عقب جماع کنید اشکال ندارد ولیکن باید در فرج آنها باشد؛ در مقابل گفتار یهود. و مراد خداوند جواز وطی در دُبرهایشان نبوده است. و عین این روایت را عیاشی، نیز از حسن بن علی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است.

و همچنین عیاشی از زرارة از حضرت باقر علیه‌السلام آورده است که چون من از قول خدا: نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ پرسیدم، فرمود: مِنْ قُبُلٍ. «باید وطی در خصوص فرج باشد». و باز عیاشی از ابوبصیر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که گفت: پرسیدم از کسی که با زنش در دُبر جماع می‌کند، حضرت بدشان آمد و گفتند: معنای نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأْتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَى شِئْتُمْ این است که: أَى سَاعَةٍ شِئْتُمْ «هر زمان که بخواهید» نه هر جا که بخواهید.

در مقابل این دسته از روایات، عیاشی از ابن ابی یعفور از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که: پرسیدم از وی از وطی کردن زنان را در دُبرشان، فرمود: باکی ندارد و سپس این آیه را قرائت کرد: نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأْتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَى شِئْتُمْ. و عیاشی از عبدالرحمن بن حجاج روایت می‌کند از حضرت صادق علیه‌السلام که وقتی نزد آن حضرت از وطی با زنان از دُبر سخن به میان آمد فرمود: من هیچ آیه‌ای را در قرآن که آن را جائز شمرده باشد نیافتم مگر آیه: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ. و نیز عیاشی از حسین بن علی بن یقظین روایت می‌کند که از حضرت کاظم علیه‌السلام از این امر پرسیدم، فرمود: یک آیه در قرآن آن را حلال کرده که درباره قوم لوط است: هُوَلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ «این دختران منند که برای شما پاکیزه‌ترند» و حضرت لوط می‌دانست که آن قوم فرج را نمی‌خواستند.

باری، از مجموعه این روایات آنچه بدست می‌آید، حرمت آمیزش در دُبر است. زیرا معنای حَرْتُ كَشْتٍ و تناسل است و آن فقط از فرج متحقق می‌شود، بنابراین فَأْتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَى شِئْتُمْ مسلماً به معنای مکان نیست؛ بلکه به معنای کیفیت است یعنی باید جماع در فرج باشد بهر صورتی که می‌خواهید. و روایتی که دلالت داشت مراد از أُنَى، زمانیه است ☞

«آمیزش نمودن با زنان از محلّی که غائط و فضولات خارج می‌شود، بر اُمت من حرام است.»

سُیوطی و ابن کثیر در تفسیر خود آورده‌اند که: أحمد بن حنبل و عبد بن حمید و ترمذی و نسائی و أبویعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن حبان و طبرانی و خرائطی در «مساوی الأخلاق» و بیهقی در «سُنَن» و ضیاء در «مختارة» از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت:

جَاءَ عُمَرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِيهِ] وَسَلَّمَ فَقَالَ:
يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلَكْتُ!

قال: وَمَا أَهْلَكَ؟ قال: حَوَّلْتُ رَحْلِي اللَّيْلَةَ. فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْهِ شَيْئًا،
فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ رَسُولُهُ هَذِهِ الْآيَةَ: نَسَأُكُمْ حَرْثُكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنِّي
شِئْتُمْ^۱.

يقول: أَقْبِلْ وَأَدْبِرْ وَاتَّقِ الدُّبْرَ وَالْحَيْضَةَ!^۲

معارض است با روایتی که بر این معنی دلالت دارد فلهاذا ساقط است. و صحیحه ابن ابی یغفور معارض است با این روایات کثیره دالّه بر حرمت و ساقط است؛ با وجود معارضه با ظاهر کتاب که فی حدّ نفسها موجب سقوط آن است. و روایت ابن حجّاج و همچنین روایت حسین بن علی بن یقطین، متشابه المعنی است زیرا استناد به دو آیه شده که هیچکدام دلالت بر جواز ندارند. بنابراین رفع ید از این روایات معارضه اولاً بجهت مخالفتشان با ظاهر کتاب و ثانیاً بجهت تعارضشان با روایات کثیره دیگری که متنأ و سنداً از اینها اقوی هستند لازم است.

۱- صدر آیه ۲۲۳، از سوره ۲: البقرة؛ و کلمه اُنّی در این آیه روشن است که به معنای زمان و مکان نیست، زیرا منافات با معنای حَرْث دارد که به معنای کشت و تولید مثل است؛ و حتماً باید به معنای حَيْثُ که دلالت بر کیفیت دارد باشد، تا با معنای حَرْث مناسب باشد؛ و در این صورت این آیه را می‌توان از ادلّه حرمت وطی در دبر به شمار آورد.

۲- «الدرُّ المَثور» ج ۱، ص ۲۶۲؛ «تفسیر ابن کثیر دِمَشْقِي» طبع دارالفکر،

«عمر به نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت: ای رسول خدا، من هلاک شدم!

رسول خدا فرمود: چه چیز باعث هلاکت شد؟!

عمر گفت: من زن خود را دیشب در رختخواب واژگون نمودم! پیامبر هیچ پاسخی به او نداد، تا خداوند به پیغمبرش این آیه را وحی فرستاد: زنهای شما محلّ کشت و زار اولاد شما هستند، بنابراین در محلّ کشت و زرع خود به هر کیفیتتی که می‌خواهید بروید!

خدا می‌فرماید: می‌خواهی با زنان از جلو و روبرو، و می‌خواهی با ایشان از پشت سر، ولی در محلّ کشت و زرع که محلّ زناشوئی است مجامعت کن! و از دو چیز پرهیز کن: یکی از مجامعتشان در دبر یعنی از پشت که محلّ توالد و تناسل نیست، و دیگری در حال حیض و عادت ماهیانه.»

و نیز از احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده‌اند که: جماعتی از أنصار به حضور رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمدند و از کیفیت جماع پرسیدند، این آیه نازل شد: نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ و رسول خدا فرمود:

أَتَيْهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ إِذَا كَانَ فِي الْفَرْجِ^۱

«به هر کیفیت و به هر صورتی می‌خواهی می‌توانی با ایشان در آمیزی، مشروط به آنکه در خصوص فرج باشد نه در دبر.»

از شرع و شریعت که بگذریم، در طبّ نیز مضارّ جماع با زنان از دبر به ثبوت رسیده است.^۲

﴿ ج ۱، ص ۶۶۳

۱- «اللَّذْرُ الْمَثُور» ج ۱، ص ۲۶۲؛ «تفسیر ابن کثیر دمشقی» طبع دارالفکر ج ۱، ص ۶۶۳

۲- و از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که: آنچه را که در ص ۲۷۵ از کتاب ﴿

میرزا محمد حکیم (مَلِکُ الْأَطْبَاءِ) گوید: «از جمله جماعهای لازم الاجتناب، لواط با زنان نمودن است. زیرا که به تجربه یافته‌اند که اولاد چنین شخصی مبتلا به عِلَّتِ معروف^۱ خواهد شد. زیرا که پاره حکایات و اخبارات طیبیه بر اثبات این مطلب در این بابست که ذکر آنها در این رساله موجب طول است.»^۲

باری از همه اینها گذشته، همجنس بازی و رواج این فعل شنیع امروزه در اروپا و آمریکای متمدن که حقاً باید گفت: از وحوش عالم هستند و باید آن سرزمین‌ها را به بَرِکَةُ السَّبَاعِ و یا باغ وحش نام نهاد، ایجاد امراض مهلکه را بجائی کشانده است که موجب سرسام اولیای امورشان گردیده است.

از سوزاک و سفلیس و مشابه آنها گذشته مرض ایدز چون ابر سیاه دهشت انگیز و غول مهیبی بر همه آنها سایه افکنده، و همه را بیم به مرگ حتمی می‌دهد.

این میکرب خطرناک که تا بحال نتوانسته‌اند ضد آن را بسازند و مردم را واکسیناسینه کنند به مجرد دخول در بدن مشغول فعالیت میشود؛ گلبولهای سپید از معارضه با آن عاجزند؛ و لهذا بفاصله زمان کوتاهی ایشان را در آستانه مرگ می‌نشانند.

طبق گزارش و إحصائیه: از ۹۵٪ موارد بیماری ایدز که در شش گروه

۱- «بازشناسی قرآن» بنام دکتر روشنگر آورده، و نسبت جواز وطی زنان در دبر را به قرآن داده و استناد به کلمه اُنّی نموده است چقدر بی‌اساس است.

۱- مراد از عِلَّتِ معروف ظاهراً مرض اُبْنَه می‌باشد؛ یعنی کسالتی که در دبر پیدا می‌شود و غیر از وطی مردان و آب منی چاره ندارد.

۲- «حفظ صحّت ناصری» طبع سنگی، ص ۱۵۸؛ این رساله را برای ناصرالدین شاه

نوشته است.

یافت می‌شود، تنها ۲/۷۳٪ اختصاص به مردان همجنس باز و یا دو جنسه دارد که یا عامل همجنس بازی بوده، و یا زوجهای جنسی متعدّد دارند. و بقیه پنج گروه دیگر نیز بواسطه اعتیاد و انتقال خون و مشابه اینها باز راجع بخصوص مسأله لواط می‌شود.^۱

اینها همه نتیجه کاخ تمدن و فرهنگ جدید است که تا پائین تر از قوم لوط، این مسکینان را به عقب برده، و در رذالت و دنائت کشانده است.

زنا گرچه مانند لواط عمل از غیر مجرای کشت و تناسل نیست، و بهمین جهت عقوبتش از حد لواط پائین تر است، ولی معذک بواسطه ملاحظه حفظ نسب و اولاد، و به دنباله آن حسّ غیرتی را که خداوند به مردان برای ناموس خود داده است دارای قبح فطری است، و در همه شرایع حرام بوده؛ بلکه در میان مردم همجیّت و بیابانی قبل از تشریح، و بلکه نزد مادیون و طبیعیون که منکر خدا هستند و انکار وحی و نبوت و شرائع را می‌نمایند، امری شنیع و قبیح به حساب می‌آید.

و لَا تَقْرُبُوا الزَّوْجِيَّ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا.^۲

«و به زنا کردن نزدیک مشوید؛ زیرا که این عمل، بسیار زشت و ناپسند و راه بدی است.»

زشتی این کار به حدی است که خداوند در قرآن در ردیف قتل نفس محرّمه به شمار آورده است:

۱- رساله «ایلدز» ص ۱۱ و ۱۲، تألیف دکتر حسین صادقی شجاع؛ از نشریات حوزه

معاونت آموزشی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

۲- آیه ۳۲، از سوره ۱۷: الإسراء

وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ^۱.

« و بندگان خداوند رحمن (عبادالرحمن) کسانی هستند که کسی را که خدا خون او را حرام نموده است نمی‌کشند، مگر از راه حق که کشتن او را جائز نموده باشد؛ و دیگر آنکه زنا نمی‌کنند.»

و مانند شرک به خداوند و دزدی که رسول الله از زنان در اواخر زمان هجرت، به شرط خودداری از این اعمال بیعت می‌گرفت و اسلامشان را با این شرایط می‌پذیرفت، زنا هم در همین ردیف آمده است :

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ، بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲.

« ای پیغمبر! در وقتی که زنان مؤمنه به سوی تو آیند، برای آنکه با تو بیعت کنند، بر اینکه بهیچوجه و در هیچ چیزی برای خداوند شریک قرار ندهند، و دزدی نمایند، و زنا نکنند، و اولاد خودشان را نکشند، و بچه‌ای را که از دیگری آبستن شده‌اند و زائیده‌اند به شوهر فعلی خود نسبت ندهند، و در هر امر نیک و پسندیده‌ای که تو بدیشان امر نمودی معصیت را بجا نیاورند؛ در این صورت با آنان بیعت کن، و از خداوند برایشان غفران و آمرزش را بطلب؛ زیرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

و همچنین زشتی و وقاحت اینکار به حدی است که در بسیاری از آیات قرآن از آن به عمل فاحشه و فحشاء تعبیر شده است. درباره حضرت یوسف که

۱- قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۲۵: الفرقان

۲- آیه ۱۲، از سوره ۶۰: الممتحنة

به زندان رفت و حاضر برای زنا با زُلَيْخَا زن عزیز مصر نشد می گوید:

كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ.^۱

«این چنین است ای پیامبر! ما اراده نمودیم تا زشتی و پلیدی گناه را از او

دور گردانیم؛ بدرستی که او از بندگان وارسته ما می باشد.»

وَأَلَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَأَسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةٌ مِّنْكُمْ.^۲

«و آن زنانی از شما که کار فاحشه انجام می دهند (زنا می نمایند)، بر کار

ایشان باید چهار گواه از خود بیاورید.»

وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ

اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا لَا تَعْلَمُونَ.^۳

«و چون مشرکین فاحشه‌ای را انجام دهند (زنا کنند) می گویند: ما پدران

خود را بر این عمل یافتیم که انجام می دادند؛ و خداوند ما را به اینکار امر نموده

است. بگو: تحقیقاً خداوند امر به فحشاء و زنا نمی کند؛ آیا شما بدون علم و یقین

نسبت دروغ به خدا می دهید؟! و از زبان او سخن ناروا حکایت می نمائید؟!»

در اینجا می بینیم: مشرکین عرب عمل زنا را به خدا نسبت می داده‌اند؛

شاید معنای آن همان اراده سنت تکوین باشد که خداوند آن را رد نموده و

می گوید: هیچگاه عمل زشت و فاحشه و زنا عمل فطری و سنت الهی نخواهد

بود.

حسّ غیرت بر زن و نگهداری وی از دستبرد نابکاران را در بسیاری از

حیوانات تا حضور در آستانه مرگ و جانبازی برای حفظ ناموس مشاهده

۱- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف

۲- صدر آیه ۱۵، از سوره ۴: النساء

۳- آیه ۲۸، از سوره ۷: الأعراف

می‌کنیم. خروس عشق و علاقه زائدالوصفی به حفظ مرغ دارد؛ و برای عدم خیانت خروس دیگری به ماکیانش جنگ می‌کند و کشته می‌شود. از میان وحوش، خوک از همه بی‌غیرت‌تر است. گویند چون بخواهد با ماده خود آمیزش کند زوزه‌ای می‌کشد تا هفت بار خوکان دیگر با ماده‌اش درآمیزند و سپس خود او درمی‌آمیزد. فلهمذا خوردن گوشت خوک حرام است؛ زیرا آثار نفسانی و روحی خوک بواسطه خوردن گوشتش به شخص خورنده منتقل می‌شود. یک علت مهم در بی‌غیرتی اروپائیان و آمریکائیان همین است که گوشت خوک می‌خورند، و این روحیه با انتقال سلولهای بدن خوک به بدن آنها وارد می‌شود؛ و اولاً بطور حال، و سپس در اثر تکرار و مداومت در خوردن آن ملکه می‌گردد و غیرت و حمیت را از میان برمی‌دارد.

مردان مسلمان و مؤمن طبق دستور قرآن زنانشان را در پرده حجاب دارند، تا نگاه خیانت بدانها دوخته نگردد؛ و گل زیبای زندگی و حیات و عفت و عصمت و تقوایشان را پرپر نکند، و در معرض طوفان سهمگین شهوات به باد ندهد. چقدر خوب و عالی **وافی عراقی** در اشعار پاکیزه خود فائده غیرت مردان و حجاب بانوان را تشریح کرده است:

معنی ناموس چیست؟ روی نهان داشتن
پرده عفت زدن، عالم جان داشتن
عصمت و ناموس ما، به مسلک هوشمند
گنج بود گنج را به که نهان داشتن
ای که تورا آرزوست به کشف ناموس خویش
پرده دری نارواست، پردگیان داشتن
مگر کمی از وحوش، نگر به سوی طیور
پند بگیر از خروس ز ماکیان داشتن

حافظ شیرین لبان، مقنعه عصمت است
تلخ بود بی نقاب، روی زنان داشتن
قصه ناموس و غیر، چه برق با خرمن است
خرمن خود را خواه برقِ یمان داشتن
تا نگماری نظر، دل نکند آرزو
گرسنه چشمی دهد، دیده به نان داشتن
آینه بی حجاب، به طبع گیرد غبار
خوش بود آئینه را پرده برآن داشتن
منع تماشاچیان، گر نکند باغبان
می نتواند به باغ نخل روان داشتن
گر بگشائی دری ز خانه بر مفسلان
دگر مدار این امید، به خانه خوان داشتن
غنچه به باغ ایمن است تا بود اندر حجاب
آفت جان و دل است چهره عیان داشتن
مرد و زن اجنبی، چه آتش و پنبه است
جمع به یکجا دو ضد، نمی توان داشتن
کشف حجاب زنان، باری باشد گران
دور ز غیرت بود، بار گران داشتن
کمان ابرو متاب، خدنگ مژگان پوش
نیست به دوران شاه، تیر و کمان داشتن
وافی اگر گشته پیر، طبعی دارد جوان
خوش است پیرانه سر، طبع جوان داشتن^۱

۱- «کشف الغرور أو مفاصد السُّفور» تألیف مورخ و محدث عالی مقام: حاج شیخ

آقایانی که خود را از نژاد بوزینه می‌دانند، و بدین جهت ریسمان دین را گسیخته، و نکاح مشروع را مسخره، و آمیزش و درهم ریختگی با هر مرد و زن را دنبال کرده‌اند، ندانسته‌اند که خود این حیوان معصوم، اهل غیرت است؛ و دارای سنت ازدواج و حسن غیرت در حفظ و حراست در نوع مادهٔ خویشتن است. و بنابراین، باید آنان را پست‌تر از میمون شمرد، و این حیوان بی‌گناه را عار می‌آید که چنین اراذلی خودشان را به وی منسوب نمایند.

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ،^۱ دربارهٔ آنها حَقّاً صادق است.

«ایشان همانند چهارپایان هستند؛ بلکه گمراهی و ضلالتشان بیشتر

است.»

دَمِیرِی در «حِیَوةُ الْحِیَوان» گوید: وَ یَأْخُذُ نَفْسَهُ بِالزَّوْجِ وَالْغِیْرَةِ عَلَی الْإِنَاثِ.^۲

«بوزینگان مقید به ازدواج هستند؛ و برای تکثیر نسل خود آداب نکاح اختصاصی را رعایت دارند؛ و نرینه‌های آنها بر مادینه‌هایشان غیرت می‌ورزند؛ و در حفظ و حراستشان کوشا می‌باشند.»

استعمال خمر و مسکر نیز رَجَس است و از عمل شیطان، بنابراین

ذبیح الله محلاتی، طبع ۱۳۶۸ هجری قمری، ص ۴۳ و ۴۴

۱- آیه ۱۷۹، از سورهٔ ۷: الأعراف: وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا یَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لَّا یُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أْذَانٌ لَّا یَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. «و حَقّاً و تحقیقاً ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. آنانکه دل دارند و با آن ادراک نمی‌کنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند، ایشان همپایهٔ چهارپایان هستند بلکه گمراهتر؛ زیرا که ایشانند مردم غافل.»

۲- «حِیَوةُ الْحِیَوان» طبع سنگی، سنهٔ ۱۲۸۵ هجری قمری، باب قاف، در مادهٔ قِرْد

آورده است.

چگونه می‌تواند در شریعتی حلال و در شریعتی حرام شود؟! مسکرات که عقل را می‌زدایند، و انسان را همطراز مجانین و دیوانگان می‌سازند، آیا می‌شود که مباح شود؟! مردم آرزو دارند که به شدیدترین امراض چون سل و سرطان و پیسی و جذام و کوری و فلج مبتلا شوند، ولی دیوانه نشوند. انسانیت انسان به عقل است. انسان منهای عقل از همه حیوانات و وحوش پست‌تر است.

کاری که مسکر بر سر آدمی می‌آورد، او را مجنون می‌کند. چه تفاوت است میان جنون دائمی و جنون موقت؟! در این صورت آیا می‌شود آن را از جهت حلیت و حرمت لابشرط دانست، یا حکم بر حلیت آن نمود؟

گفتیم: احکام فطری احکامی هستند که واسطه کمال و سیر انسان به اعلی درجه انسانیت باشند؛ آیا شراب‌خواری اینطور است؟ آیا مرد دائم الخمر پیوسته در سیر مدارج و معارج کمال است؟

آیا مرد مست که بین زن خود، و خواهر و مادر خود فرق نمی‌گذارد، و با ایشان درمی‌آمیزد، سیر مطلوب را می‌پیماید؟

آیا مرد مست که در حال خشم بچه خود را از ایوان به درون حیاط پرتاب می‌کند، انسان است؟

آیا مرد مست که اینهمه خیالات مُموّهه و مُشوّهه را در سر می‌گذراند و در عالمی از اوهام غوطه‌ور می‌شود، قلم کتابت را همچون نخل بلند، و جوی آب را همچون دریای پهناور می‌بیند انسان است؟

نه! شرب خمر بدترین مسأله از مسائل ضد فطرت و ضد سنت آدمی است، که او را از همه مزایا و حظوظ ساقط می‌کند.

آیا معقول است که حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام این ماده خبیث و مُخَبِّث و شیطان رجیم را حلال نموده باشد؟! مسیحیان اعم از کاتولیک‌ها و پروتستانها شراب می‌خورند، و آن را خون حضرت عیسی می‌دانند.

مگر حضرت عیسی چقدر خون در بدن داشت که دو هزار سال از صعودش به آسمان می‌گذرد، و مرتباً در این مدت نصارای جهان خون او را می‌خورند و هنوز هم تمام نشده است؟!

نه! چنین نیست! نه حضرت مسیح شراب خورده است و نه مادر برگزیده‌اش مریم، و نه در انجیل آسمانی حلال به شمار آمده است، و نه آن حضرت به حواریین خود اجازه آشامیدنش را داده است.

فقط مُرْمِن‌ها که آمریکائی اصل هستند نه از مهاجرین و مقیمین در آنجا، و در ایالت اتازونا سکونت دارند، اساس کاتولیک و پروتستان را ابطال کرده، و قائلند بر اینکه: خمر و شراب حرام است، و استناد شرب خمر به حضرت مسیح غلط است، و عیسی آب انگور می‌خورد؛ و آنها از این عمل استفاده فاسد کرده و به آن حضرت نسبت آشامیدن خمر را داده‌اند.

آیات وارده در قرآن کریم بطور صریح با الفاظ و عباراتی نشان می‌دهد که: شرب خمر از پلیدیهاست و از ناحیه ابلیس پرتلییس است که برای ایجاد عداوت و دشمنی مردم با یکدیگر، و برای سدّ راه عبودیت و ذکر خدا و نماز و نیایش به درگاه با عزّتش، در میان بنی آدم رواج داده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنتُمْ مُنْتَهُونَ * وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ

وَ اخذروا فإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَي رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! استعمال خمر و شراب، و قمار زدن، و برای بت‌ها قربانی کردن، و شتر را بطور قرعه و قمار قسمت کردن، پلید است و از عمل شیطان است! پس اجتناب کنید به امید آنکه به فلاح و رستگاری فائز گردید!

این است و غیر از این نیست که شیطان بواسطه خمر و قمار می‌خواهد در میان شما تخم عداوت و کینه و دشمنی را بپاشد؛ و شما را از یاد خدا و ذکر او و از نماز باز دارد! آیا در این صورت از شرابخواری و قمار دست بر می‌دارید؟! و از خداوند و از رسول خداوند پیروی کنید و از مخالفت پرهیزید، بنابراین اگر شما اطاعت ننموده و روی برگردانید، بدانید که بر رسول و پیام آور ما عهد و پیمانی غیر از ابلاغ و ارشاد آشکارا نیست!

رباخواری نیز از مصادیق روشن، و از احکام واضح ضد فطرت است. و معنای آن استفاده مجانی و بلاعوض از دسترنج مردم است. و در حقیقت استخدام و به بیگاری کشیدن شخص مظلوم است در برابر شخص ظالم و ستمگر.

شخص رباخوار بهره‌ای را که می‌ستاند، در برابر هیچ است. زیرا مقدار قرضی را که داده است باز ستانده است؛ زیاده بر آن چه معنی دارد؟! بخلاف بیع و شری: خرید و فروشی که منفعت به إزاء عملی است که صورت گرفته است. و فی الحقیقة منفعت در برابر مصرف عمری است که فروشنده از جان خود مایه گذاشته، و جنس را تهیه نموده و عرضه داشته است.

لهذا می‌بینیم: شخص مشتری بالفطرة و بالوجدان چیزی را که می‌خرد با

۱- آیات ۹۰ تا ۹۲، از سوره ۵: المائدة

آنکه می‌داند شخص بایع سود می‌برد، نگران و ملول و خسته نمی‌شود؛ اما شخص قرض گیرنده به شخص قرض دهنده، در مقابل زیادتی را که می‌پردازد، نگران است؛ متأسف و ملول است، گوئی قارعه‌ای وی را می‌کوبد؛ گرچه این مقدار زیادتی کم و ناچیز باشد.

این نیست مگر به جهت آنکه وام گیرنده، در پرداخت این مقدار، یک امر تحمیلی را مشاهده می‌کند که بر او وارد آمده و تحمیل شده است؛ از هر مذهب و از هر کیش و آئین تفاوت ندارد. و این است معنای عدم فطری بودن، بلکه ضد فطرت بودن جمیع اقسام ربا و بانک داری و صرافی، گرچه بهره به حداقل پائین باشد.

بانک‌ها و رباخواران دنیا، جهان را بصورت استثمار و استعمار و استهلاک و استعباد در آورده است. و هزار درجه از زمان رقیّت و عبودیت، و خرید و فروش غلام و کنیز شخصی شدیدتر نموده است. زیرا آن در مواردی خاص و افرادی مخصوص صورت می‌گرفت؛ و این بلعیدن تمام جهان با دسترنج پیر و جوان، زن و مرد، آمر و مأمور، رئیس و مرؤوس، کارفرما و کارمند؛ با لقمه واحده است.

در قرآن مجید حرمت ربا بصورت بسیار آکید و شدید، با عبارت تند و تمثیل و تشبیه عجیبی آمده است:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ * وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ^۱.

« آنانکه ربا می خورند، قیام وجودی و استواری نفسانی ندارند مگر مانند قیام و استواری کسی که شیطان به او زده است و وی را مجنون و مُخَبَّط و دیوانه کرده است. این بجهت آن است که ایشان می گویند: خرید و فروش و بیع هم مثل رباست؛ و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. بنابراین کسی که موعظه و اندرز الهی به وی برسد و از آن پند گیرد و از ربا خوردن دست بکشد، از برای اوست کارهائی را که انجام داده است، و عقوبت نمی شود، اما امرش به سوی خداست که چه حکمی از کفاره و قضاء و أداء دین برای او جعل کند یا نکند. و کسی که به ربا گرفتن برگردد و دست بیالاید، پس ایشان حتماً از اصحاب و یاران دوزخند که برای همیشه بطور مخلد در آنجا جاودانه خواهند زیست.

خداوند زیادتی را که در اثر ربا بدست آمده است، رفته رفته و تدریجاً از بین می برد و نابود می سازد؛ و اما صدقه هائی را که مردم می دهند موجب برکت و نمو و زیادتی قرار می دهد. و خداوند هر کسی را که کفران نعمت کند و گنهگار باشد، دوست ندارد.

تحقیقاً آنانکه ایمان آورده اند و اعمال صالحه و شایسته انجام می دهند،

۱- آیات ۲۷۵ تا ۲۸۱، از سوره ۲: البقرة

و نماز را برپای می‌دارند، و زکوة را ادا می‌نمایند، اجرشان در نزد پروردگارشان است، و هیچ خوفی و نگرانی و هیچ اندوهی و حزنی برایشان نخواهد بود. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در عصمت و مصونیت و تقوای خداوندی درآئید. و از گرفتن مقدار ربائی که هنوز وام گیرندگان به شما نپرداخته‌اند، صرف نظر کنید؛ اگر ایمان به خدا دارید!

و اگر صرف نظر نکنید و بخواهید مقادیر ربائی که از ایشان خود را طلبکار می‌دانید بگیرید، یقیناً و قطعاً بدانید که جنگ عظیمی از جانب خدا و رسول او در انتظارتان است. و اگر توبه کنید و دست بردارید فقط رأس‌المال و اصل مقداری را که قرض داده‌اید می‌توانید بگیرید؛ که در این صورت نه شما ستم نموده‌اید و نه بر شما ستم رفته است.

و اگر آن شخص حاجتمند که قرض گرفته است قدرت ندارد حتی رأس‌المال را بپردازد باید به او مهلت دهید تا زمان قدرت و تمکنش فرا رسد و بتواند به آسانی بپردازد. و اگر هم در این صورت از گرفتن آن خودداری کنید، و مال وام گرفته شده را که قادر بر ادای آن نیستند به آنها ببخشید، و بطور کلی صرف نظر کنید، اینکار برای شما مطلوب و خیر و مورد پسند است، اگر بدانید!

و پرهیزید از روزی که همگی به سوی خداوند بازگشت می‌کنید؛ پس در آن روز به هر نفس آنچه را که کسب کرده است بطور تامّ و تمام و کامل خواهد رسید. و البته ایشان مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرند.»

عَلَامَةُ آيَةِ اللّٰهِ طِبَابُئِي قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ در پیرامون این آیات بحث‌های

جالب و نفیسی نموده‌اند. و ما در اینجا فقط به چند نکته آن اشاره می‌نمائیم:
«خداوند سبحانه در این آیات در امر رباخواری تشدید را بجائی رسانیده است که در هیچیک از مسائل فروع دین، به مانند آن تشدید نموده است مگر درباره تولی دشمنان دین. زیرا تشدید در امر ولایت دشمنان دین به

مثنابه تشدید در امر ریاست. به جهت آنکه بقیه گناهان کبیره اگرچه قرآن کریم درباره آنها اعلان مخالفت نموده و لحن خطاب و سخن را تشدید کرده است، ولیکن سیاق گفتار و تهدید و تشدید در تحریم آنها از این دو مسأله پائین تر است، حتی مسأله زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و آنچه از اینها عظیمتر است مثل قتل نفس محترمه که خداوند حرام نموده است، و مثل فساد؛ تمام این امور از امر ربا و از امر تولی دشمنان دین پائین تر هستند.

و این نیست مگر به جهت آنکه آن معاصی از فردی و یا افرادی - در گسترش آثار شوم و فسادش - تجاوز نمی کند، و سرایتش فقط راجع به بعضی از جهات نفوس است، و حکومتی بر ایشان نیست مگر در اعمال و افعال؛ بخلاف این دو معصیت. زیرا که آثار شوم و سوء تأثیر این دو بحدی است که بنیان دین را منهدم می کند و اثر دین را با خاک می پوشاند، و نظام حیات نوع را تباه می سازد، و بر روی فطرت انسان پرده می کشد و حکمت فطرت را ساقط می نماید؛ بطوری که فطرت در بوتۀ نسیان بدست فراموشی بخت فرو می رود؛ بنابر توضیحی که فی الجمله - إن شاء الله العزیز - خواهیم داد.

آری، جریان تاریخ در تشدید که کتاب الله در امر این دو مسأله نموده است گواهی است صادق، زیرا سستی و مدهانه و تولی و محبت و میل به دشمنان دین، امت های اسلامی را چنان در مهبط هلاکت، و سقوط در ورطه نابودی فرو برد که همگی مورد نهب و غارت دیگران شدند، و برای خودشان نه مالی باقی ماند و نه آبرویی و نه جانی؛ نه حق مردن را داشتند و نه حق زیستن را. به ایشان اجازه داده نمی شد که بمیرند؛ و آنها را به حال خودشان وا نمی گذاشتند تا از موهبت حیات و زندگانی بهره مند گردند. دین از خانه و لانه ایشان هجرت کرد، و جمیع فضائل رخت بریست.

و رباخواری بجائی رسید که گنجها و ثروتها متراکم شد و آقائی و

ریاست را در آنان متمرکز نمود. و این امر به جنگهای عمومی جهانی کشیده شد. و مردم به دو دسته ثروتمند و خوشبخت، و فقیر و بدبخت منقسم شدند، و جدائی میان این دو دسته واضح و آشکار شد. در این صورت آشوب و بلوائی رخ داد که کوهها پاره پاره شدند و زمین متزلزل شد و عالم انسانیت مورد تهدید انهدام قرار گرفت، و دنیا خراب شد. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسْأُوا السُّوْأَىٰ**.^۱ «و پس از آن، عاقبت امر مردم بدکردار، به بدی و تباهی منجر شد.»

و إن شاء الله تعالی برای تو درباره امر ربا و تولی اعداء دین از ملاحم و پیش گوئیهای قرآن مطالبی بدست خواهد آمد.^۲

و بدان که امر این آیه عجیب است، زیرا گفتار خدا: **فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**. با آنچه را که از تسهیل و تشدید مشتمل و متضمّن است، حکمی است که اختصاص به ربا ندارد، بلکه حکمی است عمومی که شامل جمیع معاصی کبیره مهلکه می شود. و مفسّرین در بحث از معنی و مفادش کوتاهی نموده اند، چون فقط در این آیه، به بحث از خصوص مورد ربا از جهت عفو و گذشت نسبت به امور واقع شده و گذشته، و رجوع و بازگشت امر به سوی خدا درباره کسی که موعظه در او اثر کرده و دست از رباخواری برداشته است، و از خلود عذاب درباره کسی که بعد از موعظه خدائی به رباخوردن خود ادامه داده است؛ اکتفا و اقتصار کرده اند. با آنکه همچنانکه

۱- آیه ۱۰، از سوره ۳۰: الرُّوم: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسْأُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ**.

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲، ص ۴۳۲ و ۴۳۳

مشهود و معلوم است، این آیه دارای عموم است و اختصاصی به مورد ربا ندارد.

چون این مطلب را دانستی برای تو روشن شد که قول خدا: **فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ** اضافه نمی‌دهد مگر یک معنای کلی و مبهمی را که با تعیین و تشخیص معصیتی که درباره آن موعظه آمده است متعیّن و مشخص می‌شود، و به اختلاف مراتب معصیت اختلاف می‌پذیرد. بنابراین، معنی و مراد از آیه اینطور می‌شود:

کسی که بازگشت کند و برگردد از معصیتی که نموده است بواسطه موعظه الهی که برایش آمده است، آن معاصی را که سابقاً انجام داده است چه از حقوق خدا باشد و چه از حقوق مردم، او را در اثر عین آن معصیت دیگر عذاب نمی‌کنند، ولیکن از تبعات و پی‌آمدها و آثار آن معصیت رهایی پیدا نمی‌کند مثل رهایی که از اصل صدورش پیدا کرده است.

بلکه امر او راجع به خداست. و در این باره اگر خداوند بخواهد تبعه و اثری مثل قضاء نماز فوت شده و قضاء روزه شکسته و موارد حدود و تعزیرات و رد کردن مالی را که از راه غضب و یا ربا و یا از راه دیگر غیر مشروع بدست آورده است، برای وی ثابت و مقرر می‌دارد؛ با آنکه از اصل جرم بواسطه توبه و دست بازکشیدن از گناه مورد عفو و غفران قرار گرفته است. و اگر بخواهد از اصل گناه و معصیت می‌گذرد و عفو می‌نماید و دیگر تبعه و تکلیفی پس از توبه معین و مقدر نمی‌فرماید، مثل مشرک چون از شرکش دست بردارد و توبه کند، و چون کسی که شرب خمر کرده و به لهو و لعب فیما بین خود و خدا مشغول شده است .

بنابراین قوله تعالی: **فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَىٰ** تا آخر آیه، مطلق است شامل کفار و مؤمنین در اول تشریح و غیرهم از تابعین و اهل

عصرهای بعدی و دوران‌های دیگر نیز می‌شود.»^۱

«و از اینجا واضح می‌شود که: مراد از رسیدن موعظه خداوندی، بلوغ حکمی است که خداوند آن را تشریح نموده است. و مراد از منتهی شدن و دست کشیدن، توبه و ترک فعلی است که خداوند نهی نموده است، بطوری که نهی خداوند در وی اثر کرده باشد و بدین جهت دست بازداشته باشد. و مراد از مَا سَلَفَ لَهُمْ (آنچه را که گذشته است برای آنهاست) این است که حکم بر آنها عطف نمی‌شود و شامل نمی‌گردد در مورد کارهایی را که قبل از زمان بلوغ حکم انجام داده‌اند. و مراد از فَلَهُ، مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ، إِلَى اللَّهِ تا آخر آیه این است که عذاب جاودانه که بر آن، قول خداوند: وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ دلالت دارد؛ بر آنان حتمی و قطعی نیست، فعليهذا آنها نسبت به کارهایی که سابقاً نموده‌اند و گناهمانی را که مرتکب گشته‌اند، از وقوع در این مهلکه رها و خلاص می‌باشند. ولیکن این جهت بر ایشان باقی است که امرشان موکول به خداست؛ چه بسا آنان را در بعضی از احکام رها سازد و جریمه و کفاره‌ای ننویسد، و چه بسا حکمی را که بواسطه آن تدارک مافات شود بر آنان مقرر و مقدر فرماید.»^۱

يَمْحَقُ اللَّهُ الرُّبُوبَا وَيُرِي الصَّدَقَاتِ؛ مَحَقَّ عبارت است از تحلیل رفتن و نقصان چیزی رفته رفته و تدریجاً رو به فنا و زوال گذاشتن. و إِرْبَاءَ به معنای نمو دادن است. و أَثِيمَ به معنای حامل إثم است که معنای آن گفته شد. در این آیه بین دو فقره إِرْبَاءِ صَدَقَاتِ و مَحَقَّ رِبَاً مقابله داده شده است. یعنی به همان میزانی که صدقات موجب نمو و رشد و زیادی و برکت

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۲

۲- همان مصدر، ص ۴۴۳

می‌شوند، به همان مقدار ربا و جمع‌آوری و اندوختن مال از این طریق موجب مَحَق و زوال تدریجی و فنا و نابودی می‌گردد.)

و این معنی گذشت که برکت و رشد صدقات اختصاص به آخرت ندارد، بلکه علاوه بر آنکه موجب منافع و ثمرات و برکات اخروی است، دارای اثر عام و شاملی است که دنیا را نیز در بر می‌گیرد. و همانطور که شامل آخرت می‌شود شامل دنیا نیز می‌گردد. و محق ربا نیز لامحاله همینطور خواهد بود.»^۱

«جمله إنَّ اللّٰهَ لَا يُجِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَتَيْمٍ» خداوند هیچ کفران نعمت کننده گنهکاری را دوست ندارد» برای بیان علّت موجب شدن ربا برای از بین رفتن برکت و عافیت و اصل مال بطور کلی است.

و معنی اینطور می‌شود که: شخص رباخوار روی نعمت‌های بسیاری را که خداوند مرحمت فرموده است، بسیار می‌پوشاند؛ چون وی بر روی طرق فطری و راههای ذاتی در زندگی و حیات انسانی پرده می‌افکند، که آنها عبارتند از طرق معاملات فطری، و به احکام کثیری از عبادات و معاملات مشروع کفر می‌ورزد، زیرا او با مصرف کردن مال ربوی در طعام و شراب و لباس و خانه خود، بسیاری از عبادات خود را بواسطه فقدان شرائطی که در آنهاست باطل می‌کند. و بواسطه استعمال آن مقدار از مال ربوی که در دست اوست بسیاری از معاملات باطلی را که انجام می‌دهد باطل می‌کند و ضامن حقّ غیر می‌شود، و در موارد بسیاری مال غیر را غصب می‌کند، و نیز به علّت طمع و حرص در اموال مردم و اِعمال خشونت و قساوت در استیفاء آنچه را که حقّ خود می‌پندارد بسیاری از اصول اخلاق و فضائل را زیر پا می‌نهد و بسیاری از فروع اخلاق و فتوّت را فاسد می‌نماید.

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۳

بنابراین اَئِیم است. یعنی اثم و گناه و خیانت و جنایت و رذالت و دنائت در نفس او مستقرّ و متمکّن می‌شود، و خداوند اینها را نمی‌پسندد و دوست ندارد؛ لَأَنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَئِیمٍ»^۱
 «و این گفتار خداوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در تقوی و عصمت خداوندی درآئید؛ و اگر اینطور هستید که ایمان به خدا دارید، از مقدار مالی که از طریق ربا خود را از مردم طلبکار می‌دانید بگذرید و صرف نظر نمائید!»

خطاب است به مؤمنین و امر است به تقوای الهی و مقدمه است برای امری که به دنبال دارد که وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا بوده باشد. و دلالت دارد بر آنکه جمعی از مؤمنین در وقت نزول این آیات، ربا می‌خورده‌اند؛ و بقایائی از طلب‌های ربوی را در ذمه مردم هنوز طلب داشتند، این آیه ایشان را امر به ترک و لزوم واگذاری آن بقایا کرده است و در این مسأله تهدید را بجائی رسانیده است که می‌گوید:

فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»^۲

«اگر از بقایای اموال ربوی که در ذمه مردم است دست برندارید، و اینک آن رباهای باقیمانده را طلب کنید، یقیناً و مسلماً جنگ عظیم و مهیبی از ناحیه خدا و رسول خدا به سراغ شما خواهد آمد!»

و جمله: وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

« و اگر شخص وام گیرنده متمکن نبود وام خود را در وقت و أجل پرداخت بپردازد، او را مهلت دهید تا وقت تمکن و قدرتش فرا رسد! و اگر شما ایمان دارید، چنانچه تمام مال طلب خود را به وی داده‌اید به او ببخشید و از گرفتن آن در این مورد مرد مُعسِر و غیر قادر صرف نظر کنید؛ این کاری است که خدا برای شما پسندیده و انتخاب و اختیار فرموده است.»

اگرچه این آیه مطلق است و اختصاص به مورد ربا ندارد، ولیکن بر مورد ربا منطبق است.

أعراب جاهلی اینطور بودند که چون زمان أجل دین می‌رسید، آن را از شخص مدیون طلب می‌کردند. مدیون به غریم و دائن خود که وام دهنده بود می‌گفت: مقداری در اجل و سررسید دین به من مهلت بده، و من در مقدار پولی را که باید بتو بپردازم، به نسبت فلان مقدار زیادتر می‌دهم.

آیه این عمل را بطور کلی تحریم فرمود؛ که این زیادی، زیاده ربوی است و باید وام دهنده صبر کند تا همان مقدار طلب اصلی و رأس المال خود را در وقت تمکن و قدرت مدیون بر آدا نمودن از وی بگیرد.^۱

این بود بحث ما درباره فطرت و احکام فطرت و انطباق احکام شرعیّه و سنن الهیّه و منهاج شرایع و روش پیامبران بر آن. و دانستیم که: فطرت راه تکوینی هر فرد از افراد انسان (که موجودی است واقعی و حقیقی) به سوی کمال مطلوب خود (که آن نیز امری است حقیقی) می‌باشد؛ و احکامی را که برای ایصال انسان به این کمال وضع شده‌اند احکام فطری نامند. و این احکام مسائلی هستند که از جانب پروردگار علیم و حکیم و خبیر به سازمان وجودی و

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۹

مسیر کمالی و هدف غائی انسان جعل شده است . معنای جعل خداوندی اعتبار اوست ، و این امور اعتباریه بین مبدأ و آفرینش انسان و بین کمال و غایت او واسطه هستند . بنده خدا با اعمال این احکام و فرامین ، خود را به اعلیٰ ذروه از کمال و اوج انسانیت می‌رساند.

این احکام که در تحت اراده و نظر خداوند اعتبار شده‌اند، از هر امری محکمتر و مستحکمتر و در ایصال انسان به آن هدف اصلی از خلقت موفق‌ترند، زیرا مطابق با حکم عقل و با حکم شهود و وجدان هستند.

معنای اعتبار این است که: شخص معتبر (که خداوند اعتبار کننده است) بدون ذره‌ای از حقد و حسد و کینه و اعمال غرض و ملاحظه نفع شخصی و بازگشت سود و ثمری به ناحیه خویشتن، با ملاحظه ساختمان بئیه و قوای مادی و طبیعی و با ملاحظه امور نفسانی و روحی انسان، آن را مقرر و معین فرموده است. و تمام مصالح و مفاسد و اسباب موجب نجات و رستگاری و اسباب موجب هلاک و بدبختی را با دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و کامل‌ترین نظر محسوب داشته است؛ آنگاه جعل حکم طبق این نظر نموده است.

همچون پزشکی که در نهایت حذاقت است، و پس از معاینه و مطالعه در مرض و مریض، و بررسی دقیق در اطراف و جوانب و سوابق و لواحق و مقارنات و شرائط زمان و محل و ملاحظه امور ارثی و غیرها، پس از تشخیص مرض، دارویی را برای وی اعتبار می‌کند. این اعتبار در مقابل حقیقت یعنی در مقابل خارج و خارجیت است، یعنی قراردادی و نظری است. نظر طبیب نظر شخص معتبر است، و فلان داروها را در نسخه برای این مریض اعتبار می‌کند .

آنگاه مریضی که مرضش امر حقیقی است، با عمل کردن به نظریه اعتباری طبیب، دارو را استعمال می‌کند و بالتبلیغه شفا می‌یابد. شفا هم امر

حقیقی است.

بنابراین، اعتبار نظریه طبیب، یعنی قیام این دارو به نظر وی از هر صحیحی صحیح تر و از هر راستی راستین تر است.

زیرا طبیب در این صورت محال است دارویی را خلاف نظریه خود برای خصوص این بیمار تجویز کند، مثلاً دارویی ضد آن را بدهد؛ زیرا بیمار را در آستانه مرگ کشیده است. آنوقت نباید بر او نام طبیب نهاد، باید وی را قاتل و مفسد و جانی معرفی کرد.

طبیب یک عمر درس می‌خواند، و آزمایش‌ها دارد، تا حذاقت پیدا کند و این اعتبار بطور صحیح از نظرش بگذرد، و از این اعتبار که صددرصد قائم به اوست تخطی و تجاوز نمی‌تواند بنماید. بنابراین یک عمر زحمت مطالعه و تعلّم و تعلیم و بی‌خوابی شبهای کشیک در بیمارستان که همه‌اش امور حقیقی است، برای حصول و پیدایش این یک امر اعتباری است.

اعتبار پروردگار حکیم چنان صحیح و مطابق مطلوب است که حقاً باید گفت: هزار حقیقت به فدای این اعتبار، که کلید تمام کامیابی‌ها و سعادت‌ها است.

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره الشریف، در مقاله ششم از «أصول فلسفه و روش رئالیسم» مفصلاً این حقائق را بیان فرموده و موشکافی کرده‌اند. و در تفسیر هم در همین آیه مبارکه فطرت، بطوری که در همین جا آوردیم، با کمال دقت این حقیقت را بیان فرموده‌اند. در این صورت شگفت است از صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت که گویا اعتبار را امر بیهوده و سرپائی و هوائی و گتره‌ای و بدون ملاک پنداشته است، و دایره مدار گفتن و نگفتن و پنداری انگاشتن و بدلخواه خود بدون اصل و مناط بودن، و در ردیف امور واهی شمرده است؛ آنگاه به حضرت ایشان ایراد کرده و مطالبی را ذکر

کرده است که از ساحت یک نویسنده دور است.^۱

ما در اینجا برای شرح و توضیح در بعضی از مسائل فطرت و احکام مبتنی بر آنها، ناچار از تذکر چند تنبیه می‌باشیم:

تنبیه اول: آیا ما غیر از راه شرع و شریعت، قادر بر بدست آوردن جزئیات احکام فطرت هستیم؟!

جواب منفی است. یعنی ابدأ بدون اتصال به وحی و مرحله نبوت، امکان وصول به احکام فطرت برای عامه بشر غیر مقدور است.

به علت آنکه همانطور که ذکر کردیم، احکام فطرت بر اصل نیازمندیهای حقیقی انسان است، و کسی غیر از علام الغیوب بر بواطن و سرائر و غرائز و طرق موصله به هدف غائی از آفرینش انسان، و نیز به سازمان بدنی و مادی و سازمان روحی و نفسی مطلع نیست تا بتواند حکمی را که من جمیع الجهات حافظ مصلحت مطلقه آدمی باشد جعل کند. افراد دیگر گرچه در اعلی درجه از دانش و ارقی رتبه از حکمت باشند باز به تمام جوانب انسان محیط نمی‌باشند؛ که:

وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا.^۲

«به شما بهره اندکی از علم داده شده است.»

همانند مثالی که درباره علم پزشکی و مریض آوردیم. مریض به هر درجه از علم که باشد، چون از فن طبّ بی اطلاع است باید به طبیب مراجعه کند و طبق نسخه و دستور او بدون چون و چرا عمل کند، زیرا که بالفرض طبیب،

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴؛ مقاله بسط و

قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون اول و دوم

۲- ذیل آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

حاذق است؛ و او مطلع به علم طبّ نیست. فلهدا به مفاد حکم فطری و حکم عقلی و حکم شرعی:

فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱.

«اگر شما نمی‌دانید، به اهل خبره مراجعه کنید؛ و از ایشان پرسید!» واجب و لازم است که در برابر گفتار پزشک، تعبد محض داشت؛ و گرنه تخطی و تجاوز از آن، خودسری و خودرایی محسوب شده و موجب وقوع در هلاکت است، و این یکی از مصادیق اتحار است؛ و خودکشی عقلاً و شرعاً حرام است. بنابراین رأی طبیب صحیح است؛ و رأی بیمار غلط است.

در احکام شرعیّه نیز مثل طبیب حاذق که به بواطن امور بدن از ترکیبات و فعل و انفعالات و خصوصیات خون و میکرب و نوع مرض و ملاحظه کسر و انکسار دارو و ترکیب سمّ و تریاق و زهر و پادزهر، و بالاخره مجموعه حالات بیمار و کیفیت تأثیر دارو مطلع است، شارع مقدّس بر جمیع احوال مادّی و روحی و کیفیت عیش و زندگی و طول عمر و عافیت مطلق و صحّت و سلامت نفس و بهره‌مندی از جمیع مواهب الهیّه و استعدادهای فطریّه و کیفیت به فعلیت درآوردن آنها را در جمیع شؤون فردی و اجتماعی و ایصال به حضرت محبوب علی الإطلاق و فنای در ذات اقدس او را به احسن وجه و اکمل طریق، مطلع است. فلهدا باید از پیامبر و وصی او و از امام زنده پیروی کرد، و گرنه خطرات برای بشر قطععی است. و با بریدن از پیوند نبوت، به سر بشر آنچه خواهد آمد که امروز بر سر جوامع بزرگ و ملل متمدن عالم آمده است. با تماشای زرق و برق دنیا دل خوش داشته‌اند؛ و همچون کودکان به تماشای شهر فرنگ مشغول شده‌اند؛ و همه مزایای اخلاقی و روحی و سجایای فطری و

۱- ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

غرائز خدادادی و حتّی صحّت مزاج طبیعی و آسایش خیال و آرامش فکر را مفت و مجّانی از دست داده‌اند؛ و در این قمار برنده نشده‌اند؛ که بسیار باخته‌اند. و به قول اقبال پاکستانی:

دل و دین باخته‌ای تا هنر آموخته‌ای

آه از این دُرّ گرانمایه که در باخته‌ای

و از این بیان روشن می‌شود آنچه را که بعضی از متجدّدین فرنگی مآب، در معنای خاتمیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند که: «چون علوم بشری امروز رو به رشد و تزاید است فلهدا بشر نیاز به پیغمبر ندارد، زیرا با نیروی عقل و کاوش علم می‌تواند خود را بدون واسطه رسول اداره کند» سخنی است سخیف و از اعتبار ساقط.

باید دانست که: مراد ما از عدم قدرت عقل در بدست آوردن احکام فطرت همانطور که اشاره شد، جزئیات و تفصیل احکام است. و ادّعی اینکه بشر با عقل خود می‌تواند احکام متفرّع بر اصول احکام فطری را استخراج و استنباط کند، سخنی گزاف و غیر قابل قبول است. امّا در اصول و احکام کلیّه که در میان بشر مورد اتفاق است مثلاً حُسن احسان به نیکوکار و حسن ایثار و انفاق به غیر در مورد صحیح، و یا قبح کذب مضرّ و حسن صدق نافع، و حسن عدالت و قبح ظلم، و نیز در مثل غریزه گرایش به مبدأ و سائر احکامی که از این قبیل هستند؛ احکام فطری قابل ادراکند بلکه اولین چیزی می‌باشند که عقل بدانها تناول می‌نماید. چون اگر فطرت به معنای چگونگی خلقت و سازمان خاصّ وجودی انسان است، اصول فطرت بطور فی الجمله و در پاره‌ای موارد برای بشر وجداناً قابل ادراک است. و اگر این اصول فی الجمله قابل ادراک و تناول بشر نباشند نقض غرض خواهد بود. و در این صورت دیگر ادّعی اینکه احکام دین فطری است بی معنی می‌باشد. زیرا احکام همان خواهد بود که دین

می‌گوید؛ و این مستلزم دور است.

تنبيه دوّم: همانطور که حضرت آیه الله علامه قدس الله سره تصریح فرموده‌اند، مراد از احکام فطرت، احکامی است که مطابق عقل باشد؛ اما عقل انسانی من حیث إنه إنسان، نه عقل حیوانی.

عقل حیوانی عبارت است از آنچه را که انسان با حیوانات در آن مشترک است، و شعوری است که وابسته به حواس ظاهری و قوه خیال است، و به لذائذ بهیمیّه و شهوات و کامیابی‌های مادی و ریاست و جمع خُطام دنیوی و حسّ تفوّق و بلندپروازی و خودمحوری و شخصیت طلبی و نظیر اینها دعوت می‌کند. و البتّه معلوم است که این شعور و إدراک، انسان را به مقام انسانیت نمی‌رساند، بلکه وی را در رتبه حیوانات و از جنس آنها که برتر از نباتات و جمادات است قرار می‌دهد.

اما عقل انسانی که انسان را انسان می‌سازد، عبارت است از: عبودیت محضه و مطلقه در برابر پروردگار حکیم و علیم، و انقیاد و اطاعت صرفه به لحاظ مقام عبودیتش در برابر عظمت و مقام ربوبیت آن خلاق خبیر؛ و حبّ وصول به آن مبدأ ازلّی و ابدی، و شوق و عشق لقاء جمال لایزالی و فناء در ذات احدیتش جلّ و عزّ، و تکمیل قوه عاقله و عامله، و ایثار و از خودگذشتگی و فتوت و مروّت و صبر و تحمّل و انفاق و خیرات و مبراتِ مطلوب، که وی را از هستی عاریتی و مجازی می‌برد و به هستی ابدی و حقیقی ملحق می‌سازد.

اینها و ماشابهها از صفات پیامبران گرامی و ائمه معصومین و اولیای مقربین است که هدف اصلی و غائی انسان است. و بدین لحاظ احکام فطرت احکامی است که باید برای این نهج از سیر و سلوک تشریح و تدوین گردد، نه احکامی که عقل انسان مادی و شهوی بما هو حیوان، جعل و تدوین می‌نماید و بدان می‌رسد. این نوع از احکام و سنن را نمی‌توان سننهای فطری و احکام

حقیقی دانست.

بنابراین انسان همیشه نیازمند به اتصال به شرع و شریعت، و آبشخوار ولایت و معدن حکمت نبوت است؛ و غیر از این، چاره و درمانی نیست و جز این طریق، راهی نیست.

اگر بنا بود احکام فطرت عبارت باشند از آنچه عقول بشر بدان می‌رسد، در آن صورت دیگر شریعتی لازم نبود. همه مردم به عقول خود مراجعه می‌کردند و بدان عمل می‌نمودند. و این معنی مساوق است با نسخ شریعت و نسخ قرآن و نسخ پیامبر و نسخ ولایت و نسخ معنای امامت و ولایت امام زنده.

و هیهات، هیهات! اینکه بشر بدینجا برسد و یا رسیده باشد. پس چه بهتر اینکه خیال خام در سر نپروریم، و به افکار ابلیسی و آراء شیطانی خود را گول نزنیم و از مقام و حدّ محدود خود تجاوز نکنیم، و پیوسته از راه امام حسیّ و زنده، یعنی حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه دل‌هایمان سیراب و اشراب گردد، و با عمل به شرع و شریعت و منهاج و روش وی نفوسمان برای تکامل و وصول به هدف غائی آماده شود؛ در آنوقت است که انسان شده‌ایم، و تسخیر عالم وجود و شمس و قمر و خلقت زمین به طفیلی وجود ما صادق خواهد بود.

تنبیه سوّم: از دو قاعده ملازمه، در علم اصول فقه بحث می‌کنند:

اول: **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ** « هر چیزی را که شرع درباره

آن حکمی داشته باشد، عقل نیز همان حکم را دارد.»

دوّم: عکس آن: **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ** « هر چه را که عقل

بدان حکم کند، شرع نیز همان حکم را می‌کند.»

آیا این دو قاعده و یا یکی از آنها بطور کلی و عموم صحیح است، و یا نه؛

این ملازمه تمام نیست؟!

از آنچه را که در تطبیق حکم فطرت با حکم عقلی انسانی و حکم شرعی بیان داشتیم، جواب این مسأله را می‌توان بدست آورد. و آن این است که: اگر مراد از کلمه عقل در این دو قاعده، همین عقلهای نظری و مردمی باشد که عامه بشر دارند، و با آن ترتیب امور منزل و اجتماع و تنظیم مدنیت خود را می‌دهند، هیچکدام از دو ملازمه بطور کلی صحیح نیست. زیرا در بسیاری از موارد می‌بینیم که عقلاء حکمی را دارند که شرع بر خلاف آنرا آورده است؛ مثل معاملات ربویّه و اصول مسائل بانک‌داری، و مثل تلقیح و آبستن کردن بوسیله آمپول نطفه اجنبی را در رحم زنی که در نکاح او نیست، و مثل پسرخواندگی که طفل اجنبی را در منزل خود می‌آورند و شناسنامه برای او صادر می‌کنند و با او معامله و رفتار فرزند را به تمام مراتب می‌نمایند، و امثال این امور که بسیار است و شرع در این موارد بکلی نظر مخالف دارد.

و اگر مراد از کلمه عقل همان عقل انسانی واقعی و حقیقی باشد که در انبیاء و ائمه موجود است که با عنایت به جنبه ملکوتی و علوی انسان، نه با ملاحظات حیوانی وی ملحوظ گردیده است که: الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ !

۱- این روایت را در «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۱ از احمد بن إدريس از محمد بن عبد الجبار از بعض اصحاب، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که: قَالَ: قُلْتُ لَهُ: مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ. قَالَ: قُلْتُ: فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ: تِلْكَ التُّكْرَاءُ! تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ، وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ. «من از حضرت سؤال کردم عقل چیست؟ حضرت فرمود: آن چیزی که با آن، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می‌شود، و با آن بهشت به دست می‌آید. گفتم: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: آن نُکْرِي بود، آن شیطنت بود! و آن شبیه به عقل بود؛ و عقل نبود.» و این ⇐

«عقل چیزی است که با آن خداوند رحمن پرستیده می شود، و بواسطه

آن می توان بهشت را بدست آورد.»

در این صورت هر دو قاعده و هر دو ملازمه صحیح است.

زیرا هیچ حکم عقلی فطری نیست مگر آنکه بر طبق آن حکمی است شرعی؛ و بالعکس. و این است معنای دین اسلام که دین فطرت است؛ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا.^۱

تنبیه چهارم: در بعضی از موارد دیده می شود که روی یک موضوع و یا متعلق، دو حکم مختلف مثل وجوب و حرمت است، مثلاً در موارد اضطرار، حرام حلال می شود: مَا مِنْ شَيْءٍ حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ عِنْدَ الْإِضْطِرَّارِ إِلَيْهِ.^۲

☞ روایت را فیض در «وافی» ج ۱، ص ۷۹، از «کافی» کلینی روایت کرده است.

۱- صدر آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرُّوم

۲- این روایت را شیخ طوسی در کتاب «تهذیب الأحکام» از حسین بن سعید، از حسن بن زُرْعَةَ، از سماعه روایت کرده است که قال: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْنِهِ الْمَاءُ. - إِلَى قَوْلِهِ: فَقَالَ: وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ (تفسیر «نور الثَّقَلَيْنِ» ج ۱، ص ۱۳۰؛ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی). «سماعه می گوید: من از حضرت از مردی سؤال کردم که در چشمش آب بود. - تا می رسد به اینجا که می گوید: حضرت فرمود: هیچ چیزی نیست از آنچه را که خداوند حرام نموده است مگر اینکه آن را برای کسی که بدان ضرورت پیدا کرده است، حلال نموده است.»

و نیز عبد علی بن جمعه از «من لا یحضره الفقیه» روایت کرده است که: مَنْ اضْطُرَّ إِلَى الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِزْرِ فَلَمْ يَأْكُلْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ حَتَّى يَمُوتَ فَهُوَ كَافِرٌ. «کسی که به خوردن مردار و خون و گوشت خوک اضطرار پیدا کند، ولیکن خودداری کند و هیچ نخورد تا بمیرد، کافر است.» و نیز این روایت را از «فقیه» ملاً محسن فیض کاشانی در «تفسیر صافی» طبع وزیر، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است. باید دانست که این روایات را در این تفاسیر ☞

«هیچ چیز نیست که خدا آن را حرام کرده باشد مگر آنکه آن را در صورت اضطرار حلال نموده است.»

مانند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و ذبیحه غیر اهل اسلام که در حال عادی حرام است، و در حال اضطرار و درماندگی گناه ندارد.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فِي إِثْمٍ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱.

«این است و جز این نیست که: حرام شده است بر شما گوشت حیوان مرده، و خون، و گوشت خوک، و گوشت آن حیوانی که برای غیر خدا و به اسم

﴿بالمناسبة در ذیل آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقرة آورده اند: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و نظیر مفاد این آیه، سه آیه دیگر در قرآن است.

علاوه بر این آیات روایاتی داریم، از جمله در «اصول کافی» ج ۲، ص ۴۶۲ و ۴۶۳، با إسناد خود روایت کرده است از عمرو بن مروان که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رُفِعَ عَنِّي أَرْبَعُ خِصَالٍ: خَطَاوُهَا وَنَسَبَائُهَا وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ وَمَا لَمْ يُطِيقُوا. وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، و نیز گفتار دیگر خدا: إِلَّا مَنْ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ. و نیز مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وَضِعَ عَنِّي أَرْبَعُ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ وَالنَّسِيَانُ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يُطِيقُونَ وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَالطَّيْرَةَ وَالْوَسْوَسةَ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَالْحَسَدَ مَا لَمْ يَظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ. و در «تخف العقول» ص ۵۰، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که قال: رُفِعَ عَنِّي [تِسْعٌ]: الْخَطَاءُ وَالنَّسِيَانُ وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يُطِيقُونَ وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَالْحَسَدُ وَالطَّيْرَةَ وَالتَّفَكُّرَ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَقَةٍ وَلَا لِسَانٍ.

۱- آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقرة

غیر خدا کشته شده باشد. اما اگر کسی در خوردن اینها مضطر شود، در صورتی که از روی تمایل خود نخورد، و در خوردن نیز به اندازه سد رمق اکتفا نموده، زیاد نخورد، گناهی برای او نیست، و حقاً و تحقیقاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در اینجا و نظائر و اشباه آن می‌بینیم: خداوند دو حکم مختلف را در روی یک موضوع و متعلق جعل کرده است. حکم اولی در حال عدم اضطرار که حرمت است، و حکم ثانوی در حال اضطرار که اباحه و جواز است. آیا کدامیک از این دو حکم مطابق فطرت است؟!

بعد از آنکه معنی و مغزی و مراد از حکم فطری را دانستیم که مراد حکمی نیست که طبق دلخواه و مشتبهات نفسانی و امیال اولیه ما باشد، بلکه حکمی است که واسطه برای وصول به غایت و هدف از خلقت باشد - و بنابراین، حکم محاربه و دفاع و جهاد، فطری خواهد بود زیرا انسان را به کمال مطلوب و سعادت دنیا و آخرت و وصول به عز انسانی رهبری می‌نماید؛ و نیز بنابراین روزه ماه گرم تابستان و نماز شب سرد زمستان و حج و عمره در آن سرزمین‌های گرم و بی آب و علف، همه فطری خواهد بود، زیرا انسان را به کمال حقیقی می‌رساند، گرچه طبع اولیه انسان بدانها رغبت نداشته باشد و آنها را نپسندد و از روی إکراه انجام دهد - در این صورت خواهیم دانست که: هر دو قسم حکم غیراضطراری و اضطراری مطابق حکم فطرت هستند، زیرا هر یک به نوبه خود و در جای خود انسان را به کمال و سعادت وی می‌رسانند.

اما در حال اختیار و عدم قحطی و مجاعه و گرسنگی و یافت شدن انواع و اقسام غذاهای حلال، معلوم است که خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر ذبیحه‌ای را که به نام غیر خدا بکشند، خلاف فطرت است. زیرا مضار مادی و جسمی و نیز ضررهای روحی و معنوی دارد. پس حکم فطرت با شرع منطبق

است.

و اما در حال اضطرار، چون حیات انسان منوط و مربوط به استعمال به مقدار رفع ضرورت است حتماً باید در شریعت کامله جائز باشد. زیرا خوردن به مقدار رفع جوع و سدّ رمق موجب بقاء زندگانی و حیات است؛ و بقاء عمر با خوردن این موادّ محرّمه بهتر است از استقبال مرگ با ترک آنها. فلّهذا حکم فطرت که بر اساس مصالح و مفاسد واقعیه جعل و اعتبار می‌شود، در اینجا نیز با حکم شرع تطابق دارد.

ما در بعضی از موارد می‌یابیم که احکام پنجگانه: وجوب، استحباب، إباحه، کراهت، حرمت؛ بر روی متعلّق واحدی جعل می‌شود، همچون نکاح فی المثل، که فی حدّ نفسه مستحبّ است و سنت.

اما در جائی که شهوت غلبه کند و راهی مشروع برای استفرغ منیّ نباشد، و خوف وقوع در تهلکه و ضرر و مرض جسمی و یا نفسانی بوده باشد، همین امر نکاح واجب می‌شود.

و در جائی که نکاح، مزاحمت با امر اهمّ واجب کند؛ مانند تحصیل معارف اسلامیّه و اصول عقائد، و یا پرستاری از مادر پیر و ناتوان که قادر بر انجام ضروریّات خود نباشد، و أمثالهما در این صورت حرام است.

و اگر جهات راجحه و مرجوحه به قدر هم متساوی باشند، مباح است. و اگر جهت مرجوحه بر جهت راجحه زیادتی کند، مکروه است. مثل آنکه جوانی است که شهوت بر او غلبه نکرده، و مشغول تحصیل معارف دینی و تعلّم قرآن و اخبار و فقه و تفسیر و حکمت و عرفان است، و با وجود اقدام به امر نکاح گرچه باز می‌تواند به دروس خود ادامه دهد، ولیکن خواهی نخواهی ضربه‌ای بر او وارد می‌شود و در تحصیل کمالات معنوی وی، فتوری و یا وقفه‌ای می‌افتد، در این صورت ترک نکاح اولویّت دارد.

باری منظور از این گفتار آن بود که: تمام احکام خمسّه بر روی این موضوع نکاح، احکام فطرت است؛ و با هم تنافی و تضاد ندارند. باید در هر متعلّق خاصی توجّه تامّ را نمود و سپس حکم فطری و شرعی را استخراج کرد. آنچه را که اینک بیان کردیم، می توان بصورت زیر خلاصه کرد:

۱- فطرت به معنای خلقت اولیّه و سازمان آفرینش است، و اسلام بر اساس و اصل این فطرت است که عقل مستقلّ انسانی که به شائبه هوی و هوس گرفتار نیامده است نیز احکام خود را طبق آن صادر می کند.

۲- عقول عادیّه مردم که بر اساس مصالح پست و پائین از حیات و زندگی است، در رتبه شعور حیوانی است. و چون در مصلحت اندیشی و جلب نفع و دفع ضرر و قضای حوائج شهوی و غضبی و وهمی مشترک با آنهاست، قادر بر کشف احکام اسیله بشریّت بما هو انسان و بشر نیست. فلذا توان استخراج احکام را از فطرت ندارد؛ و نیاز به پیغمبر و ولی امر معصوم از خود گذشته و بکلیت پیوسته، و در آبشخوار عرفان و تشریح قرار گرفته؛ دارد. و گرنه احتیاج به تکلیف و قانون الهی نبود، و مردم می توانستند با رجوع به همین اندیشه ها، و اکتشافات، و علوم مادی و طبیعی و تجربی، خود را اداره کنند.

۳- بسیاری از احکامی که بحسب نظر ابتدائی منافات با فطرت ندارند؛ همچون نکاح خواهر زن، و مادر زن، و محرّمات رضاعی، و خواهرزاده، و برادر زاده زوجه دائمیه بدون إذن وی، و ترک جهاد (نه دفاع) و غیرها، با نظر اصیل چون در راه مصالح عالیّه واقع نیستند بلکه موجب سدّ راه کمال و طیّ مدارج معنوی او می باشند، منافات با فطرت داشته و شرع اقدس به آنها رهبری نموده است.

۴- احکام اضطراریّه و اکراهیّه، و ضروریّه و استثنائیّه، همچون احکام اولیّه از احکام اسلام است و مطابق فطرت است. و بنابراین ما در اسلام هیچ

قانون عمومی و یا خصوصی، کلی و یا جزئی، جنسی یا شخصی را نمی‌یابیم مگر آنکه طبق فطرت، و بالمآل برای رشد و ارتقاء و به فعلیت درآمدن قوا و استعدادها و قابلیت‌های سازمان وجودی و حیاتی انسان است.

تنبيه پنجم: صاحب همين مقاله بسط و قبض، در کتاب مستقل خود به نام «دانش و ارزش، پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق» فرق میان آن دو را بدینگونه ذکر کرده‌اند که: علم عبارت است از قضایای خارجیّه که قابل صدق و کذب هستند؛ و اخلاق عبارت است از امور اعتباریّه که ابدأً به خارج ارتباط ندارند:

«اخلاق علمی نیز خود از فرزندان این بینش نوین شرک آمیز علم پرستانه است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«وقتی دانستیم که تشعشعات رادیو اکتیو سرطان زاینده (علم)، آنگاه می‌دانیم که باید از آنها حذر کنیم (اخلاق).

وقتی دانستیم که سرکوب کردن غرائز، عقده‌زا و ویرانگر شخصیت‌اند (علم)، آنگاه پی می‌بریم که نباید غریزه گُشی و عقده‌آفرینی کرد (اخلاق).
وقتی ساختمان شیمیائی و آثار فارماکولوژیک و بیوشیمیک یک دارو را شناختیم (علم)، آنگاه می‌توانیم تصمیم بگیریم که آنرا باید یا نباید مصرف کرد.

وقتی ساختمان فاسد و ستمگر و غاصب یک نظام اجتماعی را به درستی تحلیل کردیم (شناخت)، آنگاه در برانداختن آن مسؤولیت می‌یابیم (اخلاق).

اینها و صدها نمونه از این قبیل به روشنی نشان می‌دهد که: علم است که اخلاق را می‌زاید، و دانش است که ارزش را می‌آفریند، و شناخت است که تعهد می‌آورد.

سخنان فوق، تقریر دقیق طرز تفکر علم گرایانه مدرن درباره اخلاق

است.»^۱

«... مقدمهٔ علم و اخلاق را به کوتاهی بشناسیم: علم یعنی توصیف؛ و اخلاق یعنی تکلیف. علم یعنی معرفت واقعیّت‌ها؛ و اخلاق یعنی معرفت ارزشها. در علم سخن از طبیعت می‌رود؛ و در اخلاق از فضیلت. چگونه هست و چگونه نیست به عهدهٔ علم است؛ و چه باید کرد و چه نباید کرد به عهدهٔ اخلاق. مجموعهٔ معارفی که به نحوی جزئی یا کلی به توصیف چگونگی هستی‌ها می‌پردازد، علم نام می‌گیرد ...

... اما قوانین اخلاقی تمام قوانینی هستند که یا اشیاء و امور خارجی را ارزیابی می‌کنند، و یا به نحوی جزئی یا کلی سخن از باید و نباید می‌گویند. و یا به اقدامی دعوت می‌کنند ...^۲»

«ارزیابی و تعیین خوب و بد برای اشیاء در حقیقت جدا از باید و نباید نیست، و به یک معنی عین یکدیگرند. عملی را که می‌گوئیم: نباید کرد، به بیان دیگر می‌گوئیم: انجامش بد است، و همچنین است در مورد خوب و باید کرد. بدین‌قرار هیچ‌گاه هیچ قانون اخلاقی از نوعی ارزیابی و سنجش خالی نیست. بر عکس قوانین علمی که همواره و آگاهانه از ارزیابی می‌پرهیزند؛ و تنها به بیان چگونگی پدیده (هست یا نیست) می‌پردازند.»^۳

«کشف و ابطال مغالطه‌ای که در استدلال و اندیشهٔ اخلاق علمی نهفته است، یکی از دستاوردهای بسیار پر ارزش و ارجمند اندیشهٔ بشری است. و این نکته تا آنجا اهمیّت دارد که می‌توان آنرا همچون معیاری برای سنجش استحکام و اصالت ایدئولوژی‌ها بکار گرفت. هرچه یک مکتب علمی از وسوسهٔ این مغالطه بیشتر درامان مانده باشد، مکتبی اصیل‌تر و متقن‌تر و متکامل‌تر است؛ و هر چه بیشتر در دام این شبهه افتاده باشد، بهمان نسبت بی‌ارج‌تر و ناستوارتر خواهد بود.»^۳

۱- کتاب «دانش و ارزش» دکتر عبدالکریم سروش، طبع دوم، ص ۱۲ و ۱۳

۲ و ۳ و ۴ - همان مصدر، ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵

«اعتباریات، یعنی مفاهیمی که شخص به خاطر نیازهای زندگی و به کمک عواطف و امیال درونی، خلق و فرض و اتخاذ می‌کند. و حقائق، یعنی مفاهیمی که عقل با نظر در واقعیت خارجی اشیاء و روابط آنها کشف می‌کند. این دوگونه مفهوم با هم رابطه تولیدی ندارند و یکی از دیگری زاده نمی‌شوند؛ به سخن دیگر: از کشف به فرض نمی‌توان رسید.

این کشف عقل است که ماه به دور زمین می‌گردد، و یا قلب انسان سالم در هر دقیقه ۷۰ بار می‌زند؛ فرض و قرارداد نیست. و بهمین روی با پسند و ناپسند، یا پذیرفتن و نپذیرفتن، و یا بودن و نبودن کسی عوض نمی‌شود. ما چه بخواهیم چه نخواهیم، چه بپذیریم چه نپذیریم، و چه باشیم و چه نباشیم؛ ماه کره‌ای است که بدور زمین می‌گردد.

أما در مورد فرض‌ها و قراردادهای جریان چنین نیست. میکربی را که می‌گوئیم بد است بهیچ روی مستقل از خواست و پسند و هستی ما نیست. اولاً: اگر هیچ انسانی نباشد، میکربها صفت بد بخود نمی‌گیرند. انسانها هستند که بخاطر میل به بقاء، میکربها را که مانع بقاء هستند، بد می‌شمارند. و گرنه میکربها صرف نظر از انسانها فقط میکرب‌اند، نه بدنند و نه خوب.

ثانیاً: همین میکربهای بد، گاهی خوب می‌شوند. فرضاً اگر میکربهای وبا بجان دشمنان ما بیفتند، بهیچ روی بد نخواهند بود.^۱

«و به سخن دیگر، بهیچ روی با یک رشته برهانهای منطقی نمی‌توان به اثبات رسانید که چیزی خوب است یا بد. درست بهمان دلیل که با هیچ برهان منطقی باید و نباید کاری را به اثبات نمی‌توان رسانید.

در انتهای این بخش، هیوم نکته مهمی را ذکر می‌کند که پس از وی بارها و بارها توسط فلاسفه دیگر نقل و اقتباس شده؛ و الهام بخش بسیاری از

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۴۳

تحقیقات منطقی گردیده است:

... ناگهان با کمال تعجب می‌بینیم که بجای روش معمول افزودن قضیاتی که مشتمل بر «هست» و «نیست» اند، ناگهان همه قضایادارای «باید» و «نباید» می‌شوند. این تغییر مورد توجه واقع نمی‌شود.

... و بما فرصت خواهد داد تا بخوبی ببینیم که خیر و شر و فضیلت و رذیلت، اساساً بر مبنای روابط بین اشیاء بنا نشده‌اند؛ و مضمون ادراک عقل نیستند.^۱

«این اندیشه فشرده هیوم تنها در اوائل قرن بیستم بود که بار دیگر و از زبان فیلسوفی دیگر اظهار و تکرار گردید:

جی ای مور حکیم انگلیسی در ۱۹۰۳ کتاب پرآوازه خود را به نام «مبانی اخلاق» منتشر ساخت. در این کتاب بود که وی به تحلیل دقیق و مشروح مفهوم «خوب» پرداخت؛ و آنرا مفهومی تجزیه‌ناپذیر، بسیط و تعریف‌ناپذیر شمرد.

هم در این کتاب است که برای اولین بار اصطلاح «مغالطه طبیعت‌گرایان» بکار می‌رود؛ و غرض از آن، به شرحی که پس از این خواهد آمد، همان مغالطه نهفته در هرگونه اخلاق علمی است.^۲

«کانت فیلسوف آلمانی و نقاد به نام هرگونه متافیزیک، نام کتاب مشهور خود را در نقد ما بعد الطبیعه «مقدمه‌ای بر هرگونه متافیزیک آینده که مدعی علمی بودن است» نهاده بود؛ مور هم در مقدمه کتاب خود، هدف اصلی خود را از کتاب همین می‌انگارد که مقدمه‌ای باشد «بر هرگونه اخلاق آینده که مدعی علمی بودن است».^۳

«این خطا امروزه توسط کسان بسیاری تکرار می‌شود، و نگارنده خود بسیار دیده و شنیده است که: جمعی از متفکران که در امر فلسفه اخلاق

۱- همان مصدر، ص ۲۴۴

۲ و ۳- همان مصدر، ص ۲۴۵

اندیشه می‌کنند، بر این گمانند که مسأله اصلی فلسفه اخلاق این است که به نحوی از انحاء چیزی را که بخودی خود - و نه بمنزله یک وسیله - مطلوب و محبوب است، بیابند. و وقتی این محبوب نهائی یافته شد، گوئی همه دشواریها فرو خواهد ریخت و همه معماها در پرتو جمال آن محبوب گشوده خواهد گشت و یکباره معلوم خواهد شد که وظیفه و تکلیف چیست و چه باید کرد و دنبال چه باید گشت و معیار خوب و بد چیست و سرچشمه ارزشها کجاست!

اما این خطائی و خیالی بیش نیست. یافتن مطلوب نهائی چیزی است، و نشان دادن اینکه باید طالب آن مطلوب بود چیز دیگر. یکی توصیف است و دیگری تکلیف. اولی کار علم (به معنای وسیع) است، و دومی کار اخلاق. و یکی کردن این دو، خطای بخشش ناپذیر اخلاق علمی است.

جان کلام این است که: «مردم، طالبِ مطلوبِ خویش اند» با «مطلوب، لزوماً طلب کردنی است» کاملاً متفاوت اند. اولی توصیفی است؛ و دومی تکلیفی.^۱

«در مشرق زمین سید محمد حسین طباطبائی حکیم و مفسر معاصر، نخستین حکیمی است که خود مبتکرانه به طرح و حل مسأله ادراکات اعتباری، و رابطه آنها با ادراکات حقیقی پرداخته؛ و بی هیچ اشارتی به آراء حکیمان مغرب زمین، و یا استمدادی از آنان، خود درین وادی گام زده، و اندیشه و استنتاج کرده است.

بحث تفصیلی وی را در این مورد، در مقاله ششم از سلسله مقالات فلسفی که مجموعاً تحت نام «اصول فلسفه و روش رئالیسم» منتشر شده است می‌توان یافت...»^۲

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ص ۲۵۹

۲- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» تألیف سید محمد حسین طباطبائی، با مقدمه و

پاورقی مرتضی مطهری، تهران: ۱۳۳۲ (تعلیقه)

«اینگونه ادراکات با ادراکات حقیقی تفاوت جوهری دارند. افکاری که مطابقت با واقع دارند و از صفات موجودی واقعی و خارجی حکایت می‌کنند، نه به میل ما ساخته می‌شوند و نه با تغییر آمیال ما تغییر می‌یابند.»^۱

«... و حال که چنین است و چنین شکاف بزرگ و پرناشدنی میان اندیشه‌های پنداری و اندیشه‌های حقیقی موجود است، دیگر نمی‌توان انتظار داشت که میان این دو گونه ادراک، ارتباطی منطقی موجود باشد، و از یکی بتوان به دیگری رسید. و یا به توضیحی که در مقاله آمده است:

«این ادراکات و معانی چون زائیده عوامل احساسی هستند، دیگر ارتباط تولیدی با ادراکات و علوم حقیقی ندارند. و به اصطلاح منطبق یک تصدیق شعری را با برهان نمی‌شود اثبات کرد. و در این صورت برخی از تقسیمات معانی حقیقیه در مورد این معانی وهمیه مثل بدیهی و نظری و مانند ضروری و محال و ممکن جاری نخواهد بود.»^۱

«به عبارت دیگر، نه از ادراکات حقیقی می‌توان ادراکی اعتباری را اثبات کرد، و نه بالعکس. از روی یک تشبیه هم نمی‌توان حکمی حقیقی را تثبیت نمود.

بگمان ما این نکته بسیار مهمی است؛ و پرده از مغالطات عظیم و شگرفی برمی‌دارد که در اغلب استدلالهای مسامحه‌آمیز، و بویژه در بحث‌های اجتماعی و سیاسی، بسیار به چشم می‌خورد.»^۲

«پس از بحث تمثیلات و استعارات، و باز نمودن گسستگی منطقی میان آنها و ادراکات حقیقی، بحث از «باید» ها در می‌رسد.

مؤلف روش رئالیسم، بر آن است که هر اعتباری ناگزیر به حقیقتی ختم

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۵۹ و ۲۶۰

۲- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ص ۱۵۳ و ۱۵۴ (تعلیقه)

می‌شود. و ریشه هر پندار را باید در حقیقت جستجو کرد. ازین رو، بایدهای اخلاقی (که اعتباری‌اند) در نظر ایشان از بایدهای حقیقی و فلسفی مایه می‌گیرند. و اگر درجائی، و جویی اعتباری و اخلاقی دیدیم، باید یقین کنیم که در جائی دیگر وجوب و ضرورتی واقعی در کار است. و این دو «وجوب» بهم پیوسته‌اند، و دوّمی است که اولی را می‌زاید.

ضرورت فلسفی همان ضرورتی است که میان علت و معلول برقرار است، و با حضور علت تامه، وجود معلول ضروری و تخلّف‌ناپذیر می‌گردد. اما ضرورت‌های اخلاقی، در «باید»‌های اخلاقی تجلّی می‌کنند و بصورت امر و نهی، چیزی را توصیه و یا تحریم می‌کنند.^۱

«بنا بر نظر مقاله مورد بحث [یعنی مقاله ششم از اصول فلسفه] ... انسان هم (مانند سایر انواع موجودات طبیعی که برای دوام، و بقاء حیات، و رفع حوائج خود یک سلسله کارهائی را در داخل خود با تماس با خارج از خود، از خورشید و زمین و هوا انجام می‌دهند) مثلاً برای رسیدن به سیری، غذا خوردن را واسطه می‌کند، اما برای غذا داشتن، پول درآوردن را لازم می‌بیند؛ و برای پول درآوردن، کار کردن را، و برای کار کردن، مراجعه به کارفرمایان را، و ... و از این رو آگاهانه با خود می‌گوید: باید به سراغ کارفرما بروم. این «باید» که ادراکی ذهنی است، واسطه‌ای است تا موجود زنده به مقصود خود (مثلاً سیری) برسد. و همچنین است در مورد هر هدف دیگر و هر باید دیگر.

از اینرو نیازهای طبیعی اندام‌ها و قوای ما، با بکار گرفتن آگاهی و شعور ما، در ما «باید»‌هایی بوجود می‌آورند تا به کمک آنها، نیازهای خود را برطرف سازند. رابطه‌ای که میان غذا و سیری هست، رابطه‌ای جبری و ضروری است. یعنی خوردن غذا خود بخود و به حکم قانون علت و معلول، ایجاد احساس سیری خواهد کرد.

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۶۳ و ۲۶۴

اما میان سیری و مراجعه به کارفرما رابطه‌ای جبری نیست؛ ولی دستگاه ادراکی ما که تابعی است از ساختمان طبیعی ما، چون میان غذا و سیری «باید»ی جبری تمیز می‌دهد، از روی آن ملازمه حقیقی یک باید اعتباری (لزوم مراجعه به کارفرما) می‌سازد. تا به احساس درونی خود که خواهان سیری است پاسخ مساعد دهد.^۱

«... ما در اینجا تنها قسمتی از توضیحات این مقاله را درباره اعتبار اصل استخدام می‌آوریم :

ما می‌گوئیم : انسان با هدایت طبیعت و تکوین، پیوسته از همه سود خود را می‌خواهد (اعتبار استخدام) و برای سود خود، سود همه را می‌خواهد (اعتبار اجتماع) و برای سود همه عدل اجتماعی‌رامی‌خواهد (اعتبار حسن عدالت و قبح ظلم) و در نتیجه فطرت انسانی، حکمی که با الهام طبیعت و تکوین می‌نماید قضاوت عمومی است، و هیچگونه کینه مخصوصی با طبقه متراقیه ندارد؛ و دشمنی خاصی با طبقه پائین نمی‌کند.

بلکه حکم طبیعت و تکوین را در اختلاف طبقاتی قرائح و استعدادات تسلیم داشته، و روی سه اصل نامبرده می‌خواهد هر کسی در جای خود بنشیند...

هدایت طبیعت (احکام فطری) به کارهایی که با اشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق می‌دهد، محدود خواهد بود. مثلاً از این راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.

مثلاً تربیت اشتراکی نوزادان، و الغاء نسب و وراثت، و ابطال نژاد و... را تحسین نخواهیم کرد. زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۶۵

قضایا وفق نمی دهد.»^۱

تا اینجا تماماً مطالبی بود که صاحب کتاب «دانش و ارزش» در بیان و شرح عبارات علامه قدس الله سره آورده است؛ و از اینجا به بعد شروع می کند به اشکال بر ایشان که:

«ما با احترام کامل نسبت به مؤلف محترم این مقاله، با همه آراء ایشان در مورد اعتبارات اخلاقی توافق نداریم. و به توضیحی که خواهیم نوشت، معتقدیم که گوئی ایشان میان دو گونه «باید» فرق نگذاشته اند؛ و نهایتاً هم بعلت همین عدم تفکیک، به نوعی اخلاق علمی کامل عیار رسیده اند.»

و پس از شرحی مختصر گوید:

«و اما بهره جوئی فلسفی و اخلاقی، همه تلاش مقاله فوق برای آن است که نشان دهد که: هر «باید» معلول اقتضای قوای فعاله طبیعی و تکوینی انسان می باشد، و وقتی این ثابت شد، گوئی خود بخود ثابت شده است که باید به آن «باید» عمل کرد. و به سخن دیگر «باید» هائی که از مقتضای ساختمان طبیعی مایه می گیرند، «باید» ها و حکم هائی طبیعی و فطری اند که سند جائز بودن و واجب بودن خود را، بدون نیاز به هیچ برهانی، بر دوش خود حمل می کنند.

یعنی همین که معلوم شد حکمی فطری است، دیگر از خوبی و بدی آن سؤال نمی توان کرد، چون هر حکم فطری خود بخود خوب است، اینجاست که به گمان ما آن «خُلُط» ویرانگر صورت می پذیرد.

چرا که حتی اگر فرض کنیم مقتضای ساختمان طبیعی خود را - یعنی حکمی فطری را - بدست آورده باشیم باز هم جای سؤال هست که چرا باید به مقتضای ساختمان طبیعی عمل کرد؟ چرا احکام فطری واجب و پیروی کردنی هستند؟ این باید دوم از کجا می آید؟

اینجاست که معلوم می شود: دو گونه «باید» داریم؛ و تا به «باید»ی مادر

۱- «اصول فلسفه» ص ۱۹۹ و ۲۰۰ (تعلیقه)

و آغازین ایمان نداشته باشیم، هیچ باید اخلاقی دیگری نمی‌توانیم بسازیم.»^۱

«... از این دشوارتر، مسأله یافتن احکام فطری است. واقعاً چگونه و بر حسب چه ضابطه و معیاری می‌توان گفت که حکمی فطری هست یا نه؟ خصوصاً اگر مسأله برآمدن زیستی جانوران را در نظر بگیریم و آنها را دائماً در حال تحولات جسمانی و روانی بدانیم؛ تمیز اینکه چه اندامی اساسی است و کدام نیست، و مقتضای چه قوه‌ای را باید در نظر گرفت، و کدام را باید رو به زوال دانست کاری دشوار و بلکه ناشدنی است.»^۲

«... نزاع‌هایی که بر سر احکام فطری در گرفته، و دشواری عظیم تعیین حد و ضابطه برای این احکام و امکان بهره جوئی‌های نادرست به نام فطرت، همه نشان می‌دهد که: قضاوت بر مبنای احکام فطری تا چه اندازه سست می‌تواند بود.»^۳

«... ما باز هم سخن گذشته خود را تکرار می‌کنیم که: در برابر هر واقعیت خارجی، دو گونه تصمیم می‌توان گرفت و دو نوع انتخاب می‌توان داشت: طرّد آن یا قبول آن و هیچگاه خود واقعیت خارجی نیست که نوع انتخاب را معین می‌کند؛ بر خلاف نظر مؤلف محترم «روش رئالیسم».

بودن اندامهای تناسلی در زن و مرد (بمنزله یک واقعیت) خود بخود معین نمی‌کند که فقط باید ازدواج کنند، و یا مرد نمی‌باید با مرد نزدیکی کند، و یا باردار شدن از غیر طریق ازدواج نارواست.

خود آن واقعیت خارجی، تعیین کننده این انتخاب‌های اخلاقی نیست و بهمین دلیل، تصمیم‌های اخلاقی خلاف آنها را نیز نمی‌توان فقط بر مبنای خلاف ساختمان طبیعی زن و مرد، تقبیح و محکوم نمود.

انتخاب‌های اخلاقی ما گرچه ناظر به ساختمان طبیعی ما و درباره آنها هستند، اما از آنها مستقیماً مایه نمی‌گیرند؛ ریشه آنها در جای دیگرست، و از چشمه‌ای فوران می‌کنند که «باید» خیز است.

هیچگاه از طبیعت به فضیلت راهی نیست. و از بودن چیزی به «انتخاب» آن «پل» نمی‌توان زد. اگر طبیعت را در برآمدن دائم و جاری بدانیم؛ و عمل به حکم طبیعت را روا و واجب بینداریم، می‌توانیم هر عملی را مجاز بشماریم.^۱

«... سخنان گذشته نتیجه می‌دهد که: از فرض یک «باید» اصیل و نخستین نمی‌توان چشم پوشید؛ و اخلاق مبدای دارد که بالأخره از «علم» جداست. و «باید»ها را نمی‌توان تا نقطه نهائی به «هست»ها برگرداند. و حتی عمل به احکام فطری را وقتی می‌توان واجب شمرد که قبلاً اصلی دیگر داشته باشیم که بگوید: باید عمل به مقتضای فطرت و خلقت کرد. یعنی انتخاب احکام فطری و طرد احکام غیر فطری (باید‌های اعتباری در اصطلاح مقاله ششم روش رئالیسم) خود محکوم یک «باید» اعتباری نخستین است که خود آنرا بر مبنای فطرت نمی‌توان توجیه کرد. و تا آنرا نداشته باشیم اینها هم به صرف فطری بودن قاطعیّت و الزام نخواهند داشت.»^۲

این بود خلاصه و محصل گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در کتاب «دانش و ارزش» بر رد کلام استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره، در عدم برداشت اعتباریّات از حقائق خارجیّه، و لزوم تفکیک در میان لفظ «باید» و لفظ «هست». و ما در اینجا با آنکه بطور موجّز و مختصر آوردیم، ولی معذک قدری مشروح و مفصل شد؛ برای آنکه اطراف و جوانب إشکال مشخص گردد؛ و در تقریر و تفهیم آن کوتاهی نشود.

و اما سخن ما در این باره این است که: جناب صاحب مقاله، ابتدا گفتار علامه را در «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ادراک نکرده‌اند، و به معنی و مقصود ایشان نرسیده؛ و اصولاً حقیقت معنای «اعتباری» را از «حقیقی» تمیز و تشخیص ندادند، آنگاه در صدد رفع و ایراد بر آمده؛ و در این کتابی که

۱ و ۲- «دانش و ارزش» ص ۲۷۰ و ۲۷۱

علی‌رغم ضخامت و حجمش کمتر مطلبی را در بردارد، بر مدعای ایشان در مقاله ششم که راجع به ادراکات اعتباری است، دچار خبط و خلط گردیده‌اند.

ما ناچار برای نشان دادن مواقع اشتباه، و مواضع انحراف، باید بحثی درباره اعتباریات و منتهی شدن آنها به حقائق بنمائیم، تا متانت و استواری گفتار حضرت استاد علامه، و ردائت و بیمایگی کلام مستشکل روشن شود.

حقائق عبارتند از واقعیات موجود در خارج، اعم از مادیات و طبیعیات و موجودات ملکوتیه مجرده، و اعم از علوم و دانش‌های ذهنیه که بر اساس فرض فرض و اعتبار اعتبار کننده‌ای تحقق نیافته باشند.

اعتباریات عبارتند از چیزهائی که فقط موطن و محلشان در ذهن است، و بر اساس فرض فرض کننده‌ای تحقق یافته است؛ بطوری که وجوداً و عدماً دائر مدار فرض و اعتبار بوده، به مجرد اعتبار، تحقق اعتباری بخود می‌گیرند؛ و به مجرد رفع ید از اعتبار و نقض آن هیچگونه تحقق ندارند.

البته غیر از این دو قسم، قسم سوّمی هم داریم که انتزاعیات هستند. آنها نه از حقائقند و نه از اعتباریات، بلکه بواسطه انتزاع و بیرون کشیدن ذهن از حقائق خارجیّه پدید می‌آیند، و خودشان ابدأ در خارج تحقق ندارند؛ و فقط محلّ و مورد انتزاعشان در خارج می‌باشد؛ همچون فوقیت و تحتیت.

عنوان فوقیت (بالا بودن) مثلاً فوقیت بام نسبت به سطح حیاط منزل، چیزی غیر از ذات بام نیست. و ما غیر از خود بام و سقف اطاقی که در بالاست، چیزی را بنام فوق نمی‌یابیم. آنچه هست خود بام است، اما ذهن ما از نسبت خارجیّه بین سقف و کف اطاق عنوانی را انتزاع می‌کند که بدان فوق نام می‌نهیم.

این عنوان در ذهن است، در خارج نیست. مبدأ انتزاعش در خارج است. و البته اعتباری هم نیست. زیرا فوقیت سقف نسبت به سطح، قائم به اعتبار شخص معتبر نیست. چه بخواهیم و چه نخواهیم سقف در بالای کف

اطاق است. اما چون فعلاً امور انتزاعیه به بحث فعلی ما مربوط نیستند، از شرح و تفصیل درباره آن می‌گذریم و سخن را فقط مصروف به حقائق و اعتباریات می‌کنیم.

اعتباریات چون ساخته و پرداخته ذهن هستند، لابد برای حصول آنها باید قوای مدرکه در کار باشد؛ خواه قوای وهمیه و تخیلیه و تفکیریه (و به عبارت موجز عقل نظری) و خواه نفس ناطقه و نور مجرد روح انسان (که از آن به عقل بسیط و ملکوت أعلا و ناطقه قدسیه و کلمه الهیه تعبیر می‌نمائیم).

اعتباریات گرچه قیام و قوامشان در ذهن، و قائم به اعتبار معتبر است اما در نهایت اتقان و استحکام بوده، و چه بسا خود منشأ و مبدأ حقائق بسیاری در خارج می‌باشند.

فی المثل: طبع اسکناس و قراردادن ارزش‌های متفاوتی را بر آن، امری است اعتباری که همین که خزانه دولت و رئیس امور مالی تصمیم بگیرد، امر می‌کند اسکناس چاپ می‌کنند، و هر کدام را در قیمت‌های مختلف عرضه می‌دارند.

این اسکناس‌ها تا وقتی که امضای مسؤول و شخص معتبر بر روی آن باقی است دارای اعتبار است، و به مجرد آنکه رئیس مسؤول و مسؤول خزانه امضای خود را بردارد و لغو کند، و یا بکلی آن دولت و خزانه از بین برود و از اصل منهدم گردد، در این صورت از اعتبار ساقط می‌شود و خروارها اسکناس پرقیمت، بی‌ارزش می‌شود، و باید برای مصرف سوزاندن در بخاری و غیره از آن استفاده نمود.

اما اعتبار رئیس مسؤول بر آنها، و طبع آنها، و مقدار طبع، و قیمت نهادن بر روی آنها، و مدت زمان اعتبار، و اعتبار در داخل کشور، و یا اعم از داخل و خارج، همه و همه گُتره و دلخواه و بدون حساب نیست.

با حساب دقیق ثروت مملکت از طلا و نقره موجود در خزینه و یا اموال دولت، و یا ارزش معادن مستخرجه، و یا محصول مروارید و جواهر دریا، و یا زمین‌های زراعتی و باغها، و یا کار بازوی کارگران و کشاورزان، و بالأخره با هرچه که عنوان مالیت داشته باشد و بتوان آنرا بصورت ارز در آورد؛ و با محاسبه دقیق قیمت ارز، و نرخ اجناس و طلا و نقره خارجی، و ملاحظه شرائط و امور مهمه دیگری، چون میزان مال مردم در کشور معلوم شد، برای آسانی حمل و نقل و برای محفوظ ماندن طلا و نقره و جهات دیگری، آن مال مورد معامله را تبدیل به قبض و نوت رسمی و معتبر نموده، و نامش را اسکناس می‌گذارند.

این حساب بقدری دقیق و صحیح است تا بجائی که شخص معتبر، و ارزش بخشنده به اسکناس و امضاء کننده آن را - با اینکه امر اعتباری است - چنان در محدوده و تنگنای ضرورت محاسبه اقتصادی قرار می‌دهد که جرأت نمی‌کند یک عدد اسکناس پنج تومانی را زیاده‌تر و یا کمتر، طبع و عرضه کند. و در صورت ثبوت همین قدر تخلف نزد حاکم و قاضی مسؤول، محکوم خواهد شد. سفته‌ها و چک‌ها نیز دارای همین امر اعتباری است.

تمبرهای پست، همچنین است. اداره پست برای سهولت اخذ وجوه از مردم، در برابر تعهدش برای ایصال نامه‌ها و امانت‌های ایشان به موارد مورد نظر تمبرهایی را طبع می‌کند، و بر حسب سنگینی محموله و دوری راه و مطبوعات و غیرها وجوه مختلفی را که مقرر نموده است بر روی آن تمبرها منعکس می‌نماید، و این تمبرها را بمنزله وجه نقد می‌پذیرد.

آنگاه برای مخارج دائره کل پست و حقوق کارمندان و هزینه فراشان پست، و وسائل حمل از هواپیما و کشتی و ماشین و موتور و ودوچرخه و حتی در بعضی از دهات قاطر و الاغ را در نظر می‌گیرد، و سپس من حیث المجموع

این هزینه‌ها را بر جمیع محمولات توزیع و تقسیم می‌کند. آنگاه مثلاً برای داخل شهر تمبر یک ریالی، و برای شهرستانها پنج ریالی، و برای خارج از کشور بیشتر از این مقدار را تعیین و اعتبار و تثبیت می‌کند. خودش این تمبرها را طبع می‌کند و بفروش می‌رساند.

و چون مرسوله و محموله را گرفت، و از عهده تعهد خود برآمد، مهر باطل شد بر آن می‌زند. یعنی تمبرها را از درجه اعتبار ساقط می‌کند و اعتبار خود را می‌اندازد. زیرا تعهد او فقط تا وصول مرسوله و محموله به مقصد بود. در این صورت تمبرها دیگر ارزشی ندارند، و فقط برای تاریخ و نام و نشان سلاطین مرده، در دفاتر و مجموعه‌های عبرت انگیز مورد تماشا قرار می‌گیرند، و یا با خاکروبه به صندوق زباله‌های شهر توسط رفتگر ارسال می‌شوند.

اعتبار و مقدار و زمان اعتبار و کیفیت اعتبار و ارزش اعتبار، همه و همه در این اعتبار محدود و مشروط است. و چون مهر باطله بدان زده شد، همه یکباره فرو می‌ریزد. برای رئیس و مسؤول و متعهد دائره پست، هیچگونه خودکامی و استبداد و خودرانی در این اعتبارها از جهت قیمت و از جهت مدت نیست. آنها در محیط و دائره محدوده و مرتبطه به مصالح کشوری و هزینه‌های پستی، حق طبع و فروش و تعیین ارزش‌ها را دارند. گر چه همه این کارهایشان اعتبار محض است؛ اما اعتبار جزافی نیست. و بحکم عقل و درایت و مدیریت و صداقت و امانتی که دارند، نمی‌توانند حتی در یکروز و در یک مورد، یک عدد تمبر یک ریالی را بدون جهت طبع کنند و اعتبار بخشند. و حتی در یک مورد هم بدون جهت قادر بر آن نیستند که یک تمبر یک ریالی را از اعتبار ساقط کنند و مهر بطلان بر آن بکوبند.

آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره در مقاله ششم از «اصول فلسفه» که مجموعاً در سی مسأله در مورد اعتباریات بحث فرموده‌اند، کاملاً

محلّ و موضع حقائق را که اُمور واقعیّه هستند مشخص، و نیز محلّ و موطن اعتباریّات را که بنا به جعل و قرار دادن شخص معتبر در ذهن است معین نموده؛ و عدم تولّد علوم اعتباریّه را از علوم حقیقیّه، مانند آفتاب روشن نموده‌اند. و تمام موارد «باید»ها از «هست»ها جدا شده است. ولیکن در دو مورد بیان فرموده‌اند که در میان اعتباریّات و حقائق رابطه‌ای برقرار است:

اول: استوار بودن معانی وهمیّه بر روی معانی حقیقیّه. و عبارت ایشان این است:

«هر یک از این معانی وهمی روی حقیقتی استوار است؛ یعنی هر حدّ وهمی را که به مصداقی می‌دهیم، مصداق دیگری واقعی نیز دارد که از آنجا گرفته می‌شود. مثلاً اگر انسانی را شیر قرار دادیم، یک شیر واقعی نیز هست که حدّ شیر از آن اوست.»^۱

این گفتار در نهایت اتقان است. زیرا این امر اعتباری که قیامش بر قوای واهمه و تخیل است، اگر مستند به یک امر حقیقی باشد مطلوب ما ثابت است، و اگر مستند به یک امر وهمی تخیلی دیگری باشد مستلزم دور و تسلسل است. و بدون قیام هم که معنی ندارد، زیرا صورت‌های منطبعه در نفس، یا از خارج هستند و یا از ذهن که آنهم سابقاً بواسطه انعکاس صورت خارجی متحقّق گردیده است.

از اینجاست قاعده: **كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ وَأَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ، وَ قَاعِدَةٌ: لِكُلِّ مَجَازٍ حَقِيقَةٌ.**

زیرا فرض موجود عرضی که قائم بر ذات است، بدون فرض ذات محال است. و فرض استعمال مجاز که خروج از دائرة استعمال حقیقی است، بدون

۱- «اصول فلسفه» ج ۲، ص ۱۵۱

فرض وجود حقیقت محال است.

و این بحث را اُساتید عظام در اصول فقه بطور مشروح نموده‌اند که: انشاء در مقابل إخبار عبارت است از: ایجاد و إبداع و خَلق در عالم ذهن. همچنانکه ما می‌توانیم در بعضی از موارد چیزی را در خارج ایجاد کنیم و لباس هستی و تحقّق بخشیم، همچنین می‌توانیم عین آن امر خارجی را در ذهن انشاء و ایجاد کنیم، و حکم قطعی به وجود آن در خارج بنمائیم.

در معاملات، فروشنده که می‌گوید: این را به تو فروختم به مبلغ فلان، معنایش این است که: در عالم اعتبار این چیز را به تو رد کردم و ملک تو نمودم و تحویل و نقل دادم؛ در برابر آنکه فلان مبلغ نیز در این اعتبار و انشاء به ملک و تحویل من در آید. و مثل اینکه این نقل و تحویل در خارج صورت گرفته است و من در عالم ذهن و اعتبار خود، این امر خارجی را ایجاد کرده‌ام و تحقّق بخشیده‌ام. عَقلاء و شرع هم بر این اعتبار، یعنی تحقّق خارجی در عالم وهم و خیال صحّحه نهاده‌اند.

در صیغه نکاح که زن به مرد می‌گوید: **أَنْكَحْتُكَ نَفْسِي** یعنی در عالم اعتبار، من خودم را در خارج، فراش تو قرار دادم؛ و تو را به آمیزش و وطی با خود در آوردم! مرد هم که قبول می‌کند، همین معنی را قبول می‌نماید.

با این صیغه، نکاح خارجی صورت می‌گیرد، نه نکاح تخیلی و ذهنی. بنابراین، انشاء صیغه نکاح که امری است اعتباری، اعتباری است که ذهن برای خارج می‌کند؛ و در عالم اعتبار زن واقعاً و حقیقهً خود را موطوءه مرد در خارج قرار می‌دهد. باید در موقع اجرای صیغه نکاح متوجّه این معنی بود زیرا **النَّكَاحُ** به معنای وطی است؛ نه به معنای عقد.

حاکم شرع با آنکه ماه را در اول شبِ اول ماه ندیده است، وقتی با وجود شک، از قرائن خارجیّه و یا شهادت دو مرد عادل، حکم به دخول ماه می‌کند

معنایش این است که: من در عالم اعتبار و انشاء خودم هلالی را بر فراز آسمان خارج جعل کردم و خلق کردم.

البته نه خلق خارجی واقعی که معلوم است این در تحت قدرت وی نیست؛ و نه در عالم ذهن و نفس خودم، زیرا رؤیت هلال ذهنی، موجب دخول اول ماه نمی‌گردد؛ بلکه هلال خارجی واقعی، غایب الامر در عالم ذهن و اعتبار. یعنی من در نفس و ذهن خودم حقاً جعل و ایجاد یک هلال خارجی واقعی در آسمان خارج نمودم. این است معنای حکم حاکم به رؤیت هلال، و به دخول شهر. و چون شرع مقدّس این حکم را إمضا فرموده است، بنابراین حکم حاکم به رؤیت هلال، بمنزله رؤیت خارجی هلال و قائم مقام و نازل منزله آن قرار می‌گیرد.

باری، این مسأله بسیار دقیق است که انشائات و اعتبارات در خصوص ذهن، اثر خارجی ندارند؛ و این امور هم که در خارج متحقّق نشده است، پس باید در ذهن باشد با حکم آن به اینکه در خارج متحقّق است.

تمام امور اعتباریّه تکلیفیّه از وجوب و استحباب و تحریم، و امور وضعیّه مثل ضمان و صحّت و فساد از این قبیل می‌باشند که تا حقیقت این معانی در خارج نباشد، اعتبار این معانی بدون معنی خواهد بود.

دوم: مؤثر بودن حقائق خارجیّه در ایجاد معانی اعتباریّه ذهنیّه. و اینهم مسأله‌ای است که حضرت علامه به وضوح، تحقّق آنرا به ثبوت رسانیده‌اند.

با آنکه حقائق خارجیّه که از آنها به مسائل علمی تعبیر می‌شود و عنوان «هست» بخود می‌گیرد، غیر از مسائل اعتباریّه هستند که با «باید» تعبیر می‌شوند، و بهیچوجه من الوجوه مسائل علمیّه و حقائق خارجیّه در سلسله تولید و انتاج مسائل اعتباریّه واقع نمی‌شوند، و با هزار مسأله علم نمی‌توان یک امر اعتباری را به صورت برهان استخراج کرد؛ ولیکن مسائل علم در طریق

نتیجه و راه بدست آوردن حکم اعتباری واقع می‌شوند.

نفس انسان بعد از اطلاع بر مسائل علمی آنها را پیوسته صغری برای برهان قرار می‌دهد؛ و بواسطه حکم عقلی که زائیده و پرورده خود اوست، و آنرا پیوسته کبرای مسأله می‌نهد، یک برهان صحیح تشکیل داده و به نتیجه می‌رسد.

صغری مثل اینکه: خوردن سمّ موجب زوال زندگی است، و کبری مثل اینکه: هر چه موجب زوال زندگی است اجتناب از آن لازم است؛ نتیجه می‌دهد: خوردن سمّ لازم الاجتناب است.

مقدم چون پدر، تالی چون مادر نتیجه هست فرزند ای برادر آنچه علامه فرموده‌اند این است که: از حقائق، اعتباریات تولید نمی‌شوند؛ نه اینکه حقائق را برای نتیجه یک برهان، نمی‌توان به عنوان مقدمه از آن بهره‌گیری نمود. البته برهانی که یکی از مقدماتش امر اعتباری است - چون نتیجه تابع اخصّ مقدمتین است - نیز اعتباری خواهد بود.

برای إنتاج یک مسأله فلسفی و علمی نمی‌توان از مقدمات اعتباری، چه در صغری و چه در کبری استمداد کرد؛ اما نتیجه گرفتن امر اعتباری را بطریقه برهان، از مقدمات فلسفی و علمی که مقدمه دیگرش امر اعتباری باشد هیچ اشکال ندارد. در بسیاری از نتایج امور اعتباریه و احکام و قوانین تحقیقاً یک مقدمه برهان، مسأله‌ای از مسائل علمی است. گفتار حضرت علامه که: احکام فطری عبارت است از احکامی که سازمان خلقت و طبیعت در سرشت انسان به ودیعت نهاده است و روند حرکت انسان را در سیر مدارج کمالی خود میسر و میسور می‌سازد، عالی‌ترین و منطقی‌ترین گفتار است. زیرا فطرت و سرشت همانطور که شرح خواهد آمد عبارت است از: سازمان وجودی مادی و معنوی و تجهیز قوا و استعداد برای به فعلیت درآمدن نفس مبهمه و هیولای

مستعدّه و صرفه، برای غایت خلقت و منظور از آفرینش.

اطّلاع بر این تجهیزات و امور طبیعی، مسائل علمی است که شخص بواسطه علم بدان می‌رسد؛ و حکم عقل به لزوم بکار بستن آنها حکمی است اعتباری که نتیجه‌اش لزوم اعمال قوای مادّی و طبیعی و روحی در مجرای خلقت و روند حیات است.

ما هیچگاه به مسائل علم مُهر اعتبار نمی‌زنیم، و هیچگاه امور اعتباریّه را نیز در مسند مسائل علم نمی‌نشانیم؛ هر کدام جای خود و محلّ خود را حائز است، ولی می‌گوئیم، و بر آن هزار تأکید داریم که: راهی برای بکار بستن معلومات و غرائز و فطریّات غیر از حکم عقل نداریم. این دوّمی حکمی است که نفس، اعتبار و جعل می‌کند بر روی مسائلی که از راه و روش علم بدست آورده است، نه آنکه نفس معلومات فطری و غرائز خود بخود علّت تامّه برای عمل باشند و مجرد عنوان فطرت و سازمان طبیعت کافی برای عمل گردد. بلکه نفس انسان چون به مسائل علم درباره فطرت آشنا شد و آنها را زیر نظر گرفت، در این حال حکم عقلی به لزوم متابعت و پیروی از آنها را صادر می‌نماید.

حضرت علامه به وضوح این مرحله را نشان داده‌اند که: فقط عمل طبیعت و فطرت کافی در کاربُرد آنها نیست؛ اختیار و اراده باید ضمیمه شود. در این حال اگر زمام را بدست عقل نظری و شعور مردمی که در بسیاری از جهات، حیوانات در آنها مشترکند بسپاریم چه بسا کارکرد انسان از طریق ورّوند فطرت منحرف می‌شود؛ و اگر زمام را بدست عقل انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ** بدهیم، اینجاست که حکم فطری تحقّق می‌یابد و عقل این جهازات را برای وصول به کمال انسانیّت در استخدام خود در می‌آورد. بنابراین حکم عقل، طبق مسائل فطرت و تجهیزات آفرینش واقع شده است.

فَطَرَتَ اللّٰهَ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَاٰ مَعْنَايِشَ هَمِيْنِ اسْت.

اگر مجرد غرائز و فطریّات و مسائل طبیعی کافی برای عمل بود، دیگر این انحرافات و خطاها چه محملی داشت؟!

أما اینکه شما می گوئید: این «باید»ها نیاز به بایدی مادر و آغازین دارد، درست است، ما هم قبول داریم؛ ولی این مادر غیر از حکم عقل مستقلّ انسان که از شوائب اوهام و وسواس دور باشد چیزی نیست و نمی تواند بوده باشد .
اگر این عقل در انسان نبوده باشد، امر در فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا^۲ لغو و بی ثمر است.

آنچه انسان را انسان می کند همین عقل است. خداوند با لسانِ باطن و با لسان پیامبران از راه همین عقل، خودش را معرفی می کند، و «باید» می گوید. باید اولین همین حکم عقل است؛ نه حکم خداوند بر نفسِ فاقد عقل که برای آن هزار باید، ثمری نمی بخشد.

لهذا ما پیوسته گفته ایم و می گوئیم: مسائل فطرت در سنّت تکوین احتیاج به بایدی دارد تا آنرا بکار اندازد؛ و این باید همیشه و پیوسته زائیده عقل و ملازم با انسانیتِ انسان است. آیا شما مبدأ و منشأی غیر از این بایدِ عقلی سراغ دارید؟ بیاورید و نشان دهید! ما در انتظار تماشایش نشسته ایم.

و از این گفتار معلوم می شود که حکم مستشکل بدین عبارت که:

« اینجاست که می گوئیم: با هزار و یک برهان عقلی که مقدماتش از

ادراکات حقیقی و «هست» و «نیست» تشکیل شده باشد، خوبی یا بدی

چیزی را نمی توان اثبات کرد، و یا مالکیت خود را بر چیزی نمی توان تثبیت

نمود، و یا ریاست خود را بر کسانی نمی توان به حکم عقل، مدلل ساخت.

۱- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرّوم

۲- صدر آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرّوم

کسانی که به عبث می‌کوشند تا با برهان، برای کسانی اثبات کنند که:
انجام فلان کار خوب یا بد است گام در بیراهه می‌زنند، و آب در هاون
بیهوده می‌کوبند.^۱

چقدر واهی و سست است؟! و تا چه پایه گفتاری شعری و مغالطه انگیز
است؟!

آخر شما خود با اعتراف خود می‌گوئید: با برهان عقلی! اگر پای برهان
عقلی به میان آمد، همه مطالب استوار است. نبوت انبیاء و حجیت قرآن و
توحید حضرت ربّ جلّ و علا، با عقل است. اگر برهان عقلی فرضاً از حجیت
بیفتد، کاخ با عظمت علم و دانش فرو خواهد ریخت، و عالم بصورت
دارالمجانین و جمیع شمل دیوانگان می‌گردد.

اگر شما در دانشکده‌ای تحصیل کنید که معلمین و مدرّسین آن همگی
فاقد عقل (دیوانه) باشند؛ می‌دانید چه بر سر شما خواهد آمد؟! گر چه کتابهای
نفیس و خطی و قدیمی و علوم منظومی در آنها در اعلا درجه اتقان باشد؟!

بنابراین از ترکیب قیاس برهانی و استثنائی برای احکام خوب و بد و
مُحَسَّنات و قبائح، غیر از استخدام جمیع علوم را به عنوان صغری، و قرار دادن
حکم عقل را بطور کلی به عنوان کبری، و در نتیجه بدست آوردن نتیجه
مطلوب، گریزی نیست؛ و همچنین در قیاسات استثنائی.

و آنچه از هیوم نقل شده است، مطلب بسیار کوتاه و ضعیفی است که
قابل قیاس با تحقیقات رشیق حضرت علامه نیست.

جی ای مُور که نهایت سعه صدر و گسترش ادراکش بدینجا رسیده است
که بفهمد: معنای خوب، بسیط بوده و قابل تجزیه نیست، و این امر مورد

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۷۵

اعجاب و شگفت گردیده است؛ مناسب بود که از بچه طلبه‌های «حاشیه» خواننده ما پرسیده شود تا به راحتی بیان کنند: خوب و بد و قبح و حُسن، و بسیاری از کلمات عامّ البَلوی مثل عامّ و خاصّ و مطلق و مقید، چون بسیط می‌باشند و در جوهره آنها ترکیب نیست، لهذا تعریف آنها به معرفی که شامل حدّ و رَسَم باشد، چه تامّ و چه ناقص، محال است؛ فلهدا تعاریفی که برای آنها شده است همگی شَرَحُ الاسْم می‌باشند.

تنبیه ششم: صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، در بخش چهارم از کتاب خود: «دانش و ارزش» بعد از آنکه در بخش‌های قبل از آن، به عقیده خود، عدم امکان تشکیل برهان عقلی را در مسائل حُسن و قُبْح و ارزش‌ها و خوب و بد‌ها، و بطور کلی در جمیع اعتباریّات اثبات کرده‌اند؛ و چنین تصوّر نموده‌اند که به نیروی منطق شکافی ابدی میان واقعیت و اخلاق افکنده‌اند^۱؛ خواسته‌اند آن بایدی که مادر و آغاز بایدهاست نشان دهند. در اینجا چون اولاً آیه مبارکه فطرت را به گونه خاصی معنی کرده‌اند که با حقیقت امر مطابقت ندارد، و ثانیاً مدّعی شده‌اند که در قرآن کریم، در بایدها استفاده از مسائل طبیعت و فطرت نشده است؛ و هیچ حکمی در این کتاب مقدّس آسمانی نیست که بر اصل مسائل علمی و واقعیت تکیه زند و حقائق را بصورت جزء برهان عقلی منطقی برای استنتاج احکام صادره خود به استخدام درآورد، ناچار لازم دیدیم بحثی مختصر در این دو موضوع بنمائیم:

اما درباره آیه فطرت:

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ * فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۸۹

النَّاسَ عَالِيَهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۱.

«بلکه آنانکه ستم کرده‌اند، از هوی و هوس خود بدون نور علم پیروی کرده‌اند. پس کیست که هدایت کند کسی را که خدا گمراه نموده است درحالی که یار و یاورى که بتواند به آنها مدد بخشد ندارند؟!»

بنابراین، وجهه خود را ای پیامبر! به سوی دینی که از افراط و تفریط دور بوده و به جانب اعتدال و میانه و عدل محض گرایش دارد بر پا دار! این دین، فطرت خداوند است که مردمان را بر آن سرشته و آفریده است. در آفرینش خداوند تغییر و تبدیلی نیست. این است دین قائم و استوار؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.

تو ای پیامبر! با جمیع مؤمنین به سوی خداوند روی بیاورید! و تقوای وی را پیشه سازید! و نماز را بر پا بدارید! و از مشرکین نباشید؛ از آنانکه دین خود را دستخوش تفرقه و جدائی ساختند و به دسته‌ها و شعبه‌هایی منقسم شدند؛ هر گروهی به آنچه در نزد خود دارد، دلخوش و شادمان است.»

این آیه در لزوم پیروی از فطرت انسان، در حدّ صراحت است؛ ولی ایشان بر مبنای بکار نگرفتن حکم عقل در طریق انتاج قیاس احکام فطری، اولاً گفته‌اند:

«از این قضیه که «فطرت طالب چیزی است» (خبر) تا این قضیه که «باید

طالب همان چیز بود که فطرت طالب آن است» (امر) فاصله‌ای است به اندازه

۱- آیات ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الرّوم

فاصله میان دانش و ارزش. و پل زدن از یکی به دیگری، همان خطای جاودانه هر گونه اخلاق علمی است.

از این رو حتی اگر فطرت انسانها طالب دین و سرشته بر توحید باشد، این به تنهایی دلیل نمی‌شود که باید روی به دین آورد، و یا باید موحد بود. و اگر به راستی فرمانی که در آیه بالاست مبتنی بر چنین استنتاجی باشد، سخن کسانی که عینک اخلاق علمی بر چشم، و وسوسه اعتبار حقیقی در دل دارند درست خواهد بود؛ اما منصفانه باید گفت که چنین نیست.^۱

و ثانیاً بنا بر احتمال فخر رازی و شیخ طبرسی، کلمه فطرت را در آیه مبارکه علی رغم تفسیر اکثر مفسرین، به معنای مکتب و آئین گرفته‌اند؛ تا دلالت بر لزوم پیروی از فطرت اولیّه و خلقت و سازمان طبیعیّه انسان نکند.

«... ما با کشش‌ها و نیازهای فطری انسان سرکشمکش نداریم و انکار نمی‌کنیم که بنا بر تعلیمات اسلامی، فطرت انسان خواهان پروردگار است؛ آنچه می‌گوئیم این است که نمی‌توان گفت: چون خدا مطلوب است پس «باید خدا را طلب کرد» این استنتاج اخیر است که بگمان ما منطقاً نادرست است.»^۲

پاسخ ما در مطلب اول همان است که گفتیم. و آن این است که: عقل حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید، نه آنکه فطرت بخودی خود محرک انسان است؛ و گرنه به آن تکلیف و امر تعلق نمی‌گرفت.

در اینجا طبیعت و فطرت، یعنی علم، واسطه پیدایش ارزش و اعتبار نشده است و پل قرار نگرفته است، بلکه حکم عقل مستقل به لزوم پیروی از این علم، در قیاس منطقی قرار گرفته و با برهان قطعی، لزوم متابعت از فطرت را ایجاب کرده است. این توکد اخلاق و اعتبار از علم نیست؛ انشاء و حکم نفس

۱ و ۲- «دانش و ارزش» ص ۳۲۰ و ۳۲۱

است به لزوم پیروی از مسائل علم.

و اما پاسخ ما در مطلب دوم، یعنی تفسیر آیه مبارکه فطرت، مبتنی بر آن است که معنای فطرت را بدانیم:

از ماده فَطَرَ در قرآن مجید کراراً استفاده شده است؛ مثل: فَطَرَهُنَّ^۱ - فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲ - السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ^۳ - إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ^۴. و در تمام این موارد به معنای ابداع و آفرینش بدون سابقه، ملاحظه شده است.

اما صیغه فِطْرَةٌ بر وزن فِعْلَةٌ دلالت بر نوع دارد مثل جِلْسَةٌ یعنی نوعی خاص از نشستن.

زیرا در لغت عرب، این وزن برای بیان نوع و هیئت است؛ مثلاً گوئی: جَلَسْتُ جِلْسَةً زَبِدٍ یعنی «من مثل هیئت و کیفیتی که زید می‌نشاند، نشستم». و علیهذا معنای فطرت در آیه: فِطَرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا آن است که: «به آن گونه خاص از آفرینش که خداوند انسان را بر آن گونه سرشت».

و آن همان اختصاصات و آثار غیر قابل انفکاک است در انسان که خداوند با آن خواص و خصائص و سجایای اخلاقی، و روند بسوی تکامل مخصوصی، انسان را آفریده است.

آنها نه تنها مجرد آفریدن، بلکه آفرینش بدیع و بدون سابقه و بدون نمونه که مثال و شبیهی نداشته است.

ابن اثیر گوید: در روایت از ابن عباس وارد است که: «قال: ما كُنْتُ أَدْرِي مَا فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، حَتَّى احْتَكَمَ إِلَيَّ أَعْرَابِيَانِ فِي بَيْتٍ،

۴- صدر آیه ۱۸، از سوره ۷۳: المزمّل

۱- قسمتی از آیه ۵۶، از سوره ۲۱: الأنبياء

۵- آیه ۱، از سوره ۸۲: الانفطار

۲- قسمتی از آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام

فَقَالَ أَحَدُهُمَا: أَنَا فَطَرْتُهَا. «أَيُّ ابْتِدَأَتْ حَفْرَهَا»^۱

«می‌گوید: من معنای اینکه خداوند فاطر السَّمَاوَاتِ وِ الْأَرْضِ است را نمی‌دانستم، تا اینکه دو نفر مرد عرب بادیه‌نشین^۲ در نزاعی که در ملکیت چاهی داشتند، برای فصل خصومت و رفع دعوا به نزد من آمدند، و یکی از آنها گفت: من این چاه را فطر کردم. یعنی ابتداءً آنرا حفر نمودم.»
در اینجا دانستم که معنای فاطر السَّمَاوَاتِ وِ الْأَرْضِ این است که: خداوند بدون الگو و نمونه، و بدون سابقه، آفرینش آسمانها و زمین را ابداع فرموده است.

ابن عَبَّاسٍ مرد عرب و فصیح و عالم بوده است؛ نه مرد عجم که ندانستن معنای فطر را بواسطه عدم اطلاع او بر لغت عرب بتوان حمل کرد. و از اینکه او نمی‌دانسته است و مرد اعرابی در کلماتش آورده است معلوم می‌شود که استعمال این لفظ با اشتقاق آن، در لغت و ادبیات و اشعار عرب بی‌سابقه بوده است و استعمال آن از مختصات قرآن کریم است. و روی این کلمه، قرآن عنایتی دارد؛ و در همه جا می‌رساند که: صُنِعَ حَضْرَتِ رَبِّ خَالِقِ حَكِيمِ، بدیع و اختراعی بوده است و در عوالم وجود، از آفرینش آسمانها و زمین و سائر موجودات، ابداع و اختراع بکار رفته است.

راغب اصفهانی در «مفردات» گوید:

«أَصْلُ الْفَطْرِ: الشَّقُّ طَوْلًا» «أَصْلُ مَعْنَى فَطَرَ شِكَافَتِنِ وَ بَارَهُ كَرْدَنِ از طرف طول است...» و وَ فَطَرَ اللَّهُ الْخَلْقَ؛ وَ هُوَ إِيجَادُهُ الشَّيْءَ وَ إِبْدَاعُهُ عَلَى

۱- «نهاية» ابن أثير، مادة فطر، ج ۳، ص ۴۵۷

۲- اعرابی یعنی عرب صحرائی و بیابان‌نشین، و جمع آن اعراب است. و اَمَّا عَرَبٌ یعنی مردمی که از نژاد عرب هستند؛ جمع آن عَرَبٌ است نه اعراب.

هَيْئَةً مُتَرَشِّحَةً لِفِعْلٍ مِنَ الْأَفْعَالِ. «و خداوند خلق را فطر نموده است؛ و آن عبارت است از: ایجاد کردن بصورت بدیع و تازه، چیزی را بر کیفیت و حالتی خاص که فعلی از افعال از آن مترشح گردد.»

بنابراین قوله تعالی «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» اشاره‌ای است بر آنکه: خداوند تعالی در انسان معرفت خود را مرتکز نموده، و بدون سابقه بطرز ابداعی ایجاد کرده است. و فِطْرَةُ اللَّهِ عبارت است از قوه‌ای که از خود برای معرفت ایمان در مردم نهفته و با جبلتشان آمیخته است. و از اینجاست که چون سؤال شود: که ایشان را خلق کرده است؟ می‌گویند: خدا!

وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ^۱.

و خدا در قرآن می‌فرماید: الَّذِي فَطَرَهُنَّ، وَالَّذِي فَطَرَنَا؛ أَىٰ أُبَدَعْنَا وَ

أُوجَدْنَا.

«آنکه آنها را آفرید به آفرینش ابداعی، و آنکه ما را به بدیعت خلقت

بیافرید؛ یعنی ابداع کرد و ایجاد نمود.»

و صحیح است که معنای اِنْفِطَارٍ در گفتار خداوند: السَّمَاءُ مُنْفَطِرَةٌ بِهِ

اشاره‌ای باشد به قبول آسمان آنچه را که در آن ابداع فرموده است؛ و از آن چیز

بما إفاضه نموده است.^۲»

ابن اثیر در «نهایه» در ماده فَطَرَ گوید:

«در حدیث نبوی وارد است: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛^۳ الْفِطْرُ:

۱- قسمتی از آیه ۸۷، از سوره ۴۳: الزخرف

۲- «المفردات» للراغب، طبع حلبی مصر، و با تعلیقه محمد سید گیلانی، ص ۳۸۲

۳- در «إحیاء العلوم» ج ۳، ص ۱۳ از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت

کرده است که فرمود: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛ وَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَيَنْصَرَانِهِ وَيَمَجْسَانِهِ. وَ

در تفسیر «روح البیان» از طبع جدید، جزء ۲۱، سوره روم، ج ۷، ص ۳۱ بدین عبارت ⇨

الْإِبْتِدَاءُ وَالْإِحْتِرَاعُ. وَالْفِطْرَةُ: الْحَالَةُ مِنْهُ، كَالْجِلْسَةِ وَالرُّكْبَةَ.
وَالْمَعْنَى: أَنَّهُ يُوَلَّدُ عَلَى نَوْعٍ مِنَ الْجِبَلَةِ وَالطَّبَعِ الْمُنْتَهِي لِقَبُولِ
الدِّينِ؛ فَلَوْ تَرَكَ عَلَيْهَا لاسْتَمَرَ عَلَى لُزُومِهَا وَلَمْ يُفَارِقْهَا إِلَى غَيْرِهَا، وَإِنَّمَا يَعْدِلُ عَنْهُ مَنْ
يَعْدِلُ لِأَفْئَةٍ مِنْ أَفَاتِ الْبَشَرِ وَالتَّقْلِيدِ. ثُمَّ تَمَثَّلَ بِأَوْلَادِ الْيَهُودِ
وَالنَّصَارَى فِي اتِّبَاعِهِمْ لِأَبَائِهِمْ وَالْمَيْلِ إِلَى أَدْيَانِهِمْ عَنْ مُقْتَضَى الْفِطْرَةِ
السَّلِيمَةِ.»

«هر مولودی که متولد شود، بر فطرت متولد می شود. فطرت به معنای
ابتداء و اختراع است. و فطرت حالت و کیفیت آنرا بیان می کند مثل جلسه و
رکبه؛ یعنی به نوعی خاص نشستن، و به نوعی خاص سوار شدن.
و بنابراین، معنای حدیث اینطور می شود که: هر نوزاد آدمی که به دنیا
آید، بر نوعی خاص و کیفیتی مخصوص از صفات جبلّی و طبعی که آماده برای
هر گونه پذیرش دین الهی است متولد می شود؛ بطوری که اگر آن نوزاد را با همان
صفات واگذارند، پیوسته بر آن صفات استمرار دارد و دست به غیر آن صفات
نمی برد و از آنها مفارقت نمی جوید. و فقط علت و سبب کسانی که از فطرت و
صفات غریزی و جبلّی عدول می کنند، عروض آفتی از آفات بشری و تقلیدی

است: قوله عليه السلام: ما من مولود إلا وقد يولد على فطرة الإسلام؛ ثم أبواه يهودانه و
يُنصّرانه و يمجسانه كما تنبج البهيمة بهيمة هل تحسّون فيها من جدعاء؟ حتى تكونوا أنتم
تجدعونها. «هیچ نوزاد آدمی نیست مگر آنکه بر فطرت اسلام متولد می شود، و پس از این
پدر و مادرش او را به کیش یهود و نصاری و مجوس می کشانند. همچنانکه چهارپایان،
چهارپای می زاینند بدون عیب و نقص. آیا شما در میان نوزادانشان معیوب و بینی بریده
می بینید؟ نه! بلکه شما هستید که بینی آنها را می برید؛ و یا گوش و زبان و دستشان را
می برید و معیوب می کنید!» در «أقرب الموارد» در ماده جَدَعٌ گوید: جَدَعٌ يَجْدَعُ به معنای
بریدن بینی است و مجزاً در بریدن گوش و لب و دست نیز استعمال می شود.

است که از غیر در آنها اثر می‌گذارد.

و پس از این بیان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این افراد منحرف از فطرت را به اولاد یهود و نصاری تمثیل زد، که بواسطه میل و پیروی از پدرانشان و گرایش به ادیانشان از مقتضای فطرت سلیم منحرف شده‌اند.

«وَقِيلَ: مَعْنَاهُ كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَالْإِقْرَارِ بِهِ؛ فَلَا تَجِدُ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ يَقْرُبُ بَأَنَّهُ صَانِعًا، وَإِنْ سَمَّاهُ بِغَيْرِ اسْمِهِ، أَوْ عَبَدَ مَعَهُ غَيْرَهُ.»

«و گفته شده است: معنای حدیث این است که: هر مولودی بر معرفت خداوند، و اقرار به حضرتش پای به دنیا می‌گذارد. بنابراین هیچکس را نمی‌یابی مگر آنکه اقرار و اعتراف دارد به آنکه او را صانع و خالق بوجود آورده است، و اگرچه آن صانع را به نام غیر خدا یاد کند، و یا با او غیر او را در پرستش شرکت دهد.»

تا آنکه گوید:

«وَفِي حَدِيثِ عَلِيٍّ: «وَجَبَّارُ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَاتِهَا» أَيْ عَلَى خَلْقِهَا؛ جَمْعُ فِطْرٍ، وَفِطْرٌ جَمْعُ فِطْرَةٍ؛ أَوْ هِيَ جَمْعُ فِطْرَةٍ، كَكِسْرَةٍ وَكِسْرَاتٍ بَفَتْحِ طَاءِ الْجَمْعِ. يُقَالُ: فِطْرَاتٌ وَفِطْرَاتٌ وَفِطْرَاتٌ.»^۱

«و در حدیث امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد است که: خداوند دل‌ها را بر فطرات آنها مرمت و پایه‌بندی و استحکام بخشیده است؛ یعنی بر انواع گوناگون از آفرینش‌های مختلف...»

و زمخشری در «أساس البلاغة» بر همین نهج، مشی نموده است؛ و

پس از بیان معنای فطر الله الخلق، و كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛ یعنی بر

۱- «نهاية» ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۵۷

جِبَلْتِ، گفته است:

«وَقَدْ فَطَرَ هَذَا الْبَيْتَ، وَفَطَرَ اللَّهُ الشَّجَرَ بِالْوَرْقِ فَانْفَطَرَ بِهِ وَتَفَطَّرَ، وَتَفَطَّرَتِ الْأَرْضُ بِالنَّبَاتِ، وَتَفَطَّرَتِ الْيَدُ وَالْتَّوْبُ: تَشَقَّقَتْ - إِيخ.»^۱

«و این چاه را شکافت. و خداوند درخت را شکافت، و از آن برگ استخراج نمود، بنابراین درخت شکافته شد. و زمین برای روئیدن نباتات شکافته شد. و دست و لباس شکاف برداشت و پاره شد.»

باری، این تحقیقی بود که در پیرامون معنای لغوی فطرت، و تفسیر آیه مبارکه نمودیم؛ و معلوم شد که معنای فطرت به معنای: از کتم عدم به وجود آمدن، و از نیستی محض به هستی درآوردن، و بدون سابقه بطرز ابداع و اختراع خلعت وجود در بر کردن است؛ و از این معنی و مفاد در آیه فطرت - بنابر گفتار این اساطین علم و مَهْرَةُ عَرَبِيَّةٍ و ادبیت - گزیر و گریزی نیست. و اگر هم بعضی فطرت را در این آیه به معنای مَلَّت و سَنَّت و آئین گرفته‌اند، باز هم بملاحظه لحاظ همان معنای خلقت و سجایای طبعی و روحی است که مَلَّت و شریعت را خداوند بر آن بنا نهاده است.

و نیز از این بیان معلوم شد که: آنچه را که مستشکل در این بحث برای فرار از امر اعتباری و استنادش به آیه فطرت آورده است که:

«علوم، ما را به نیایدها می‌خواند نه بایدها؛ و چون نیایدها را دانستیم

بایدها را بالملازمه خواهیم دانست.»^۲

سر از «چه علی‌خواجه و چه خواجه‌علی» در می‌آورد؛ و غیر از «لقمه از پس گردن بر دهان نهادن» چیزی نیست. باید و نباید هر دو امر اعتباری هستند. اگر

۱- «أساس البلاغة» ص ۳۴۴

۲- «دانش و ارزش» بخش چهارم، واقع بینی اخلاقی، ص ۲۸۹ تا ص ۲۹۳

در بایدها جایز نباشد، در نبایدها هم چنین است؛ **فَلَا تَعْفَلُ**.

این بود بحث ما دربارهٔ موضوع اول که بر صاحب کتاب «دانش و ارزش» در تفسیر آیهٔ فطرت اشکال وارد بود.

و اما دربارهٔ موضوع دوم که ایشان مدعی شده‌اند: در آیات مبارکات قرآن کریم، آیه‌ای نداریم که بر مبنای مسائل علمی و از طریق استنتاج علم، ما را به چیزی امر کند و یا از چیزی نهی نماید؛ و بطور خلاصه مقدمات مسائل فلسفی و طبیعی را نمی‌توان راه برای وصول به احکام شرعی و مواظب الهیه قرآنیه قرار داد؛ علی‌رغم این دعوی **مَعَ الْبَشَارَةِ** ما آیات بسیاری را در قرآن کریم از این قبیل می‌یابیم که برای نمونه به چند مورد آن اکتفا می‌شود:

۱- **أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ نِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ**!

«آیا ندیدی تو کشتی را که در دریا به نعمت خداوند جاری است؟! این برای آن است که از آیات خودش به شما نشان دهد! در این حرکت و جریان کشتی بر روی آب، آیات و نشانه‌های ربوبیت خداوند است برای هر کسی که زیاد شکیب و استوار باشد؛ و زیاد شاکر و سپاسگزار باشد.»

جریان کشتی برفراز آب از مسائل علم است؛ و نتیجه‌اش که لزوم صبر و سپاسگزاری باشد، اخلاق است.

۲- **وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ**!

«و از نشانه‌های وحدت خداوند کشتی‌هائی است که برفراز آب دریا،

۱- آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۳۱: لقمان

۲- آیهٔ ۳۲ و ۳۳، از سورهٔ ۴۲: الشوری

همچنان کوههایی برافراشته و بر سر پایند. اگر خداوند اراده کند، باد را ساکن می‌کند تا آن کشتی‌ها بر روی آب همین‌طور پیوسته راکد و بدون حرکت بمانند. و تحقیقاً در این حرکت و سکون، نشانه‌های بارزی است بر قدرت مطلقه حق برای بسیار شکیبایان و بسیار سپاسگزاران.»

حرکت کشتی‌های کوه پیکر بر فراز آب بواسطه حرکت باد و توقف آنها در اثر سکون باد، از مسائل علم است؛ و در نتیجه دعوت به استقامت و شکیبائی فراوان و سپاسگزاری فراوان می‌شود که اخلاق است.

۳- إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا .

«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید، و دیدی که مردم دسته دسته در دین خدا وارد می‌شوند، در این حال با حمد پروردگارت تسبیح او را بجای آور، و از او طلب غفران بنما که حقاً او آمرزنده و تواب است.»

نصرت و ظفر الهی و دخول دسته جمعی مردم در اسلام از مسائل علم است که بر اثر آن، لزوم تسبیح رسول الله با حمد خداوندی، و طلب غفران را به دنبال دارد که آنها از مسائل اخلاقند.

۴- وَ إِنَّهُ لَتَذَكِّرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنكُم مَّكَذِبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ * وَ إِنَّهُ لِحَقُّ الْبَقِيَّةِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ .^۲

«و تحقیقاً این قرآن موجب یادآوری و تذکر متقیان است. و حقاً ما می‌دانیم که در میان شما کسانی هستند که قرآن را تکذیب می‌نمایند. و حقاً این قرآن موجب حسرت و ندامت است برای کافران. و حقاً این قرآن در ثبوت، به

۱- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۱۱۰: النّصر

۲- آیات ۴۸ تا ۵۲، از سوره ۶۹: الحاقّة

مرحله حقّ یقینی است (ثبوتی که در یقین و واقعیت، عین حقّ است) بنابراین ای پیامبر ما! تو تسبیح خدایت را، با اسم پروردگار عظیمت بجای آور!» تذکره بودن قرآن برای پرهیزکاران، و علم خداوند به مکذّبان، و حسرت بودن آن برای کافران، و در ثبوت و تحقّق، حقّ یقین بودن آن؛ همه از مسائل علم است، و تسبیح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم با اسم پروردگار عظیمش که با فاء ترتیب بر آن مترتب است و نتیجه آن علم است عبارت است از اخلاق.

۵- ...أَفْرَأَيْتُمْ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ * لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ * أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ * أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ * نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكَرَةً وَ مَتَاعًا لِّلْمُؤْمِنِينَ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ^۱.

«آیا ندیده‌اید آبی را که می‌آشامید؟! آیا شما آنرا از ابرها فرود آوردید یا ما فرود آوردیم؟! اگر ما می‌خواستیم، آن آب (شیرین و مطبوع و گوارا) را تلخ می‌کردیم. پس چرا شما سپاس خداوند را بجای نمی‌آورید؟! آیا متوجّه هستید آتشی را که می‌افروزید؟! آیا شما درخت آنرا ایجاد کردید و پدید آوردید یا ما ایجاد کردیم؟! ما آن آتش را خلق کردیم؛ و برای نیازمندان (در رفع سرما و روشنی و طبخ غذا و غیرها) متاعی نیک نمودیم! پس ای رسول ما، تو خدایت را با تسبیح به اسم پروردگار عظیمت یاد کن!»

پیدایش آب در روی زمین از بارش باران و شیرین گردانیدن آن و پیدایش آتش از درخت برای رفع حوائج محتاجان همه از مسائل علمند؛ و به دنبال پیروی از آن، تسبیح حضرت رسول الله از مسائل اخلاق.

۱- آیات ۶۸ تا ۷۴، از سوره ۵۶: الواقعة

۶-... وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكذِّبِينَ الضَّالِّينَ * فَنُزِّلْ مِنْ حَمِيمٍ * وَ تَصْلِيَةً جَحِيمٍ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ !

« و اما اگر از تکذیب کنندگان و گمراهان باشد، پس نصیبتش حمیم و فلز گداخته جهنم، و جایگاهش دوزخ است. این وعده‌ها و وعیدها البته حق و حقیقت و واقعیت است، بنابراین تسبیح خدایت را با اسم پروردگار عظیمت بنما.»

مکان و منزلت مقربان درگاه خدا که روح و ریحان و جنت نعیم است، و سلامی که اصحاب یمین با آن اقتران دارند، و حمیم و فلز گداخته جهنم، و نشیمن در آتش داشتن مکذبان و گمراهان، حقانیت و ثبوت اینها، همه مسائل علمی می‌باشند؛ و بالتیجه امر پروردگار به تسبیح رسولش با اسم پروردگار عظیمش، مسأله اخلاقی است.

۷- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنَ الْعُزْبِ * فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلِ الْعُرُوبِ * وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبَرَ السُّجُودِ . ۲

«و هر آینه حقا ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست در شش روز خلق کردیم، و ابداً بما رنج و زحمتی نرسید؛ بنابراین تو هم ای پیامبر در آنچه را که منکرین می‌گویند صبر کن؛ و پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن، با حمد پروردگارت او را تسبیح کن! و پاسی از شب نیز تسبیحش را بجا آور، و همچنین در دنبال سجده‌های تسبیحش را بگذار!»

آفرینش آسمانها و زمین و مابینهما در شش روز به آسانی، از مسائل

۱- آیات ۹۲ تا ۹۶، از سوره ۵۶: الواقعة

۲- آیات ۳۸ تا ۴۰، از سوره ۵۰: ق

علم‌اند. و بر اثر آن، لزوم و امر به صبر رسول الله در برابر سخنان ناروای مشرکین، و تسبیح وی قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آفتاب و مقداری از شب و به دنبال سجده‌ها همه از مسائل اخلاقند؛ و اعتباریات مترتب بر حقائق.

۸- وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَاَجَلَ مُسَمًّى * فَاصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَاَسْبِحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ اَنۡآءِ الَّیْلِ فَسَبِّحْ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضٰی!

« و اگر کلمه تحقق و گفتار تکوینی پروردگارت سبقت نیافته بود، و اگر اجل مُسَمًّى و مدت مهلتی برای کافرین مقدر و معین نگردیده بود، هر آینه تحقیقاً عذاب و هلاک خدائی برای آنان لزوم داشته و حتمی بود؛ بنابراین تو ای پیغمبر بر آنچه آنها می‌گویند صبر کن! و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی! امید است که به مقام رضا و شفاعت کبری نائل آئی!»

عدم سبقت کلمه الهیه تکوینیّه و اراده حتمیه سبحانیّه و اجل مُسَمًّى که خداوند مقدر کرده است، و عدم لزوم و تحقق عذاب در دنیا قبل از مرگ، از مسائل علمی است؛ و شکیبائی و استقامت رسول الله بر گفتار معاندین، و تسبیح او با حمد پروردگارش پیش از دمیدن خورشید و پیش از فرو رفتن آن در زیر آفق و پاسی از شب و پاسی از روز، همه و همه از اخلاقیات، و أوامر الهی اعتباری و مترتب بر آن مسائل علم است.

۹- وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِيَّاسًا وَاَلنَّوْمَ سُبَاتًا وَاَجَعَلَ النَّهَارَ

۱- آیه ۱۲۹ و ۱۳۰، از سوره ۲۰: طه

تُوراً!

«و اوست خداوندی که برای شما شب تار را پوشش و لباس کرد، و خواب را موجب سکون و آرامش نمود، و روز روشن را برای تحرک و جنبش مقرر فرمود.»

قراردادن شب را تاریک و در حکم پوشش، و خواب را موجب آرامش، و قراردادن روز را روشن و برای کار و فعالیت، از مسائل علمند؛ و آرام گرفتن انسان در شب و جنبش او در روز، از اخلاق.

۱۰- آیات بسیاری در قرآن کریم دربارهٔ مرد و زن، و تکالیف متفاوت آنها بر حسب اختلاف بُنیهٔ طبیعی و مزاج و سازمان وجودی، دربارهٔ مسائل نکاح و طلاق و میراث و نفقه و رضاع و عده، و کیفیت عبادات همچون ترک نماز و روزه در ایام حیض و وجوب حجاب از مردان غیر محرم و غیرها، وارد شده است که همگی دلالت دارند بر اینکه: این احکام مختلف بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست.

بنابراین، اختلاف بنیان و سازمان مادی و روحی مرد و زن، از مسائل علم است؛ و ترتب احکام مختلفه بر آن، از مسائل اخلاق. و در این آیات کثیره بطور وضوح آن مسائل علمی را در قیاس اجراء احکام اخلاقی و امر و نهی و ضمان و ملکیت و غیرها قرار داده است که همه از اعتباریات می‌باشند.

و ما سخنی در ارزش نداریم؛ و عاقبت امر بر اساس مقدار تقوی و عمل صالح مردم را به بهشت می‌برند؛ خواه مرد باشند و خواه زن.

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَ

لَتَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.^۱

«کسی که مؤمن باشد و عمل صالح انجام دهد، خواه مرد باشد و خواه زن، ما وی را به حیات پاک و زندگی طیب زنده می‌گردانیم؛ و البته مزد و پاداششان را به بهتر و نیکوتر از آنچه بجای آورده‌اند خواهیم داد.»

ولی اینک سخن بر اختلاف احکام است بر مبنای اختلاف سازمان وجودی، یعنی اختلاف مسائل اخلاق و تفاوت اعتبار بر اصل تفاوت و اختلاف مسائل طبیعت و علم.

و در این مطلب جای شبهه و تردید نیست، ولی معذک مؤلف کتاب «دانش و ارزش» در اینجا نیز دچار خبط و اشتباه شده است؛ و در این مسأله روشن خود را به بیراهه زده است و گفته است: ما به اختلاف مسائل زن و مرد بر هر اساسی که بوده باشد کاری نداریم؛ آنچه هست: ایشان در ارزش تقوایی برابرند.

ما اینک عین عبارت وی را می‌آوریم تا خلط و مغالطه ایشان مشاهده شود:

«از همین جا باید آموخت که تفاوت حقوق و تکالیف مرد و زن مثلاً، به دلیل این نیست که تفاوت جسمانی و طبیعی این دو، برایشان در چشم قرآن تفاوت ارزشی آورده است.

آنچه در اصل حقوق این دو را تفاوت و تمایز داده است، واقع بینی اخلاقی و عزم پرهیز از تکلیف افزون از توانائی است. یعنی برای هیچکدام از زن و مرد تکالیفی وضع نشده است که از حدود طاقتشان بیرون باشد. و همین مایه اختلاف حقوق آنهاست.

هنوز بسیاری کسان می‌پندارند: تفاوت حقوق زن و مرد در قرآن،

۱- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: النحل

بازگشت به تفاوت ارزشی آنها از نظر قانونگذار می‌کند، و پستی یکی و برتری دیگری را نشان می‌دهد.

صراحت آیه بالا^۱ و آیات دیگری که زن و مرد را نزد خدا یکسان محسوب می‌کند، باید بطلان این پندار موهون را برملا سازد. تفاوت‌های حقوقی زن و مرد در اسلام، به هر دلیلی باشد، مسلماً به این دلیل نیست که برای آنان ارزش‌های متفاوت در نظر گرفته شده است. کرامت و ارزش از نظر قرآن تنها از لِّ تَقْوَى است و این عینک اخلاق علمی بر چشم کسانی بوده است که تفاوت حقوق را جزیه معنای تفاوت ارزش، و تفاوت ارزش را جز بر مبنای تفاوت ساختمان طبیعی نمی‌توانسته‌اند تفسیر کنند.»^۱

در عبارات فوق ملاحظه می‌شود که چگونه خلط مبحث نموده، و اختلاف زن و مرد را در اندیشه مفکرین قرآنی خواسته است بر مبنای اختلاف ارزشی آنها قرار دهد، و آنرا مردود دانسته است؛ با آنکه سخن ما اصلاً در این

۱- منظور از آیه بالا آیه‌ای است که در صدر صفحه ۳۲۳ آورده‌اند؛ و آن این است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.

«ای مردم، ما شما را از نری و ماده‌ای بیافریدیم. و شما را در ملت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم تا با هم طرح آشنائی و اُلفت افکنید. همانا هر کس پارساتر است نزد خدا عزیزتر است. و خداوند به اسرار شما دانا و آگاه است.» (آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات).

این آیه، همانطور که می‌بینیم، از جهت مقام و ارزش معنوی و طریق پیمودن راه تقوی و قرب حضرت رب العزة میان مرد و زن فرق نمی‌گذارد (همچنانکه میان آقا و خانم با غلام و کنیز فرق نمی‌گذارد) نه آنکه از جهت احکام و تکالیف و قوانین فرق نمی‌گذارد. و فعلاً مورد کلام ما جهت دوم است نه جهت اول.

۱- «دانش و ارزش» ص ۳۲۳ و ۳۲۴

موضوع تفاوت ارزشی نیست؛ سخن در اختلاف حقوق و احکام و ارث و نفقه و عدم جهاد و قضاوت و حکومت و نظائر آنهاست که صدرصد اخلاقی و اعتباری است؛ و از نظر قرآن بر اساس مسائل علمی و طبیعی مرد و زن ترتیب داده شده است.

اشکال دهم که بر مقاله ایشان بنام بسط و قبض تئوریک شریعت است، مسأله قبول تبدل انواع و پذیرش عدم منتهی شدن نسل انسان به آدم و زوجه خاکی اوست. و ایشان با تجلیل و تکریمی که از داروین به عمل می‌آورند و او را نابغه فهم و ادراک، و تسخیر کننده تئوریهای طبیعی، و به کرسی نشاننده فرض و تئوری بر مسند تحقق - که بالأخره لازمه‌اش میمون‌زاده بودن بنی آدم می‌باشد - می‌دانند، اشکالی دیگر بر اشکالات مقاله افزوده‌اند.

او می‌گوید:

«مورخان آورده‌اند که: داروین چون به فرضیه خویش پای‌بند بود، دیگر نتوانست صحف مقدسه دینی را چنان بفهمد و بپذیرد که دیگران می‌فهمیدند و می‌پذیرفتند؛ و به عکس ژرژ کوویه چون به معارف تورات پای‌بند بود، نتوانست طبیعت را آنچنان بشناسد که دیگران می‌شناختند. داستان داروین انگلیسی مشهور است، اما قصه کوویه فرانسوی هم در خور دانستن است. وی مبدع دو اصل مهم در جانورشناسی و زمین‌شناسی بود. و این هر دو اصل در کام متکلمان مسیحی بسی شیرین افتاد؛ چرا که ظواهر کتب مقدس را حفظ می‌کرد و بدانها پشتوانه علمی می‌داد. وی در نیمه اول قرن نوزدهم، و پیش از طلوع نظریه داروین اصل «هماهنگی اندامهای جانوران» Correlation Principle را ابداع و اعلام نمود. این اصل که امروزه مورد مقبول جانورشناسان است، نزد وی مفاد و مدل‌های دیگر داشت. و اجمالاً چنین می‌گفت که: در هر جانوری اندامها چنان با هم موزون و متناسب افتاده‌اند که مجال اینکه در آنها تحوّل و تنوعی پدید آید، و جانور باقی بماند نیست.»

لذا از میان انواع تألیفات مختلف و متصور اندامها، آنچه می توانسته لباس تحقق ببوشد، پوشیده و آنچه نپوشیده ناممکن بوده است. و به قول کولمان Coleman «مفاد اصل کوویه تقریباً این بود که: هر چه ممکن است موجود است؛ و هر چه موجود نیست ممکن نیست».

ولذا فاصله میان انواع فاصله ای است ضروری؛ و محال است که خلأ میان گربه و گنجشگ فی المثل پر شود، و در نتیجه یک جانور، یا نباید دگرگون شود و یا باید سراپا دگرگون شود و از بن نوع دیگر شود. تحولات تدریجی و آرام و اندک نزد وی ممنوع بود. وی از این اصل، ثبات انواع را استفاده می کرد که آشکارا با ظاهر کتاب مقدس موافق می افتاد...

این مطلب برای مورخان علم، مایه شگفتی است که علی رغم مخالفت شدید کوویه با ترانسفورمیزم، تحقیقات وی در باستان شناسی و تشریح تطبیقی، نه تنها راه را برای ظهور نظریه تکامل هموار نمود، بلکه مقدمه ضروری و گریزناپذیر برای آن بود.

توجهی که وی به تطابق و هماهنگی اندامهای پیکر یک جانور با هم، و پیکر جانوران با محیط اطراف کرد، عنصری حیاتی برای تدوین نظریه تکامل بود. اما آنچه او ندید، و داروین دید این بود که: این تطابق می تواند توضیح «علمی» و تکاملی و مکانیزی مادی و طبیعی داشته باشد؛ و نباید آنرا مستقیماً به دست خالق مستند دانست.

دخیل دانستن مستقیم دست خداوندی در طبیعت (که رأیی کلامی است و به معنی هم نشین کردن طبیعت و ماوراء طبیعت و در عرض یکدیگر نشان دادن آنهاست) از مهمترین و آفت بارترین عناصر معرفت آشوب در مغرب زمین و مشرق زمین بوده است؛ و از نیوتن گرفته تا کوویه و پاستور، و از فخر رازی تا حشویه نوین همه جا راهزنی می کرده است.

کوویه امکان نداشت بیش از آنکه دید ببیند؛ چون اصل هماهنگی معرفت ها بدو اجازه نمی داد. علم کلام وی (یعنی نسبتی که بین خدا و طبیعت قائل بود) و کلام خدا (یعنی تفسیری که از کتاب مقدس می کرد) او

را در همانجا متوقف می‌داشت.

خداشناسی دیگر و تفسیری بهتر از کتاب لازم بود تا به وی مجال

آفریدن علمی دیگر را بدهد...»^۱

ما در همین مجلد از کتاب «نور ملکوت قرآن» مفصلاً از وهن و سستی نظریه تکامل در انواع در رد مؤلف کتاب «خلقت انسان» و اثبات نظریه استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه بحث نموده‌ایم؛ و به اثبات رسانیده‌ایم که این نظریه جز فرضیه و تئوری بیش نیست، و به صورت قانون علمی اثبات نشده است. و در این صورت حکم به آن از جهت نظر فلسفی ممنوع است، و از جهت ظهور بلکه صراحت قرآن مجید درباره خلقت انسان - که خلقت آدم و زوجه‌اش را از گل بیان نموده است - نیز قابل قبول نیست.

و این بحث کلامی که انسان خدا را در برابر طبیعت مؤثر بدانند، غلط است. خداوند و فرشتگان سماوی که تدبیر امور را می‌کنند، در طول عالم طبیعت‌اند. بلکه عالم طبیعت عین ظهور و اثر خداست و انفکاک نیست. و در این مسائل توحیدی حضرت استاد قدس الله نفسه، در تفسیر و حکمت بحث‌های بسیار عالی و ارزنده نموده‌اند؛ و در این صورت سزاوار است همه حکماء و فلاسفه و متکلمان بر این روش روی آورند و از این مشرب اشراب شوند. اینجا دیگر نیوتن و فخر رازی چکاره‌اند؟ از کوویه و پاستور نام بردن اشتباه است.

مسأله مشابهت انسان با بعضی از اصناف حیوانات در خلقت طبیعی مسأله‌ای است، و مسأله ریشه‌گیری و اصالت حیوانات در بدو آفرینش انسان

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط و

قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون دوم و سوم، دکتر عبد‌الکریم سروش

مسأله دگری است. و از اول نمی توان دوّم را بدست آورد.

انسان نه تنها با بعضی از حیوانات در جهاز خون و ترکیب بندی استخوان و غیرها مشابهت دارد، بلکه از جهت عامّ و وسیعتری با همه حیوانات، و بالاتر با همه نباتات، و بالأخره با تمام جمادات مشابه است؛ در احکام ذرات و الکترونها با تمام مخلوقات مادّی شباهت دارد.

و در قرآن کریم وارد است:

وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِّنْ مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌۙ۱

« و خداوند هر جنبه‌ای را از آب آفرید. بعضی از آنها بر روی شکم راه می‌روند، و برخی بر روی دو پا راه می‌روند، و بعضی بر روی چهار تا. خداوند هر چه را که بخواهد می‌آفریند، و حقّاً او بر هر چیزی تواناست.»

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَقْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ۲

«هیچ جنبه‌ای در زمین نیست، و هیچ پرنده‌ای با دو بال خود به پرواز در نمی‌آید، مگر آنکه آنها امت‌هائی می‌باشند همانند شما. ما در کتاب آفرینش از هیچ چیز کوتاهی ننمودیم، و سپس این مخلوقات به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»

بلکه انسان با جمیع حیوانات و نباتات در یک گونه از نفس کلیه مشارکت دارد؛ یعنی طبیعۀ و حیاة و نفسانیة با همه و همه مشابه و مشارک است. ولی

۱- آیه ۴۵، از سوره ۲۴: النور

۲- آیه ۳۸، از سوره ۶: الأنعام

این دلیل نمی‌شود که از آنها به نحو تولد زائیده شده باشد.

آنچه را که داروین در کتاب «أصل الإنسان» خود، از جهت بنیان و سازمان طبیعی آورده است مجرد مشابهتی بیش نیست.

او می‌گوید:

«یکی از دلیل‌های من، مشابهت ساختمان طبیعی است. زیرا بدن انسان از جهت نظر کلی بر مثال جسد‌های حیوانات دیگر از پستانداران ترکیب شده است.

استخوانهای هیکل انسان مشابه و مقابلی دارد، و آن هیکل بوزینه و خفاش و گوساله دریائی است مثلاً.

و این تمثیل و مشابهت در عضلات و اعصاب و ظرفهای گردش خون و أمعاء و أحشاء داخلی و مخ و دماغش جاری است. و علاوه بر این انسان با حیوانات در قابلیت سرایت مرض و میکربهای مسری در بعضی از امراض مثل مرض هاری و مرض آبله و سفلیس و مرض کولیرا^۱ و غیر آنها مشترک است که این دلالت قطعی دارد بر شدت مشابهت میان او و میان حیوانات در خون و نسج بافت‌ها، از جهت دقت ترکیب و سازمان.

و علاوه بر اینها بوزینگان در معرض زکام و صرع و التهاب أمعاء و آب مروارید چشم و تب قرار می‌گیرند.

و داروها و عقاقیر طبی همان عملی را که در انسان می‌کند در آنها نیز می‌نماید. و از ملاحظه اینکه بعضی از انواع بوزینگان میل شدید به خوردن جای و قهوه و مشروبات روحیه‌ای که سُکرآور است دارند، و نیز از ملاحظه آلام

۱- کولیرا، عبارتست از وبای بومی که کشنده نیست، ولی موجب قی و اسهال می‌شود. و در نواحی آفریقا بسیار است.

و ناراحتی‌های عصبی که در اثر سکر و مستی در آنها پیدا می‌شود، شدت مشابهت آنها با انسان حتی در مزه و حس بطور عموم نسبت به اشیاء برای ما آشکار می‌شود.

و در انسان دانه‌ها و تبخال‌های خارجی و داخلی بروز می‌کند که عیناً از جنس دانه‌هائی هستند که بر سائر حیوانات از طبقه پستانداران بروز می‌نماید. و تمام اینها دلالت دارند بر شدت شباهت در میان انسان و حیوانات بالا بخصوص با بوزینگان در عمومیت و کلیت بنیان و سازمان و دقت نسوج، و ترکیب شیمیائی، و ألفت با هم.^۱

آنچه که در بیان ائمه مسلمین و علمای آنها از مشابهت میان انسان و بوزینه یافت می‌شود، بسیار بیشتر است از آنچه از داروین نقل شده است؛ معذک حکم به اتصال و تولید نشده است.

در کتاب توحیدی که حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام به مُفَضَّل بن عُمَر جُعْفیّ إملاء نموده‌اند اینطور وارد است: تَأَمَّلْ خُلُقَ الْقِرْدِ^۲ وَ شَبَهَهُ بِالْإِنْسَانِ فِي كَثِيرٍ مِنْ أَعْضَائِهِ أَعْنَى الرَّأْسِ وَالْوَجْهِ وَالْمِئْكِيْنِ وَالصَّدْرِ. وَ كَذَلِكَ أَحْشَاؤُهُ شَبِيهَةٌ أَيْضًا بِأَحْشَاءِ الْإِنْسَانِ. وَ حُصَّ مَعَ ذَلِكَ بِالذَّهْنِ وَالْفِطْنَةِ الَّتِي بِهَا يَفْهَمُ عَنْ سَائِسِهِ مَا يُؤْمَى إِلَيْهِ.

وَ يَحْكِي كَثِيرًا مِمَّا يَرَى الْإِنْسَانَ يَفْعَلُهُ حَتَّى أَنَّهُ يَقْرُبُ مِنْ خُلُقِ الْإِنْسَانِ وَ شَمَائِلِهِ فِي التَّدْبِيرِ فِي خَلْقَتِهِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ؛ أَنْ يَكُونَ عِبْرَةً

۱- «نقد فلسفه داروین» أبوالمجد شیخ محمد رضا اصفهانی، طبع ۱۳۳۱ قمری،

ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲

۲- قِرْدٌ با کسره قاف و سکون راء بوزینه نر را گویند و جمعش قِرْدَةٌ است با فتحه راء و نیز جمعش قُرود آمده است و قِرْدَةٌ با کسره قاف و سکون راء بوزینه ماده را گویند و جمعش قُرْد است («حیوة الحیوان» دمیری).

لِلْإِنْسَانِ فِي نَفْسِهِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مِنْ طَيِّبَةِ الْبَهَائِمِ وَسِخِّهَا إِذْ كَانَ يَقْرُبُ مِنْ خَلْقِهَا هَذَا الْقُرْبَ. وَلَوْلَا أَنَّهُ فَضِيلَةٌ فَضَّلَهُ بِهَا فِي الذَّهْنِ وَالْعَقْلِ وَالتُّطْقِ كَانَ كَبَعُ الْبَهَائِمِ .

عَلَى أَنْ فِي جِسْمِ الْقِرْدِ فُضُولًا أُخْرَى يُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ كَالْحُطَمِ وَالذَّنْبِ الْمُسَدَّلِ وَالشَّعْرِ الْمَجَلَّلِ لِلْجِسْمِ كُلِّهِ .

وَهَذَا لَمْ يَكُنْ مَانِعًا لِلْقِرْدِ أَنْ يُلْحَقَ بِالْإِنْسَانِ لَوْ أُعْطِيَ مِثْلَ ذَهْنِ الْإِنْسَانِ وَعَقْلِهِ وَنُطْقِهِ . وَالْفُضْلُ الْفَاصِلُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ بِالصِّحَّةِ هُوَ النَّقْصُ فِي الْعَقْلِ وَالذَّهْنِ وَالتُّطْقِ^۱ .

« [ای مفضل!] تأمل و تفکر کن در آفرینش بوزینه و شباهت او با انسان در اعضای وی که مراد من سر و صورت و دو شانۀ و سینۀ اوست . و همچنین امعاء و أحشای او شبیه به أحشاء آدمی است . و علاوه بر اینها ، خداوند به او چنان هوش و زیرکی را عنایت نموده است که هر اشاره‌ای را که صاحبش و تربیت کننده‌اش کند می‌فهمد .

و بسیاری از کارهایی که انسان بجا می‌آورد ، او تقلید نموده و مثلش را انجام می‌دهد ، تا بجائی که به خلقت انسان و شمائلش نزدیک است . و عبرت برای او می‌گردد که چگونه خداوند او را در تدبیر ، با خلقت بوزینه بر آنگونه که آفریده شده است مشابهت داده است؟ و بنابراین بدانند که : خداوند او را نیز از طینت و سنخ بهائم خلق فرموده است . چرا که با خلقت بهائم ، تا این درجه خلقتش نزدیک است . و اگر فضیلتی که خداوند به انسان در ذهن و عقل و منطق داده است و آنرا موجب افضلیت وی قرار داده است نبود ، انسان هم مثل

۱- «بحار الأنوار» علامۀ مجلسی ، کتاب السَّمَاءِ وَالْعَالَمِ ، از طبع کمپانی : ج ۱۴ ،

بعضی از بهائم بود .

علاوه بر این ، در بوزینگان بعضی از زیادیهای دیگری است که موجب فرق میان آنها و آدمیان شده است ، که عبارت است از پوزه ، و دم آویزان ، و موئی که سراپای بدنشان را پوشانیده است .

ولیکن اینها مانع از إلحاق بوزینگان به بنی آدم نمی شد اگر به آنها ذهن انسان و عقل و نطق او داده شده بود . و در حقیقت و به درستی آنچه موجب جدائی و فرق میان انسان و آنهاست این است که : آنها در عقل و ذهن و منطق نقصان دارند.»

دمیری در کتاب «حیوة الحیوان» آورده است که :

«این حیوان ، قبیح و ملیح و باهوش و سریع الفهم است ، و قابل تعلم صنعت است . و در حکایت آمده است که : پادشاه نوبه برای متوکل خلیفه عبّاسی دو تا میمون را به رسم هدیه فرستاد ، که یکی از آنها خیاط بود و دیگری زرگر . و اهل یمن از این حیوان برای قیام به حوائجشان استفاده می کنند تا بجائی که قصّاب و بقّال حفظ دگان خود را بدو می سپارند ؛ تا آنکه بروند و باز آیند . و این حیوان دزدی می داند ، و دزدی می کند .

و این حیوان در غالب حالات انسان با وی شریک است ؛ زیرا می خندد ، و به طرب می آید ، و تغنی می کند ، و کارهای مردم را تقلید و حکایت می کند . و اشیاء را با دست بر می دارد ، و دارای انگشتانی است که با استخوانهای روی انگشت (أنمّلة) جدا جدا شده است ؛ و دارای ناخن است . و قبول تلقین و تعلیم می کند ؛ و با مردم انس می گیرد ، و بطور عادت و طریق معتاد با چهار دست و پا راه می رود ، ولیکن به مقدار کمی روی دو پا راه می رود . و در پلک زیرین دو چشمانش مژگان است ؛ و هیچیک از اصناف حیوان غیر از آن ، این مژگان را ندارند ؛ و او در این جهت مثل انسان است . و چون در آب افتد خفه

می‌شود ؛ همچون آدمی که شنا را یاد ندارد .

و او برای خود ازدواج و نکاح معهود و مقرر دارد ؛ و برای حفظ زنش غیرت زیاد به خرج می‌دهد ؛ و این دو خصلت از مفاخر انسان است. و چون سَبَق بر او غالب آید ، با دهانش استمناء می‌کند . و همچون زن آدمی که اولادش را حفظ می‌کند ، بوزینه ماده ، حافظ و نگهبان اولاد خویشان است...

این حیوان به قدری قابل تعلّم و آماده برای فراگیری است که بر کسی مخفی نیست . بوزینه‌ای که برای یزید بود ؛ آنرا چنان تعلیم و تمرین داده بودند که سوار الاغ می‌شد و با اسب سواران به مسابقه می‌رفت . و چون روزی که میمون، سوار بر الاغی بود و در مسابقه از اسبی سبقت گرفت ؛ یزید درباره او می‌گوید :

مَنْ مَبْلَغُ الْقِرْدِ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ

جَوَادَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِتَانُ؟ (۱)

تَعَلَّقَ اَبَاقِشُّ بِهَا اِنْ رَكِبْتُهَا

فَلَيْسَ عَلَيْهَا اِنْ هَلَكَتَ ضَمَانُ (۲)

۱- مسعودی در «مُروجُ الذَّهَبِ» طبع دارالاندلس ، ج ۳، ص ۶۷ و ۶۸ کنیه میمون یزید را اَبُو قَيْس ذکر کرده ، و این دو بیت را به بعضی از شعرای شام نسبت داده است . او می‌گوید :

فسق و فسوق یزید و عمّالش بالا گرفت ؛ و در زمان او مردم در مکه و مدینه غنا و آوازه‌خوانی می‌کردند ، و کارهای لهو و لعب شایع شد ، و آشامیدن شراب در میان مردم ظاهر شد . یزید میمونی داشت که به او اَبُو قَيْس کنیه داده بود و در مجلس منادمه خود او را حاضر می‌کرد ، و متکا و بالشی برای او ترتیب داده بود . و او میمون خبیثی بود . این میمون را بر گورخر ماده وحشی که تربیت و رام کرده بود ، و لگام و زین بر آن نهاده بود سوار می‌کرد و در روز مسابقه در میدان مسابقه می‌آورد تا با اسب سواران به مسابقه بپردازد . روزی که ⇐

۱- «کیست که این داستان را برساند و حکایت کند که : آن حیوانی که میمون با سواری بر آن ، بر اسب تازی و تندروی امیرالمؤمنین یزید سبقت گرفت ، ماده الاغی بود ؟!»

۲- «ای اباقش (میمون) چون سوار این ماده خر می شوی ، عنانش را محکم بگیر ! زیرا که اگر افتادی از روی آن و هلاک شدی ، آن ماده خر ضامن تو نیست!»

ابن عدی در کتاب «کامل» خود روایت می کند از احمد بن طاهر بن حرمله بن اخی حرمله بن یحیی که او گفت : من در شهر رمله دیدم میمونی که زرگری می کرد ؛ و چون می خواست در بوته بدمد ، اشاره به مردی می کرد که برای او بدمد . و نیز در همین کتاب در ترجمه محمد بن یوسف بن مکندر، از جابر رضی الله تعالی عنه وارد است که او گفت :

إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا رَأَى الْقِرْدَ حَرًّا سَاجِدًا.

قبائی از حریر سرخ و زرد در بر او کرده بود و قلنسوه ای از حریر ملوّن و منقش رنگارنگ بر سرش نهاده بود ، و بر روی آن گورخر زینی از حریر قرمز منقوش که به ألوان و رنگها ملّمع بود ، ابوقیس - میمون یزید - با گورخر ماده اش از اسب سواران در مسابقه پیش برد ، و همچنان سواره و فاتح به حجره یزید داخل شد. آنروز یک تن از شعرای شام در وصف میمون یزید این شعر بگفت :

تَمَسَّكَ أَبَاقِيسَ بِفَضْلِ عِنَانِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِذْ نَسَقَطَتْ ضَمَانٌ
أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ جِيَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِتَانُ؟

۱- این روایت سندش ضعیف است . و ممکن است علی تقدیر صحت ، سجده حضرت به جهت عظمت مقام انسان در پیشگاه خدا باشد که با آنکه می توانست او را مثل بوزینه ای قبیح المنظر و خبیث الأخلاق خلق کند ، او را انسان نموده به شرف تکلیف و عِلْمَ ءَادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلِّهَا مشرف فرمود ؛ عقل و منطق و ذهن داد ، و وی را خلیفه خود نمود .

«چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوزینه را می‌دید، به سجده خداوند خود را روی زمین می‌انداخت.»
و این روایت را در «مستدرک» کمی جلوتر از کتاب جمعه برای بیان شاهد ذکر نموده است.

بیهقی از ابوهریره از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که فرمود: شما آب را با شیر مخلوط مکنید! زیرا مردی قبل از شما بود، و چون می‌خواست شیر را بفروشد، با آب مخلوط می‌نمود. میمونی برای خود خرید و سوار کشتی شده در دریا رفت. چون در میان آب متمکن شد، خداوند به میمون او الهام نمود تا کیسه زر او را بردارد و بر بالای دَکَل^۱ برود و کیسه را باز کند، و در حالی که صاحبش به او نظاره می‌کند یک دینار از آن برگیرد و در دریا افکند و دینار دیگر برگیرد و در کشتی بیندازد. همینطور یکی به دریا و یکی به کشتی، تا تمام کیسه زر را به دو قسمت نمود؛ قیمت آب را در دریا افکند و قیمت شیر را در کشتی.^۲

آری! آنچه را که داروین در مشابَهت جسمی و معنوی انسان با میمون مبالغه ورزد، تازه گفتارش به پایه گفتار اصحاب رسائل إخوان الصفا نمی‌رسد که گفته‌اند:

أَمَّا الْقِرْدُ فَلِقُرْبِ شَكْلِ جِسْمِهِ مِنْ جَسَدِ الْإِنْسَانِ صَارَتْ نَفْسُهُ تُحَاكِي
النَّفْسَ الْإِنْسَانِيَّةَ^۳.

۱- در «أقرب الموارد» آمده است که: دَقَل عبارت است از چوبی بلند که در وسط

سفینه نصب می‌کنند و شراع کشتی را به آن می‌بندند.

۲- «حیوة الحیوان» دمیری، طبع مرغوب سنگی، ماده فرد

۳- «نقد فلسفه داروین» ج ۱، ص ۵۴

«اما بوزینه به علت نزدیک بودن جسمش به جسد انسان، نفسش طوری

شده است که از نفس انسانی حکایت می‌کند.»

باری التزام به اصل تبدل انواع و انتهاء نسل انسان به بوزینه، برای ساکنان مغرب زمین که نه فلسفه درستی دارند و نه کتاب راستینی، بعید نیست. ولیکن برای مسلمانی که در برهان و حکمتش همچون بوعلی‌ها، و فارابی‌ها، و ملاصدراها را تحویل داده است، و کتاب متقن و اصیلش با ندای آسمانی خود پیوسته از متابعت تخمین و حدس و گمان و گفتار بدون علم و بی سند قطعی، منع می‌کند؛ بسیار جای شگفت است که بر اثر دانش‌های تجربیه و تئوریهای غیر ثابت و غیر مثبت، یکسره خود را ببازد و به مکتب پندار دل ببندد و حقائق را به ثمن بخش بفروشد؛ و با تشکیل مقدمات وهمیه بخواهد نتیجه قطعی بگیرد. این راه برای حکماء مسدود است؛ و برای متشرعین و ملتزمین به قرآن کریم غیر قابل قبول.

مطایبه: روزی با کسی که قائل به منتهی شدن نسل انسان به بوزینه بود بحث داشتم. او اصرار و ابرام را از حد گذراند؛ و دلیلی هم غیر همین مسائل پنداری و اوهام خیالی که در این کتاب از آن سخن به میان آمد نداشت؛ و حقیر نیز با کمال استواری و استحکام گفتارش را مردود می‌دانستم، و مواضع مغالطه را می‌نمایاندم.

در مجلس بعد که برخورد به میان آمد، ناگهان گفتم: آقا! برای من ثابت شده است که مردم بر دو دسته هستند:

اول: کسانی که ظاهراً و باطناً آدمی زاده هستند. دوم: کسانی که ظاهراً آدم زاده، ولی در باطن از نسل میمونند!

گفت: شما که خلاف این را می‌گفتید؛ و می‌گفتید که آیه اول از سوره نساء صراحت دارد بر آنکه همه افراد بشر از یک نسل، و همه منتهی به نفس

واحدہ و زوجہ اش (آدم و حوا) می شوند!

گفتم: الآن هم عقیده‌ام همین است؛ ولی از بس شما اصرار در میمون‌زادگی خود نمودید، اینک برای من شبهه حاصل شده است که مبادا شما حقیقاً بوزینه باشید و به لباس انسان در آمده‌اید!

خندید و گفت: آقا اینک بما هم لقبی عنایت فرمودند.

گفتم: ابدأ! این حقیقتی است که خود شما بدان اعتراف و اقرار نموده‌اید؛ و من هم برای اثبات مدعای شما شواهدی دارم! گفت: آن شواهد کدام است؟!

گفتم: اول قاعده: **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ**. «هر چیزی به اصل و ریشه خود بازگشت می‌کند.»

اگر ریشه و نیای شما بوزینه نبود، این کشش و جذب به اجداد محترم از کجاست؟!

دوم: لزوم و وجوب حفظ نسب؛ زیرا در اسلام اگر کسی خود را در نسب دیگری داخل کند، و نسبت غیر صحیحی در نسب خود معتقد شود حرام است. فلذا آنجناب برای حفظ شجره و انساب، ملتزم به این امر شده‌اند!

سوم: لزوم و وجوب صله رحم؛ زیرا در اسلام صله رحم واجب است و قطع رحم حرام است. و جنابعالی برای صله با بوزینگان عالم، و عدم قطع رابطه خواسته‌اید این مراتب و داد و اتصال محفوظ باشد!

هئیناً لکم و شکر اللہ مساعیکم! بنابراین اگر به اداره ثبت احوال مراجعه نموده؛ و فی‌المثل برای خود یکی از القاب: **عنترزاده، پورمیمون، بوزینه‌نژاد، نَسْناسُ الأصل^۱**، شامپانزه‌نیا، **قِرْد نَسَب** را انتخاب کنید،

۱- در «أقرب الموارد» در ماده **نَسْنَس** آورده است که: **نَسْناس** یکی از معانی آن، ⇨

بیراهه نرفته‌اید!

باری! اینک سخن را در رد مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت به پایان می‌بریم. و با آنکه بسیار سعی شد که گفتار به درازا نکشد معذک در ده اشکال اساسی بر مقاله مزبور، سخن طولانی شد؛ و خود قسمت معظمی از کتاب را گرفت و چاره هم نبود. زیرا این مقاله بسیار مضرّ و خطرناک به نظر رسید؛ و لازم بود مواقع و مواضع شبهه و خلط و مغالطه بیان شود، و اشتباهات نموده شود.

تازه این ده اشکال، خلط‌های واضح و روشنی بود که در این مقاله به چشم می‌خورد. اما از خبط‌ها و غلط‌های دیگری که بسیار مهم نبود، بواسطه ضیق مجال چشم‌پوشی شد.

مطالعه کنندگان گرامی می‌توانند اصل مقاله را که در دو شماره^۲ وارد شده است مطالعه کنند تا مواضع خبطه‌ای دگر را دریابند.

این حقیر با وجود کسالت و مرض و نقاهت و پیری و کثرت شواغل و مشاغل علمی بر خود فریضه دانستم که این مطالب را به مناسبت أبحاث قرآنی که در دست است بنویسم تا کسانی که این مقالات را مطالعه نموده‌اند، بیانات حقیر را نیز مطالعه کنند و قرآن را از مظلومیّت بدرآورند.

در این مقاله به قرآن کریم و حجّیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است؛ به تمام مقدّسات و حقائق عالم ایراد شده است. در این مقاله روح و جان مکتب

☞ نوعی از بوزینه است.

۲- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت ۶۷، شماره ۲، ص ۱۲ تا ص ۱۸؛ و تیر ۶۷، شماره ۴، ص ۱۲ تا ص ۱۸: مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریه تکامل معرفت دینی

شکاک‌پون و سوفسطائون و هِگِل مشربان ارائه و تأیید شده‌است. در این مقاله منظور به عزلت کشیدن شریعت و قرآن است. مسأله جدا کردن فهم شریعت از خود شریعت است که خود شریعت امری دست نیافتنی و صامت است؛ و آنچه قابل وصول و دسترسی بشر است فهم ماست از شریعت، که آنهم چون فهم ماست امری است نسبی و متغیّر و گذرا. و بدین ترتیب، تحوّل حاصله در علوم جدید، فهم ما را از شریعت متحوّل خواهد ساخت؛ و تحوّل فهم ما از شریعت منافاتی با ثبات خود شریعت که چون عنقای مغرب در پس کوه قاف است و احدی را بدان دسترسی نیست و هر چه گفته‌اند و نوشته‌اند شرحی است از آن نه خود آن، ندارد. التزام بدین نظریّه، التزام به هدم شریعت است و انکار اصل شریعت و انکار خدا، و انکار قرآن، و انکار سنّت محمدی است.

و بسیار جای تأسف است که آن مرد اجنبی زندیق، در انگلستان که مرکز مخاصمه و عداوت با اسلام است به نام سلمان رشدی کتابی بنام «آیات شیطانی» بنویسد، آنگاه در کشور اسلام و مهد تشیع پس از ده سال از انقلاب شکوهمند اسلامی، نظیر این مقاله از کسی که خود را معلّم و اهل فلسفه و مطالعه می‌داند نوشته شود.^۱

این را ذکر کردم تا بدانید: همه از یک چشمه آب می‌خورند. یعنی دانشگاه‌های فلسفه و جامعه‌شناسی و ماشابّه‌ها که در آنجاها برپاست و جوانان ما را هم با تبلیغات واهی و پر سر و صدا از تحصیل علوم راستین بازداشته و بدانصوب گرایش می‌دهند، و در آن محیطها تربیت می‌شوند و

۱- این عبارت در طبع اول «نور ملکوت قرآن» جلد ۲، به هنگام صفحه بندی

جاافتاده، که در اینجا آورده شده است.

فارغ التحصیل می‌گردند؛ برای بروز و ظهور اینگونه ثمرات است. وقتی که فلسفه اُصیل و متین اسلام کنار برود، و بجای آن در دانشگاهها فلسفه غرب را تدریس کنند، غیر از این توقع نمی‌توان داشت.

إلهیات را از زبان شیطان آموختن چه معنی دارد؟ فلسفه را از زبان زنادقه فرا گرفتن چه معنی دارد؟ صدرالمتألهین شیرازی توصیه می‌کند: فلسفه‌اش را افراد پاک و متعبّد و متهجّد بخوانند؛ این را مقایسه کنید با فلسفه‌ای که در دانشگاهها تدریس می‌شود، و فقط سخن از کانت و دکارت و راسل و فروید و أمثالهم به میان می‌آید. آیا این محصّل را خداشناس می‌کند؟!

احترام و اکرام قرآن، به بحث و تحقیق و تدقیق و قرائت و تدبّر و تفسیر و حفظ آن است، که در این صورت قرآن زنده است. اگر بنا بشود طلاب علوم با قرآن و حفظ و ممارست و مزاولت با آن سر و کاری نداشته باشند و تفسیر و تدبّر در آن را از اهمّ امور نشمارند، رفته رفته کتاب خدا مهجور می‌شود؛ و هر کس آیه‌ای را عنوان نموده و به دلخواه خود معنی می‌کند و آنرا بر مراد و منظور خود منطبق می‌سازد. این است خطر عظیم قرآن که از خطر جنگ یمامه که مسلمین برای رفع و دفع غائله مُسَلِّمَةُ کَذَّابٍ چهارصد و یا هفتصد نفر از قاریان قرآن را از دست دادند، و نزدیک بود که با از دست رفتن حاملین قرآن، کتاب خدا بکلی از صفحه جهان رخت بر بندد؛ عظیمتر و خطیرتر است.

متجدّدین فرنگ رفته و دین و وجدان را به غارت داده، چون قدرت انکار قرآن را ندارند، زیرا که بر مصلحتشان تمام نمی‌شود، لهذا در عین تعظیم و تکریم از قرآن، با ایجاد شبهه و تأویل نادرست و برگرداندن ظواهر آیات، بدون شاهد و دلیل از معانی خود، و با ارائه دادن مکتب‌های بسیار در مقابل قرآن، و آراء و انظار بی‌شمار در برابر قول و گفتار اُحمدی و سنّت محمّدی، تیشه بر ریشه می‌زنند؛ و حدّ اقلّ این تحفه آسمانی و کتاب ربّانی را که لَا یَأْتِیهِ

الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ^۱ می‌باشد؛ در نزد شاگردان و محصلین بدون سابقه و خالی الذهن، مثل یک کتاب واهی و کم ارزش، و یا مانند تورات و انجیل محرف و دست برده شده جلوه می‌دهند.

در این صورت عرق اصلی حیاتی انسان را زده‌اند و رگ و تین قلب را بریده‌اند، و به مغز مفکر مسلمان و اندیشمند ضربه وارد نموده‌اند که دیگر تا پایان تحصیل بلکه حقاً تا آخر عمر این نوباوگان تحصیل کرده با همین نظر به کتاب الهی می‌نگرند، و آنرا هم در ردیف انیاب اغوال و أساطیر الاولین نظر می‌نمایند.

با توجه به سر این مطلب معلوم می‌شود که: چرا معاندین قرآن در هر زمان به صورتی خاص و به شکلی مخصوص، مردم را از دقت و بررسی در حقائق و تفسیر و تأویل و رسیدگی به شأن نزول و سیره و سنت و منهاج رسول خدا که قرآن بر وی فرود آمده است، منع می‌کنند. و بهر صورتی که هست مردم را در راهی قرار می‌دهند که کمتر با این موهبت عظمی سر و کار داشته باشند؛ و کمتر به فکر أصالت و تفکر و تعمق و دوراندیشی که قرآن به آن دعوت می‌کند بوده باشند.

قرآن انسان را از علوم جزئی به علوم کلیه حقیقیه می‌رساند؛ و در آنجا دیگر دستگاه مجاز را اعتباری نیست.

أبان از سُلَیم بن قَیس هِلالی، و از عمر بن اَبی سَلَمَه که حدیث آن دو یکی است، روایت می‌کند که گفتند:

۱- آیه ۴۲، از سوره ۴۱: فصلت «و حَقّاً و تحقیقاً قرآن کتاب عزیزی است که باطل به سراغ او نمی‌تواند بیاید، نه از برابرش و نه از پشت سرش. آن کتاب از جانب خداوند حکیم و حمید نازل شده است.»

چون معاویه در زمان خلافت خود، بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و مصالحه با حضرت امام حسن علیه السلام (و در روایت دیگر، بعد از شهادت امام حسن علیه السلام) به قصد حج حرکت کرد و وارد مدینه شد، اهل مدینه به استقبالش رفتند. چون نظرش به آنها افتاد، دید که قریش بیشتر از انصار به استقبالش شتافته‌اند. از علت این مطلب پرسش کرد. به او گفتند: انصار مردم فقیری هستند؛ مرکوب نداشتند تا بر آن سوار شوند.

معاویه رو کرد به قیس بن سعد بن عباده و گفت: ای جماعت انصار! چرا شما با برادران قریشی خود به استقبال من نیامده‌اید؟! قیس که پسر سعد رئیس انصار، و خود نیز رئیس انصار بود گفت: ای امیرمؤمنان! نداشتن چارپایان سبب عدم حرکت بود.

معاویه گفت: فَأَيْنَ التَّوَاضِحِ؟ «نواضح آنها کجا بود؟!» (و با این کلام می‌خواست انصار را سرزنش و تعیب کند. چون نواضح به شتران آبکش گویند؛ و با این سخن خواست بفهماند که: ایشان از جمله مزدورانند نه از اکابر و اعیان، و اگر انصار مرکوب ندارند، سزاوار بود بر نواضح خود سوار شوند و به استقبالم بیایند!)

این سخن بر مجاهد فی سبیل الله، صحابی پرارزش و عالیقدر: قیس بن سعد که از موالیان و شیعیان و خواص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و رئیس انصار بود بسیار گران آمد و در پاسخ گفت:

أَفْتَيْنَاهَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ مَا بَعْدَهُمَا فِي مَشَاهِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ حِينَ ضَرَبْنَاكَ وَ أَبَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ حَتَّى ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ كَارِهُونَ!

«ما نواضح و شتران آبکش خود را در روز غزوه بدر و غزوه احد و در

غزوات پس از آنها در جنگهای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دست دادیم؛ در وقتی که تو را و پدرت را برای قبول اسلام با شمشیر زدیم، تا اینکه امر خدا با وجود کراهت و ناخوشایندی شما ظاهر شد.»

معاویه گفت: **اللَّهُمَّ غَفْرًا!** «خداوندا غفران از تست!»

قیس گفت: **أَمَا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: سَتَرُونَ بَعْدِي أَثْرَةً!**

«آگاه باش که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما جماعت انصار پس از من می‌بینید که بر شما مقدم می‌شوند؛ و حق شما را از غنیمت و فیه می‌ربایند، و به خصوص خود منحصر می‌کنند.»

و پس از آن گفت: ای معاویه! تو ما را به شتران آبکش تعبیر و تعییب می‌کنی؟! سوگند به خدا که ما در روز جنگ بدر، بر پشت همین شتران سوار بودیم و با شما با شمشیرها و نیزه‌ها برخورد داشتیم؛ و شما برای خاموش کردن نور خدا می‌کوشیدید و می‌خواستید تا کلمه و گفتار شیطان گفتار بالا و با ارج باشد، و سپس تو و پدرت از روی اکراه در اسلامی که ما شما را برای قبول آن با شمشیر زدیم، داخل شدید!

۱- شیخ محمود ابرویه در کتاب «شیخ المضيرة أبوهريرة الدؤسي» طبع دوم، ص ۱۷۲ نظیر این سؤال و جواب را از معاویه و ابوقتاده أنصاری نقل می‌کند از «استیعاب» طبع هند؛ ج ۱، ص ۱۶۱ که: چون معاویه به مدینه آمد، ابوقتاده أنصاری با او ملاقات کرد. معاویه به وی گفت: تمامی مردم از من دیدن کرده‌اند غیر از شما جماعت انصار! علت خودداری شما چیست؟ ابوقتاده گفت: ما جنبنده و ستور نداریم. معاویه گفت: **أَيْنَ التَّوَّاضِعِ؟! «شتران آبکش شما کجا هستند؟!»** ابوقتاده گفت: **عَقْرُنَاهَا فِي طَلْبِكَ وَ طَلَبِ أَيْبِكَ يَوْمَ بَدْر!** «ما آنها را در روز بدر هنگامی که در جستجو و یافتن تو و پدرت بودیم، پی کرده‌ایم!» گفت: **نَعَمْ يَا أَبَا قَتَادَةَ!**

معاویه گفت: گویا تو بر نصرتی که بما نمودی بر ما منت می گذاری؟! منت از لَنَ خدا و از آن قریش است که اسلام را بر پا داشتند! آیا شما ای جماعت أنصار! بر ما منت می گذارید که رسول خدا را که از قریش است و پسر عموی ماست و از ماست یاری کرده اید؟! منت از آن ماست که خداوند شما را أنصار ما و پیروان ما قرار داد؛ و خداوند شما را بواسطه ما هدایت نمود!

قیس گفت: خداوند تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث نمود که رحمت است برای جهانیان، و او را به سوی همه، به سوی جن و انس، و قرمز و سیاه و سفید برانگیخت. او را برای نبوت خود اختیار کرد، و برای رسالت خود اختصاص داد. و اولین کسی که به او ایمان آورد و او را تصدیق نمود، پسر عمویش: **علی بن ابی طالب** علیه السلام بود.

و **أبو طالب** از پیامبر دفاع می کرد و نمی گذاشت کفار قریش وی را اذیت کنند و یا از دعوتش باز دارند.

در این حال قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، و مشاهد وی، و داستان آیه انذار و قصه عشیره گشود و قضیه را مفصلاً گفت که رسول خدا در آن روز گفت: **أَيُّكُمْ يَنْتَدِبُ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَوَلِيِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟!**

«کدامیک از شما دعوت مرا اجابت می کند بر اینکه: برادر من و وزیر من

و از آن چیزهایی که ابوقتاده آن روز به معاویه گفت این بود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بما گفت: **إِنَّا تَرَى بَعْدَهُ أَثَرَةً.** «ما حقاً پس از رسول خدا مورد غضب و حمله و طغیان واقع می شویم؛ حق ما را می گیرند و می ربایند و می برند، و بخودشان اختصاص می دهند.» معاویه گفت: **فَمَا أَمْرُكُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟!** «در آن صورت به شما چه امر کرد؟!» ابوقتاده گفت: **أَمْرُنَا بِالصَّبْرِ!** «ما را به صبر و شکیبائی امر فرمود!» معاویه گفت: **اصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْهُ!** «صبر کنید تا او را دیدار کنید!»

و وصی من و خلیفه من در امت من ، و ولی هر مؤمنی پس از من باشد؟!»
 تمام قوم و خویشاوندان رسول خدا سکوت اختیار کردند، تا رسول خدا
 سه بار این خواهش و دعوت را تکرار نمود. و علی علیه السلام گفت: اَنَا يَا
 رَسُولَ اللَّهِ! صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ!

«منم ای رسول خدا ، صلوات و درود خدا بر تو باشد!»

فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِهِ وَ تَقَلَّ فِي فِيهِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ اَمَلًا جَوْفَهُ عِلْمًا وَ
 فَهْمًا وَ حُكْمًا.

ثُمَّ قَالَ: لِأَبِي طَالِبٍ: يَا أَبَا طَالِبٍ! اسْمِعِ الْآنَ لِإِنِّكَ وَأَطِيعَ فَقَدْ
 جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى!

« در این حال رسول خدا سر علی را در دامنش گذاشت و در دهان او آب
 دهان بیفکند ، و گفت : بار پروردگارا شکم و باطن وی را پر از علم و فهم و حکم
 کن ! و سپس به ابوطالب گفت : ای ابوطالب ! اینک گفتار پسرت را گوش کن ! و
 از او اطاعت کن ! زیرا خداوند او را به نسبت به من ، به منزله هرون نسبت به
 موسی قرار داد !

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان خودش و میان علی عقد
 اخوت و برادری بست .

قیس شروع کرد به بیان مناقب علی علیه السلام ، و آنقدر برای معاویه
 برشمرد تا از آن چیزی نماند ؛ و با آن مناقب بر معاویه راه را می بست و احتجاج
 می نمود . و پس از آن اشاره به حضرت جعفر بن ابی طالب طیار نمود ، و اشاره
 به تزویج فاطمه علیها سلام الله کرد ، و اشاره به ارتحال رسول الله نمود ، و
 اشاره به اجتماع أنصار در سقیفه بنی ساعده برای بیعت با سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ : پدر
 قیس کرد و گفت :

فَجَاءَتْ قُرَيْشٌ فَخَاصَمُونَا بِحُجَّةٍ عَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ

خَاصَمُونَا بِحَقِّهِ وَقَرَابَتِهِ . فَمَا يَعْدُو قُرَيْشٌ أَنْ يَكُونُوا ظَلَمُوا الْأَنْصَارَ وَ
ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . وَ لَعَمْرِي مَا لِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَلَا
لِقُرَيْشٍ وَلَا لِأَحَدٍ مِنَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ فِي الْخِلَافَةِ حَقٌّ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ وَ وُلْدِهِ مِنْ بَعْدِهِ .

« در این حال قریش به سقیفه آمدند ، و با دلیل و حجّتی که از برای علیّ و
اهل بیت او علیهم السّلام بود با ما مخاصمه و احتجاج کردند ، و با حقّ او و
قربابت او با ما استدلال کردند ؛ و علیه ما اقامه حجّت کردند . بنابراین حضور و
شتاب قریش در سقیفه برای این بود که به انصار ظلم کنند ، و به آل محمد
علیهم السّلام ظلم کنند .

و بجان خودم سوگند که با وجود علیّ علیه السّلام و اولادش پس از وی ،
نه برای هیچیک از انصار و نه برای قریش و نه برای احدی از عرب و عجم در امر
خلافت حقّی نیست.»

معاویه به غضب آمد و گفت : ای پسر سعد ! این مطالب را از چه کسی
گرفته‌ای؟! و از که روایت کرده‌ای؟! و از که شنیده‌ای؟! آیا پدرت بتو چنین خبر داده
است ، و از او فرا گرفته‌ای؟!!

قیس گفت : شنیدم و فرا گرفتم از کسی که از پدرم بهتر است ؛ و حقّش بر
گردن من از پدرم عظیم تر است!

معاویه گفت : آن مرد کیست؟!!

قیس گفت : علیّ بنُ اَبی طالبِ علیه السّلام ، عالم این اُمت و صدیق
این اُمت ؛ آنکه خداوند درباره او نازل فرموده : قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ
بَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُو عِلْمُ الْكِتَابِ !

۱- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۳: الرعد

«بگو ای پیغمبر: در میان من و میان شما کافی است که خداوند شاهد و گواه باشد، و کسی که در نزد او علم کتاب است.»

در این حال قیس هیچ آیه‌ای را که درباره‌ی علیّ علیه‌السلام نازل شده بود، رها نکرد مگر آنکه آنها را یک یک قرائت نمود.

معاویه گفت: صدیق این امت، ابوبکر است و فاروق آن عمر است. و آنکه در نزد وی علم کتاب است، عبدالله بن سلام است.

قیس گفت: سزاوارتر و اولی به این نامها آن کسی است که خداوند درباره‌ی او نازل کرده است:

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ!

«آیا آن کسی که از جانب پروردگارش با بیئنه و حجّت و برهان است، و در کنارش شاهدهی است از او.»

علیّ کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خُمّ او را به خلافت نصب نمود و درباره‌ی او فرمود:

مَنْ كُنْتُ أَوْ لِي بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ أَوْ لِي بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.

«هر کس که ولایت من به او از ولایت خودش به او بیشتر است؛ علیّ ولایتش به او از ولایت خودش به او بیشتر است.» و در غزوه تبوک راجع به او

فرمود: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

«ای علیّ! نسبت تو با من به مثل نسبت هارون است با موسی، بغیر آنکه

پیغمبری پس از من نیست.»

چون سخن قیس بدینجا رسید، معاویه که در آن زمان در مدینه بود امر کرد تا منادی او در مدینه ندا کند، و نیز نسخه‌ای به عمال خود نوشت که:

هر کس در فضائل علیّ سخن گوید و زبان به مدح وی بگشاید و از او برائت نجوید، خونس هدر و مالش مباح است. و من ذمّه خود را بری کردم از کسی که در مناقب علی لب باز کند. در این حال خطباء در هر ناحیه و شهر و قریه‌ای بر فراز منابر زبان به لعن علی بن ابی طالب علیه‌السلام گشودند، و از او برائت جستند؛ و شروع کردند به عیب‌گوئی در اهل بیت او علیهم‌السلام - و لعنت فرستادن بر آنها - به عیب‌هایی که دامانشان از آنها پاک بود.

سپس معاویه به حلقه‌ای از قریش که در میان آنها ابن عباس بود، عبورش افتاد. چون قریش او را دیدند همگی برای او برخاستند غیر ابن عباس. معاویه گفت: ای پسر عباس! چرا همانطور که اصحاب تو برای من برخاستند تو برای من برنخاستی؟ این علتی ندارد مگر ناراحتی و کراهتی که از من دارید؛ بجهت جنگ من با شما در روز صفین. ای پسر عباس! پسرعموی من عثمان، مظلوم کشته شد.

ابن عباس گفت: عمر بن خطاب هم مظلوم کشته شد^۱. پس امر خلافت را به فرزندانش بسپار؛ و این است پسر او!
معاویه گفت: عمر را مرد مشرکی کشت. ابن عباس گفت: عثمان را که کشت؟! کشت!

معاویه گفت: مسلمانان! ابن عباس گفت: این گفتارت که بیشتر حجّت را باطل کرد، و خون عثمان را بیشتر حلال کرد. اگر او را مسلمین کشته باشند و او را مخذول و ذلیل نموده باشند، بنابراین خون عثمان به حق ریخته شده است.

۱- در تعلیقه «کتاب سلیم» آمده است که: این گفتار از باب الزام خصم بوده است؛ چون معاویه به مظلومانه بودن قتل عمر اعتقاد داشت.

معاویه گفت : ما به تمام شهرها نوشته‌ایم و فرمان صادر کرده‌ایم که از ذکر مناقب علی و اهل بیت او دست بدارند ؛ تونیز زبان خود را نگهدار و توقّف کن !

ابن عباس گفت : تو ما را از قرائت قرآن باز می‌داری؟! گفت : نه .

ابن عباس گفت : تو ما را از معنی و تفسیر و تأویل قرآن باز می‌داری؟! گفت : آری ! تو قرآن را برای مردم قرائت کن ولیکن معنی مکن و تفسیر و تأویلش را باز مگو !

ابن عباس گفت : ما قرآن را بخوانیم ؛ و از مراد و مقصود خدا چیزی را نفهمیم ؟ و از منظور و مفهومش نپرسیم ؟! معاویه گفت : آری .

ابن عباس گفت : آیا خواندن قرآن واجب‌تر است یا عمل کردن به آن؟! گفت : عمل کردن به آن .

ابن عباس گفت : چگونه می‌توانیم عمل به قرآن کنیم ، در صورتی که معنی و مراد از آنچه را که خدا بر ما نازل کرده است ندانیم؟ معاویه گفت : سؤال کن معنایش را از کسی که معنی می‌کند بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو آنرا معنی می‌کنند!

ابن عباس گفت : ای معاویه ! قرآن بر ما اهل بیت نازل شده است ؛ تو می‌گوئی : من سؤال کنم معنایش را از آل ابوسفیان و آل ابومعیط و یهود و نصاری و مجوس ؟ معاویه گفت : مرا با این طوائف قرین می‌کنی؟!

ابن عباس گفت : من تو را با آنها قرین نمی‌کنم مگر در این زمان که نهی می‌کنی اُمت را که خداوند را با قرآن عبادت نکنند ، و ستایش و پرستش نکنند به قرآن و به آنچه در قرآن است از امر ، و نهی ، و حلال و حرام ، و ناسخ و منسوخ ، و عام و خاص ، و محکم و متشابه ؛ و اگر اُمت از این مسائل نپرسند و نشناسند هلاک می‌شوند ، و دچار تشّت و اختلاف می‌گردند ، و گم و نابود و نیست می‌شوند!

معاویه گفت: قرآن را بخوانید! معنی هم بکنید! لیکن آنچه را که خدا درباره شما نازل نموده است و یا رسول خدا در این باره گفته است برای مردم نگوئید و روایت مکنید! و غیر از اینها را بگوئید و روایت کنید!

ابن عباس گفت: خداوند تعالی در قرآن می گوید:

يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ، وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ^۱.

«می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش نمایند، و خداوند جداً نگهدارنده و تمام کننده نور خود است؛ و اگر چه بر کافرین خوشایند نباشد.»

معاویه گفت: ای پسر عباس! خودت را از گزند من مصون بدار! و زبانت را از من باز دار! و اگر دست بر نمی داری و حتماً باید بگوئی، در پنهانی بگو؛ و این مطالب را در آشکارا بیان مکن و مگذار به گوش احدی برسد!

معاویه به منزل خود بازگشت، و برای ابن عباس پنجاه هزار درهم (و در روایت دیگر یکصد هزار درهم) فرستاد.

و از این به بعد بلاء و شدت در تمام شهرها بر شیعیان علی و اهل بیتش علیهم السلام شدید شد. و شدیدترین ناحیه ای که مورد بلاء و شدت واقع شد شهر کوفه بود، چون شیعیان آن حضرت در آنجا بسیار بودند.

معاویه ولایت و حکومت کوفه را به زیاد داد؛ و علاوه بر بصره، بر کوفه هم والی ساخت یعنی عراقین را به تصرف او داد. و زیاد در جستجوی شیعه بر آمد زیرا خوب آنها را می شناخت و بدانها عالم بود و گفتارشان را شنیده بود، به علت آنکه خودش در ابتدای امر از شیعیان بود. زیاد بطوری در تعقیب و تفحص و تجسس شیعه بر آمد، تا در زیر هر ستاره ای و در زیر هر

۱- آیه ۳۲، از سوره ۹: التوبة

سنگ و کلوخی آنها را جُست و کُشت . و همه را آواره کرد ، و خوف و هراس انداخت . دستها و پاها برید و بر تنه‌های درخت خرما بر دار آویزان کرد ، و چشمهایشان را میل کشید و کور کرد ، و همه را فراری داد و بپراکند و متفرق و متشتت نمود .

بطوری که شیعیان از عراقین (کوفه و بصره) که محلّ و موطنشان بود ، همه کنده شدند ، و هیچکس نماند مگر آنکه یا کشته شد ، یا بر سر دار رفت ، یا پا به فرار گذارد^۱.

متجاوز از پنجاه سال امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر بالای منابر و در خطبه‌ها لعن می‌کردند ، تا در سنه ۹۹ هجری که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید ، فرمان داد که لعنت را ترک کنند .

فجایع بنی امیه صفحه تاریخ را سیاه کرده است . درست شیاطینی

۱- این روایت در «کتاب سُلیم بن قیس هلالی» شیعه نامدار و ثقه و مورخ امین است که از سلمان و ابوذر و بعضی از اصحاب دیگر روایت می‌کند ، و محضر حضرت سجّاد امام زین‌العابدین علیه‌السلام را ادراک کرده ، و در سنه ۹۰ هجری خانقاً و هارباً وفات یافته است . و این روایت در ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۴ از کتاب اوست . و بسیاری از علماء از او نقل کرده‌اند ؛ از جمله مجلسی در «بحار الأنوار» ، و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّة» باب ۳۰ ، ص ۱۰۴ ، از طبع اول اسلامبول ، و محدث قمی در «منتهی الآمال» ج ۱ ، ص ۱۷۲ .

حضرت صادق علیه‌السلام درباره کتاب سُلیم می‌فرماید : مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَمُحِبِّينَا كِتَابُ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ ، فَلَيْسَ عِنْدَهُ مِنْ أَمْرِنَا شَيْءٌ وَلَا يَعْلَمُ مِنْ أَسْبَابِنَا شَيْئًا . وَ هُوَ أَبْجَدُ الشَّيْئَةِ ؛ وَ هُوَ سِرٌّ مِنْ أَسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ . «از شیعیان ما و دوستان ما کسی که نزدش کتاب سلیم بن قیس هلالی نباشد ، در امر ما چیزی را نمی‌داند و از اسباب ما چیزی را مطلع نیست . کتاب سلیم ، ابجد شیعه است ؛ و سری است از اسرار آل محمد علیهم‌السلام.» (مقدمه کتاب سُلیم ، ص ۱۱ ، به نقل از «بحار» و نیز «سفینه البحار» طبع سنگی ، ج ۱ ، ص ۶۵۱)

بوده‌اند که در مقابل نور حقیقت نبوی و سرّ ولایت علوی قیام کرده‌اند. از مطالعه دقیق حالات و طرز رفتارشان، برای ما مفاد این کریمه مبارکه تجلی می‌کند:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًّا وَ نَصِيرًا^۱.

«و همینطور است ای پیامبر که ما برای هر پیغمبری، دشمنی را از میان مجرمان قرار دادیم، و پروردگار تو در هدایت و نصرت کافی است؛ و با وجود او نیاز به هدایت و نصرت دیگری نیست.»

مبارزه با قرآن از بدو طلوع قرآن تا امروز ادامه دارد؛ هر روز به شکل خاص و نهج مخصوصی. جنگ‌های مشرکین و کافرین از قریش و غیر قریش با رسول خدا، فقط برای برداشتن قرآن و به منصفه نشستن آن بود.

در مدت اقامت رسول خدا در مدینه هفتاد غزوه واقع شد که اگر قسمت بر زمان اقامت کنیم، بطور متوسط در هر دو ماه یکبار پیامبر اکرم برای دفاع و حفظ و حراست از قرآن مجبور بودند جنگ نمایند. در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفاع از قرآن به صورت دیگری بود. معاویه مجسمه خباثت و پلیدی و خرابکاری، همان منویات ابوسفیان: پدرش را که در جنگ‌های بدر و احد و احزاب و غیرها چه مصیبت‌هایی بر مسلمین آوردند؛ در لباس دیگر اجرا کرد و مو به مو عمل کرد.

سیره معاویه هدم ارکان اسلام، و هدم قرآن بود در لباس اسلام و در پوشش قرآن. و این به مراتب از جهت عمق و تأثیر، از جنگ‌های پدرش ابوسفیان شدیدتر و ضرباتش مهلک‌تر بود.

۱- آیه ۳۱، از سوره ۲۵: الفرقان

این مرد مجرم و شیطان دسیسه باز و حيله گر و مکار که دیدیم در جواب قیس که می گوید: ما به شما در بدر و أحد شمشیر زدیم تا شما به اکراه اسلام آوردید، می گوید: **اللَّهُمَّ غَفِّراً!** «خداوندا گناه ما را بیامرزا!» و اینجا خداشناس می شود و غفران می طلبد، و آنگاه که در برابر احتجاج و استدلال قوی ابن عباس در حقانیت و مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبیت خود فرومی ماند و فرمان لعن و سب آن حضرت را صادر می کند و به شهرها می نویسد؛ چون از بحث به منزل باز می گردد پنجاه هزار درهم برای ابن عباس **حق السکوت** هدیه می کند، و بر طبق سنت و سیره عمر که به شهرها نوشت: قرآن بخوانند ولی تفسیر نکنند و حدیثی از پیامبر روایت نکنند، او هم جلوی قرآن را می گیرد.

روایات و احادیث وارده در تفسیر قرآن از رسول اکرم، حقیقت قرآن است. و اینان چون بخوبی واقف بودند که احادیث رسول الله، جنایت و خیانت آنها را برملا می کند، منع از حدیث و روایت کردند.

قرآن را بخوانند؛ اما بی معنی و بدون محتوی، بدون فهم و درایت؛ زیرا اریکه حکومتشان با فهم سازگار نبود. قرآن کتاب علم و تعقل است، بنابراین امر به عدم تفسیر و معنای قرآن در جمیع موارد، امر به هدم آن است.

ولی خداوند وعده داده است قرآن را حفظ کند، و متعهد شده است از دستبرد و تحریف ظاهری و باطنی مصون بدارد: **إِنَّا نَحْنُ نُحْفِظُ الْقُرْآنَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۱**.

«حقاً و تحقیقاً به عهده ماست که قرآن را نازل کنیم؛ و ما حقاً و تحقیقاً

نگهدار و حافظ آنیم.»

۱- آیه ۹، از سوره ۱۵: الحجر

مصطفی را وعده کرد الطاف حق^۱
 من کتاب و معجزت را خافضم^۲
 من تو را اندر دو عالم رافعم
 کس نتاند بیش و کم کردن در او
 رونقت را روز روز افزون کنم
 منبر و محراب سازم بهر تو
 نام تو از ترس پنهان می‌برند
 خُفیه می‌گویند نامت را کنون
 از هراس و ترس کفار لعین
 من مناره بر کنم آفاق را
 چاکرانت شهرها گیرند و جاه
 تا قیامت باقیش داریم ما
 ای رسول ما تو جادو نیستی
 هست قرآن مرتورا همچون عصا
 تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای
 گرچه باشی خفته تودر زیر خاک

گر بمیری تونمیرد این سَبَق^۱
 بیش و کم کن را زقرآن رافضم
 طاغیان را از حدیثت دافعم
 تو به از من حافظی دیگر مجو
 نام تو بر زر و بر نقره زخم
 در محبت قهر من شد قهر تو
 چون نماز آرند پنهان بگذرند
 خُفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون
 دینت پنهان می‌شود زیر زمین
 کور گردانم دو چشم عاق را
 دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه
 تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
 صادقی، هم خرقه موسیستی
 کفرها را درکشد چون ازدها
 چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای
 چون عصا آگه بود آن گفت پاک^۳

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ

۱- کتاب تعلیم اطفال. (تعلیقہ)

۲- خافض: الخَفْضُ عَمُودُ الْخَبَاءِ [«خَفْضُ به معنای چوب و عمود خیمه است.»]

یعنی من کتاب و معجزات را سازنده ستونم، به این معنی که آلت نگهداری از برای او می‌سازم. (تعلیقہ)

۳- «مثنوی» ملای رومی، جلد سوّم، از طبع میرزا محمودی، ص ۲۲۳؛ و از طبع

میرخانی: ص ۲۳۱ و ۲۳۲

خداوند برای هر پیغمبری در راه رسیدن به مقصود، مشکلاتی ایجاد می‌نموده است بحث چهارم

فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
حَكِيمٌ * لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةَ
قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ * وَلِيُعَلِّمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ حَتَّى
تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ .

«و ما پیش از تو هیچ رسولی و هیچ نبیی را نفرستادیم مگر آنکه چون آرزو می‌داشت که دعوتش مورد قبول آید و کتابش و گفتارش و دینش پذیرفته شود، و بدون مشکلات با حوادث و فتنه‌های شیطانی مقصد و مقصودش در اجابت مردم تحقق پذیرد، شیطان در این آرزو تصرف می‌کرد؛ و از مخالفین و معاندین افرادی را بر می‌گماشت تا از در ستیزه در آیند. و در دعوت او و پذیرش خلق، ایجاد خلل می‌کردند و مردم را به شبهه و شک می‌انداختند.

اما خداوند القائنات شیطان را بر باد فنا می‌داد و شبهات او را زائل می‌نمود، و پیامبران را موفق و مظفر و پیروز می‌گردانید و به مقصود و مراد خودشان که تحقق دعوت و قبول دین بود می‌رساند، و پس از آن خداوند آیات خود را استحکام می‌بخشید؛ و خداوند علیم و حکیم است.

نسخ القائنات شیطانیّه بدست خداوند قادر، دو فائده داشت: یکی آنکه: آن القائنات برای کسانی که در دل‌هایشان مرض روحی است و برای آنانکه دل‌هایشان را قساوت گرفته و سخت و سنگین شده است، فتنه و بلاء و امتحانی بود که از شک و شبهه بر نگردند و باقی بمانند، و بواسطه اختیار خود در برابر ظهور امر پیامبران و پیشرفت دعوتشان، در ضلالت و گمراهی

۱- آیات ۵۲ تا ۵۵، از سوره ۲۲: الحج

ثابت و استوار شوند؛ و البته ستمگران در مخالفتی سخت و صعب و دور از حق گرفتارند.

فائده دیگر آنکه: کسانی که اهل درایت و ادراکند، و از جانب خداوند به ایشان اعطاء علم و دانش شده است بفهمند و بدانند که آن آرزو و مقصود پیامبران، حقی از جانب پروردگارت بوده است و به آن ایمان بیاورند، و دلهایشان شکسته و خاضع و خاشع و برای قبول آن نرم و ملایم شود. و حَقّاً خداوند آنان را که ایمان آورده‌اند، به سوی راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌کند.

و اما آن کسانی که کافر شده‌اند، و بعد از این جریان ایمان نیاورده‌اند - همچون کفار قریش - پیوسته نسبت به نسخ القائنات شیطانی و تحقق آرزوی پیامبران در شک و ریب می‌مانند؛ تا آنکه ناگهان ساعت قیامت در رسد و یا آنکه عذاب روز عقیم (که پس از آن روز، روز دیگری نیست) آنها را فرا گیرد.»

از این آیه به صراحت دریافت می‌داریم که: قرآن کریم ابدی است، و ولایت یعنی پاسداران و نگهبانان آن ابدی هستند. و در هر زمان و مکان پیوسته علیه مرام و مقصود رسول خدا و علیه دستورات و احکام قرآن اعمالی صورت می‌گیرد و دسیسه‌هایی می‌شود، ولیکن نور خدا غالب است، و خداوند پیوسته بر تعهد خود ضامن است. و چون حسینی را بر می‌انگیزد تا با قیام پر جلوه و پرشکوه خود تاج و تخت استکبار یزید را بر سرش فرو کوبد، و نعره‌های اُنانیت وی را تا ابد خاموش کند. حسین علیه‌السلام نمونه بارز و الگوی ظاهر مرام و مقصد جدش رسول خدا و بابش علی مرتضی و مامش فاطمه زهراء، و برادرش حسن مجتبی است. و در بیوتی است و خود از بیوتی است که: **أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْأَعْدُوِّ وَالْأَصَالِ * رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجْرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ**

يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ^۱. «اراده خدا بر آن قرار گرفته است که دارای مقام و منزلت رفیع گردد، و در آنها نام خدا برده شود، و در صبحها و شبها مردانی که هیچ تجارتی و هیچ داد و ستدی آنها را از ذکر خدا و إقامة نماز و دادن زکوة باز نمی‌دارد، و از روزی که در آن، دلها و چشمها واژگون می‌شود در هراسند؛ خدایشان را تسبیح می‌گویند.»

در برابرش یزید لعین مجسمه غرور و خودخواهی و کبر و سرکشی، با قدرت جهنمی و شیطانی خود که شرق و غرب جهان را گرفته است^۲، و در

۱- ذیل آیه ۳۶ و آیه ۳۷، از سوره ۲۴: النور

۲- مستشار عبدالحلیم جنیدی که از ارکان مجلس اعلای شؤون اسلامیة مصر است، در کتاب نفیس خود: «الإمام جعفر الصادق» ص ۵۲ می‌گوید: «یزید در سالهای حکومتش کار را بدانجا رسانید که لشکری را به سوی مدینه مجهزاً گسیل داشت تا خون ریخته شود و هتک حرمت گردد (در واقعه حرّه، سنه ۶۳) تا در آن هشتاد نفر از اصحاب رسول الله کشته شوند. و پس از آن در روی زمین دیگر یک نفر بدری (کسی که از اصحاب رسول الله در جنگ بدر شرکت نموده بود) پیدا نشد. و از قریش و انصار هشتصد نفر کشته شدند، و از موالین و تابعین و سائر افراد مردم ده هزار نفر!

و سپس در آخرین ایام زندگی‌اش، لشکری را فرستاد تا کعبه را محاصره کردند پس از آنکه آن را آتش زدند؛ و کدام سوء عاقبتی برای احدی از افراد بشر از این فظیحه‌تر به نظر می‌رسد؟ بلکه برای کدام دولتی، سوء عاقبتی بهتر و بیشتر از این، دلالت بر غضب آسمان بر آنها می‌کند؟ آری! این آتش زدن کعبه و کشتار صحابه و سر بریدن هزاران مسلمان نبود مگر أحداث و وقایعی که در سه سال مدت حکومت خود نمود. این، خاتمه‌ای طبیعی برای ابتدای فظیحه حکومتش بود، و پاداشی بود که به خود و به دولتش با دست خود وارد ساخت. زیرا یزید اساس ابتدای حکومتش را با جریمه کربلا در روز عاشورا در دهم محرم سنه ۶۱ گشود، و در آن روز از جرائم و فظایح، اموری تحقق یافت که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده بود؛ نه مانند آن را و نه شبیه و نزدیک به آن را؛ از شهادت أبوالشهداء: ﴿

ظاهر و آشکارا شراب می خورد، و با زنان مُغْنِیه در مجالس خمر و سکر شب را به صبح می آورد، و نکاح محارم می کند، و میمون بازی می نماید؛ و نه تنها خودش چنین است بلکه رواج شرابخواری و باده گساری و تغنی آنچنان بالا گرفته است که حتی در حریمین شریفین مکه و مدینه عمّال او شراب می خوردند، و بدون پروا در مَسْمَع و منظر عامّ مجالس لهُو و لعب تشکیل می دهند. مالیات و خراج مسلمین را صرف اینگونه مطامع می نمایند، و فقر و تنگدستی آنقدر بر ضعفاء و مستمندان غالب آمده که ساتر عورت ندارند؛ و قُوت لایموت به دستشان نمی رسد.

از طرف دیگر چون مردی بلیغ، و در فصاحت و بلاغت و سرودن اشعار بالبداهه تخصص دارد، با آن اشعار خود، خدا و قیامت و محمّد و قرآن و حجّ بیت الله و اذان و نماز را به باد تمسخر می گیرد، و بغل خوابی با امّ کلثوم محبوبه خود را بر از دست دادن حدود و ثغور اسلام و اسارت اسیران مقدم می شمرد. و با تفکّر عمیق و رأی نافذ، تیشه بر ریشه ولایت زده است، و در اشعار خود به حضرت امام مطلق روی زمین، خامس آل عبا و نواده سید المرسلین، تعارف شراب می کند و بدون حیا و ابائی او را به شراب می خواند.

در اینجاست که می بینیم آیه فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ طُلُوع می کند؛ و سیدالشهداء علیه السلام از جنوب حجاز به قصد درهم ریختن و

الحسين بن عليّ که پیامبر درباره او در دعای خود گفته بود: اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَجِبْ مَنْ يُحِبُّهُ. «بار پروردگارا! من او را دوست دارم؛ پس دوست دارم کسی که او را دوست داشته باشد!» آن کسی که او را خلفای راشدین معظّم می شمردند، و جمیع مردم در طیّ عصرها و دورانها او را تعظیم می نمودند؛ آن کس که در عطایش و در عبادتش پیشوای مردم بود، و در تواضع و شجاعتش در «جَمَل» و «صِفِّين» و «نهروان» در کنار امیرالمؤمنین علیّ بود. - تا آخر آنچه را که آورده است.

سرکوب کردن و مفتضح ساختن او به صوب کوفه و شام حرکت می‌کند، و با ندای ملکوتی و آه دلسوز و ناله جگرخراش خود به دنیا اعلام می‌کند که: ای خفتگان بی خبر! و ای مدهوشان و سرمستان انغمار در دنیا و ملامهی! و ای گرفتاران سجاده و تسبیح! برخیزید که قرآن لگدکوب شده است، و آورنده قرآن را یزید در اشعار تغنی مسخره می‌کند، و دین و مذهب و شرف و أصالت بر باد رفته است، و نتیجه جنگهای بدر و احزاب و حنین برای برقراری قرآن، اینک بصورت حکومت جائره ظالمانه این ستمگران در آمده است که بر روی خون شهدای احد مجلس شراب گسترده‌اند، و از خون شهدای بدر و احزاب نیرو گرفته، مجلس غنا و لهو و لعب آراسته‌اند.

ای مردم خفته! من حسینم، و از روی علم و بصیرت و اطلاع می‌روم تا کاخ وی را بر سرش خراب کنم؛ و در این امر موفق خواهم بود. چه آنکه او را بکشم، و چه خودم کشته شوم. برای من مقصد یکی است. و اختلاف راه، ایجاد تفاوت نمی‌کند. در هر حال من منصور و مظفرم. زیرا دیگر با این جنایات آشکارای این مرد پلید زندگی در دنیا مرگ است؛ و مرگ در سایه تیغ بران شمشیر و آماج تیرهای سه شعبه و سنگ باران لشگریان کوفه عین حیات است.

سیدالشهداء علیه السلام چون روز روشن می‌دید کشته می‌شود، و اهلش به اسارت می‌روند؛ ولی او به مقصد می‌رسد. مقصد او، فریاد مظلومانه او به عالم است که این حکومت یزید به دنباله حکومت معاویه، و به دنباله حکومت خلفای غاصب، و به دنباله حکومت جاهلی ابوسفیان است. یعنی فاتحه تمام رنجها و مرارتهای و تحمل مشکلات و سختی‌های پیامبر اکرم خوانده شده است؛ و دین بر باد رفته است.

من اگر بدانم که کشته می‌شوم ولیکن صدای مؤذن بر فراز مناره به الله اکبر بلند است، من پیروزم. زیرا من به خدای خود رسیده‌ام، و رفع

مسئولیت نموده‌ام. ولی وای از روزی که من می‌بینم زنده هستم ولی حق مظلومان هدر می‌رود، تیغ بران ستمگر بر حلقوم مستمندان است، به نام ریاست و حکومت اموال مسلمین را صرف مخارج شخصی می‌کنند؛ آن روز من مرده‌ام.

روزی که یزید بدون هیچ محابا در کشور اسلام و در مدینه الرسول علناً باده‌گساری می‌کند، آن روز من مرده‌ام. من می‌خواهم زنده شوم! حیات من به حیات قرآن است؛ و حیات قرآن به حیات من است.

عظمت و شکوه قیام سید الشهداء علیه السلام را کسی خوب نمی‌فهمد مگر آنکه در تاریخ سیاسی آنروز و وضع حکومت یزید و کیفیت احاطه و سیطره او بر کشور اسلام و اهتمام شدیدش در رواج منکرات و اشاعه فحشاء، مطالعه عمیق داشته باشد.^۱

۱- در «الغدیر» ج ۳، ص ۲۵۹ و ۲۶۰ گوید: «قال مولانا الحسين عليه السلام لمُعَاوِيَةَ لَمَّا أَرَادَ أَخَذَ التَّبِعَةَ لَهُ [أَي لِيَزِيدَ]: ثَرِيدٌ أَنْ تَوْهَمَ النَّاسَ؟! كَأَنَّكَ تَصِفُ مَحْجُوبًا، أَوْ تَنْعَتُ غَائِبًا، أَوْ تُخْبِرُ عَمَّا كَانَ مِمَّا احْتَوَيْتَهُ بِعِلْمٍ خَاصٍّ! وَقَدْ دَلَّ يَزِيدٌ مِنْ نَفْسِهِ عَلَى مَوْجِعِ رَأْيِهِ. فَخَذُ يَزِيدٌ فِيمَا أَخَذَ بِهِ مِنْ اسْتِقْرَآئِهِ الْكِلَابَ الْمُهَارِشَةَ * عِنْدَ التَّحَارُشِ، وَالْحَمَامَ السَّبْقَ لِاتِّرَابِهِنَّ، وَالْقَيْنَاتِ ذَوَاتِ الْمَعَازِفِ، ** وَضُرُوبِ الْمَلَاهِي؛ تَجِدُهُ نَاصِرًا! دَعَّ عَنْكَ مَا تَحَاوَلُ؛ فَمَا أَغْنَاكَ أَنْ تَلْقَى اللَّهَ بوزر هذا الخلق بأكثر مما أنت لاقيه.***»

و قال عليه السلام لمُعَاوِيَةَ أَيضًا: حَسْبُكَ جَهْلُكَ؛ عَاتَرْتُ الْعَاجِلَ عَلَى إِي جِلِّ! فَقَالَ مُعَاوِيَةَ: وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَنَّكَ خَيْرٌ مِنْ يَزِيدَ نَفْسًا، فَيَزِيدُ وَاللَّهِ خَيْرٌ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ مِنْكَ! فَقَالَ الْحُسَيْنُ: هَذَا هُوَ الْإِفْكَ وَالزُّورُ! يَزِيدُ شَارِبُ الْحَمْرِ وَ مُشْتَرِي اللّهِو خَيْرٌ مِنِّي؟! ****»

* - المهارشة: تحريش بعضها على بعض.

** - المعازف، جمع مغزف: آلات يضرب بها كالعود.

*** - «الامامة والسياسة» ج ۱، ص ۱۵۳

**** - «الامامة والسياسة» ج ۱، ص ۱۵۵»

أبو الفَرَجِ اصفهانی آورده است که: «چون یزید در زمان خلافت پدرش معاویه به قصد حجّ حرکت کرد، در مدینه وارد شد، و مجلس شراب برای خود درست کرد. در هنگامی که مشغول به باده‌گساری بود، عبدالله بن عباس و حسین بن علیّ برای دیدن او آمدند و اذن طلبیدند. یزید امر کرد تا سفره شراب را برچینند تا آنها نفهمند.

به او گفتند: ابن عباس اگر بوی شرابت را استشمام کند می‌فهمد! فلهدا او را اذن دخول نداد و به حسین [علیه السلام] اذن داد. چون حسین وارد شد، بوی شراب را که در بوی عطر آمیخته بود دریافت.

و گفت: لِلَّهِ دَرُّ طِيْبِكَ هَذَا؛ مَا أَطْيَبَهُ! چقدر این بوی عطری که استعمال کرده‌ای دلپسند است! وَمَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَحَدًا يَتَقَدَّمُنَا فِي صُنْعَةِ الطَّيْبِ! فَمَا هَذَا يَا بَنَ مَعَاوِيَةَ؟!

«و من گمان نمی‌کردم که در ساختن عطرهاى خوشبو کسی بر ما پیشی گرفته باشد! ای پسر معاویه این چه عطری است که استعمال نموده‌ای؟!»

یزید گفت: ای ابا عبدالله! این عطری است که برای ما در شام می‌سازند. در این حال قدحی از شراب طلب کرد و خورد. سپس قدحی دیگر طلب کرد و گفت: ای غلام این را به ابا عبدالله بده!

فَقَالَ الْحُسَيْنُ: عَلَيْكَ شَرَابُكَ أَيُّهَا الْمَرْءُ! لَا عَيْنَ عَلَيْكَ مِنِّي.

«حسین علیه السلام گفت: ای مردک! شرابت برای خودت باشد! من ناظر به شراب تو نیستم؛ و کار من تفتیش و جاسوسی نیست!» یزید شراب نوشید و گفت:

أَلَا صَاحٍ لِّلْعَجَبِ	دَعَوْتُكَ ثُمَّ لَمْ تُجِبْ (۱)
إِلَى الْقَيْنَاتِ وَاللَّذَا	تِ وَالصَّهْبَاءِ وَالطَّرَبِ (۲)
وَبَاطِيَةِ مُكَلَّلَةٍ	عَلَيْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ (۳)

وَ فِيهِنَّ الَّتِي تَبَلَّتْ فُوَادِكَ ثُمَّ لَمَّ تَثْب (۴)

۱- هان ای صاحب و همنشین من! بسیار شگفت است که من تو را بر آشامیدن شراب ناب می‌خوانم، و تو ابداً اجابت نمی‌کنی و این دعوت مرا نمی‌پذیری!

۲- من تو را به این زنان زیبا روی آوازه خوان و صاحب تغنی، و به این لذت‌های شگرف و عمیق، و به این شراب ناب فشرده شده، و به این ساز و آواز و طرب می‌خوانم!

۳- و به این تُنگ بلورین شراب که با دستمال قیمتی دوخته شده پر از زر و جواهر که بر گرداگرد آن بسته شده است، و بر گرداگردش رؤساء و اعیان و امرای عرب نشسته‌اند دعوت می‌کنم و تو اجابت نمی‌نمائی!

۴- و در بین آن زنان کسی است که دل تو را ربوده است، ولیکن دستت بدان نمی‌رسد و راهی برای وصول نداری!

فَوَثَّبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَقَالَ: بَلْ فُوَادِكَ يَأْتِنَ مَعَاوِيَةَ! ^۱

۱- «أغانی» طبع ساسی، ج ۱۴، ص ۶۱؛ و نیز میرزا ابوالفضل طهرانی در «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور» ص ۲۸۸ از «کامل التواریخ» نقل کرده است که در «کامل التواریخ» طبع دار صادر - دار بیروت، ج ۴، ص ۱۲۷ موجود است.

باید دانست که در بیت چهارم در «شفاء الصدور» با لفظ **لم تب** و در «ناسخ التواریخ» طبع حروفی، مجلّد حضرت سجاد علیه السلام، ج ۳، ص ۱۷ **لم تنب** ذکر کرده است، و در «أغانی» **لم تنب** آورده است؛ و چون به نظر حقیر نقل «ناسخ» (لم تنب) برای افاده معنی شبه است لذا در ترجمه اشعار از کلمه **لم تنب** استفاده شد. در «أغانی» این اشعار را از یزید با صوت سائب خاثر ذکر کرده است. و آن تار زن معروفی بود که تغنی می‌کرد. یعنی در حال شرب و شعر سرودن یزید، سائب خاثر شعر او را در ساز و آواز خود در آورده و تحویل می‌داد. و سائب خاثر از مغنیان با شهرت است.

⇐

«حسین علیه السلام از جای خود برجست و گفت: ای پسر معاویه! بلکه دل و قلب و عقل و اندیشه تو را ربوده است!»

و در «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور» که از کتب نفیسه و دارای تحقیقات رشیقی است، از کیاء هراسی - که ابن خلکان نامش را علی بن محمد طبری ذکر کرده است - این ابیات را از یزید بن معاویه ذکر کرده است:

أَقُولُ لِصَحْبٍ ضَمَّتِ الْكَأْسُ شَمْلَهُمْ

و دَاعِي صَيَايَاتِ الْهَوَى يَتَرْتَّمُ (۱)

خُذُوا بِنَصِيبٍ مِنْ نَعِيمٍ وَ لَذَّةٍ

فَكُلُّوا وَ إِنْ طَالَ أَلْمُدَى يَتَصَرَّمُ (۲)

۱- من به جماعتی از همنشینان گرداگرد کاسه شراب که فقط این ظرف شراب توانسته است تفرق و تشتت آنها را از بین ببرد و آنها را مجتمع گرداند؛ در حالی که خواننده اشعار عشق انگیز و شورآور شهوت، با صدای نیکوی خود تغنی می کند و آواز می خواند، اینطور می گویم که:

۲- اینک نصیب و بهره ای را که از نعمت و لذت به شما رسیده است، بگیرید و قدردانی کنید و مغتنم بشمارید! زیرا این جهان و بطور کلی تمام عالم و انسان و هر چه هست؛ و اگر چه زمانش هم طول بکشد، بالاخره بریده می شود

در «أقرب الموارد» در ماده بطی گوید: «الباطية: الناجود، و از ابو عمرو است که: باطية ظرفی است از شیشه که از شراب پر می کنند و آنرا در وسط مجلس شرب می گذارند تا باده گساران از آن بردارند و در ظرفهای خود بریزند و بخورند، و جمع آن بواط است.» و در ماده كلّ گوید: «كَلَّلَ فَلَائًا: أَلْبَسَهُ الْإِكْلِيلَ، وَالْإِكْلِيلُ: التَّاجُ، وَ شِبْهُ عَصَابَةِ تَزِينٍ بِالْجَوْهَرِ. وَ جَمْعُ أَكْلَالٍ أَسْمَاءٌ. وَ فِي مَادَّةِ تَبَلَّ تَبَلُّوا: تَبَلَّ تَبَلُّاً: ذَهَبَ بِعَقْلِهِ. تَبَلَّ الْحَبُّ: أَسْقَمَهُ وَ أَفْسَدَهُ.»

و قطع می‌شود؛ و ابدیت و قیامت بر پا نیست.

و نیز از سبط ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که: از جمله أدله کفر و زندقه یزید، این اشعار است که از خبث ضمیر و سوء اعتقاد وی خبر می‌دهد:

عَلِيَّةٌ هَاتِي وَاعْلُنِي وَتَرَّمِي

بِذَلِكَ إِي لَّا أَحِبُّ التَّنَاجِيَا (۱)

حَدِيثُ أَبِي سُفْيَانَ قَدَمًا سَمَّا بِهَا

إِلَى أَحَدٍ حَتَّى أَقَامَ الْبُؤَاكِيَا (۲)

أَلَا هَاتِ سَقِينِي عَلَى لَكَ قَهْوَةٌ

تُخَيِّرُهَا الْعُنْسِيُّ كَرَمًا شَامِيَا (۳)

إِذَا مَا نَظَرْنَا فِي أُمُورِ قَدِيمَةٍ

وَجَدْنَا حَلَالًا شَرِبَهَا مُتَوَالِيَا (۴)

وَإِنْ مُتُّ يَا أُمَّ الْأُحَيْمِرِ فَاكْحِي

وَلَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْفِرَاقِ تَلَاقِيَا (۵)

فَإِنَّ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْ يَوْمِ بَعَثْنَا

أَحَادِيثُ طَسْمٍ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا (۶)

وَلَا بُدْلَى مِنْ أَنْ نُزُورَ مُحَمَّدًا

بِمَشْمُولَةٍ صَفْرَاءَ تَرَوِي عِظَامِيَا (۷)^۱

۱- ای علیه ای محبوبه من! شراب بیاور، و آشکارا شو! و صدا به آواز و

تغنی بلند کن درباره این مطلب، زیرا که من آهسته تغنی کردن را دوست ندارم!

۲- داستان و قضیه ابوسفیان در قدیم الایام بر این مسأله بالا گرفت و به

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۳؛ و نیز در «تذكرة الخواص» طبع سنگی، ص ۱۶۴

أحد كشيده شد، و در آنجا كشتاری را نمود كه در پیامدش زنان بنی هاشم و اصحاب محمد به عزا نشستند و گریه‌ها سردادند.

۳- هان ای علیّه! بیا و مرا به شادی آن روز احد و فعل أبوسفیان به اقامه ماتم و عزا برای كشتگان، شرابی بنوشان كه عَنسیّ، آن شراب را از درخت انگور شام تهیّه کرده است.

۴- آری! چون ما در آراء و انظار قدیم نظری افكندیم دیدیم كه خوردن و نوشیدن شراب متوالی و پی در پی حلال است.

۵- و ای أمّ أَحیمر، محبوبه من! اگر من مردم فوراً آمیزش كن، و آرزو نداشته باش كه بعد از فراق قیامتی بر پا شود و ملاقاتی دست دهد!

۶- زیرا كه آنچه برای تو روایت شده و گفته شده است كه روز بعث و قیامتی خواهد رسید، گفتاری است خرافاتی و پنداری و ساختگی كه قلب انسان را از كار می‌اندازد و از عملش باز می‌دارد.

۷- و بالاخره چاره‌ای نیست كه باید من محمد را ببینم، در حالی كه از شراب خنك زرد رنگ، استخوانهای من سیراب شده باشد.

و [ابن] قَزَعْلِيّ^۱ از یزید روایت کرده است كه این بیت را سروده است:

وَلَوْلَمْ يَمَسَّ الْأَرْضَ فَاضِلٌ بَرْدِهَا

لَمَا كَانَ فِيهَا مَسْحَةٌ لِلثَّيْمِ^۲

۱- قزغلی پدر مصنف كتاب «تذكرة الخوآص» است. زیرا سبط ابن جوزی، لقبش شمس الدین و اسمش یوسف بن قزاعلی است. و ابن خلكان در «وفیات الأعیان» ج ۳، ص ۱۴۲ در ذیل ترجمه و شرح حال جدش عبدالرحمن بن جوزی آورده است كه: پدر یوسف، قزغلی بوده است؛ و یوسف حنفی مذهب بوده و واعظ شهیری بوده است.

۲- «شفاء الصدور» ص ۲۹۳؛ و نیز در «تذكرة الخوآص» طبع سنگی، ص ۱۶۴

«و اگر پس مانده جرعه خنک و گوارای شراب به زمین ریخته نمی شد،

در تمام زمین جای مسح کردن برای تیمم نبود.»

و نیز گفته است که از یزید است:

وَأَسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي (۱)	مَعْشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمُوا
وَأَتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي (۲)	وَأَشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ
دَانَ عَنِ صَوْتِ الْأَذَانِ (۳)	شَعَّلْتَنِي نَعْمَةَ الْعِي
رَعَجُوزًا فِي الدُّنَانِ (۴)¹	وَتَعَوَّضْتُ عَنِ الْحَو

۱- ای جماعت ندیمان و معاشران و هم صحبتان من! برخیزید و به

آهنگ آغانی و آوازه خوانی گوش فرا دهید!

۲- از کاسه و پیاله شراب بنوشید! و از ذکر معانی و مطلب علمی و

حقیقی دست بردارید!

۳- صدای نغمه و آهنگ تارها، مرا نگذاشت تا صدای اذان را ادراک

کنم!

۴- و بجای حورالعین در بهشت، من پیره زال شراب کهنه را در ته خمرها

ترجیح دادم و تبدیل نمودم.

در «مروج الذهب» است که چون یزید مسلم بن عقبه را برای جنگ با

عبدالله بن زبیر فرستاد، این دو بیت را انشاد کرده و برای ابن زبیر نوشت:

أَدْعُو إِلَهَكَ فِي السَّمَاءِ فَإِنِّي (۱)	أَدْعُو عَلَيْكَ رِجَالَ عَاكِ وَأَشْعَرِ (۱)
كَيْفَ التَّجَاةُ أَبَا حُبَيْبٍ مِنْهُمْ	فَاحْتَلِ لِنَفْسِكَ قَبْلَ أَثْنِي الْعَسْكَرِ (۲)²

۱- تو خدایت را که در آسمان است برای نصرت و پیروزی خود بخوان!

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۳؛ و نیز در «تذكرة الخواص» طبع سنگی، ص ۱۶۴

۲- «مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۹

أما من برای سرکوب کردن و غلبه کردن بر تو، مردان قبیله عک و مردان قبیله اشعر را می خوانم!

۲- ای ابوخیب! چگونه می توانی نجات بیابی؟ اینک پیش از آنکه لشکر به تو برسد، برای خود حيله ای بیندیش!

و نیز در «شفاء الصدور» این ابیات را از یزید روایت کرده است:

«شَمَيْسَةٌ كَرَمٌ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا

و مَشْرِقُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَمِي (۱)

فَإِنْ حَرَمْتُ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ

فَخُذْهَا عَلَى دِينَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ (۲)

[۱- خورشید درخشان شراب انگور که می خواهد ظهور کند، محلّ برج و باروی طلوع آن، در ته خمره آن است. و محلّ طلوع و مشرقش دست ساقی است که به من می دهد. و محلّ ناپدید شدن و مغربش دهان من است.

۲- پس اگر روزی بر دین محمد حرام بود، اینک تو آنرا بر دین مسیح بن مریم بگیر؛ و بر این آئین بنوش!]

و از دیوان او منقول است، و سبط ابن جوزی شهادت به او داده، و در کتب مقاتل معروف است که: بعد از ورود اهل بیت به شام، و اشراف بر محلّه جیرون که مجاز در جامع اموی است؛ این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می دهد انشاد کرد:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ

تِلْكَ الشَّمْسُ عَلَى رَبِّي جَيْرُونَ (۱)

عَبَّ الْعُرَابُ قُلْتُ: نُحْ أَوْ لَا تَنْحُ

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي (۲)

۱- چون آن محملها پدیدار گشت، و آن خورشیدها بر بلندی مشرف

بر قصر جیرون درخشید و اشراق کرد،

۲- کلاغ بر روی درخت شروع کرد به صدا کردن و اعلان جدائی و فراق دادن. پس من به آن کلاغ گفتم: نوحه سرائی بکنی یا نکنی، من حَقّاً دین‌های خود را از پیغمبر باز پس گرفتم!]

در تذکره سبط ابن جوزی از زُهری روایت است که: چون سرهای شهدا را به دمشق می‌آوردند و نزدیک شهر رسیدند، یزید در قصر جیرون خود در منظره و تماشا بود؛ در این حال این ابیات را برای خود انشاد کرد: لَمَّا بَدَتْ - تا آخر دو بیت مذکور.^۱

ابن اثیر جَزَری آورده است که: «چون سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را در مقابل یزید نهادند و داستانش را بیان کردند، یزید به مردم اذن داد تا وارد قصرش شدند؛ و سر حسین علیه‌السلام در برابر او بود. و در دست یزید چوبدستی بود که با آن بر دندانهای پیشین حسین می‌زد بطوری که در آن اثر می‌کرد، و در حال تفکر می‌گفت: امثال این حسین با ما همانطور است که

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ و نیز در «تذکره الخوآص» طبع سنگی،

ص ۱۴۸

۲- در عبارت است که: معه قضیبٌ ینکُت به ثُغْرَه. و نکت را در «أقرب الموارد» اینطور معنی کرده است: نَكَت الارضَ بقضیبٍ أو بأصبعٍ نُكَّتًا: ضربها به فأتّر فیها؛ يفعلون ذلك حال التّفکر.

۳- آیه الله حاج ملا محمود تبریزی نظام العلماء در کتاب «شهاب ثاقب در ردّ

نواصب» (طبع سنگی) در ص ۱۵۱ و ۱۵۲ گوید:

به یاد آورم خبر سکینه؛ چها دید آن در به در، آن مظلومه سربرهنه! در مجلس یزید در حضور نامحرمان ایستاده بود، و به آستین خود روی خود را پوشیده بود، و به دست دیگر طوق آهن را گرفته بود که میان زخم نرود و اذیت و زحمتش کمتر گردد. یزید ⇨

حُصَيْنَ بن حُمَام گفته است:

أَبَى قَوْمَنَا أَنْ يُبْصِفُونَا فَأَنْصَفْتُهُ
قَوَاضِبُ فِي أَيْمَانِنَا تُقْفِرُ الدِّمَاءَ (۱)
يُقَلِّقُنَ هَامًا مِنْ رَجَالٍ أَعِزَّةٍ
عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَ أَظْلَمًا (۲)¹

«ولدا لزنّا گفت: ای دختر! چرا روی خود را گرفته‌ای؟! گفت: مگر تو در شریعت جدم محمد نیستی؟! از این نامحرمان روی خود را پوشیده‌ام! گفت: چرا دست خود را به گردن خود گذاشته‌ای؟! گفت: طوق آهن گردن مرا زخم نموده است. چون طوق میان زخم می‌رود بسیار زجر و زجمت می‌دهد او را به دست خود گرفته‌ام! پس یزید گریست و اشک دیده خود را به آستین خود پاک می‌کرد. سکینه فریاد کرد: گفت: ای یزید! ترا به خدا قسم می‌دهم اگر جدم رسول خدا ما را عریان و گرسنه در میان نامحرمان مشاهده نماید، چه خواهد کرد و چه خواهد گفت؟! آه! آه!

ترا ای فلک پرده‌ها چاک باد	ترا دشمن ای چرخ چالاک باد
تو ای قامت چرخ شو چنبیری	تو ای آسمان باش نیلوفری
خزان باد فصل تو ای نوبهار	کمان باد سرو تو ای جویبار
تو ای مهر شو تا ابد سرنگون	تو ای مه پیلای رخ را به خون
تو ای گلشن زندگی بر میار	تو ای پیر دهقان درختی مکار
تو ای قد دلکش همه سرمه سای	تو ای سرو سرکش زبا اندر آی
تو ای نوجوان زندگانی مکن	ز می چهره را ارغوانی مکن
تو ای نغمه جز ناله راهی مپوی	تو ای نغمه جز ناله حرفی مگوی
زبان بستن از قصه دوش به	در این راز نگشودن گوش به
خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران»

تمام شد گفتار نظام العلماء اعلی الله مقامه. ببینید چقدر دنائت و رذالت و عناد و لجاجت است که امروزه در کشور سعودی برای بچه‌های مدرسه کتاب بنام «سیره امیرالمؤمنین یزید» می‌نویسند؛ و بیا هم و تبّاهم، اُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

۱- این قصه، و قصه ابی برزّه أسلمی را نیز علاوه بر ابن اثیر، سبط ابن جوزی، در کتاب «تذکره الخوآص» ص ۱۴۸ و ۱۴۹، از ابن ابی الدنّیا آورده است. و نیز مسعودی در «

۱- قوم ما دریغ کردند که از در انصاف با ما درآیند، بنابراین شمشیرهای برآنی که در دستهایمان بود و از آن خون می‌ریخت، راه انصاف را در پیش گرفتند.

۲- آن شمشیرها سرهائی را شکافتند و مُنشق نمودند، از مردانی که برای ما عزیز بودند؛ در حالی که ایشان بیشتر از ما بریدند و ترک احساس و پیوند نمودند، و بیشتر از ما ستم کردند و مراعات حقّ قرابت و خویشاوندی را نمودند تا ما نسبت به ایشان.

أبو بَرزَةَ أَسْلَمِي مِي كَوِيْد: أَتَنَكْتُ بِقَضِيْبِكَ فِي ثَعْرِ الْحُسَيْنِ؟!
 أَمَا لَقَدْ أَحْذَقَضِيْبِكَ فِي ثَعْرِهِ مَا أَحْذَأُ لِرَبِّمَارِ آيْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ
 صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ [وَأَآلِهِ] وَ سَلَّمَ يَرْشَفُهُ . أَمَا إِنَّكَ يَا يَزِيْدُ! تَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ
 ابْنُ زِيَادٍ شَفِيْعَكَ ؛ وَ يَجِيءُ هَذَا وَ مُحَمَّدٌ شَفِيْعُهُ . ثُمَّ قَامَ فَوَلَّى ١ .

«مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۱ آورده است. و نیز ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ ذکر کرده است. و همچنین طبری در «تاریخ الأمم و الملوك» طبع مطبعة استقامت، ج ۴، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۶؛ و قصه اول را شیخ مفید در «إرشاد» طبع سنگی، ص ۲۶۸؛ و شیخ طبرسی در «إعلام الوری» ص ۲۴۸ آورده‌اند.

۱- علامه سید شرف الدین در «الفصول المهمّة» طبع پنجم، ص ۱۱۶ تا ص ۱۱۸ از جنایات یزید بعد از واقعه کربلا داستان مسلم بن عقبه و جنایات وی را در مدینه طیبه ذکر کرده است که:

«اموری را در مدینه واقع ساخت که نزدیک بود آسمانها از آن بشکافتند. و برای تو کافی است که بدانی لشکریان یزید به امارت این مجرم سه روز تمام مدینه را بر لشکریان مباح کردند تا آنکه بواسطه آنها هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار بکارتشان را از دست دادند. بطوری که سیوطی در «تاریخ الخلفاء» بدان تصریح نموده است، و همه مردم دانستند و فهمیدند. و از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمین که به ضریح حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم پناهنده شده بودند ۱۰۷۸۰ مرد کشته

«آیا تو با این چوبدستی‌ات بر دندان حسین می‌زنی؟!»

آگاه شو! هر آینه تحقیقاً این چوبدستی تو، درست در همانجائی از لب و دندان او می‌خورد که من بسیار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که آنرا می‌مکید. هان ای یزید! تو در روز قیامت می‌آیی و ابن زیاد شفیع تست؛ و این حسین می‌آید و محمد شفیع اوست. سپس برخاست و پشت کرد و رفت.»

در این حال یزید گفت: سوگند به خدا ای حسین! اگر من همنشین تو بودم، ترا نمی‌کشتم. و پس از این گفت:

أُتَدْرُونَ مِنْ أَيْنَ أَتَى هَذَا؟ «آیا می‌دانید این بلا و مصیبت از کجا به سر او آمده است؟!»

قَالَ: أَبِي عَلِيٌّ حَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ. وَ فَاطِمَةُ أُمِّي حَيْرٌ مِنْ أُمِّهِ. وَ جَدِّي

شدند. و پس از آن دیگر در مدینه بدری یافت نشد. و از زنان و اطفال عدد کثیری به قتل رسیدند. و مرد سپاهی کودک شیرخوار را از مادرش به قوت می‌گرفت و به دیوار می‌کوفت تا مغز سرش متلاشی می‌شد و در مقابل دیدگان مادرش به زمین می‌ریخت.

و پس از سه روز امر کردند تا همه مردم با یزید بیعت کنند بدینگونه که همگی غلامان و کنیزان او باشند، اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد و اگر بخواهد آزاد کند. همگی با یزید به همین شرط بیعت کردند در حالی که اموالشان را به غارت برده بودند، و فرشهای آنها را ربوده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند، و هتک ناموس از زنهایشان کرده بودند. مسلم بن عقبه سرهای کشتگان را برای یزید از مدینه به شام گسیل داشت. چون سرها را در برابر او انداختند، ایضاً به شعر ابن زبَعْرَى تمثّل جست: لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا - تا آخر ابیات.»

و در تعلیقه فرموده است: «فرستادن سرهای کشتگان اهل مدینه را به سوی یزید، و انشاد او ابیات ابن زبَعْرَى، در کتابهای تاریخ و سیر مشهور و مستفیض است. و ابن عبد ربّه اندلسی در اواخر واقعه حَرّه از کتاب «العقد الفريد» آورده است و در آنجا اعتراف یزید را به ارتدادش از اسلام نقل کرده است.»

رَسُولُ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ جَدِّهِ. وَأَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَأَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْهُ.
فَأَمَّا قَوْلُهُ: أَبُوهُ خَيْرٌ مِنْ أَبِي، فَقَدْ حَاجَّ أَبِي أَبَاهُ إِلَى اللَّهِ، وَعَلِمَ
النَّاسُ أَيُّهُمَا حَكِيمٌ لَهُ. وَأَمَّا قَوْلُهُ: أُمِّي خَيْرٌ مِنْ أُمَّهِ، فَلَعَمْرِي فَاطِمَةُ بِنْتُ
رَسُولِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أُمِّي. وَأَمَّا قَوْلُهُ: جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ جَدِّهِ،
فَلَعَمْرِي مَا أَحَدٌ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يَرَى لِرَسُولِ اللَّهِ فِيْنَا عِدْلًا وَ
لَا نِدًّا.

وَلَكِنَّهُ إِذَا أُتِيَ مِنْ قِبَلِ فَحْهِهِ؛ وَلَمْ يَقْرَأْ: قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ.»^۱

«از این جهت این بلایا و مصائب بر او وارد شد که او می گفت: پدرم
علی بن ابی طالب از پدر او بهتر است. و مادرم فاطمه از مادر او بهتر است. و
جدّم رسول خدا از جدّ او بهتر است. و من از او بهترم، و به امر امامت و خلافت و
حکومت از او سزاوارترم.

اما این گفته اش که: پدرم از پدر او بهتر است، بتحقیق که پدرم با پدرش
در صفّین محاجّه و مخاصمه نمود به سوی خدا، و مردم دانستند که در امر
حکمیّت، حکم حکم بر نفع چه کسی شد. و اما این گفته اش که: مادرم از مادر
او بهتر است، سوگند بجان خودم که فاطمه دختر رسول خدا از مادرم بهتر
است. و اما این گفته اش که: جدّم رسول خدا از جدّش بهتر است، سوگند به
جان خودم که هیچکس نیست که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد، و برای
رسول خدا در میان ما همطراز و شریکی ببیند.

۱- «الکامل فی التّاریخ» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۴، ص ۸۵؛ و آیه

مبارکه، آیه ۲۶، از سوره ۳: آل عمران است: قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَ
تَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.
و این قصه را نیز طبری در تاریخ خود، طبع استقامت، ج ۴، ص ۳۵۵ آورده است.

ولیکن این مصیبت بر سر او از جهت فقهش آمد، و از ناحیه رأی و استنباطش؛ و نخوانده بود این آیه را: بگو ای پیامبر: بار پروردگارا! توئی مالک مُلک و سلطنت و پادشاهی و قدرت! به هر کس که بخواهی حکومت و سلطنت می‌دهی؛ و از هر که بخواهی حکومت و قدرت را از او باز می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزّت می‌دهی؛ و هر کس را که بخواهی ذلّت می‌دهی! خیر و خوبی فقط به دست تست! و حقّاً و تحقیقاً تو بر هر کاری توانائی داری!»

در اینجا می‌بینیم این مسکین بدون فهم، خلط بین قدرت ظاهری تکوینی، و بین حَقَّائِیت و ولایت نموده است، و عیناً مانند ماکیاولی و تابعین او که حَقَّائِیت را بر اساس زور و قدرت توجیه می‌کنند، و در دست هر کس شمشیر باشد او را صاحب حقّ می‌دانند؛ منطق خود را استوار نموده است. و این همان منطق عمر بود که ما در دوره «امام شناسی»^۱ مفصّلاً از آن بحث نموده‌ایم، و اثبات کرده‌ایم که: این منطق، خلاف عقل و وجدان و رسالت پیامبران و نزول کتابهای آسمانی و دعوت مردم به عدل و احسان است. این منطق، منطق جنگل و وحوش است که با آن هر قدرتمندی بر سر هر بینوا می‌کوبد، و هر ستمگری ظلم خود را موجّه می‌داند. و هر یزیدمنش، و عمر سیرت، و ماکیاولی ستّی، هر گونه اقتدار و سلطه خود را حقّ می‌پندارد. و راه تربیت و تکامل و ترقّی و تهذیب و ریاضت نفس برای استعلاء بسته می‌شود، و جهان رو به زوال و خرابی می‌گذارد.

در «مروج الذهب» وارد است که: «یزید پیوسته ملازم با مجالس طرب، و بازهای شکاری و سگها و میمونه^۱ و یوزپلنگها،^۲ و ندیمان سفره شراب

۱- «امام شناسی» ج ۷، درس ۹۱ تا ۹۳، ص ۳۵ تا ص ۴۰

۲- در عبارت فُهود است، و آن جمع فُهد است به معنای یوز، و یا یوزپلنگ. در

بود.^۱

روزی بر سر شراب بنشست و در طرف راستش ابن زیاد بود. (و این داستان پس از قتل حسین علیه السلام است.) در این حال روی خود را به ساقی کرده و گفت:

اسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي مُشَاشِي^۲ ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ (۱)
صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَ لِتَسْدِيدِ مَعْنَمِي وَ جِهَادِي (۲)

۱- کاسه شرابی به من بده، تا جان و طبیعت مرا سیراب کنی! و پس از آن برگرد و مثل آنچه را که به من داده‌ای، به پسر زیاد بنوشان!

۲- او صاحب اسرار و امانت من است، و برای تسدید غنیمت و جهاد من کمر بسته است.

«أقرب الموارد» گوید: حیوان درنده‌ای است که با او صید می‌کنند. بسیار تنگ خلق و شدید الغضب و جهنده و دارای خواب طولانی است. و در مثل است که هو انوم^۳ من الفهد. «و خوابش از یوزپلنگ سنگین تر است.»

۱- در «النص والاجتهاد» ص ۳۴۱ در جنایات یزید گوید: «پس از آنکه مجرم بن عقبه مدینه را تباه ساخت، برای جنگ با عبدالله بن زبیر عازم مکه شد. (چون وی در مکه بود و مردم با او بیعت به خلافت نموده بودند.) مجرم در راه مرد و پس از او حصین بن نمیر با عهده‌ی که یزید به او داده بود ریاست لشکر را بعهده داشت. با سپاهیانش به مکه مکرّمه نازل شد و عراده‌ها و منجیق‌ها دور خانه خدا نصب کردند، و به سپاهیانش واجب کرد تا هر روز ده هزار قطعه سنگ به کعبه بیفکنند. او زبیریان را در بقیه محرم و صفر و دو شهر ربیع الاول و ربیع الثانی محاصره کرد؛ چاشتگاهان برای جنگ می‌رفتند و شبانگاهان نیز می‌رفتند، تا اینکه مرگ طاغیه یزید رسید؛ و منجیق‌ها به بیت الله الحرام اصابت نموده آنرا با حریق می‌هم که واقع شد خراب نموده بود.»

۲- مُشَاشَةٌ جمعش مُشَاشٌ است یعنی: نفس و یا طبیعت. گفته می‌شود: فلان طَيبُ المُشَاشَةِ یعنی طَيبُ الخُلُقِ. (أقرب الموارد)

ثُمَّ أَمَرَ الْمُؤْمِنِينَ فَعَتُّوا بِهِ^۱ «سپس امر کرد تا مغنیان و مطربان و آوازه خوانان، بدین اشعار تغنی کنند.»

در عبارت سبط ابن جوزی بعد از این دو بیت، بیت سوومی آمده است بدین عبارت:

قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَغْنَى حُسَيْنًا وَ مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ^(۳)
 ۳- ابن زیاد کشندهٔ مرد خارجی است که منظور من از خارجی حسین است. و از بین برنده و نابود کنندهٔ دشمنان من و حسودان است.

در «شفاء الصدور» این بیت را از ابن جوزی نیز ضمیمه نموده است. و عبارت صاحب «شفاء» این است:

«و سبط ابن جوزی شرح این قصه را چنان نقل می‌کند که بعد از قتل حسین علیه‌السلام یزید علیه‌اللعنة کس فرستاد بطلب ابن زیاد، و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد، و جای وی را در مجلس نزدیک خود قرار داد، و مکانت و منزلت او را رفیع داشت، و او را بر زنان خود داخل کرد، و ندیم خود قرار داد.»

یک شب مست شد و به مغنی گفت: غنا بخوان؛ و یزید این شعر را بدیهة انشاء کرد: اسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي مُشَاشِي - تا آخر سه بیت را که ذکر نمودیم.^۲

سبط ابن جوزی در کتاب تذکرهٔ خود آورده است که: «روایت مشهوری از یزید وارد است که: چون سر حسین علیه‌السلام را در حضور او آوردند، اهل شام را جمع کرد.»

۱- «مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۷

۲- «شفاء الصدور» ص ۲۹۸

وَجَعَلَ يَنْكُتُ عَلَيْهِ بِالْخَيْزِرَانِ، وَيَقُولُ أُبَيَاتِ ابْنِ الزُّبَيْرِي.
 « و شروع کرد با چوب خیزران بر آن سر زدن و فرو بردن، و این ابیات را که از ابن
 زُبَیْرِي است قرائت نمود.»

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهَدُوا وَقَعَةَ الْخَرْجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ (۱)
 قَدْ قَتَلْنَا الْقَرْنَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرِ فَاغْتَدَلْ (۲)
 و شعبی این دو بیت دیگر را نیز به یزید نسبت داده است که:

لَعِبَتِ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا حَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ (۳)
 لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ (۴)'

۱- «تذکره خواصّ الأئمة فی معرفة الائمة» یا «تذکره الخواصّ من الأئمة تذاکر
 خصائص الائمة» ص ۱۴۸، تألیف جمال الدین یوسف، سبط الشیخ ابی الفرج عبد الرحمن
 ابن جوزی. و این مرد نوه ابن جوزی معروف است که کتاب «الردّ علی المتعصّب العنید»
 تألیف اوست چنانکه اخیراً خواهد آمد. و کتاب «تذکره الخواصّ» که از کتب مشهوره و
 معروفه و دارای مطالب عالیّه و مستدلّ بها عند الشیعة الإمامیة است، از آثار ابن سبط است.
 باری، ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۸، در سه مورد تمثّل یزید را به اشعار
 ابن زبیری ذکر کرده است: اول در ص ۱۹۲: از محمد بن حمید رازی که شیعی بوده است. و
 او گفت: حدّثنا محمد بن یحیی أحمري، و او گفت: حدّثنا لیث از مجاهد که گفت: چون
 سر حسین را آوردند آنرا در برابر خود نهاد و به این ابیات تمثّل جست:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهَدُوا جَزَعَ الْخَرْجِ فِي وَقَعِ الْأَسْلِ
 فَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا لِي هَنِيئًا لَا تَسْأَلُ
 حِينَ حُكَّتْ بِنَفْسٍ بَرَكْهَا وَاسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَبْدِ الْأَسْلِ
 قَدْ قَتَلْنَا الضَّعْفَ مِنْ أَشْرَافِكُمْ وَعَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرِ فَاغْتَدَلْ

قال مجاهد: نافق فيها والله! ثم والله ما بقي في جيشه أحد إلا تركه أي ذمه وعابه!

دوم: در ص ۲۰۴: از تاریخ ابن عساکر در ترجمه ری که دایه یزید بوده است؛ که چون

سر حسین را در مقابل یزید گذاردند به شعر ابن زبیری تمثّل جست:

☞

۱- ای کاش بزرگان و مشایخ من که در جنگ بدر بودند و به دست یاران پیامبر کشته شدند، اینک زنده بودند و مشاهده می کردند واقعه خزرج را از داستان اسل.

۲- که چگونه ما بزرگان و شجاعان از سادات و مشایخ آنها را کشتیم، و چنان تلافی کردیم که با کشتگان بدر در مقدار و اندازه مساوی درآمد.

۳- محمد هاشمی با سلطنت بازی کرد، ولیکن بدانید نه خبری آمده است، و نه وحیی نازل شده است!

۴- من از اولاد خنَدِف نیستم اگر انتقام کارهای محمد را از پسرانش نستانم.

أبو الفرج ابن جوزی در رساله خود به نام «الرَّدُّ عَلَى الْمُتَعَصِّبِ الْعَبِيدِ الْمَنَاعِ مِنْ ذَمِّ يَزِيدٍ» گوید: لَيْسَ الْعَجَبُ مِنْ فِعْلِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ وَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَإِنَّمَا الْعَجَبُ مِنْ خِذْلَانِ يَزِيدٍ وَ ضَرْبِهِ بِالْقَضِيبِ عَلَى ثَنِيَّةِ الْحُسَيْنِ، وَ إِغَارَتِهِ عَلَى الْمَدِينَةِ.

أَفَيَجُوزُ لَنْ يُفْعَلَ هَذَا بِالْحَوَارِجِ؟ وَ لَيْسَ فِي الشَّرْعِ أَنَّهُمْ



لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهِيدُوا جَزَعُ الْخَزْرَجِ فِي وَقَعِ الْأَسْلُ

پس از آن سه روز سر را در دمشق آویزان کرد و پس از آن در خزینه اسلحه قرار داد. تا زمان عبد الملک بن مروان که آنرا نزد او آوردند و فقط استخوان سفیدی باقی مانده بود، او را به عطر معطر کرد و بر آن نماز گزارد و در مقابر مسلمین دفن کرد.

سوم: در ص ۲۲۴: در واقعه حرّه که بدان تمثل جست.

۱- حاجی خلیفه کاتب چلبی در کتاب «کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون» طبع اسلامبول (سنه ۱۳۶۰) ص ۸۳۹ از مجلد اول گوید: «این کتاب از أبو الفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی است و کتابی است مختصر، و اول آن این عبارت است: الحمد لله کفو جلاله.»

يُدْفَنُونَ؟

أَمَّا قَوْلُهُ: لِي لَنْ أُسَبِّهَهُمْ، فَأَمْرٌ لَا يُقْنَعُ لِفَاعِلِهِ وَ مُعْتَقِدِهِ بِاللَّعْنَةِ؟
 وَ لَوَأَنَّهُ احْتَرَمَ الرَّأْسَ حِينَ وُصُولِهِ وَ صَلَّى عَلَيْهِ وَ لَمْ يَتْرُكْهُ
 فِي طَسْتٍ وَ لَمْ يَضْرِبْهُ بِقَضِيبٍ، مَا الَّذِي كَانَ يَضُرُّهُ وَ قَدْ حَصَلَ مَقْصُودُهُ
 مِنَ الْقَتْلِ؟ وَ لَكِنَّ أَحْقَادَ جَاهِلِيَّتِهِ؛ وَ دَلِيلَهَا مَا تَقَدَّمَ مِنْ إِشَادِهِ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدَّرَ شَهَدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجَ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلُ
 لَا هَلَّوْا وَ اسْتَهَلَّوْا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا لِي بَعْيبٍ: لَا تَشَلُّ

«عجب از کار عمر بن سعد و عبيدالله بن زیاد نیست، وليکن عجب فقط
 از یزید است که حسین را مخدول نمود و با چوبدستی خود بر دندانهایش زد، و
 بر مدینه رسول الله دستور غارت داد.

آیا جائز است که اینکار را با خوارج کنند؟! آیا در شرع وارد نیست که باید
 آنها را دفن نمود؟!»

اما این سخن یزید که گفت: حق من است که کاروان حسین را که به شام
 برده بودند، اسیر خود گردانم و بفروشم و ببخشم، این آیا امری نیست که
 موجب اعتقاد و لزوم لعنت بر او شود؟ و کافی برای متقاعد شدن منکران
 لعنت، برای لعنت گردد؟!»

و اگر یزید سرحسین را در هنگامی که به وی رسید، احترام می کرد و بر او
 نماز می خواند، و در طشت نمی نهاد و با چوبدستی خود به او نمی زد؛ چه
 ضرری داشت، با وجودی که مقصودش از کشتن حاصل شده بود؟ وليکن
 حقه های دیرین جاهلیت و کینه های او با رسول خدا، بر اثر کشتار ارحامش در
 جنگهای بدر و غیره او را بر این کار وادار کرد.

و دلیل ما آنچه از اشعارش سروده است می باشد که: ای کاش مشایخ من
 که در بدر کشته شده اند بودند و اینک می دیدند من با فرزندان احمد چه کردم،

و چه بلائی بر سرشان فرود آوردم! که اگر می‌بودند، از شدت خوشحالی و فرح صدای خود را بلند نموده و فریاد برآورده، سپس پنهانی به من می‌گفتند: دستانت خشک مباد!»

آنگاه ابن جوزی گوید: این ابیات از ابن زبیری است که قدری از آنرا نقل کرده است. و این به علت آن بود که مسلمین در روز غزوه بدر جمعی از آنها را کشتند، و در روز احد نیز جمعی را کشتند؛ بنابراین یزید ابیات وی را شاهد آورده یعنی بدانها استشهاد کرده است؛ و گویا یزید بعضی از فقراتش را تغییر داده است. و در نفس استشهاد به آن کافی است که خیزی و وبال و خذلانی دامنگیر یزید شده باشد - انتهی.^۱

«و از «فتاوی کبیر» که از اصول معتمده اهل سنت است، روایت شده که گفته است:

اَكْتَحَلَ يَزِيدُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ بِدَمِ الْحُسَيْنِ وَ بِالْإِثْمِ، لِيَقَرَّ عَيْنُهُ.

«یزید در روز عاشورا با خون حسین و با سرمه اِثْمِ بر چشمان خود سرمه کشید، تا چشمهایش تر و تازه شود.»

و از اینجا معلوم می‌شود که: سنت اکتحال [سرمه کشیدن] در روز عاشورا مستند به فعل یزید است. لَعَنَهُ اللَّهُ وَ مَنْ اسْتَنَّ بِسُنَّتِهِ. «خدا او را لعنت کند با هر که به سنتش عمل کند.»^۲

از طرف دیگر می‌بینیم: چون خبر شهادت حضرت به مدینه می‌رسد، حاکم مدینه که از بنی امیه بوده است، خوشحال می‌شود و می‌خندد و پس از تمثّل به شعر عمرو بن مَعْدِيكَرِب، زخم زبان زده می‌گوید: وَاَعِيَةٌ كَوَاعِيَةٍ

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۲ و ص ۲۹۴

۲- همان مصدر، ص ۲۹۸

عُثْمَانُ^۱

۱- در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۴۰ و ۳۴۱ گوید: «معاویه بر این امت امارت داد شریره المتهتك و سگیره المفصوح یزید را، که در وقعه طف کربلاء با خامس اصحاب کساء و سید شباب اهل الجته کاری کرد که پیغمبران را به گریه در آورد و به سوگ و عزا نشانید، و از سنگ سخت خون چکید؛ و مدینه را بواسطه مجرم بن عقبه بواسطه وصیتی که از پدرش معاویه درباره مجرم به وی رسیده بود کوبید.*

وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمانها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیبه را سه روز بدست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جایی که هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار بکارت خود را از دست دادند.**

در واقعه حره، در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمانان ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسی که در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیرخوار را می گرفت و از مادرش به سوی خود می کشید و او را چنان به دیوار می کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش!

سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدینگونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین گونه با یزید در حالی که اموالشان را غارت کرده بودند بیعت کردند. همه بیعت کردند در حالی که چهارپایانشان را به غارت برده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند، و به زنهایشان تجاوز کرده بودند.

و مجرم بن عقبه سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد. چون سرها را در برابرش انداختند، تمثّل به گفتار شاعر کرد که: لیتَ أشیاخی بیدر شهدوا - تا آخر ابیات.

*- همچنانکه بر این امر، امام ابن جریر طبری (در صفحه اخیر از حوادث سنه ۶۳، از اوائل جزء ۷ از تاریخش) و ابن عبد ربّه مالکی (در «عقد الفرید» در جزء ۲، آنجائی که

مسعودی و ابن کثیر دمشقی و ابن اثیر جزری همه در تاریخ خود آورده‌اند که: «چون بشیر به مدینه آمد و بر حاکم آنجا عمرو بن سعید وارد شد، عمرو به او گفت: چه خبر است؟ در پاسخ گفت: برای امیر خبری سرّی ندارم؛ قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ. عمرو به بشیر گفت: اینک خبر کشته شدنش را ندا کن! او ندا کرد.

فَصَاحَ نِسَاءُ بَنِي هَاشِمٍ. وَخَرَجَتِ ابْنَةُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَمَعَهَا نِسَاؤُهَا حَاسِرَةً تَلْوِي تَوْبَهَا وَهِيَ تَقُولُ:

«وقعه حرّه را ذکر می‌کند) تصریح کرده‌اند؛ نه یزید و نه پدرش به قول رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اعْتَنَا نَكَرَدْنَا» که فرمود: مَنْ أَخَافَ الْمَدِينَةَ أَخَافَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ، وَ عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا. (این حدیث را امام احمد در حدیث سائب بن خلاد با دو طریق در ص ۹۶ از جزء ۴ مسندش آورده است.

** - و به این امر، سیوطی در «تاریخ الخلفاء» تصریح نموده؛ و جمیع مردم آنرا دانسته‌اند. حتّی ابن طقطقی در ص ۱۰۷ از تاریخش که معروف به «فخری» است بدین عبارت تصریح دارد که: از آن به بعد، چون مردی از مردم مدینه میخواست دختر خود را شوهر دهد تضمین بکارتش را نمی‌کرد و می‌گفت محتمل است در وقعه حرّه از بین رفته باشد. و شبراوی در ص ۶۶، از کتابش «الإتحاف» گوید: در وقعه حرّه هزار دختر باکره مورد تعدی و افتضاض قرار گرفتند، و هزار زن از زنانی که شوهر نداشتند آبدن شدند - انتهى.»

علامه عاملی (ره) در اینجا اضافه می‌کند که: «ابن خلکان چون واقعه حرّه را ذکر می‌کند، در ترجمه یزید بن قعقاع: قاری مدنی، در «وفیات الأعیان» بدین عبارت آورده است که: یزید بن معاویه در زمان ولایتش، لشکری به مدینه گسیل داشت که فرماندارش مسلم بن عقبه مرّی بود. او مدینه را غارت کرد و اهالی آنرا به حرّه بیرون آورد و این وقایع در آنجا واقع شد. و وقایعی که به ظهور پیوست، شرحش طولانی است و در کتب تواریخ مسطور است؛ تا جائی که گفته شده است: به سبب فجوری که با اهل مدینه شد، بیش از هزار دختر، بیچه زائیدند.

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ ءَاخِرُ الْأُمَّمِ (۱)

بِعِشْرَتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَ قَتَلَى ضُرَّجُوا بَدَمَ (۲)

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلَفُونِي بِسُوءِ فِي ذَوَى رَحِمِي (۳)^۱

«چون زنان بنی هاشم از خبر شهادت مطلع شدند، فریاد برکشیدند و صیحه زدند. و با آن زنان، دختر عقیل بن ابی طالب از منزل خارج شد در حالی که سر برهنه بود^۲ و لباسش را بر سرش برگردانده بود، و با او زنان

۱- «مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۸؛ و «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۱۹۷ و ۱۹۸؛ و «الکامل فی التّاریخ» از طبع مطبعة منیریه مصر (سنه ۱۳۵۶) ج ۳، ص ۳۰۰، و از طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۴، ص ۸۸ و ۸۹؛ و نیز ابوریحان بیرونی در «آثار الباقیه» طبع لیدن، ص ۳۲۹ ذکر نموده است.

۲- در عبارت مسعودی و ابن اثیر حاسره^۳ وارد است یعنی سر برهنه، ولی در عبارت ابن کثیر عبارت ناشرة شعرها، واضعة کمها علی رأسها وارد است. یعنی این مخدره موهای سرش را پریشان کرده بود و آستینش را بر سرش نهاده بود.

و شیخ مفید در «إرشاد» طبع سنگی، ص ۲۷۰ بدین عبارت آورده است: «خرجت أمّ لقمان بنت عقیل بن ابی طالب رحمة الله علیهم حین سمعت نعی الحسین، حاسره و معها أخواتها أمّ هانی و أسماء و رمله و زینب بنات عقیل بن ابی طالب (ره) تبکی قتلها بالطفوف و هی تقول... «أمّ لقمان، چون خبر مرگ حسین را شنید، با سر برهنه از منزل بیرون شد و با او خواهران او أمّ هانی و أسماء و زینب دختران عقیل بن ابی طالب بودند؛ او بر کشتگانش در کربلا می گریست و می گفت...»

و طبری در تاریخ خود، طبع مطبعة استقامت (۱۳۵۸) ج ۴، ص ۳۵۷ گوید: «خرجت ابنة عقیل بن ابی طالب و معها نسائها و هی حاسره تلوی بثوبها و هی تقول... (با سر برهنه

بنی هاشم بودند؛ و او می گفت:

۱- چه پاسخ می گوئید اگر پیغمبر به شما بگوید: چه بجا آوردید شما امتی که آخرین امت ها هستید؟!

۲- به عترت من و به اهل بیت من، پس از آنکه من از جهان رخت بربستم؟! بعضی از ایشان اسیر شدند، و بعضی کشته و به خون سرخ خود آغشته گردیدند.

۳- اگر من در مقام موعظه و نصیحت به شما می گفتم: در میان ارحام من به بدی رفتار کنید، و حق مرا به بدی بدهید؛ شما از این عملی که بجای آوردید کمتر می کردید! (در حالی که یک عمر به شما توصیه کردم که با آنها مودت کنید!)»

و بهتر آن است که «آن» را مصدریّه بگیریم. یعنی در مقابل ارشاد و نصیحت و عمل رسالتی را که برای شما انجام دادم، جزای من این نبود که با ارحام من که باقیماندگان من هستند به بدی رفتار کنید!

ابن اثیر گوید: «چون صدای فریاد و ضجّه بنی هاشم بلند شد، و حاکم مدینه عمرو بن سعید بشنید، خندید و گفت:

عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً كَعَجِيجِ نَسْوَتِنَا غَدَاةَ الْإِرْتَبِ
 ثُمَّ قَالَ عَمْرُو: وَاعِيَةٌ كَوَاعِيَةِ عُثْمَانَ. ثُمَّ صَعِدَ الْمُنْبَرَ فَأَعْلَمَ النَّاسَ
 قَوْلَهُ.»^۱

«ضجّه و ناله و شیون برآوردند زنان بنی زیاد، ضجّه و ناله و شیون کردنی مانند زنهای ما در چاشتگاه ایرب. (و ارنب واقعه ای است که برای بنی زبید

☞ بود که پیراهنش را بر سرش برگردانده بود).»

۱- «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت، ج ۴، ص ۸۹

علیه بنی زیاد که از بنی حارثند واقع شد؛ و این بیت از عمرو بن معدیکرب است که این مرد بدان تمثّل جست.

و پس از آن عمرو گفت: این صدا و ضجّه و شیونی است در برابر صدا و ضجّه و شیونی که زنان ما برای قتل عثمان بلند کردند. آنگاه بر منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین خبر داد.

باری! منظور و مراد من از حکایت احوال معاویه و سیره یزید در اینجا، این بود که: معارضه و مخاصمه آنها، با اصل قرآن و حقّانیت آن و عمل به آن بود که بدین صورت‌ها ظهور داشت.^۱

۱- و شگفت انگیزتر و اسفناک‌تر از همه اینها آن است که بعضی خلافت او را حقّ می‌دانند و از لعنت فرستادن بر او دریغ دارند. و در همین زمان ما در همین ایام سعودیها در عربستان کتابی طبع نموده‌اند بنام «أمیر المؤمنین یزید بن معاویه» و در مدارسشان تدریس می‌کنند. سیّد شرف الدّین در تعلیقه ص ۱۱۹ از «فصول المهمّة» طبع پنجم گوید:

«بلکه گروهی از جمهور معتقدند که یزید از اولیاء الله بوده است و کسی که درباره او توقّف کند خدا او را بر آتش جهنّم متوقّف می‌کند. در اینجا مراجعه کن به آنچه را که ابن تیمیّه از ایشان در رساله هفتم از مجموعه رسائل کبرای خود در ص ۳۰۰ از جزء اول حکایت نموده است.

و قسطلانی در باب ما قیل فی قتال الروم از کتاب جهاد از «إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری» در ص ۲۳۰ از جزء ششم از مهلب نقل کرده است که: او قائل به ثبوت خلافت یزید بوده است و او را از اهل بهشت می‌دانسته است.

و ابن خلدون در مقدمه خود در ص ۲۴۱ در أثناء فصلی که برای ولایت عهد منعقد کرده است از قاضی ابی بکر بن العربی مالکی نقل کرده که او در کتابش که آنرا «العواصم والقواصم» نامیده است عبارتی را آورده است که معنیش این است: **إِنَّ الْحَسِينَ قُتِلَ بِشَرِّعِ جَدِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.** «حسین با شمشیر قانون و دستوری که جدّش به دست یزید داده

کینه با رسول الله، کینه با قرآن است. و عداوت با امیرالمؤمنین و اولادش، عداوت با قرآن است. رسول الله و امیرمؤمنان و ائمه و الاتبار از تبارشان، حقیقت قرآنند. و این مردمان مترف و مستکبر و مغرور عالم ماده و مغمور در وادی شهوات و مست باده جاه و ریاست، چون از بین بردن ظاهر قرآن از دستشان بر نمی آید، و نیز بر مصلحتشان نیست، و علاوه با از بین بردن حقیقت قرآن همچون نطق **گلاستون** رئیس حزب آزادیخواه و صدر اعظم و بالا برنده نیروی صهیونیسم در عالم و نیرو بخشنده استعمار انگلیس؛ با از بین بردن عمل به قرآن و إلغاء قوانین آن در کشورهای مسلمان نشین، بهتر به منظور فاسدشان می رسند؛ لهذا با وجود خواندن قرآن در رادیوها و مآذنه‌ها چنان مردم را در وادی بیخبری و غفلت و مدهوشی و مستی سوق می دهند که تا بخواهند به هوش آیند و دنبال کلاه نمدی خود بگردند می بینند سیل همه جا را

« و ابن اثیر در حوادث سنه ۵۸۳ در آخرین ورقه از جزء یازدهم از «الکامل فی التّاریخ» ذکر کرده است که: در این سال عبدالمغیث بن زهیر در بغداد مرد. و وی از اعیان علماء حنبلی‌ها بود. حدیث بسیار شنید. و کتابی در فضائل یزید بن معاویه تصنیف کرد که در آن عجائبی را ذکر کرده است. و أبوالفرج بن الجوزی که با عبدالمغیث عداوت داشته است، کتابی در رد او نوشته است.»

آیه الله سید شرف الدین گوید: «کسانی که از محبان و دوستان یزید او را معذور می دانند و از جانب او به اعتذار و دفاع برخاسته‌اند بسیارند؛ از آن جمله است ابن تیمیه در رساله هفتم که اشاره بدان شد. و از جمله غزالی در آفت هشتم از کتاب «آفات اللسان» از «إحیاء العلوم» در ص ۱۱۲، از جزء سوم.»

۱- در «فرهنگ فارسی معین» ج ۶، در ماده **گاف** گوید: «گلاستون ویلیام اوارت Gladstone William Ewart سیاستمدار انگلیسی؛ تولدش در لیورپول، در ۱۸۰۹، و مرگش در ۱۸۹۸ میلادی است. وی رهبر لیبرال‌ها بود و چهار بار به مقام نخست وزیری انگلستان

رسید.»

برده؛ نه باغی و نه بوستانی، و نه مسجدی و نه مدرسه‌ای، و نه زنی و نه فرزندی؛ که ناگهان یک حمله موج واپسین از سیل بر سرشان فرود آمده و خودشان را نیز در دیار نیستی و نابودی فرستاده است.

تاریخ حضرت سیدالشهداء علیه السلام اسوه و الگو برای درس گرفتن ما تا روز قیامت است که: نتیجه قیام به عدل و سخن حق و اراده برگرداندن مسیر انحرافی مترفین بسیار مهم و دارای ارزش است؛ و آنقدر طرف مقابل در مبارزه و مخاصمه در این معرکه برای از بین بردن شخص و شخصیت و وجود حق و حقیقت، و آثار و خصائص و اخبار آن کوشش و جدیت دارد که دستور می‌دهد ده نفر از اسب سواران بر بدن بدون سر کشته شده بر روی زمین افتاده بتازند.

این لگد کردن بدن نیست؛ لگد کردن روح و حقیقت و شخصیت اوست. می‌خواهد به عالم و عالمیان نشان دهد:

کسی که چون حسین منطقتش این است، نتیجه‌اش چنین است.

بسیار مطلب مهمی است که بنی امیه پس از واقعه کربلا، شکل نعلی را درست نموده و بر در منازل خود می‌کوبیدند.

مُقرَّم در مقتل خود از آثار الباقیه بیرونی نقل می‌کند که:

لَقَدْ فَعَلُوا بِالْحُسَيْنِ مَا لَمْ يُفْعَلْ فِي جَمِيعِ الْأُمَمِ بِأَشْرَارِ الْخُلُقِ؛
مِنَ الْقَتْلِ بِالسَّيْفِ وَالرَّمْحِ وَالْحِجَارَةِ، وَاجْرَاءِ الْخَيُْولِ.^۱

«با حسین کاری کردند که در جمیع امت‌ها با اشرار خلق اینکار کرده نشده

است؛ از کشتن با شمشیر و با نیزه و با سنگ، و تاختن اسبان بر روی بدن.»

و در ذیل این مطلب از کتاب «التعجب» گراچکی ص ۴۶، ملحق به

۱- «مقتل الحسين عليه السلام» للسيد عبدالرزاق المقرم، ص ۳۶۱، از «آثار الباقية»

می‌گیرند، و مجالس سور و ولیمه برپا می‌دارند، و ضیافت‌ها می‌کنند، و شیرینی‌ها و چیزهای گوارا می‌خورند. و این رسم در میان مردم در زمان مُلک و حکومتشان جاری بود و پس از انقراض و از بین رفتنشان نیز در میان مردم باقی است.

و اما شیعه در این روز نوحه و ناله و زاری می‌کنند، و گریه می‌کنند از جهت تأسفی که بواسطه قتل سیدالشهداء در این روز واقع شده است. و در مدینه‌السلام (مدینه رسول) و دیگر شهرها از بلاد، اقامه عزا و ماتم می‌نمایند. و در این روز برای زیارت اهل قبور برای تربت مسعود حسین به کربلا می‌روند. و بدین جهت است که عامه مردم در این روز از نو کردن و تجدید ظروف و اثاث البیت خودداری می‌نمایند و آنرا ناپسند می‌شمارند.^۱ و^۲

۱- «الأثار الباقية عن القرون الخالية» تألیف ابي ريحان محمد بن احمد بيروني

خوارزمي، طبع ليدن، ص ۳۲۹

۲- آية الله عاملي سيد شرف الدين (ره) در كتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم ص ۳۴۱ و ۳۴۲ گوید: «جنایات و فظایع یزید از اول عمرش تا انتهای امرش، زیاده از آن است که دفاتر و کتب بتوانند آنرا در بر گیرند، و یا قلمها و دواتها بتوانند از عهده برآیند. جنایات او چهره تاریخ را مشوه و فاسد کرده است. و صفحات کتب سیره نویسان را سیاه نموده است. پدرش معاویه می‌دید که او سگ‌باز و میمون‌باز است، و دارای بازها و یوزپلنگ‌های شکاری است، و بر خمر خوردن و فسق و فجورش اطلاع داشت، و فظایع امور او را مشاهده می‌نمود، و شهوترانی وی را با زنان آوازه خوان می‌نگریست، و از لؤم و خبائث او به تمام معنی الکلمه خبر داشت، و می‌دانست که وی را نمی‌توان حتی در یک دانه هسته خرما امین شمرد و بر پوست آن هسته ولایت داد؛ با وجود این حال چگونه او را در اوج خلافت رسول الله بالا برد؟ و بر تخت فرمانروائی و امامت مسلمین داخل نمود؟ و وی را مالک رقاب امت ساخت؟

و با این عمل خود با امت رسول اکرم غش نمود؛ در حالی که بخاری در ورقه اول از

فقیه و عالم و شیخ یمنی: عماره، در تعریض به کلام یزید و استکبارش و بهتان و رسوائیش در برابر امام زمان و قطب دائرة امکان و حجّت بر جمیع خلقتان، بسیار شیوا سروده است؛ وَلِلَّهِ دَرُّهُ وَ عَلَيَّ اللّهِ أَجْرُهُ:

غَصَبَتْ أُمِّيَّةٌ إِرْتَاءَ آلِ مُحَمَّدٍ	سَفَهًا وَ شَتَّتْ غَارَةَ الشَّنَّانِ (۱)
وَعَدَتْ تُخَالِفُ فِي الْخِلَافَةِ أَهْلَهَا	وَ تُقَابِلُ الْبُرْهَانَ بِالْبُهْتَانِ (۲)
لَمْ تُقْتَنِعْ أَحْلَامُهَا بِرُكُوبِهَا	ظَهَرَ التَّفَاقُ وَ غَارَبَ الْعُدْوَانِ (۳)
وَقَعُودِهِمْ فِي رُتْبَةٍ تَبَوَّيْتَهُ	لَمْ يَبْنِهَا لَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ (۴)

« کتاب «أحكام» ص ۱۵۵، از جزء ۴، از صحیح خود، از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ تخریج نموده است که: مَا مِنْ وَالٍ يَلِي رَعِيَّةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَيَمُوتُ وَ هُوَ غَاشٌّ لَهُمْ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ - انتهى. (این روایت را نیز مسلم در باب استحقاق الوالی الغاشّ لرعیته، ص ۶۷، از جزء اول، در صحیح خود آورده است.) و ایضاً امام احمد از حدیث ابوبکر در صفحه ششم از جزء اول از مسندش روایت نموده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: مَنْ وَلِيَ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَايَاةً، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. لَا يَقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُمْ. و بخاری در ورقه مذکوره، از صحیح خود تخریج نموده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللَّهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يُحِطْ بِنَصِيحَةِ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ - انتهى.»

و معانی این روایات با رعایت ترتیب بدین قرار است: «۱- هیچیک از والیان نیستند که امور رعیت مسلمان خود را به دست گیرند و بمیرند در حالی که به آنان از در خیانت و غشّ وارد شده باشند، مگر آنکه خداوند بهشت را بر ایشان حرام می گرداند. ۲- کسی که مقداری از امور مسلمین به او واگذار شود و او کسی را بجهت ارتزاق و معیشت بر آنان امیر گرداند، پس بر او باد لعنت خداوند. خداوند از او هیچ عمل خیر و انفاقی را قبول نمی نماید، و هیچ عدالت و دادی را نمی پذیرد تا اینکه او را هم در جایگاه آنان داخل کند. ۳- هیچ بنده ای نیست که خداوند پاسداری رعیتش را به او سپرده باشد و او را از راه خیرخواهی و مصلحت جوئی آنها وارد نشده باشد، مگر آنکه بوی بهشت به مشام او نمی رسد.»

حَتَّىٰ أَضَافُوا بَعْدَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ أَحْذُوا بَشَارَ الْكُفْرِ فِي الْإِيمَانِ (۵)
فَأَتَىٰ زِيَادٌ فِي الْقَبِيحِ زِيَادَةً تَرَكْتُ يَزِيدَ يَزِيدٌ فِي التَّقْصَانِ (۶)¹

۱- بنی امیه از روی سفاقت و نادانی، ارث آل محمد را غصب کردند. و غبار کینه و بغض و عداوت را منتشر ساختند.

۲- و صبح کردند در حالی که در امر خلافت با اهلش مخالفت ورزیدند، و با بهتان و دروغ در برابر برهان و دلیل مقابله نمودند.

۳- آرزوها و خواسته‌های دروغین حکام و سیاستمداران آنها به سوار شدن بر پشت نفاق و بر دوش و شانه دشمنی و عداوت قناعت نکرد.

۴- و نیز در نشستشان در جا و منزله پیغمبر که برای آنها ابوسفیان این مقام و منزله را بنا نکرده بود قناعت نمودند.

۵- بلکه مطلب را از اینجاها گذراندند، و علاوه بر این شروع کردند به نام دین و ایمان از کفر خون خواهی نمودن. (یعنی خود را مؤمن و آل ابی طالب را کافر شمردند، آنگاه این مؤمنان از آن کافران خونخواهی کردند؛ و به نام ارتداد و خروج بر امیرمؤمنان و شق عصای مسلمین، به آنها خارجی لقب داده و خود را مرکز ایمان و طلبکار شمردند.)

۶- و ابن زیاد در کارهای زشت و قبیح خود چیزی را افزود که گذاشت یزید در نقصان و دنائت زیاده روی کند.

کار خدا بسیار عجیب است که چگونه برای اتمام حجت بر مردم، شخصی فاسق و نالایق به تمام معنی الکلمه را بر می‌انگیزاند تا در برابر امام به حق و نور مطلق قیام کند و خود را پاک و طیب بخواند و مقابله را خبیث. در اینجا است که درست این دو کانون نور و ظلمت در برابر هم قرار می‌گیرند.

۱- «الغدیر» ج ۴، ص ۳۵۶ و ۳۵۷

«ضَحَّاكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» که از یاران حضرت سیدالشهداء علیه السلام است می گوید: در شب عاشورا یک جماعت اسب سوار برای محارست و دیده بانی از ما، از نزدیکی ما عبور کردند؛ و حسین علیه السلام این آیه را می خواند:

وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَمْأَ تُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا تُمْلِي لَهُمْ لِيُزدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ * مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.

«نباید چنین بپندارند آنانکه کافر شده اند که مهلتی که ما به ایشان می دهیم، برای نفوس و کمالاتشان خیر است. این است و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آن است که گناه و عصیانشان زیاد شود؛ و از برای آنان عذاب ذلت آفرین و پست کننده ای خواهد بود. دأب و سنت خداوندی اینطور نیست که مؤمنین را بر همین نهج و طریق دست نخورده ای که شما هستید واگذارد تا آنکه خبیث و آلوده را از طیب و پاک جدا کند.»

از میان آن دسته سوار که نزدیک خیام آمده بودند، یک نفر این قرائت حضرت را شنید؛ او مردی بود به نام عبدالله سمیر که کثیر الضحک و شجاع و سواره ای چیره دست و اهل ترور و فتک، و از اشراف بود.

گفت: نَحْنُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ الطَّيِّبُونَ؛ مَيِّرْنَا مِنْكُمْ!

۱- آیه ۱۷۸ و صدر آیه ۱۷۹، از سوره ۳: آل عمران؛ و بقیه آیه این است: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطِيعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ. «و دأب و عادت خداوند اینطور نیست که شما را بر غیب مطلع کند، ولیکن خداوند از میان رسولانش آنرا که بخواهد بر می گزیند. پس بخداوند و رسولان او ایمان بیاورید. و اگر شما ایمان بیاورید و تقوای او را پیشه گیرید، از برای شما اجر عظیمی خواهد بود.»

«سوگند به پروردگار کعبه! طیبون و پاکان ما هستیم؛ که خداوند میان ما و

شما را تمیز داده است!»

بُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرٍ گفت: ای فاسق! خداوند ترا از پاکان و طیبان قرار داده

است؟!

او گفت: ای وای بر تو! کیستی تو؟ گفت: من بریر بن خضیرم. در این

حال هر دو یکدیگر را سب کردند.^۱

شیخ مفید، و امین الإسلام طبرسی هر دو روایت کرده‌اند که: «پس از

آنکه سر حضرت را به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و زینب سلام الله علیها

و اسراء را با حضرت سجاد علیهم السلام وارد کردند، و آن گفتگوی عجیب و

محاچه لطیف از حضرت زینب صورت گرفت؛ چون صبح شد عبیدالله بن زیاد

دستور داد تا سر حضرت را بر سر نی زده و در طرق و شوارع کوفه و در میان

قبائل گردانیدند.

از زید بن ارقم روایت است که إِنَّهُ قَالَ: مُرِّبِهِ عَلِيٌّ وَهُوَ عَلِيٌّ رُحِمَ، وَ

أَنَا فِي غُرْفَةٍ لِي. فَلَمَّا حَازَانِي، سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.^۲

فَقَفَّ وَاللَّهِ شَعْرِي، وَنَادَيْتُ: رَأْسُكَ وَاللَّهِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَعْجَبُ

وَأَعْجَبُ!^۳

گفت: من در غرفه‌ام بودم که آن سر را که بر سر نیزه‌ای زده بودند از

جلوی غرفه من عبور دادند. چون سر در برابر و محاذی من شد، شنیدم که این

۱- «إرشاد» مفید، طبع سنگی، ص ۲۵۲

۲- آیه ۹، از سوره ۱۸: الکهف

۳- همان مصدر، ص ۲۶۶ و ۲۶۷؛ و «إعلام الوری» ص ۲۴۸

آیه را می خواند:

آیا ای پیغمبر تو گمان داری که قصه اصحاب کُهِف و رقیم، از آیات
شگفت آور ما است؟! ^۱

سوگند به خدا که موهای بدنم راست شد، و به او صدا زدم: سر تو سوگند
به خدا ای پسر رسول خدا، شگفت انگیزتر است؛ شگفت انگیزتر است!»^۱

۱- آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «جَنَّة المَأْوَى» در
ص ۳۷۰ و ۳۷۱، از طبع اول در ضمن بحث از عنوان **هل تكلم رأس الحسين عليه السلام**
گوید: «رئیس المحدثین شیخ صدوق (ره) کلمات نیرهای در این باب دارد که چهارم در پاسخ
سلطان رکن الدوله (ره) بیان فرموده، و چون بستگی تمامی به موضوع ما دارد لهذا برای
مزید بصیرت خواننده گرامی شایسته است در اینجا ذکر نمائیم:

در ضمن ترجمه احوال شیخ صدوق (ره) نقل شده است که سلطان رکن الدوله روزی
بر تخت سلطنت نشست و شروع کرد در تعریف و تمجید شیخ صدوق (ره)؛ چون پیش از
این، بیانات شیخ و سخنان طلائی و درخشان وی را در تابش علم و منطق دیده بود. یکی از
حضار بر سلطان اعتراض کرد که: اعتقاد شیخ آن است که سر سید الشهداء علیه السلام روزی که
بر سر نیزه آنرا حمل می نمودند، سوره کُهِف را تلاوت می کرد. سلطان گفت: من از او این
کلام را نشنیده ام لیکن از او سؤال می نمایم. پس نامه ای به عنوان استفتاء برای او نوشت و
از این مطلب پرسش نمود.

شیخ صدوق (ره) در جواب نوشت: این روایت حکایت شده است از آن کسی که
خودش از سر مطهر آن حضرت شنید که آیاتی چند از سوره کُهِف را تلاوت می کند؛ إلا اینکه
این مطلب از احدی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نشده است. معذک ما آنرا انکار
نمی نمائیم بلکه راست و درست می دانیم؛ بعلت آنکه وقتی ما جائز بدانیم در روز حشر
دستها و پاهای گنهکاران و ستمگران به زبان آید و تکلم نماید همچنانکه قرآن بیان فرموده
است: **الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** (سوره ۳۶،
آیه ۶۵) همینطور جائز است سر حسین علیه السلام سخن بگوید و قرآن تلاوت کند. زیرا
وی خلیفه الله و امام المسلمین است و از شباب أهل الجنة و آقا و سرور بهشتیان، ⇐

در اینجاست که حجّة الإسلام نیر تبریزی رضوان الله علیه، در مقام تعجب و شگفت می‌سراید:

سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف؟

یا که دیده است به مشکوة تنور آیه نور؟

و این رثاء نیز مانند سائر مرثیاتی او بسیار عالی است، و اول آن با این ابیات

شروع می‌شود:

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور

بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور

خاک بیزان به سر اندر سرِ نعش تو بنات

اشک ریزان به بر از سوگ تو شعرای غیور

ز تماشای تجلای تو مدهوش کلیم

ای سرت سرّ انا الله، و سنان نخله طور

دیده‌ها گو همه دریا شو و دریا همه خون

که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور

و نواده پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و پسر وصی اوست، و مادرش فاطمه زهراء سیده نساء عالمین است صلوات الله علیهم أجمعین. بلکه انکار این مطلب بالمآل به انکار قدرت خدا و فضیلت رسول خدا صلی الله علیه وآله برمی‌گردد. و چقدر شگفت است از کسی که انکار صدور امثال این امور را می‌نماید درباره کسی که ملائکه در مصیبت او گریستند، و در آن رزیه از آسمان خون چکید، و گروه جن با صداهای خود نوحه سرائی کردند. و کسی که منکر این اخبار و خوارق عادات شود با اینکه صحیح می‌باشند، می‌تواند منکر جمیع شرایع و معجزات صادره از پیامبر و ائمه علیهم السلام گردد. بلکه همه ضروریات دنییه و دنیویّه را منکر شود؛ چرا که آنها نیز قویّه السند و صحیحه الطریق هستند که برای ما علم به صحّت مضامینشان حاصل شده است.»

شمع أنجم همه گو اشک عزا باش و بریز
بهر ماتم زده کاشانه چه ظلمات و چه نور
پای در سلسله سجّاد و به سر تاج یزید
خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور
دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی
آه اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور
تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان
میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور؟
سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف؟
یا که دیده است به مشکوة تنور آیه نور؟
تا آخر این مرثیه واقع بین. و از جمله مرثی شیوای اوست:
قتل شهید عشق، نه کار خدنگ بود
دنیا برای شاه جهان دار تنگ بود
عصفور هر چه باد هم آورد باز نیست
شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود
آئینه خود ز تاب تجلی به هم شکست
گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود
نیرو از آن گرفت، بر او آخت تیر کین
قومی که با خدای مهیای جنگ بود
عهد آلسنت اگر نگرفتی عنان او
شهد بقا به کام مخالف شرنگ بود

از عشق پرس حالت جانبازی حسین
 پای بُراق عقل در این عرصه لنگ بود
 احمد اگر به ذروه قوسین عروج کرد
 معراج شاه تشنه به سوی خدنگ بود
 از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب
 آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب
 کای شهسوار بادیه ابتلای ما
 باز آ که زان تست حریم لقای ما
 معراج عشق را شب آسراست هین بران
 خوش خوش براق شوق به خلوت سرای ما
 تو از برای مائی و ما از برای تو
 عهدی است این فنای ترا با بقای ما
 دادی سری زشوق و خریدی لقای دوست
 هرگز زیان نبرد کس از خون بهای ما
 جانبازیت حجاب دوبینی به هم درید
 در جلوه‌گاه حسن توئی خود به جای ما
 باز آ که چشم ما ز ازل بر قدم تست
 خود خاکروب راه تو بود انبیای ما
 هین زان تست تاج ربوبیت از ازل
 گر رفت بر سنان سرت اندر هوای ما
 گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور
 از تست آب رحمت بی منتهای ما
 ور سفله برد ز تو دستی، مشو ملول
 با شهپر خدنگ پیرد همای ما

گسترده‌ایم بال ملائک به جای فرش
کازار بر تنت نکند کربلای ما
دلگیر گو مباد خلیل از فدای دوست
کافی است اکبر تو ذبیح منای ما
کو نوح؟ گو به دشت بلا آی باز بین
کشتی شکستگان محیط بلای ما
موسی زکوه طور شنید ار جواب کن
گو باز شو به جلوه گه نینوای ما
گر زنده جان ببرد ز دار بلا مسیح
گو دار کربلا نگر و مبتلای ما
منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو

ای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما^۱
لله الحمد و له الشکر این مجلد که جلد دوم از «نور ملکوت قرآن» از دوره
«أنوار الملکوت» و از قسمت ششم از «دوره علوم و معارف اسلام» است، در
غروب آفتاب روز چهاردهم شهر شعبان المعظم، لیلۀ مبارکۀ میلاد با سعادت
حضرت بقیۀ الله الاعظم حجۀ بن الحسن العسکری عجل الله تعالی
فرجہ الشریف و جعلنا الله تراباً مقدّمه المبارک، سنۀ یکهزار و چهارصد و نه از
هجرت نبویّه علی مهاجرها ءآلاف التّحیّة و السّلام؛ در شهر مقدّس مشهد
رضوی علی ثاویه ءآلاف التّحیّة و الإکرام؛ به دست و خامۀ حقیر فقیر سیّد
محمد حسین حسینی طهرانی غفر الله له ذنوبه، و وفقه لما یحبّه و یرضاه
اختتام پذیرفت.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ، وَالْمُرْتَضَى عَلِيٍّ، وَالْبَتُولِ

۱- «آتشکده» نیر، ص ۱۱۸ و ۱۱۹

فَاطِمَةَ، وَالسُّبُّطَيْنِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ؛ وَعَلَى زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيٍّ، وَالْبَاقِرِ
 مُحَمَّدٍ، وَالصَّادِقِ جَعْفَرٍ، وَالْكَاطِمِ مُوسَى، وَالرُّضَا عَلِيٍّ، وَالْتَّقِيِّ
 مُحَمَّدٍ، وَالْتَّقِيِّ عَلِيٍّ، وَالزُّكِّيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ؛ وَصَلِّ عَلَى الْهَادِي
 الْمَهْدِيِّ، صَاحِبِ الزَّمَانِ، وَخَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ، وَقَاطِعِ الْبُرْهَانِ، وَ
 إِمَامِ الْإِنْسِ وَالْجَانِّ، صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ!